



مرکز تحقیقات اسلامی

اصفهان

گامی



عمران
علیه السلام

www.ghaemiyeh.com
www.ghaemiyeh.org
www.ghaemiyeh.net
www.ghaemiyeh.ir

ماخ التواريخ حضرت سجاد علیہ السلام

یا مشکوة الادب ناصری
چاپ ۲۰۰۵

تألیف

مؤرخ شهیر دانشمند محترم علامہ سید سلیمان پسر

جزء ہشتم از

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

ناسخ التواريخ در احوالات حضرت علي بن الحسين السجاد عليه السلام

نويسنده:

محمد تقی لسان الملك سپهر

ناشر چاپي:

مطبوعات ديني

ناشر دييجيتالي:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

فهرست	۵
ناسخ التواریخ در احوالات حضرت علی بن الحسین السجاد علیه السلام جلد ۸	۹
مشخصات کتاب	۹
اشاره	۹
ذکر معاصرین امام زین العابدین علیه السلام	۱۵
اشاره	۱۵
ذکر باره مناقب و مفاخر حضرت معالی	۱۶
منقبت سید العابدین والساجدین	۱۶
علی بن الحسین صلوات الله علیهما	۱۶
ذکر مدفن جناب سید الساجدین والراکعین مام زین العابدین علی بن الحسین علیه السلام	۲۲
ذکر برخی از مدایح و تمجیدانی که بعضی در حق جناب سید الساجدین و شفیع یوم الدین الله علیه نموده اند	۲۳
ذکر خصایص جناب امام زین العابدین والساجدین علی بن الحسین ابن علی بن ابیطالب صلوات الله علیهم	۲۸
در بیان اینکه آنحضرت بعد از وفات زنده بود و رسول خدای و ائمه هدی سلام الله علیهم نیز حیات داشتند	۲۹
ذکر استخاره حضرت علی بن الحسین زین علیه السلام العابدین با بطریقیکه درمفاتیح الغیب وارد شده است	۳۱
ذکر دعای توسل بحضرت امام زین العابدین علی بن الحسین علیهما السلام در پیشگاه رب العالمین	۳۲
ذکر ساعتی که از روز بحضرت علی بن الحسین زین العابدین سلام الله علیهما اختصاص	۳۳
ذکر روزی که از ایام هفته زیارت حضرت علی بن الحسین علیهما السلام اختصاص دارد	۳۴
ذکر صلواتی که مأثور است که بر حضرت علی بن الحسین صلوات الله علیهما باید فرستاد	۳۶
ذکر دعای حضرت علی بن الحسین علیهما السلام	۳۶
نماز حضرت سید الساجدین و امام العابدین علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب صلوات الله علیهم	۳۸
ذکر حرز حضرت سید الساجدین وزین العابدین والراکعین وشفیع یوم الدین علی بن الحسین سلام الله علیهما	۴۰
ذکر وفات و پاره حالات والد ماجد حضرت امام زین العابدین سلام الله	۴۰
ذکر ازواج شرافت ازدواج حضرت علی بن الحسین امام زین العابدین و سید الساجدین صلوات الله علیهما	۴۹
ذکر اولاد امجاد حضرت امام زین العابدین -علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب صلوات الله وسلام علیهم	۵۵

- ۶۱ ذکر احوال عبد الله با هر بن علی بن الحسین علیه السلام و اعقاب و اولاد امجاد این فرزند برومند امام علیه السلام
- ۶۷ ذکر تولد زید شهید بن علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب علیهم السلام و اولاد و اعقاب او علیه الرحم
- ۶۹ ذکر اخباری که بر شهادت زید بن علی علیه السلام مأثور است
- ۶۹ اشاره
- ۷۴ ذکر فضایل و مناقب جناب زید شهید علیه الرحمه
- ۷۹ ذکر زهد و عبادت جناب زید بن علی الحسین علیهما السلام
- ۸۲ ذکر کلمات و احادیث زید در امامت ائمه هدی سلام الله علیهم
- ۸۹ ذکر حقیقت حالات و مراتب جناب زید بن علی علیه السلام
- ۹۱ ذکر کیفیت و سبب خروج جناب زید ابن علی علیه السلام
- ۹۶ ذکر بیعت مردم گونه با زید بن علی بن الحسین علیهما السلام
- ۱۲۱ ذکر محاربت و شهادت جناب زید علیه الرحمه
- ۱۳۱ ذکر نبش قبور خلفای بنی امیه در عهد خلفای بنی عباس
- ۱۳۴ ذکر فرق زیدیه که با امامت زید بن علی معتقد هستند
- ۱۳۶ ذکر اخبار و احادیثی که در کتب اخباریجانب زید سند میرسانند
- ۱۴۸ ذکر احوال جناب یحیی بن زید الشهید علیهما الرحمه
- ۱۵۲ ذکر بیرون شدن یحیی از گونه بخراسان و کیفیت ظهور صحیفه کامله مبارکه سجادیه
- ۱۵۳ بیان ظهور و بروز صحیفه کامله مبارکه سجادیه علیه السلام
- ۱۶۶ ذکر خروج و شهادت جناب یحیی بن زید
- ۱۷۳ ذکر احوال حسین ذی العبره بن زید شهید و اولاد و اعقاب او
- ۲۰۹ ذکر احوال عیسی بن زید ملقب بمونم الاشبال و اولاد و اعقاب او
- ۲۱۴ ذکر اولاد و اعقاب عیسی بن زید علیهم الرحمه
- ۲۱۶ ذکر احوال صاحب الزنج و مقالات علمای نسا به در نسب او
- ۲۲۰ ذکر ظهور صاحب الزنج و وقایع معالمها ایام ظهور
- ۲۲۰ اشاره
- ۲۲۴ ذکر وصول صاحب الزنج به بغداد و پاره از حالات وی
- ۲۲۶ ذکر ابتدای خروج نمودن صاحب الزنج

- ۲۳۰ ----- ذکر رفتن صاحب الزنج بسوی بصر و محاربت با اهل بصره
- ۲۳۵ ----- ذکر فتح اهواز بدست مردم صاحب الزنج
- ۲۳۸ ----- ذکر خرابی بصره و قتل مردم بصره بدست صاحب الزنج
- ۲۴۵ ----- ذکر مامور شدن ابو احمد طلحه بن متوکل و مفلح از بغداد بدفع صاحب الزنج
- ۲۵۳ ----- ذکر فرار ابي احمد بواسط و ماموریت بحرب یعقوب ابن لیث صفار
- ۲۵۹ ----- ذکر قوت حال و کثرت اموال صاحب الزنج و بنا نمودن شهر مختاره را
- ۲۶۵ ----- ذکر حرکت کردن ابو احمد موفق بن متوکل بواسط و محاربه با مردم زنگ
- ۲۷۰ ----- ذکر شکست یافتن سلیمان بن جامع و فتح شهر منصوریه بدست مردم ابواحمد
- ۲۷۱ ----- ذکر حرکت ابي احمد بانتظام امور اهواز وضعف حال صاحب الزنج
- ۲۷۷ ----- ذکر لغزش کار صاحب الزنج ومکتوب أبو احمد بسوی وی
- ۲۸۱ ----- ذکر بنا نمودن ابو احمد شهر موفقیه را در برابر شهر مختاره
- ۲۸۷ ----- داستان قتل بهبود زنگی و زخم یافتن ابو العباس ابن ابي احمد موفق
- ۲۹۰ ----- زخم یافتن ابو احمد و باز گشتن او از کنار شهر مختاره بشهر موفقیه
- ۲۹۳ ----- تجدید مقاتلت بین فریقین والتجاء کاتب صاحب الزنج بابی احمد موفق
- ۲۹۸ ----- ذکر مدد رسیدن از سامرا و اطراف با بی احمد و ضعف حال و زوال ستاره اقبال مردم زنگ
- ۳۰۰ ----- قتل گروهی از زنگیان و گرفتاری جمعی ، از سرداران ایشان و کشته شدن صاحب الزنج
- ۳۰۳ ----- روانه شدن ابو العباس بن ابي احمد با سر ناچم بسوی بغداد و ورود به بغداد و پاره کیفیات
- ۳۱۱ ----- بیان حال محمد بن زید شهید علیه الرحمه و فرزندان و اعقاب او
- ۳۱۱ ----- اشاره
- ۳۴۷ ----- بیان احوال جناب عمر الأشرف بن زین العابدین و الساجدین سلام الله علیه و اولاد و اعقاب آن جناب علیه الرحمه
- ۳۴۹ ----- ذکر اولاد و اعقاب عمر اشرف بن زین العابدین علیه السلام
- ۳۵۹ ----- بیان احوال حسین الاصغر بن زین العابدین علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب صلواہ الله علیهم و شرح حال اولاد و اعقاب آن جناب
- ۳۶۰ ----- ذکر اولاد و اعقاب حسین الاصغر بن زین العابدین علیه السلام
- ۳۶۶ ----- بیان احوال عبیدالله الاعرج بن الحسین الاصغر
- ۳۹۶ ----- ذکر احوال علی الاصغر بن زین العابدین علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب صلواہ الله و سلامه علیهم و اولاد و اعقاب او
- ۴۰۰ ----- ذکر اولاد علی الحوری بن حسن افطس

- ۴۰۱ ----- ذکر احوال تاج الدین وزیر سلطان او اجابتو محمد و شهادت او
- ۴۰۳ ----- ذکر اولاد عمر بن حسن افطس بن علی الاصغر
- ۴۰۴ ----- ذکر اولاد حسین بن حسن افطس بن علی الاصغر
- ۴۰۶ ----- ذکر اولاد حسن مکفوف بن حسن افطس
- ۴۰۸ ----- ذکر اولاد عبدالله الشهید بن حسن افطس بن علی الاصغر
- ۴۱۳ ----- ذکر احوال اصحاب کبار و رواه اخبار و آثار حضرت سید العابدین و الساجدین امام الزاهدین والراکعین علی بن الحسین صلوات اللہ علیہما
- ۴۳۰ ----- ذکر صواحبات حضرت امام زین العابدین علیه السلام
- ۴۳۱ ----- ذکر شعرای حضرت امام زین العابدین علیه السلام
- ۴۳۱ ----- ذکر حاجب حضرت امام زین العابدین علیه السلام
- ۴۳۲ ----- شرحی است که در خاتمه کتاب مستطاب نوشته میشود هو الله تعالی السلطان مظفر الدین شاه
- ۴۳۵ ----- بشارت
- ۴۳۶ ----- فهرست
- ۴۴۷ ----- درباره مرکز

ناسخ التواریخ در احوالات حضرت علی بن الحسین السجاد علیه السلام جلد 8

مشخصات کتاب

جزء هشتم از ناسخ التواریخ

احوال حضرت سجاد علیه السلام

بقلم

مورخ شهیر دانشمند محترم عباس قلیخان سپهر

طالب ثراه

بتصحیح و حواشی دانشمند محترم

محمد باقر بهبودی

حق چاپ محفوظ

از انتشارات :

مطبوعات دینی

خیراندیش دیجیتالی : انجمن مددکاری امام زمان (عج) اصفهان

ویراستار کتاب : خانم مهدیه نیلی خواجو

ص: 1

اشاره

ذکر مدت امامت و ولایت حضرت حجج الله

فی الخافقین و ولی الله فی النشأتین

علی بن الحسین زین العابدین سلام الله علیهما

در مدت امامت آنحضرت برحسب اختلافی که در سال وفات آن حضرت نموده اند باختلاف رفته اند ، کلینی علیه الرحمه در کافی سی و پنج سال نوشته است، در ارشاد شیخ مفیدسی و چهار سال مسطور است ، صاحب فصول المهمه سی و سه سال مینویسد و صاحب کشف الغمه با اینکه وفات آن حضرت را در سال نودوپنجم، و مدت زندگانش را پنجاه و هفت ، و بقای آن حضرت را بعد از پدر بلند گوهرش حضرت سیدالشهداء سی و چهار سال تصریح مینماید ، میگوید : امامت آن حضرت بیست تواند بود که بقیه مدت را که ایام تقیه سخت بوده است محسوب نداشته است و حال اینکه با طریقت شیعه وفق نمیدهد، چه هیچوقت روز گار از حجت و صاحب رتبت ولایت خالی نیست ، شاید در قلم کاتب سهو و خطائی روی داده باشد، چنانکه علامه مجلسی در جلاء العیون میفرماید : صاحب کشف الغمه از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است ، که مدت امامت آن حضرت سی و پنج سال بود ، و حمد شافعی در کتاب مطالب السوول سی و پنج سال نوشته است ، و نیز در تذکره الائمه مدت امامت آن حضرت را سی و پنج سال نگاشته ، و در روضه السالکین سی و چهار سال رقم کرده است

و در اعلام الوری سی و چهار سال مسطور داشته ، و گوید : علی بن الحسین الاکبر زین العابدین علیه السلام و مادرش شه زنان بنت کسری یزد جرد بن شهریار است ، و علی

اصغر که مادرش لیلی بنت ابی مره بن عروه ثقفیه است با پدرش شهید شد و مردمان بغلط رفته اند که میگویند آنکه شهید شد علی اکبر است بلکه علی اکبر همان امام زین العابدین علیه السلام است ، و میگوید امام حسین علیه السلام در پیش در سراپرده جلوس فرموده بود ، پسرش عبدالله بن الحسین را که طفل بود بیاوردند ، امام او را در دامان مبارک بنشانند و مردی از بنی اسد تیری بدو بیفکند ، چنانکه آن طفل مذبوح شد .

و خیر صاحب عمده الطالب که گوید : علی بن الحسین علیه السلام در مجلس ابن زیاد فرمود: مرا برادری اصغر از من بود مردمانش بکشتند موید این خبر است، صاحب جنات الخلود از روی ضرب و تحقیقی که نموده است ، مینویسد :

مدت امامت آن حضرت بقولی چهل و نه سال ، و بقولی سه و چهار سال ، و بروایتی سی پنج و بقولی بیست و چهار سال ، و بقولی بیست و سه سال است .

و میگوید اگر چه قول اول با قول اول در مدت عمر آن حضرت موافقت دارد چه بنای آن بر آن میباشد که وفات آن حضرت در سال یکصد و دهم باشد ، و براین تقدیر چهل و نه سال میشود ، لکن هیچیک از مورخین باین مقدار تصدیق ندارند و قول ثانی که سی و چهار سال باشد بحساب این کتاب الیق و اوفق است

و مدت عمر مبارکش بحساب ضرب این کتاب پنجاه و هشت سال و هشت ماه

و بیست و هشت روز است ، که موافق باشد فوت آنحضرت در دوازدهم محرم باسال

نود و پنجم از هجرت ، که از جمله مدت مزبوره یکسال و نه ماه و هفت روز باجد

خود امیر المؤمنین علیه السلام ، و بیست و دو سال و یازده ماه و هشت روز در خدمت پدر

بزرگوار روز نهاده ، و سی و چهار سال و ده روز بعد از پدرش زندگانی فرموده ، که مدت خلافت و امامت این حضرت است ، و ازینجا معلوم میشود ، که آنانکه گویند آن حضرت در ایام واقعه کربلا کودک بوده است ، از قانون صواب بیرون است قابلان

در کشف الغمه از حضرت امام محمد باقر علیه السلام مرویست که شهید شد علی بن ابی طالب در هنگامی که پنجاه و هشت سال روزگار نهاده ، و امام حسین شهید شد و پنجاه و هشت ساله بود ، و من امروز پنجاه و هشت ساله ام .

راقم حروف گوید : در خبر صاحب کشف الغمه بی تامل نشاید بود، زیرا که عمر مبارک جناب امیرالمومنین علیه السلام را از شصت و سه سال و کسری تاشصت و هشت سال در پاره کتب نوشته ، و کمتر ازین مقدار هیچکس از رواه ثقات مسطور نداشته، و خبر پنجاه و هشت و هفت را ضعیف شمرده اند بالجمله این بنده نیز در مدت امامت زین العابدین بهمین قول اخیر صاحب

جنات الخلود سی و چهار سال و کسری قانلم که با قول اغلب معتمدین رواه موافق است و چنانکه در در ذیل شهادت جناب سید الشهداء اشارت رفت موافق تصریح مسعودی در مروج الذهب ودمیری در حیات الحیوان ، و در کشف الغمه از ابن خشاب از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام که شهادت آن حضرت در روز عاشوراء سال شصتم بوده است و ابتدای امامت امام زین العابدین در عصر همان روز بعد از وفات و شهادت پدر بزرگوارش میباشد، و تا سال نود و چهارم سی و چهار سال خواهد بود ،

وَ الْعِلْمُ عِنْدَ اللَّهِ تَعَالَى

در کتاب اسرار الشهاده مسطور است که امام حسین در روز عاشورا و واقعه کربلا نظر میفرمود در عمود نوری که نزد امام میباشد بسوی اصلاب دشمنان خویش کس از ایشان در صلبش مومنی بود او را بحال خود میگذاشت ، یعنی اگر از

صلب فلان کافر مقدر بود که مؤمنی ازوی پدید گردد او را نمی کشت ، و اینجماعت

همان کسان بودند که در اطراف آن حضرت فراهم بودند و قتال میدادند و اگر

این ملاحظه در آن جماعت منظور نمی بود بتمامت را تباه میفرمود ، و بر این است تأویل قول خدا یتعالی « وَلَوْ تَزِيلُوا الْعَذَابَ إِنَّا الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْهُمْ عَذَابًا أَلِيمًا »

و گفته اند که حضرت امام زین العابدین علیه السلام باین تقریب در حضرت پدر بزرگوار خود گاهی که آن حضرت از میدان بخیم مبارکه مراجعت گرفت عرض کرد : ای پدر چیست مرا که نگران همیشوم که تو یکتن را مقتول میداری و ده تن را باز میگذاری ؟ فرمود ای پسرک من هنگام عصر اینحال برتوروشن میگردد با و اراده آن حضرت بعد از شهادت خودش بود ، چه آن عمود نور بعد از سید

الشهدا بامام زين العابدين سلام الله عليهما باز ميگشت ، و آنچه امام گذشته ميديد وي ميديد ، و آن علت كه يكتن را ميگشت و ده تن را ميگذاشت بروي آشكار

ميگشت ، و در خروج روح امام سابق علم امام لاحق و سابق مساوي ميگشت ، چنانكه در كتاب مسطور مذكور است: كه وصيت سيدالشهدا و مقتضيات آن حضرت بامامت امام زين العابدين عليه السلام مرات عديده در مدينه طيبه ، و نيز چند مره در

كربلا بود

و از اخبار مستفاد ميشود كه چهار مرتبه در كربلا اتفاق افتاد ، يكي در شب عاشورا ، و ديگر هنگامي كه آن حضرت رخصت جهاد مي طلبيد ، و ديگر نزديك بشروع فرمودن جناب سيدالشهداء بجهاد ، و ديگر هنگامي كه آنحضرت ببالين امام زين العابدين بيامد ، و از كثر تير و جراحت چون مرغی با بال و پر مينمود چنانكه باينجمله بهريك در جاي خود اشارت رفت .

معلوم باد كه اگر چه اين خبر در پاره كتب مسطور است ، اما سخت بعيد مينمايد كه حضرت سيدالشهدا با اين صورت كه تيرها در بدن مبارکش جاي کرده نزد امام زين العابدين و سايرين كه قدرت ديدار آن كيفيت را نداشته اند آمده باشد وانگهي مانع چه بود كه آن سهام را از بدن مبارك بيرون نكشیده باشد، والله اعلم . و بعد از بيان اين مطالب نمودار گشت كه ابتدای امامت حضرت سيدالساجدين

بعد از عصر روز جمعه دهم شهر محرم الحرام سال شصتم هجری ، بعد از شهادت پدر بزرگوار است تا

نيست

شيخ مفيد در ارشاد ، وصاحب كشف الغمه نوشته كه امامت آنحضرت از چند

وجه ثابت است : يكي آنكه آنحضرت بعد از پدر بزرگوار بر تمامت آفريدگان

آفريدگار

در علم و عمل افضل بود ، و بدليل عقل امامت مخصوص بافضل است

نه مفضول .

ديگر اينكه آنحضرت بحسب فضل و نسب از جمله مخلوق بيدر والا گهرش

اولويت داشت ، و بدلالت آيه كريمه « وَأُولُوا الْأَرْحَامِ بَعْضُهُمْ أَوْلَىٰ بِبَعْضٍ فِي

ص: 5

کتاب الله « (1) یعنی خداوندان رحم و خویشاوندان بعضی سزاوار ترند از بعضی در

ارث در علم الهی یا در لوح محفوظ، و هر کس با پدر خویش اولی باشد البته سزاوار تر است که قائم مقام او باشد، و هم چنین قصه حضرت زکریا الان است که اظهار خوف از بنی اعمام و طلب وای از صلب خود می نماید که وارث او باشد و از خارج معین است که برترین میراث انبیاء خلافت و امامت است نه مال

دیگر اینکه بدلالت عقلیه و جوب وجود امام در هر زمانی از ازمه به ثبوت رسیده، و چون بطلان و فساد ادعای هر مدعی امامتی که در زمان آن حضرت ظاهر گشت، بیرون از خود آن حضرت ثابت و لایح است معین و مبرهن میگردد که امام مفترض الطاعه واجب الطاعه آن حضرت است، چه خلوص زمان از امام محال است، و نیز تقدم مفضول بر افضل بدلائل عقل جایز نیست مولدات دیگر اینکه بدلالت نظر و خبر از سید کاینات علیه السلام بصراحت ثابت است که امامت از عترت طاهره بیرون نیست، و آنان که مدعی امامت محمد بن حنفیه هستند چون منصوص نیست محل اعتنا نباشد گذشته از این از ذریه فاطمه بتول و نسل رسول باید باشد

دیگر نص رسول خدای است در حدیث لوح که جابر از پیغمبر صلی الله علیه و آله روایت

، و همچنین نص حضرت امیر المومنین علیه السلام در حیات پدرش امام حسین .

دیگر وصیت پدر بزرگوارش حسین بن علی علیه السلام بآن خلف الصدق خاندان خلافت و امامت و سپردن بام سلمه رضی الله عنها آن چیزی را که علی بن الحسین صلوات الله علیهما از او بگرفت، و همین خواستن آن ودیعه را از جناب ام سلمه علامت امامت قرار داده بود

یعنی اگر جز علی بن الحسین زین العابدین سلام الله علیهما دیگری صاحب

این رتبت بود این ودیعه را او از ام سلمه بیایست خواستار شود، پس کسی خواست

ص: 6

که خدای و رسول خدایش با مامت خواستند، و با این دلایل و علامات منصوبه صریحه عقلیه ثابت است که امامت مخصوص بآن حضرت است و از این پیش در

حضرت اس باب حجت ولایت امام زین العابدین سلام الله علیه باغلب این مسائل اشارت، و در این مقام بحسب مناسبت نگارش رفت

ذکر معاصرین امام زین العابدین علیه السلام

اشاره

و معاصرین آن حضرت در ایام امامتش از خلفای روزگار بروایت صاحب فصول المهمه: مروان و عبد الملک و پسرش ولید بن عبد الملک، و در اعلام الوری و روضه الواعظین و بحار الانوار مسطور است که در مدت امامت آن حضرت بقیه ملک یزید بن معویه بن و ملک معویه یزید، و مروان بن الحکم، و عبد الملک بن مروان و در زمان ولید بن عبد الملک وفات یافت.

و هم در بحار مرویست که هشام بن عبد الملک در ایام خلافت ولید بن عبد الملک آن حضرت را زهر داد، و اگر موافق روایت صاحب جنات الخلود که میگوید: قول اصح این است که هشام بن عبد الملک در زمان خلافتش آن حضرت را زهر داد بحساب بیاوریم، مدت امامت آن حضرت بقیه ملک یزید بن معویه، و معویه بن یزید، و مروان بن حکم و عبد الملک بن مروان، و ولید بن عبد الملک و سلیمان بن عبد الملک، و عمر بن عبد العزیز و یزید بن عبد الملک، و هشام بن

یزید عبد الملک، خواهد بود، و هشام در سال یکصد و پنجم هجری بر مسند خلافت نشست، و نوزده سال و کسری خلافت کرد، و با این صورت با آن قول که وفات امام زین العابدین علیه السلام را در سال یکصد و دهم میدانند موافقت می نماید، لکن بعید است چنانکه بآن اشارت شد.

در روضه السالکین مسطور است که آن حضرت را آدم بنی حسین مینامیدند چه از این اصل اصیل اغصان و افنان (1) آن نسل جلیل پدیدار ، و این ذکر مخلد و بنیان منضد تا پایان روزگار نمودار گشت ، جاحظ در رساله که در فضایل بنی- هاشم تصنیف کرده میگوید : « وَ أَمَّا عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ فَلَمْ أَرَ الْخَبَرَ حَيٌّ فِي أَمْرِهِ إِلَّا كَالشَّيْعِيِّ وَلَمْ أَرَ الشَّيْعِيَّ إِلَّا كَالْمُعْتَرَلِيِّ وَلَمْ أَرَ الْمُعْتَرَلِيَّ إِلَّا كَالْعَامِيِّ وَلَمْ أَرَ الْعَامِيَّ إِلَّا كَالْخَاصِيِّ وَلَمْ أَرَ أَحَدًا يَتَمَارَى فِي تَفْضِيلِهِ وَيُسْكَ فِي تَقْدِيمِهِ »

مقصود این است که دوست و دشمن و مخالف و موافق و عام و خاص بجمله در فضایل و مناقب و مفاخر آن حضرت متفق اند و در تمامت آفریدگان هیچ کس نیست که در تفضیل و تقدیمش در شک و شبهت باشد و نیز در بعضی از کتب نوشته اند که آن حضرت را آدم آل علی میخواندند .

و در ارشاد مفید مسطور است که عبدالله بن الحسن از پدرش از جدش روایت کند که گفت مادرم فاطمه دختر امام حسین با من فرمود : که در خدمت خال خود علی بن الحسین و مجلس مبارکش ملازمت جویم ، در هیچوقت در حضرتش تشرف ، نجستم جز آنکه با خیر و خوبی بر خاستم ، چه از برکت آنچه از آن حضرت مشاهدت میکردم ، یا خشیت و خوبی از خدای در دلم جای ساختی ، یا از استفادت نمودم .

آن دانای علوم اولین و آخرین علمی استفادت نمودم

ص: 8

1- اغصان جمع غصن : شاخه هائیکه از تنه درخت برآید. وافنان جمع فتن یعنی سایر شاخه ها . و منضد یعنی مرتب و استوار .

در بحار الانوار از محاضرات و ابن جوزی مرویست: که روزی عمر بن عبد العزیز گاهی که علی بن الحسین علیه السلام از مجلس او بیای خواست، با حاضران گفت: اشرف ناس کیست؟ گفتند: شماها باشید، « فَقَالَ كَلَّا فَإِنَّ أَشْرَفَ النَّاسِ هَذَا الْقَائِمَ مِنْ عِنْدِي أَيْضًا مَنْ أَحَبَّ النَّاسِ أَنْ يَكُونُوا مِنْهُ وَلَمْ يُحِبَّ أَنْ يَكُونَ مِنْ أَحَدٍ »

، عمر بن عبد العزیز گفت هرگز و حاشا که ما اشرف ناس باشیم، بلکه

اشرف ناس همین کس بود که هم اکنون برخاست از نزد من، و تمامت مردمان دوست دارند که محض شرف و جلالت بحضرتش منسوب باشند، و او نمیدارد که بکسی منسوب باشد و از کل آفریدگان بی نیاز است

در کتب اخبار مسطور است که هر وقت بادی سخت وزیدن گرفتی آن حضرت

از بیم خدای بیفتادی، مرحوم فیض اعلی الله مقامه در کتاب کلمات مکنونه میفرماید:

که علی بن الحسین علیه السلام این اشعار را در مراتب و مفاخر خود فرموده

إِنِّي لَا كَتَمَ مِنْ عِلْمِي جَوَاهِرُهُ *** كَيْلًا يَرَى الْحَقُّ ذُو جَهْلٍ فَيَفْتِنُنَا

وَقَدْ تَقَدَّمَ فِي هَذَا أَبُو حَسَنِ *** إِلَى الْحُسَيْنِ وَوَصَّى قَبْلَهُ الْحَسَنَا

يَارِبِ جَوْهَرِ عِلْمٍ لَوَابِحُ بِهِ *** لِقِيلٍ لِي أَنْتَ مِمَّنْ يَعْبُدُ الْوثنَا

وَلَا سَتَحِلُّ رِجَالُ مُسْلِمُونَ دَمِي *** يَرُونَ أَقْبَحَ مَا يَأْتُونَهُ حُسْنًا (1)

در بحر المصائب و انوار نعمانیه مسطور است که چون حضرت امام زین

العابدین علیه السلام حالت اضطرار و انقلاب زنان اهل بیت رسالت را در مجلس یزید

بدید، برسول خدای توجه کرد و عرض نمود:

أَيُّا جَدُّنَا أَمَّا الرَّجَالُ فَذُ بَحْوَا *** أَيْ جَدُّنَا أَمَّا النِّسَاءُ أَرَامِلُ

ص: 9

1- من از علم و دانشم جواهر تابناک آنرا مکتوم میدارم مبادا که جاهل نادان حق را ببیند و بفتنه بیفتد، این سفارشی است که ابوالحسن امیرالمومنین بحسین فرمود و قبل از حسین بحسن وصیت نهاد. بسا جواهر علم و دانش که اگر آنرا آشکار کنم بمن گویند که مشرک و بت پرست است، و مردانی از مسلمین خون مرا حلال دانند وزشت ترین اعمال را نسبت بمن نیکو شمارند.

فَلَمْ يَبْقَ لِلنَّسْوَانِ يَأْجِدْنَ قَائِمًا *** وَلَمْ يَبْقَ لِلْإِيْتَامِ يَأْجِدْ كَافِلًا

آنگاه روی بازنها آورده فرمود: « اسْكُنْنَ وَاصْبِرْنَ وَتَعَزَّيْنَ بِعِزِّ اللَّهِ ، »

یزید و اهل مجلس ازین کلمات بگریستند، و برابن زیاد لعنت فرستادند و متفرق

شدند .

ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه نوشته است که علی بن الحسین علیه السلام میفرمود : « لَوْ أَنْزَلَ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ كِتَابًا إِنَّهُ مُعَذِّبٌ رَجُلًا وَاحِدًا لَرَجَوْتُ أَنْ أَكُونَهُ أَوْ أَنَّهُ رَاحِمٌ رَجُلًا وَاحِدًا لَرَجَوْتُ أَنْ أَكُونَهُ أَوْ أَنَّهُ مُعَذِّبِي لَا مَحَالَةَ مَا أزدَدْتُ إِلَّا إِجْتِهَادًا لِيَلَّا أُرْجَعَ عَلَى نَفْسِي بِلَأْتِمَةٍ »

یعنی اگر خدای عز و جل مکتوبی نازل فرمودی که یکمرد به تنهایی را عذاب کننده است بیم همی

بردم که من بودم ، یا یک مرد را به تنهایی رحمت کننده است

در آن امید بودم که من بودم، یا اینکه خدای عذاب کننده من است ، جز اجتهاد و کوشش بعبادت را نمی افزودم انفس من مورد ملامت نشود، یعنی هرچه خدای خواهد همان را خواهم و شرف نفس را در آن دانم ، اگر چند عذاب مرا بخواهد کوشش کنم تا آنچه خواهد وصول یا بم (1) .

راقم حروف گوید : چون حالت عبودیت و اطاعت باین درجه پیوست دارای

من مقاماتی شوند که درخور الهیت است چنانکه از لسان مبارک ائمه علیهم السلام با این نحو عبارات در جلد هفتم بحار از ابو حمزه ثمالی مسطور است که در حضرت

مأثور است ، علی بن الحسین علیه السلام عرض کردم فدای تو شوم ائمه بر آن چیزیکه مضمهر است

ص: 10

1- این معنی صحیح نیست چه اگر بخواهد عذاب خدای را بر خود وارد سازد باید بمعاصی کبیره دست یازد بلکه مراد حضرت اینست که گرچه معلوم شود که خدای عذاب مرا مقدر کرده من راه معصیت نمیپویم باین غذر و بهانه که بالاخره جای من جهنم و سزای من عذاب است پس چرا معصیت نکنم و اطاعت نمایم، بلکه من بازهم از معاصی کناره میگیرم و اطاعات را بجای میآورم که از جانب من کوتاهی نشده باشد و وجدان من مرا ملامت و سرزنش نکند که چرا خود را مورد مرحمت و لطف الهی قرار ندادی؟

دانا هستند؟ فرمود: « عَلِمْتَ مَا عَلِمَتَ الانبياءَ وَ الرُّسُلِ » میدانم آنچه را که پیغمبران و فرستادگان میدانند ، پس از آن فرمود : تو را بیفزایم ؟
عرض کردم آری فرمود: « نَزَادَ مَا لَمْ تَزِدْ الانبياءَ » کنایت از اینکه علم و دانش ما بر تمامت انبیای
سلف فزونی میجوید ، و آنچه ایشان ندانند و نتوانند دانیم و توانیم .

در تذکره الحفاظ مسطور است که ابوالحسن زین العابدین هاشمی مدتی در هر روز و شب هزار رکعت نماز بگذاشت تا جای ازین جهان
پرداخت هیچکس بفضیل و فقه و عبادت و اطاعت آنحضرت نبود از پدرش و عمش حسن سلام الله علیهما و عایشه و ابوهریره و ابن
عباس و مسور و ابن عمر و جماعتی روایت داشت ، و فرزندان آن حضرت جناب ابی جعفر محمد بن (علی) و (زید) و (عمر) و
عبدالله (و زید بن اسلم) و (عاصم بن عمر) و (زهری) و (یحیی بن سعید) و (ابوالزناد) و

دیگران از آنحضرت راوی بودند

راقم حروف گوید : در اسامی مروی عنهم بی نظر نشاید بود ، و نیز صاحب

کتاب مزبور گوید عبدالملک را در خدمت آنحضرت ارادت و محبتی خاص بود

کشف الغمه الغمه و دیگر کتب اخبار از زراره بن اعین مسطور است : که در دل شب

از قائلی شنیدند که گفت : « این الزاهدون فی الدُّنیا الرَّاعِبُونَ فی الآخرة » کجایند آنانکه از جهان روی بر کاشته و بآخرت دل بگذاشته اند
؟ پس هاتقی از ناحیه بقیع که که صوتش شنیده شد و شخصش دیده ، نگشت گفت : « ذَاكَ عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ » این چنین کس
علی بن الحسین علیه السلام است .

تذکره الاثمه مسطور است که کنیت مشهور آنحضرت ابو محمد ، و غیر مشهور ابوالحسن است ، و بعضی گویند آن حضرت را کنیت
نیست ، و غالباً آن جناب را با اسم یا بصفت یاد میکنند و چون آن حضرت را غسل میدادند پشت مبارکش مثل پای شتر پنبه بود ، از بسکه
در شبها آرد گندم و زر و جامه بدوش مبارك حمل و بخانه فقراء اهل مدینه راه سپرده بود شبی که آنحضرت را دفن میکردند

اکثر اهل مدینه و بقولی هفتصد نفر و بروایتی چهار هزار نفر گرسنه خوابیدند چه مایحتاج ایشان را آنحضرت میرسانید، و در آنشب بدانستند که آن طعام را آنحضرت برای ایشان حمل میداد .

چنانکه در فتنه مسلم بن عقبه ، و نهب و قتل مردم مدینه ، و انضمام آن

حضرت جماعتی بزرگ را بخویشتن ، یکی از زنان آن جماعت میگوید : سوگند باخدای در کنار پدرم و مادرم چنان زندگانی بخوشی و آرامش نکرده بودم که

درین حضرت نمودم .

در تذکره ابن جوزی مرقوم است که ابن سعد در طبقات نوشته است که

مختار بن ابی عبید صد هزار درهم بحضرت علی بن الحسین الام تقدیم کرد ، و

آنحضرت را از قبول آن کراهت و از ردش خشیت بود ، پس آنجمله را در بیت المال ، و چون مختار مقتول گردید، آن حضرت بعبد الملک نامه کرد و از

بگذاشت آن داستان مستحضرش گردانید ، عبدالملک در جواب نگاشت آنجمله را برگیر ترا طیب و گوارا باد و آن حضرت مختار را لعن مینمود و میفرمود : برخداوند و بر ما دروغ می بست ، چه مختار را گمان آن بود که بدو وحی میشود منواب معلوم باد در این خبر محل نظر است ، چه لعن فرمودن بمختار مخالف صحاح اخبار است ، دیگر اینکه نپذیرفتن آند راهم را از مختار و باختیار عبدالملک محول شدن چه صورت خواهد داشت؟ چنانکه براهل فطانت مکتوم نخواهد ماند : حریره و بالجمله چنانکه در بعضی کتب اخبار اشارت کرده اند، جمله سکان مدینه

بعد از اقامت و قیام بمراسم عزاء حضرت امام حسین علیه السلام ، در ظل مرحمت امام زین العابدین ، و همه گاه در کنف رأفت و عنایت آنحضرت میگذرانیدند ، نه بدعوی این زیرو نه باطاعت یزید اعتنا داشتند و جان و جنان (1) و دین و ایمان در حضرتش گروگان داشتند، و بالطافش باسایش و آرامش میغوندند ، و اگر چند از اشرار روزگار

ص: 12

1- جنان بفتح جیم یعنی قلب - دل .

خلفای جور دچار بلیات و آفات میشدند از جای نمیشدند .

در کتب اخبار مسطور است که آن حضرت فراوان حدیث فرمود و خبر رانندی در حیات الحیوان مکتوب است که علی بن الحسین از پدرش و عمش و جابر و ابن عباس و مسور بن مخرمه و ابوهریره و عایشه و ام سلمه امهات مومنین ، و بقول ابن جوزی از انس بن مالک و ابو سعید خدری و ام سلمه و صفیه و عایشه حدیث میفرمود ، و از این پیش باین تقریب خبری مذکور شد .

و حافظ عبدالعزیز بن الاخضر الجنابذی میگوید : ابوالحسن و بقولی ابوعد علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبد مناف بن قصی ، از جماعتی از رجال و زنان صحابه استماع فرمود: از جمله ایشان عمش حسن ، و پدرش حسین علیهما السلام ، و عبد الله بن جعفر ، و عبد الله بن العباس و جابر بن عبدالله ، و عبد الله بن الزبیر ، و مسور بن مخرمه ، و ابو سعید ساعدی و حارث بن هشام ، و اسامه بن زید ، و بریده بن الحصیب ، و جزایشان و از جماعت زنان ، فاطمه و عایشه ، و ام سلمه و ام ایمن و الربیع ، دختر مسعود بن عفراء ، و ذره دختر ابولهب ، و جز ایشان راوی بود ، و بسند

خود از غیرار بن حرث روایت میفرمود

و در کتاب مناقب ابن شهر آشوب علیه الرحمه نوشته : که طبری و ابن بیع ، و احمد ، و ابن بطه ، و ابوداود ، و صاحب حلیه ، و اغانی و قوه القلوب و شرف المصطفی ، و اسباب نزول القرآن ، و فایق ، و ترغیب و ترهیب ، و زهری ، و سفیان بن عیینه ، و نافع ، و اوزاعی ، و مقاتل ، و واقدی ، و محمد بن اسحاق ، از آن حضرت روایت داشتند .

ص: 13

ذکر مدفن جناب سید الساجدین والراکعین امام زین العابدین علی بن الحسین علیه السلام

باتفاق نقله آثار و مورخین اخبار وفات آن حضرت در مدینه در خانه خود

و مدفن مبارکش در بقیع غرقده پهلوی قبر منور عمش حسن بن علی، در آن

علی علیه السلام، قبه که عباس نیز در آنجا واقع است، و اکنون زیارتگاه خلق زمین و آسمان و مشهور و نمایان است، در جنات الخلود مسطور است که آن مکان را شرافت

بسیار است، و از جمله بقاع مکرمه است، و هر کس در آنجا با شرط ایمان صحیح مدفون گردد، بدون حساب در بهشت، میشود چنانکه در حدیث وارد است « الْحَجُّونَ وَالْبَقِيعُ يُؤْخَذَانِ بِأَطْرَافِهِمَا وَيُنْشَرَانِ فِي الْجَنَّةِ »، یعنی حججون و بقیع یعنی این

و دو بقعه را در قیامت گوشه اش را میگیرند و چون فرش و پلاس می تکانند در بهشت یعنی هر چه در اینها جای کرده در بهشت خواهد شد.

حجون نام قبرستانی است در مکه در مجمع البحرین میگوید: بقیع بمعنی زمین متسع است: و بعضی گویند: بقیع نمیخوانند مگر وقتی در آنزمین درخت یا ریشه درخت باشد، و از این است بقیع، و غرقده برون جعفر نوعی از درخت بزرگ یا نوعی از درخت است، و چون در بقیع مدینه این درخت پدید

گشت، بقیع غرقده خواندند، و آن درخت برفت و این نام بر آن بماند، و فاطمه

بعد از اقامت بنت اسد جده آن حضرت نیز در آنجا دفن شده است.

در کتاب خصال مسطور است: که در هر سال از مواضع سجود آن حضرت هفت ثفته و پینه ساقط میشد یعنی از کثرت سجود آنحضرت در مواضع هفتگانه سجود، مثل ثفته شتر پینه می بست، و چنانکه از این پیش اشارت شد سالی دو دفعه قطع میکردند، و آنحضرت آن ثفتنات را فراهم کرده وصیت فرمود تا با آنحضرت

در قبر مدفون ساختند ، در کتاب من لا- يحضره الفقيه مسطور است ، که علی بن الحسین سلام الله علیهما با حنا و رنگ خضاب میفرمودند .

ابن جوزی در کتاب تذکره خواص الأئمه باین خبر اشارت کرده و گوید بعضی گفته اند که با سواد خضاب مینمود، و از این پیش در ذکر پاره از آداب آنحضرت بهمین تقریب حدیثی مذکور گردید .

ذکر برخی از مدایح و تمجیدانی که بعضی در حق جناب سید الساجدین و شفیع یوم الدین الله علیه نموده اند

السنه روز گار در تمامت از منه لیل و نهار سرأ و علانیه ، بمدایح و مناقب

تا اهل بیت رسول مختار ، و حیدر کرار گردش و گذارش دارد ، خصوصاً در حالت

و صفات این حضرت که موافق و منافق و معاضد و مخالف با زبان اسرار و لسان

آشکار مدح گذار و ثنا سپارند .

در این صورت در این میدان تاختن و در این گذارش نمایش خواستن چنان موری لنگ بیدائی (1) بی انتها را نور دیدن خواهد ، یا زبانی کنگ

در عرصه بلاغت و فصاحت مسابقت طلبد یا ضعیفی بی دست و پا پهنه عرض و سماء

مان الو پیماید ، یاذبابی (2) صغیر بحری کبیر را آب پیما ، شود یا چراغی افسرده در نمایش

آفتاب گذارش طلبد. پس اگر قلمی بر صفحه و خامه برنامه سپرده آید ، محض و تشفی الوسيله اخذ ثوبات و مفاخرت نویسنده و شنونده و بیننده و خواننده است ، و از پیش

فرموده اند : « الْحَجُونِ وَ الْبَقِيعِ يُوْخَذَانِ بِأَطْرَافِهِمَا وَ يَنْثَرَانِ فِي الْجَنَّةِ » ، و در این مقام گوئیم « مَا لَا يَدْرِكُ بَعْضُهُ لَا يُتْرَكَ بَعْضُهُ »

علی بن عیسی اربلی در کتاب کشف الغمه، در پایان بیان احوال حضرت

ص: 15

1- بیابان بی انتها .

2- ذباب یعنی مگس .

امام زین العابدین سلام الله علیه، بعبادت که در شرح حال ائمه هدی علیه السلام دارد میگوید: مناقب علی بن الحسین از شماره کواکب و نجوم افزون است، و واصل

خود را در آنجا در آورده که میدان وصف را مدت و بدایت و نهایت نباشد، چه آن حضرت امام ربانی و هیکل نورانی، بدل الابدال وزاهد الزهاد، و قطب الاقطاب و کریم

و عاید العباد و نور مشکوه الرساله و نقطه دایره الامامه، و ابن الخیرتین، و الطرفین، قرار القلب و قره العین، علی بن الحسین است.

هیچ میدانی علی بن الحسین کیست؟ و چگونه و چیست؟ او اه او اب و عامل بسنت و کتاب و ناطق بصواب، و ملازم محراب، و صاحب درجات رفیعہ نفسانیہ است، هر روزش را بر روز پیش تفوق و بآن معارف مخصوصه خویش او را بر جمله خلائیق تقاخر است در طیب مولد و کرم محتدوز کاء ارومه و طهارت جرثومه (1) چنان در درجات مباهات و مراتب عالیه برتری دارد که زبان و اصفش از بیان مناقبش عاجز، و در خلوات چنان بمناجات قاضی الحاجات و کردگار ارضین و سموات ناطق که حالت شگفتی با ملائکه هفت آسمان موافق.

در خوف از پروردگار آنگونه دیده مبارکش اشکبار، که بیرون از حدوصف و گذار است، و در عجایب آثار وزهد و عبادت و خشوع و تهجد و آداب در صلوات و ادعیه اوقات مناجات و استمرار بر ملازمت در عبادات، و ایثار و صدقات و عطایا و صلوات و توسلات.

با آن فصاحت و بلاغت و آن خشوع و خضوع و ضراعت در حضرت احدیت

و وقوف در موقف عصاة با آن شدت طاعت و اعتراف بذنوب با نهایت برائت ساحت

از هر معصیت و بکاء و نحیب و خفوق (2) قلب مبارک از خشیت پروردگار، در شبان تار و

ساعات لیل و نهار، و مصور بودن نفس مبارکش در حضور آفریدگار و اعراض

از هر چه هست و اقبال بر خداوند بالا و پست، و انسلاخ از دنیای دنیه و تعری

ص: 16

1- محتد، یعنی اصل ارومه یعنی ریشه و همچنین جرثومه

2- نحیب: یعنی ناله و خفوق یعنی اضطراب و تپش

جسم مبارکش در ثری ساجد ، و روح شریفش در ملاء اعلی متعلق ، چون در کتاب خدای بآیتی از آیات وعید بگذشتی ، چنان بر خویشتن پیچیدی و ناله و ضجه بر آوردی که گوئی مقصود اوست بآن ، با اینکه از آن بعید است ، و او را آن معرفت حاصل بود ، که حجاب و ابواب در حضرتش مکشوف بود ، آری این ثمره از این شجره مبارک که چون واحد است که جزء عشره است ، و این نطفه عذبه از این معین کریم (1) و این حدیث تازه ازین قدیم و این دره ازین بحر زاخر ، و این نجم ازین قمر باهر و این فرع ثابت ازین اصل ثابت ، و این نتیجه ازین مقدمه . و این نفس نفیس مبارک خلیفه محمد و علی و حسن و حسین و فاطمه صلوات الله علیهم اجمعین ، است و فروع مبارکش همه ائمه هدی و اعلام اهتدی ، و مشکوه انوار و سادات ، اخبار و اماناء ابرار و اتقیاء اطهار ، و ولی کردگار هستند .

بالجمله صاحب کشف الغمه در پایان این کلمات این ابیات را که خویشتن در

مدح آنحضرت معروض داشته رقم کرده است :

مَدِيحَ عَلِيٍّ بْنِ الْحُسَيْنِ فَرِيضَةً * * * عَلَى الْإِنِّي مَنْ أَقَلَّ عَبِيدِهِ

إِمَامٍ هُدَى فَاقَ الْبَرِيَّةِ كُلَّهَا * * * بَابِنَاهُ خَيْرَ الْوَرَى وَ جَدُودِهِ

فَطَارْفَهُ فِي فَضْلِهِ وَ عِلَائِهِ * * * وَ سُودَدَهُ مِنْ مَجْدُهُ كَنَلِيدِهِ

لَهُ شُرْفٌ فَوْقَ النُّجُومِ مَحَلَّهُ * * * أَقْرَبَهُ حَتَّى لِسَانِ حَسُودِهِ

وَ نَعْمَى يَدِ لَوْ قِيسٍ بِالْغَيْثِ بَعْضُهَا * * * تَبَيَّنَتْ بُخْلًا فِي السَّحَابِ وَ جُودِهِ

وَ أَصْلُ كَرِيمٍ طَابَ فَرْعًا فَأَصْبَحَتْ * * * تَحَارُ الْعُقُولِ مِنْ نَضَارَةِ عَوْدِهِ

وَ نَفْسٌ بَرَاهَا اللَّهُ مِنْ نُورِ قَدْسِهِ * * * فَادْرَكَتِ الْمَكُونُ قَبْلَ وَ جُودِهِ

جَرَى فَوْنِي عَنْ جَرِيهِ كُلِّ سَابِقٍ * * * وَ قَصَرَ عَنْ هَادِي الْفِعَالِ رَشِيدِهِ

ص: 17

1- معین : چشمه صاف ، بحر زاخر یعنی مواج و پر آب ، و مقصود از در همان در صدف است ، و قمر باهر : یعنی پرنور ، و فرع ثابت و اصل ثابت اشاره بآیه کریمه « وَ أَصْلُهَا ثَابِتٌ وَ فَرْعُهَا فِي السَّمَاءِ ، » است .

وَاحْرُزْ اشْتَاتِ الْعُلَى بِمَآثِرِ *** بَدَا مَجْدَهَا فِي وَعْدِهِ وَوَعِيدِهِ
 مِنَ الْقَوْمِ لَوْ جَارَاهُمْ الْغَيْثَ لَا نَشَى *** حَسِيرًا فَلَمْ تَسْمَعْ زَنْبِيرَ دَعْوَدِهِ
 هُمْ النَّفَرِ الْغُرِّ الْكِرَامِ الَّذِي بِهِمْ *** وَرَى زَنْدُ دِينَ اللَّهِ بَعْدَ صَلْوَدِهِ
 أَقَامُوا عَمُودَ الْحَقِّ فَاتَّضَحَ الْهُدَى *** وَلَوْلَاهُمْ اِعْيَى قِيَامِ عَمُودِهِ
 بِهِمْ وَصَحَّتْ سُبُلِ الْمَعَالِي فَسَلَّ بِهِمْ *** تَجِدُ كُلُّ بَانَ لِلْعَلَا مَشِيدِهِ
 عَلَا تَسَمَّتْ بِهِمْ حَالٍ إِلَى مُرْتَقَى عَلَا *** تَقَاصَرَتْ الشُّهْبُ الْعُلَى عَنْ صُعُودِهِ
 بِهِمْ تَدْفَعُ اللَّأْوَاءَ عِنْدَ حُلُولِهَا *** وَيَنْهَلُ صَوَّبَ الْغَيْثَ بَعْدَ جَمُودِهِ
 اِمْوَالَى زَيْنِ الْعَابِدِينَ إِصَاخَةَ *** إِلَى ذِي وَلَاءٍ أَنْتِ بَيْتَ قَصِيدِهِ
 مُقِيمٌ عَلَى دِينِ الْوَلَاءِ مُحَافِظٌ *** يَنَادِيكَ مَنْ نَأَى الْمَجْلُ بَعِيدِهِ
 يُحِبُّكَ حُبًّا صَادِقًا فَهُوَ لَا يَنْبَى *** إِلَيْكَ مَعَ الْأَيَّامِ لَا فَتَّ جِيدِهِ
 يَوَدُّ بَانَ يَسْعَى إِلَيْكَ مُبَادِرًا *** إِلَى جُوبِ أَعْوَارِ الْفَلَا وَنَجُودِهِ
 يَقْبَلُ إِجْلَالًا مَكَانًا حَلَلْتَهُ *** وَ يَكْحُلُ عَيْنَيْهِ بِتَرْبِ صَعِيدِهِ (1)

حشره الله تعالى مع موالیه فی فرادیس الجنان و ازین پیش در ذیل بیان

تولد حضرت امام زین العابدین « صَلَوَاتُ اللَّهِ وَسَلَامُهُ عَلَيْهِ » ، سه شعر ازین قصیده مذکور گردید ، در کتاب مناقب ابن شهر آشوب این شعر را از این حماد در مدح حضرت

سجاد مسطور داشته است :

وَرَاهِبُ أَهْلِ الْبَيْتِ كَانَ وَلَمْ يَزُلْ *** يَلْقَبُ بِالسَّجَادِ حُسْنِ تَعْبُدِهِ
 يَقْضِي بِطُولِ الصَّوْمِ طُولَ نَهَارِهِ *** مَنِيْبِيَا وَيَغْنَى لَيْلِهِ بِتَهَجُّدِهِ
 فَايْنِ بِهِ مَنْ عِلْمِهِ وَوَفَائِهِ *** اَيْنِ بِهِ مَنْ مَنْ نَسَكِهِ وَتَعْبُدِهِ
 و نیز در آن کتاب از سوسی در مدح آنحضرت مسطور است :

عَلَى السَّاحِدِ لِلْمَنَانِ *** مَعْفَرِ الْجَبْهَةِ بِالْأَذْنَانِ

و هم در آن کتاب از بشار در مدح حضرت سجاد سلام الله عليه مسطور است :

أَقُولُ لِسَجَادِ عَلِيٍّ جَلَّالَةً *** غَدَاً أُرِيحِيَا عَاشِقًا لِّلْمَكَارِمِ

ص: 18

1- ترجمه اشعار را در جلد 2 ص 317 کشف الغمه چاپ اسلامیه ملاحظه کنید .

مِنِ الْفَاطِمِيِّينَ الدُّعَاءِ إِلَى الْهُدَى *** جَهَاراً وَمَنْ يَهْدِيكَ مِثْلَ ابْنِ فَاطِمَةَ

سِرَاجٍ لِعَيْنِ الْمُسْتَضِيءِ وَ تَارَةً *** يَكُونُ ظَلاماً لِلْعَدُوِّ الْمَرَامِ

محمد بن طلحه شافعی در مطالب السوول و ابن جوزی در تذکره خواص الأمم ، و همچنین دیگر محدثین و مورخین اهل سنت در کتب خویش بقدر استطاعت و بضاعت در مدایح و مناقب و مفاخر و مآثر جمیله این حضرت داد فصاحت و بلاغت داده اند، در این کتاب بآنچه نگاشته شد کافی است

ذکر خصایص جناب امام زین العابدین و الساجدین علی بن الحسین ابن علی بن ابیطالب صلوات الله علیهم

چون بحقیقت رویم ذات مقدس محمد و آل است و حسنت جمیع خصاله « صلوا علیه و آله ». لکن در عنوان ظاهر چنانکه مکر را شارت رفته ، پاره در پاره سمت ظهور و بروزی مخصوص یافته ، و در وجود مبارک منصوص گشته است .

صاحب جنات الخلود میگوید: از خصایص آن حضرت تألیف صحیفه کامله که

مصحف اهل بیت ، و عروه الوثقی شیعیان است ، دیگر جامع بودن نجابت عرب و عجم باعتبار پدر و مادر است ، چنانکه کلام رسول خدای له در این مطلب مذکور شد

وازین است که ابن الخیرتین لقب یافت .

سیم انتشار اولاد و ذریه امجاد رسول خدای صلی الله علیه و آله است از آن حضرت ، و همان از این روی آدم بنی الحسین ملقب است دیگر اینکه آن حضرت در ائمه صلوات الله علیهم اول کسی است که گوشه نشینی و عزلت را اختیار فرمود و دیگر اینکه اول کسی است که بمهر و تسبیح خاک مطهر امام حسین علیه اسلام سجده و عبادت فرمود ، و از جمله خلائق بیشتر گریست ، چنانکه نگارش یافت شده .

در مناقب ابن شهر آشوب مسطور است که اتفاق کمتر میافتد که در کتابی

از زهد و مواظب بنگرند و در آن ننگرند: قال علی بن الحسین، یا قال زین - العابدین، و هم در آن کتاب مسطور است که میزان علی بن الحسین زین -

العابدین علیه السلام در حساب (یعنی چون این کلمات را بقانون حساب ابجد بشمار آورند) با کلمه امام المومنین اجمعین مساویست چه هر دو در شماره چهار صد و هفتاد و هشت مطابق باشند .

و هم در آن کتاب مسطور است که خدای تعالی وضع پاره اشیاء را بر چهار گردانیده ، مثل عناصر و طبایع و ریاح و فصول سال و کتب منزله آسمانی ، و گان ملائکه و پیغمبران ، و اختیار شدگان از زنان ، و برگزیدگان

برگزیدگان صحابه و برگزیدگان بیوتات ، چنانکه میفرماید : « ان الله اصطفى آدم » ، تا آخر آیه و دیگر کامه « لا إله الا الله » که لفظ آن چهار است ، و کلمه سجاد چهار حرف است، و آنحضرت امام چهارم است .

راقم حروف گوید: یکی از خصایص و مفاخر این امام والا مقام این است

که اول کس که از ائمه هدی بنام همایون جدش علی بن ابیطالب علیه السلام موسوم گشت وی بود، و نیز آنحضرت چنانکه مذکور شد، در شمار بکائین خمسه است .

در بیان اینکه آنحضرت بعد از وفات زنده بود و رسول خدای و ائمه هدی سلام الله علیهم نیز حیات داشتند

در کتاب مدینه المعاجز باسناد خود، از حضرت ابی جعفر ثانی علیه السلام مسطور است، که چون رسول خدای صلی الله علیه و آله وفات کرد، جبرئیل و ملائکه و روح که در شب قدر از آسمان بزمین هبوط مینمودند، فرود شدند و باب بینش بر امیر المومنین علیه السلام مفتوح گردید، چنانکه این ملائکه را از پایان آسمان ها تا بزمین نگران گشت که

در غسل رسول خدای با آن حضرت بودند ، و بر آنحضرت درود میفرستادند و حفر گور نمودند ، سوگند با خدای جز جماعت فریشتگان و جبرئیل و روح هیچکس قبر آن حضرت را حفر نکرد ، تا گاهی که آن بدن مبارک را در قبر نهادند و آنها با آنانکه در قبر در آمدند ، نزول نمودند و آن حضرت را در قبر نهادند .

پس تکلم فرمود و امیرالمومنین را گوش استماع مفتوح شد ، و بشنید که آن حضرت ایشان را وصیت میفرمود: پس بگریست یعنی پیغمبر در باب امیرالمومنین با فریشتگان وصیت مینهاد و امیر المومنین بشنید که آنها میگفتند: « لا یا لَوْ نه جُهداً ».

همانا او بعد از تو صاحب ماست جز اینکه از آن پس که ما فرود شده ایم ما را

بچشم و بصر خود معاینه نمیفرماید ، یعنی در نظر آشکار و ظاهر بین ما را نمی بیند، چه

بعد از تو بزمین نمی آئیم .

بالجمله میفرماید: چون امیر المومنین بدرود جهان فرمود حسن و حسین علیهم السلام همان را مشاهده فرمودند که امیر المومنین بدید ، و پیغمبر را در اعانت فریشتگان مشاهده کردند ، و در غسل و دفن امیرالمومنین نیز همان آثار دیدند که در غسل و دفن پیغمبر دیدند و همان تکلم را بشنیدند . و چون حسن وفات ، کرد امام حسین همان حال و همان اعانت فرمودن پیغمبر و امیرالمومنین صلوات الله علیهما را با ملائکه و کیفیات را که در پیغمبر و امیر المومنین مشاهده فرموده بود بدید ، و چون امام حسین شهید گشت ، علی بن الحسین در غسل و دفن همان حال و مقال بدید ، و پیغمبر و علی و امام حسن را باعانت ملائکه نگران شد بین علیهما السلام در پیشگاه العالمین

و چون علی بن الحسین علیه السلام بدرود جهان فرمود ، محمد بن علی همان آثار و احوال

را در آن حضرت مشاهده فرمود و پیغمبر و امیرالمومنین و حسن و حسین و علی ابن الحسین علیه السلام را در غسل و دفن آن حضرت در اعانت فریشتگان بدید . و چون امام جعفر صادق وفات فرمود ، موسی بن جعفر بر آن حال و آثار نگران گشت ، و تا آخر ما یعنی امام آخرین حال بر این منوال خواهد بود .

و نیز در کتاب بحار و کتاب مسطور مذکور است که ابو خدیجه از ابو عبدالله روایت کرده است که حضرت امام جعفر صادق فرمود: در آن روز که پدرم را

، در غسل و کفن و دخول قبر خود قبض روح مینمودند در خدمتش حضور داشتم، پس با من بپاره چیزها وصیت میفرمود، عرض کردم: ای پدر سوگند با خدای از آن روز که دچار رنج هستی هیچ روزی تو را چون امروز نیکو ندیده ام، و اثر مرگ در تو نمیبینم.

« قَقَالَ يَا بُنَيَّ اِنَّمَا سَمِعْتُ عَلِيَّ بْنَ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ يُنَادِي مِنْ وَّرَاءِ الْجِدَارِ يَا مُحَمَّدُ تَعَالَى عَجَلٌ » فرمود: ای پسرک من آیا نمیشنوی؟ که علی بن الحسین سلام الله علیهما از پشت دیوار ندا میفرماید: ای محمد شتاب کن و بیا پس از این اخبار میرسد که ایشان بعد از مرگ زنده اند چنانکه اخبار دیگر نیز بعد از فوت امیر المومنین علیه السلام، و تشییع جنازه و سایرین بر این مطلب شاهد است

ذکر استخاره حضرت علی بن الحسین زین علیه السلام العابدین با بطریقیکه در مفاتیح الغیب وارد شده است

علامه مجلسی علیه الرحمه در کتاب مفاتیح الغیب میفرماید: که از حضرت

امام محمد باقر مروی است که چون حضرت علی بن الحسین صلوات الله علیهم برای

اقامت حج یا عمره، یا آزاد نمودن بنده و یا خریدنی و یا فروختنی، قصد فرمودی

وضو بساختی و دو رکعت نماز استخاره بگذاشتی، و در رکعت اول بعد از فاتحه سوره

و الرحمن، و در دوم سوره حشر قرائت نمودی و بعد از نماز دو بیست دفعه عرض کردی « اَسْتَخِيرُ اللَّهَ » و طلب خیر از خدا میکرد، یا اینکه میگفت: « اَسْتَخِيرُ اللَّهَ بِرَحْمَتِهِ خَيْرَةً فِي عَافِيهِ » پس سوره « قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ » و « قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ الْفَلَقِ » و « قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ

الناس» را میخواند، و می گفت :

« اللَّهُمَّ إِنِّي قَدْ هَمَمْتُ بِأَمْرٍ قَدْ عَلِمْتُهُ فَإِنْ كُنْتَ تَعْلَمُ أَنَّهُ خَيْرٌ لِي فِي دِينِي وَآخِرَتِي

فَاقْدِرْهُ لِي وَإِنْ كُنْتَ تَعْلَمُ أَنَّهُ شَرٌّ لِي فِي دِينِي وَآخِرَتِي فَاصْرِفْهُ عَنِّي رَبِّ اعْزِمْ لِي عَلَى رُشْدِي وَإِنْ كَرِهْتَ أَوْ أَحَبْتَ ذَلِكَ نَفْسِي بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ مَا شَاءَ اللَّهُ لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ حَسْبِيَ اللَّهُ وَنِعْمَ الْوَكِيلُ »

پس متوجه آن امر میشد و عزیمت بر آن می نهاد .

و نیز در مفاتیح الغیب از حضرت امام محمد باقر بهمان ترتیب که در اینجا مسطور شد مذکور است که چون امام زین العابدین اراده حج یا عمره یا فروختن یا خریدن یا آزاد کردن بنده را فرمودی، وضوء می ساخت بعد از آن دو رکعت نماز و در آن دو رکعت سوره «حشر» و سوره الرحمن» می خواندند پس معوذتین و سوره توحید را قرائت میفرمود، با این دعا: « اللَّهُمَّ إِنْ كَانَ الْأَمْرُ الَّذِي أَرَدْتُ خَيْرًا لِي فِي دِينِي وَدُنْيَايَ وَآخِرَتِي وَعَاجِلِ أَمْرِي وَآجِلِهِ فَيَسِّرْهُ لِي عَلَيَّ أَحْسَنَ الْوُجُوهِ وَاجْمَلْهَا وَإِنْ كَانَ الْأَمْرُ الَّذِي

أَرَدْتُ شَرًّا لِي فِي دِينِي وَدُنْيَايَ وَآخِرَتِي وَعَاجِلِ أَمْرِي وَآجِلِهِ فَاصْرِفْهُ عَنِّي عَلَيَّ أَحْسَنَ الْوُجُوهِ رَبِّ اعْزِمْ لِي رُشْدِي وَإِنْ كَرِهْتَ ذَلِكَ أَوَابِتِ نَفْسِي »

ذکر دعای توسل بحضرت امام زین العابدین علی بن الحسین علیهما السلام در پیشگاه رب العالمین

مقرر است که برای ایمن بودن از شر شیطان مارد و سلطان جابر و گرامی گردیدن در نظر ملوک و پادشاهان منحصر است که باین نهج و این دعا، بحضرت امام زین العابدین متوسل گردند « اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ بِحَقِّ وَلِيِّكَ عَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ الْأَكْفَيْتَنِي بِهِ مُؤَدَّةَ كُلِّ شَيْطَانٍ مَرِيدٍ وَسُلْطَانٍ عَنِيدٍ يَتَّقَوْنِي عَلَى بَطْشِهِ وَيَنْتَصِرُونَ عَلَيَّ بِجُنْدِهِ إِنَّكَ جَوَادٌ كَرِيمٌ » .

ذکر ساعتی که از روز حضرت علی بن الحسین زین العابدین سلام الله علیهما اختص

ساعت چهارم که از ارتفاع روز است ، تاهنگام زوال مخصوص بحضرت امام

زین العابدین ، ودعایش اینست که در جنات الخلود مذکور است « اللَّهُمَّ صَدِّقَانُورِكَ فِي آتَمِ عَظَمَتِكَ وَعَلَاضِ يَأُوكَ وَأَبْهَى ضَوْؤِكَ إِيَّاكَ بِنُورِكَ الَّذِي نُوِّرْتَ بِهِ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ وَقَصَدْتَهُ بِهِنَّ الْجَبَابِرَةَ وَاحْيَيْتَ بِهِ الْأَمْوَاتِ وَآمَنْتَ بِهِ الْأَحْيَاءِ وَجَمَعْتَ بِهِ الْمُتَفَرِّقَ وَفَرَّقْتَ بِهِ الْمُجْتَمِعَ وَاتَمَمْتَ بِهِ الْكَلِمَاتِ وَأَقَمْتَ بِهِ السَّمَوَاتِ إِيَّاكَ بِحَقِّ وَلِيِّكَ عَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ الذَّابِّ عَنِ دِينِكَ وَالْمُجَاهِدِ فِي سَبِيلِكَ وَأَقَدَّمَهُ بَيْنَ يَدَيِ حَوَائِجِي أَنْ تُصَلِّيَ عَلَيَّ مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ » در این ساعت بر انگشتری نظر کرده سوره قدر را بخواند و بگوید: « آمَنْتُ بِاللَّهِ وَحَدَهُ وَكَفَرْتُ بِالْجِبْتِ وَالطَّاغُوتِ وَأَمَنْتُ آلَ مُحَمَّدٍ وَعَلَانِيَتُهُمْ. »

در مقباس المصابیح علامه مجلسی اعلى الله مقامه مسطور است : که ساعت

چهارم که از اول چاشت تا اول وقت ظهر است ، بحضرت امام زین العابدین تعلق دارد، و دعایش این است « اللَّهُمَّ أَنْتَ الْمَلِكُ الْمَلِكُ الْمَالِكُ وَالْمَالِكُ وَكُلُّ شَيْءٍ سِوَى وَجْهِكَ الْكَرِيمِ هَالِكٌ سَخَّرْتَ بِقُدْرَتِكَ النُّجُومَ السَّوَالِكَ وَامْطَرْتَ بِقُدْرَتِكَ الْغُيُومَ السَّوَالِكَ وَعَلِمْتَ مَا فِي الْبُرِّ وَالْبَحْرِ وَمَا تَسْقُطُ مِنْ وَرَقَةٍ فِي ظُلَمَاتِ الْحَوَالِكِ وَانزَلْتَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَأَخْرَجْتَ بِهِ مِنْ ثَمَرَاتٍ مُخْتَلِفًا لَوَانِهَا وَمِنْ

الْجِبَالِ جُدُدٌ بَيْضٌ وَحُمْرٌ مُخْتَلِفٌ لَوَانِهَا وَغَرَابِيبُ سُودٍ وَمِنَ النَّاسِ وَالذَّوَابِّ وَالْأَنْعَامِ مُخْتَلِفٌ لَوَانِهِ يَاسَعُ يَا بَصِيرُ يَا بَرُّ يَا شَكُورُ يَا رَحِيمُ يَاغْفُورُ

يَا مَنْ يَعْلَمُ خَائِنَةَ الْأَعْيُنِ وَمَا تُخْفِي الصُّدُورُ يَا مَنْ لَهُ الْحَمْدُ فِي الْأُولَى

وَالْآخِرَةِ وَهُوَ الْحَكِيمُ الْخَبِيرُ فَاطِرُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ جَاعِلِ الْمَلَائِكَةِ رُسُلًا أُولَى أَجْنَحَةٍ مِّنْهُنَّ ثَلَاثٌ وَرَبَاعٌ يَرْيَدُ فِي الْخَلْقِ مَا يَشَاءُ إِنَّ اللَّهَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ أَسْأَلُكَ

سؤال البائس الحسيرِ وَتَضَرَّعَ تَضَرَّعَ الصَّالِحِ الكَسِيرِ وَتَوَكَّلَ عَلَيْكَ تَوَكَّلَ الخَاشِعِ المُسْتَجِيرِ وَأَنَا واقِفٌ بِبابِكَ وَقُوفَ الْمُؤَمِّلِ الفَقِيرِ

وَأَتَوَجَّهُ إِلَيْكَ بِالبَشِيرِ النَّذِيرِ السَّراجِ المُنِيرِ مُحَمَّدِ خَاتَمِ النَّبِيِّينَ وَبِابْنِ عَمِّهِ اميرِ المُؤْمِنِينَ وَبِالامامِ عَلِيِّ بْنِ الحُسَيْنِ زَيْنِ العابدِينَ وَامامِ المُتَّقِينَ المُخْفَى لِلصَّدَقَاتِ وَالخَاشِعِ فِي الصَّلَوَاتِ وَالدَّائِبِ المُجْتَهِدِ فِي المُجَاهَدَاتِ السَّاجِدِ الثَّنَاتِ أَنْ نُصَلِّيَ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ فَقَدْ تَوَسَّلْتُ بِهِمْ إِلَيْكَ وَقَدَّمْتُهُمْ أَمَامِي وَبَيْنَ يَدَي حَوَائِجِي وَإِنْ تَعَصَيْتُنِي مِنْ مُوَاقَعَةِ مَعْصِيكَ وَتُرْشِدِنِي إِلَى مُوَافَقَةِ مَا يُرْضِيكَ وَتَجْعَلَنِي مِمَّنْ يُؤْمِنُ بِكَ وَيَتَّقِيكَ وَيَخَافُكَ وَيَرْتَجِيكَ وَيُرَاقِبُكَ وَيَسْتَحْيِيكَ وَيَتَّقَرَّبُ إِلَيْكَ بِمُؤَالَاتٍ مَنْ يُؤَالِيكَ وَيَتَحَبَّبُ إِلَيْكَ بِمُعَادَاتٍ مَنْ يُعَادِيكَ وَيَعْتَرِفُ لَكَ بِعَظِيمِ نِعْمَتِكَ وَإِبَادِيكَ بِرَحْمَتِكَ يَا رَحِمَ الرَّاحِمِينَ

ذکر روزی که از ایام هفته زیارت حضرت علی بن الحسین علیهما السلام اختصاص دارد

باد در خصال صدوق از صقر بن ابی دلف کرخی ، در ضمن حکایت او با امام حسن عسکری که انشاء الله تعالی در مقام خود مرقوم گردد ، مسطور است که صقر بن ابی دلف بآن حضرت عرض کرد ، از رسول صلی الله علیه و آله خدای حدیثی مأثور است که معنای آن را نمیدانم، فرمود: آن حدیث چیست ؟ عرض کردم : لا تعادوا الأيام فتعاديكم « یعنی با رزوها بستیزه نشوید تا با شما بستیزه روند

معنی آن چیست ؟ فرمود: آری ایام مامی باشیم از آن هنگام که آسمانها و زمین برپای است ، شنبه اسم رسول خدای یکشنبه کنایه از امیرالمؤمنین ، دوشنبه حسن

و حسین ، سه شنبه علی بن الحسین وحمد بن علی وجعفر بن محمد ، چهار شنبه موسی بن جعفر، وعلی بن موسی، ومحمد بن علی و علی بن محمد پنجشنبه پسر محمد بن علی، وجمعه

پسر پسر میباشد که عصا به حق را فراهم میکند ، و او همان کس باشد که زمین را

از عدل و داد آکنده میدارد ، چنانکه از ظلم و جور پر باشد ، پس این است معنی ، و با ایام ستیزه و دشمنی نورزید در دنیا، تا آنها در آخرت با شما عداوت

ورزند الحدیث.

راقم حروف گوید ایام ائمه نیست بلکه کنایت و کنیت از ائمه میشود ، یا

غیر از مردم حق ادراک معنی آن را ننماید .

بالجمله در جنات الخلود مسطور است که روز سه شنبه از ایام هفته منسوب بحضرت امام زین العابدین ، و امام محمد باقر ، و امام جعفر صادق صلوات الله علیهم است که در آنروز ببايست خویشان را میهمان بزم مرحمت و عنایت و عطوفت و توجه

خاص ایشان دانستن ، و زیارت نمودن ایشان باین نهج است :

عَلَيْكُمْ يَا أَوْلَادَ رَسُولِ اللَّهِ أَنَا عَارِفٌ بِحَقِّكُمْ مُسْتَبْصِرٌ بِشَأْنِكُمْ مُعَادِلٌ عَدَائِكُمْ مُوَالٍ

لَأَوْلِيَائِكُمْ يَا بَنِي آتَمِّ وَأَمِّي اللَّهُ عَلَيْكُمْ اللَّهُمَّ إِنِّي آتَوَّلِي آخِرَهُمْ كَمَا تَوَلَّيْتُ بِهِ أَوْلَهُمْ وَأَبْرَأُ مِنْ كُلِّ وَلِيَجَةٍ دُونَهُمْ وَكَفَرْتُ بِالْجَبْتِ وَالطَّاغُوتِ وَاللَّاتِ وَالْعَزَّى صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْكُمْ يَا مَوْلِي وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ

السَّلَامُ عَلَيْكُمْ يَا تَرَاجِمَةَ وَحَى اللَّهِ السَّلَامُ عَلَيْكُمْ يَا أَعْلَامَ التَّقَى السَّلَامُ

السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا سَيِّدَ الْعَابِدِينَ وَسَلَامَةَ الْوَصِيِّينَ السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا بَاقِرَ عِلْمِ النَّبِيِّينَ السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا صَادِقًا مُصَدِّقًا فِي الْقَوْلِ وَالْفِعْلِ يَا مَوْلِي هَذَا يَوْمُكُمْ وَهُوَ يَوْمُ الثَّلَاثَاءِ وَأَنَا فِيهِ ضَيْفٌ لَكُمْ وَمُسْتَجِيرٌ بِكُمْ فَاصْبِرُونِي وَأَجِيرُونِي بِمَنْزِلَتِكُمْ عِنْدَ اللَّهِ

وَ مَنْزِلَتِهِ عِنْدَكُمْ وَعِنْدَ آلِ بَيْتِكُمُ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ وَ لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى أَعْدَائِكُمْ أَجْمَعِينَ

ص: 26

ذکر صلواتی که مأثور است که بر حضرت علی بن الحسین صلوات الله علیهما باید فرستاد

صلواتی که بر علی بن الحسین علیهما السلام و الصلوات میفرستند، باین طریقت می باشد ،

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى عَلِيٍّ بْنِ الْحُسَيْنِ بْنِ زَيْنِ الْعَابِدِينَ الَّذِي اسْتَخْلَصَتْهُ لِنَفْسِكَ وَ جَعَلْتَ مِنْهُ ائِمَّةَ الْهُدَى الَّذِينَ يَهْدُونَ بِالْحَقِّ وَ بِهِ يَعْدِلُونَ اخْتَرْتَهُ لِنَفْسِكَ وَ طَهَّرْتَهُ مِنَ الرَّجْسِ وَ اصْطَفَيْتَهُ وَ جَعَلْتَهُ هَادِيًا مَهْدِيًا اللَّهُمَّ فَصَلِّ عَلَيْهِ أَفْضَلَ مَا صَلَّيْتَ عَلَى أَحَدٍ مِنْ ذُرِّيَّةِ أَنْبِيَائِكَ حَتَّى تَبْلُغَ بِهِ مَا تَقَرُّ بِهِ عَيْنُهُ فِي الدُّنْيَا وَ الْآخِرَةِ إِنَّكَ عَزِيزٌ حَكِيمٌ

ذکر دعای حضرت علی بن الحسین علیهما السلام

دعای حضرت علی بن الحسین زین العابدین سلام الله علیهما این است « يَا دَائِمُ يَا دَيْمُومُ يَا حَيُّ يَا قَيُّوْمُ يَا كَاشِفَ الْغَمِّ يَا فَارِجَ الْهَمِّ وَيَا بَاعِثَ الرُّسُلِ وَيَا صَادِقَ الوَعْدِ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ وَ افْعَلْ بِي مَا أَنْتَ أَهْلُهُ وَ دُعَايَ دِيْغَرَ كِه اسم اعظم است اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ بِاسْمِكَ يَا اللَّهُ يَا اللَّهُ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ رَبُّ الْعَرْشِ الْعَظِيمِ »

در کتاب اکمال الدین از علی بن عاصم از حضرت امام موسی کاظم از جناب

سید الشهدا حسین بن علی مرویست که فرمود: در خدمت رسول خدا آمدم و این وقت ابی بن کعب در حضور مبارکش حاضر بود ، فرمود : « مَرَحَبًا بِكَ يَا أَبَا عَبْدِ اللَّهِ يَا زَيْنَ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ » ترحیب و ترحیب باد تو را ای ابو عبدالله ، ای زینت آسمانها و زمین .

أبی بن کعب عرض کرد: یا رسول الله چگونه غیر از تو احدی زینت آسمان و زمین خواهد بود؟ فرمود: ای ابی سوگند بآنکس که مرا برآستی به پیغمبری :

برانگیخت که حسین بن علی در آسمان بزرگتر از آن است که در زمین است، چه در طرف راست عرش نوشته اند که اوست مصباح هدایت و کشتی سلامت، و امام فخر و عزت بی شائبه و هن و اهانت، و اوست دریای علم و دانش و چگونه چنین نباشد! و حال اینکه خدای عز و جل ترکیب فرموده است

ملول در صلب مبارکش نطفه پاک و مبارك و پاکیزه و زکیه، و آن نطفه خلق شده است پیش از آنکه مخلوق در ارحام آفرین شوند، یا آبی در اصلاب جاری گردد، یا شب و روزی پدیدار شود، و همانا دعواتی را ملقن شده است که هیچ بشری بآنها دعا نکند، جز آنکه او را در قیامت باوی محشور گردانند، و او در آخرت شفیع وی باشد و خدای تعالی کربتها و اندوه او را برگشاید، و بهمان سبب دین او را ادا فرماید و امر او را آسان گردانند، و راه او را روشن بدارد، و او را بردشمنش نیرو بخشد و پرده او را چاک نزنند ابی بن کعب عرض کرد: یا رسول الله آن دعوات چیست؟ فرمود: هر وقت که از نماز خود فراغت یافتی بهمان حالت که جلوس نموده، میگوئی: «اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ بِمُلْكِكَ وَ مَعَاقِدِ عَرْشِكَ وَ سُبْحَانَ سَمَاوَاتِكَ وَ أَرْضِكَ وَ أَنْبِيَائِكَ وَ رُسُلِكَ أَنْ تُسَجِّبَ لِي، فَقَدْ رَهَقَنِي مِنْ أَمْرِي عُسْرٌ، فَاسْئَلْكَ أَنْ تُصَلِّيَ عَلَيَّ مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ وَ أَنْ تَجْعَلَ لِي مِنْ أَمْرِي يُسْرًا»، همانا خدای عز و جل کار تو را آسان می کند و شرح صدر بتو کرامت میفرماید و چون بخواهد جان از قالبت بیرون شود، ترا بشهادت لا اله الا الله تلقین مینماید نا نا انا الله الله ابی بن کعب عرض کرد: یا رسول الله این نطفه که در صلب حبیب من حسین است، چیست؟ فرمود: مثل این نطفه مثل ماه است، و این نطفه پسران و دختران باشد، یعنی ازین نطفه پسران و دختران پدید شوند، و هر کس او را متابعت نماید قرین رشادت و هدایت است، و هر کس متابعت ننماید بضلالت و اگمراهی دچار بماند، عرض کرد: اسم او چیست؟ و دعای او چه باشد؟ فرمود: نام او علی است و دعای او این است «یا دَائِمٌ یا دِيموم یا حي یا قیوم یا کاشِفَ الغَمِّ»

یا فارح اللهم ویا باعث الرسل ویا صادق الوعد ، « ، و هر کس دعا نماید باین دعای مبارک خداوند عز وجل او را با علی بن الحسین محشور گرداند ، و علی بن الحسین او را بسوی بهشت قاند گردد ، الی آخر الحدیث

و در کتاب جنات الخلود در ذکر دعای آنحضرت چنانکه بآن اشارت رفت نوشته است ، چون امام زین العابدین بر جنازه نگران شدی فرمودی: « الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي لَمْ يَجْعَلْنِي مِنَ السَّوَادِ الْمُخْتَرَمِ »

در کتاب مجمع البحرین مسطور است که سواد درین حدیث شریف ممکن

است بمعنی شخص باشد ، و ممکن است عامه ناس را بخواهند ، و مخترم با خاء

ن الله معجمه و راء مهمله بمعنی هالک و تباه است ، و معنی حدیث این است ، که سپاس

خداوندی را که مرا از جمله هالک شوندگان نگردانیده است .

نماز حضرت سید الساجدین و امام العابدین علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب صلوات الله علیهم

نماز آنحضرت چهار رکعت است ، بعد از وضوی کامل و پوشیدن بهترین لباسها ، برفراز بام یا مکان مرتفع بدو سلام بگذارند ، در رکعت اول سوره حمد و سوره إذا زلزه ، و در رکعت دوم سوره مبارکه حمد و سوره إذا جاء نصر الله . و در رکعت ثالث سوره حمد و سوره « قُلْ يَا أَيُّهَا الْكَافِرُونَ » ، و در رکعت چهارم سوره مبارکه حمد و سوره « قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحْمَدُ » ، قرائت نمایند ، و چون از نماز فراغت یابند ، دستها بآسمان بلند کنند و بگویند :

اللَّهُمَّ أَنِّي أَسْأَلُكَ بِاسْمَائِكَ الَّتِي إِذَا دُعِيَتْ بِهَا عَلَى مَغَالِقِ أَبْوَابِ السَّمَاءِ لِلْمَفْتَحِ

انْفَتَحَتْ ، وَإِذَا دُعِيَتْ بِهَا ، وَإِذَا دُعِيَتْ بِهَا عَلَى مَضَائِقِ الْأَرْضِينَ لِلْفَرَجِ انْفَرَجَتْ ، فَاسْأَلُكَ بِاسْمَائِكَ

الَّتِي إِذَا دُعِيَتْ بِهَا عَلَى أَبْوَابِ الْعُسْرِ لِيُسْرَ تَيْسَّرَتْ ، وَ أَسْأَلُكَ بِاسْمَائِكَ الَّتِي إِذَا

دُعِيَتْ بِهَا عَلَى الْقُبُورِ لِلْمَنْشُورِ انْتَشَرَتْ صَلَّى عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ ، وَ أَقْلِبْنِي أَقْلِبْنِي بِقَضَاءِ حَاجَتِي «

و فرمود هنوز قدم از جای بر نداشته باشی که مقصود حاصل گردد و بمطلوب رسند ، و نیز بهنگام حزن و اندوه قرائت این دعای مبارک برای رفع آن مجرب

است .

و در کتاب جنات الخلود مسطور است که از حضرت امام رضا و حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست : که فضیلت زیارت هر يك از ائمه هدی چون فضیلت زیارت پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله است ، و می فرماید : برای هر امامی در گردن دوستان و شیعیان ایشان عهدی است ، و از اتمام و حسن ادای بعهد زیارت نمودن قبور مبارک ایشان است . پس هر کس از روی میل و رغبت و تصدیق بآنچه ایشان بآن راغب بوده اند .

، زیارت نماید ایشان را ائمه ایشان در روز قیامت شفعاء ایشان هستند ، و هر کس امام مفترض الطاعة را زیارت کند و چهار رکعت نماز بگذارد خداوند ثواب چهار حج مبرور برای او بنویسد ، و هر کس یکتن از ما را زیارت نماید مانند آنکس باشد که رسول خدای را زیارت نماید ، بالجمله : ازینجا فضیلت زیارت آنحضرت

معلوم میشود .

ص: 30

ذکر حرز حضرت سید الساجدین وزین العابدین والراکعین وشفیع یوم الدین علی بن الحسین سلام الله علیهما

در کتاب جنات الخلود مسطور است که حرز حضرت امام زین العابدین علیه السلام

این است :

بِسْمِ اللَّهِ اسْتَعْنَتْ وَبِ سِمِ اللَّهِ اسْتَجَرْتُ وَبِهِ اعْتَصَمْتُ وَ مَا تَوْفِيقِي إِلَّا بِاللَّهِ عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ وَإِلَيْهِ أُنِيبُ [اللَّهُمَّ نَجِّنِي] فَأَعِزَّنِي اللَّهُمَّ مِنْ كُلِّ طَارِقٍ [يَطْرُقُ] طَرَقَ فِي لَيْلٍ [عَاسِقٍ] عَاسَقٍ أَوْ صَبْحٍ [بَارِقٍ] بَرِقَ وَ مِنْ كَيْدٍ كُلِّ [كَائِدٍ] مَكِيدٍ أَوْ ضِدِّ أَوْ حَسَدٍ حَاسِدٍ [أَوْ حَاسِدٍ حَسَدًا] رَجَزْتَهُمْ بِ قُلِّ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ اللَّهُ الصَّمَدُ لَمْ يَلِدْ وَ لَمْ يُولَدْ وَ لَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُوًا أَحَدٌ وَ بِالِاسْمِ الْمَكْنُونِ الْمُتَفَرِّجِ الْمُتَرَدِّدِ بَيْنَ الْكَافِ وَ النَّوْنِ وَ بِالِاسْمِ الْغَامِضِ الَّذِي تَكُونُ مِنْهُ الْكُونُ قَبْلَ أَنْ يَكُونَ أَتَدْرَعُ بِهِ مِنْ كُلِّ مَا نَظَرَتِ الْعُيُونُ وَ خَفَقَتِ الظُّنُونُ وَ جَعَلْنَا مِنْ بَيْنِ أَيْدِيهِمْ سَدًّا وَ مِنْ خَلْفِهِمْ سَدًّا فَأَغْشَيْنَاهُمْ فَهُمْ لَا يُبْصِرُونَ وَ كَفَى بِاللَّهِ وَلِيًّا وَ كَفَى بِاللَّهِ نَصِيرًا

ذکر وفات و پاره حالات والده ماجده حضرت امام زین العابدین سلام الله

ازین پیش شرحی مبسوط در باب ما در فرخنده سیر امام زین العابدین ، و حالات سعادت آیاتش مسطور گشت ، و اختلاف اقوال مورخین آثار و محدثین اخبار بالا-نموده گردید ، هم اکنون نیز بیاره اخبار بحسب تقاضای مقام اشارت میرود ، میرد میگوید : مادر علی بن الحسین نامش «سلافه» از فرزندان یزدجرد و معروفه النسب، و از خیرات نساء و زنهای نیک روزگار است مجلسی علیه الرحمه در جلد دهم بحار الأنوار از مناقب ابن شهر آشوب حدیث میفرماید : چون اسیران فارس را بمدینه آوردند، عمر بن الخطاب اندیشه بر آن نهاد که زنان

ایشان را چون کنیزان بمعرض بیع در آورد، و مردان ایشان را بندگان مردم عرب گرداند، و عزیمت بر آن بر بست که آنانکه از مردم عرب ضعیف یا علیل یا فرتوت سالخورده اند، و نیروی طواف بیت الله الحرام را ندارند، در هنگام طواف بر پشت مردم عجم و اسیران فارس سوار گردیده، بر مراکب انسانی طایف خانه سبحانی کردند، و در اطراف بیت گردش نمایند.

امیر المومنین علی بن ابی طالب صلوات الله علیه فرمود:

إِنَّ النَّبِيَّ اللَّهَ قَالَ أَكْرَمُوا كَرِيمَ كُلِّ قَوْمٍ وَإِنْ خَالَفُوكُمْ وَهَوْلَاءِ الْفَرَسِ حُكَمَاءُ كَرَمَاءُ فَقَدِ الْقَوْلَا لَنَا السَّلَامُ،

رسول خدای فرمود کریم هر قومی را مکرم بدارید، و بزرگ هر جماعتی را گرامی بشمارید، هر چند باشما بمخالفت روند

هم اکنون اینجماعت حکیمان و کریمان مردم فارس هستند و باطاعت و انقیاد ماگردن و سر تسلیم پیش آورده اند، و با سلام رغبت نموده اند، یعنی با این حال بطریق اولی ببايست در تکریم و اعزاز ایشان شرایط مراقبت را از دست نداد، و چون مسلمانی گرفتند آن حق که مرا و جماعت بنی هاشم را در این غنیمت است در راه خدای مبدول داشتیم جماعت مهاجر و انصار عرض کردند ای برادر رسول خدای ما نیز بتمامت حق خود را با تو موهوب داشتیم آنحضرت عرض کرد: بار خدایا گواه باش که ایشان حق خود را ببخشیدند و من پذیرفتار

شدم، و آزاد ساختم.

چون عمر بن الخطاب اینحال بدید گفت: علی بن ابی طالب عزم مرا دیگرگون ساخت، و بر آنچه خواستم پیشی گرفت این هنگام مسلمانان با ندیشه

آن شدند که دختران پادشاهان را تزویج کرده بسرای برند امیرالمومنین فرمود ایشان را باختیار خویش گذارید و با کراه و اجبار مدارید، پس بزرگتر ایشان به تخییر شهر با نویه اشارت کرد، شهر بانویه در حجاب شرم و حیا شد و ابا و امتناع نمود، و بروایتی ایشان را در پس حجاب حشمت و پرده حرمت بداشتند و در اختیار تزویج مکالمت نمودند.

بالجمله باشهر بانویه گفتند: ای کریمه قوم خود، ازین جماعت که تو را خطبه کنند کدام را اختیار کنی؟ و آیا بشوی کردن راضی باشی؟ شهر بانویه خاموش گشت، امیر المؤمنین فرمود: همانا راضی است، و اختیار کردن باقی و همان سکوت علامت، اقرار او پس دیگر باره در اختیار نمودن باوی بهمان سخن اعادت کردند شهر بانویه گفت: « لَسْتُ مِمَّنْ يُعَدُّ عَنِ النَّوْرِ السَّاطِعِ وَالشَّهَابِ اللَّامِعِ اِنَّ كُنْتُ مُخَيَّرَةً » اگر من اختیار دارم از نور فروزان و شهاب درخشان روی برنتابم، و جز حسین را اختیار ننمایم. امیر المؤمنین فرمود: کدامکس را خواهی ولی تو باشد؟ عرض کرد: تو ولی من هستی، پس آن حضرت با حدیقه الیمان بفرمود تا شهر بانویه را با امام حسین سلام الله علیه تزویج نمود، بالجمله: باتفاق عموم مورخین مادر آن حضرت شهر بانویه است و اینکه بعضی ام ولد گفته اند، بسبب آن است که چون شهر بانویه را چون کنیزان اسیر کردند، او را چون کنیزان خوانند. و شهر بانویه را از حضرت امام حسین دو پسر است، امام زین العابدین و علی

اصغر که در کربلا در حجر (1) پدر تیر یافت و شهید شد. الامانه المون البحر و با این روایت آن خبر که در پاره کتب مسطور است که دو دختر یزدجرد که یکی زوجه امام حسین و آندیگر که در سرای امام حسن ام بودند در حالت نفاس بمردند درست نمی آید چه اگر در حالت زادن امام زین العابدین الله چنانکه در جلاء العیون مسطور است، وفات کرده باشد، چگونه علی اصغر ازوی بخواهد بود.

و اگر گوئیم در نفاس علی اصغر بمرد، و چون گاهی امام زین العابدین را

نیز علی اصغر نوشته اند، این شبهه از آن روی بوده، با آن خبر که امام حسین علیه السلام طفل شش ماهه خود علی اصغر را بگرفت و ببوسید، و باکوفیان خطاب فرمود: اگر مرا گناه کار دانسته اید، این کودک را گناه کار نتوانید خواند، او را آب بدهید

ص: 33

که از شدت عطش شیر در پستان مادرش بخشکیده ، درست نمی آید ، چه ازین خبر

میرسد که مادرش در کربلا بوده است است .

مگر اینکه بروایت اعثم کوفی بنگریم که میگوید چون حضرت علی بن

الحسین که هیجده سال روزگار شمرده بود شهید گشت ، و با امام حسین هیچکس دیگر نماند مگر برادر زاده هفت ساله که عمر نام داشت ، و نبیره پسر دیگر او که شیر خواره بود ، و آن حضرت اسب بدر خیمه راند و فرمود آن برادر زاده را با من دهید تا بنگرم و وداع گویم ، و آن طفل را بر دست مبارکش نهادند ، امام او را مینواخت و می بوسید ناگاه تیری بیامد و برسینه آن طفل بنشست ، و در ساعت جان بداد اب امام حسین فرمود: وای برین قوم از خصمی جد من محمد مصطفی ، پس از اسب فرود آمد و بشمشیر خویش گوری حفر کرد ، و آن طفل را مدفون ساخت بعد از آن طفل شیر خواره خود را که علی اصغر نام داشت ، و از تشنگی اضطراب همی نمود ، در پیش زین گرفته در میان هر دو صف آورد ، و آواز همی کرد : ایقوم اگر من بگمان شما گناه کارم ، این طفل گناهی ندارد و او را جرعه آب دهید ، پس تیری بسوی آن حضرت برگشادند ، چنانکه بر حلقوم مبارك آن طفل بیامد و از آنسوی بر بازوی حسین بنشست ، امام تیر را بیرون کشید و آن طفل جان بداد ، و آن حضرت طفل را بیاورد و بمادرش بداد ، و فرمود: بگیر فرزند خود را

که از حوض کوثر سیراب گردید.

بالجمله ، میتوان گفت: ازین حیثیت نیز اسباب اشتباه فراهم گشته و تواند بود که مقصود بمادر دایه مرضعه بوده است ، و شهر بانویه در حالت نفاس بعلی اصغر وفات کرده است ، لکن این خبر نیز که مسطور میشود منافی این مطلب است. در کتاب اسرار الشهادة در ضمن روایتی که از عبدالله بن سنان کوفی از جدش

از وضع جلال و حشمت و عظمت و تجمل خروج حسین بن علی علیه اسلام را از مدینه مینماید ، و میگوید : نگران بودم که ملک حجاز چگونه سوار میشود و شأن

و جلالت او چیست ، چه او نامه اهل کوفه را بآن حضرت آورده بود و می گوید: در این هنگام آن حضرت در مدینه بود و آن نامه را بخواند و مقصود را بداندست و بامن فرمودسه روز توقف کردم، و بمتابع آنحضرت برفتم تا عزیمت آنحضرت بتوجه سمت عراق مصمم گشت ، من بباب سرای آن حضرت بیامدم و اسبها در زین ولگام ، و مردمان را ایستاده و حسین علیه اسلام بر کرسی نشسته ، و بنی هاشم را در اطرافش فراهم دیدم که در میان ایشان مانند ماه شب چهارده نمودی ، و بقدر چهل محمل که با پوشش حریر و دیباج آراسته بود بدیدم ، این هنگام امام حسین فرمان کرد تا بنی هاشم محارم خویش را بر محامل بر نشانند خواهه بالجمله بعد از تفصیلی که مذکور میدارد میگوید : پس از آن جوانی دیگر بیرون آمد و همی فرمود: ای بنی هاشم از من دور شوید و از حرم ابی عبدالله غریب دوری گیرید ، پس بنی هاشم برکنار شدند ، اینوقت زنی که بآثار پادشاهان و در کمال سکینه و وقار حرکت مینمود و کنیز کانش در پیرامونش بودند بیرون شدند گفتم این زن کیست؟ یکی گفت این جوان زین العابدین پسر امام علیه السلام ، و اما این زن همانا شاه زنان دختر کسری زوجه امام حسین است ، پس علی بن الحسین او را بیاورد و بر محمل بر نشانند .

مع الحدیث این خبر باز مینماید که شهر بانو در زمان حرکت از مدینه حیات داشته ، او در حضرت امام حسین علیه السلام و حرکت از مدینه همراه بوده است ، و ممکن است که بگوئیم شاید در اوقات توقف در مکه معظمه علی اصغر متولد گردیده و مادرش در نفاس وفات یافته ، و علی اصغر با مرضعه در کربلا بوده ، و در آنجا شهید شده و از ششماه کمتر داشته ، چنانکه در خبر اعثم کوفی بشیر خوارگی او اشارت است ، نه بمقدار سن شریفش ماره با متقه ن سه ن له باله بلین . ن ایند و نیز خبری بس غریب در کتاب اسرار الشهادة مسطور است ، که یحیی بن حسن علوی میگوید که اصحاب ما از طالبیون مذکور میدانند که علی مقتول مادرش ام ولد است ، و آن علی که مادرش لیلی است در خلافت عثمان بن عفان متولد شده ، بعد

از آن میگویند که: غلامی از این ابنیه بیرون آمد و در دو گوش اودو در بود و آن پسر بیمناک بیمین و شمال نگران میگشت، و آن دو دره که در گوش داشت حرکت همی کرد، پسهانی بن بعیث علیه اللعنه بروی حمله کرد و او را شهید ساخت

و شهربانو بان کودک بیهوشانه نظر میکرد، و تکلم نمی فرمود. فاضل در بندی میفرماید: این خبر غریبی است، چه ازین خبر میرسد که این پسر باین صفت از فرزندان سیدالشهدا سلام الله علیه است لکن در این روایت از چندین وجه غرابت است، یکی بودن سید الساجدین از لیلی دختر ابی مره دیگر اینکه علی اکبر از ام ولد باشد سیم نبودن شهر با نوست، نه مادر سید الساجدین و نه مادر علی اکبر، بلکه مادر این پسر غیر بالغی خواهد بود که بر دو گوش دو دره داشت.

فاضل در بندی میفرماید: مگر اینکه مراد از ام ولد درین روایت همان شهر با نوست، و او مادر این پسر و مادر حضرت علی اکبر شهید است، و نیز از پاره روات مروی است که چون زنان و دوشیزگان اهل مدینه شنیدند که دوشیزگان پادشاه عجم را بمدینه آوردند، برای تماشا بر فراز بامها بر آمدند، و برای تحصیل اجازت بیشتر زنان مدینه صدق خویش را بشوهر بخشیدند.

و بعضی نوشته اند که در آن مجلس سلمان فارسی علیه الرحمه کلمات ایشان را برای خلیفه زمان ترجمانی میفرمود، و در بعضی کتب اسم آن مخدره را ام سلمه نوشته اند، و این نیز منافاتی ندارد، چه اسم اسلامی اوست، و معمول و مستحب بوده است که اسم اسیران را تغییر میداده اند شعانی بلی کی متفاوت لقلم علی ابوالفرج اصفهانی در کتاب مقاتل الطالبیین بعد از بیان خبر حسن علوی در ذیل حال علی بن حسین مقتول هم می نویسد که: علی بن الحسین در زمان امارت عثمان متولد گردید، و صاحب فرهنگ جهانگیری در اول کتاب در عنوان مفاخرت عجم میگوید، این شعر از حضرت سجاد علیه السلام است.

خَيْرَةَ اللَّهِ مِنَ الْخَلْقِ أَبِي * * * ثُمَّ أُمِّي فَاَنَا ابْنُ الْخَيْرِ تَيْنِ

چنانکه در کتاب کامل نیز این شعر را بآن حضرت منسوب داشته است . در کتاب مدینه المعاجز سند بامام محمد باقر علیه السلام میرسد ، که چون دختر یزد جرد را بر عمر در آوردند، دوشیزگان مدینه از پی دیدارش بر بام و دیوار بر آمدند ، و چون درون مسجد شد از نور جیش مسجد روشن گشت ، چون عمر بدیدارش دیدار گرفت ، روی خود را بپوشید و گفت : « أَفَّ بِي رُوزَ بَادَاهِرَ مُرَّهٍ » عمر

گفت: آیا مرا دشنام گوید؟ و خواست او را صدمتی رساند ، امیر المومنین علیه السلام فرمود : اینکار تو را نشاید، بلکه او را اختیاریه تا هر کس از مسلمانان را خواهد بشوی گیرد، و بهایش را محسوب دار، عمر او را اختیار داد و او بیامد تا دست بر سر مبارک حسین علیه السلام نهاد .

امیر المومنین بدو فرمود: نامت چیست عرض کرد : جهانشاه ، فرمود : بلکه شهر بانویه آنگاه با امام حسین سلام الله علیه فرمود : یا ابا عبدالله زود باشد که از تو فرزندی پدید آرد که بهترین مردم زمین باشد ، پس علی بن الحسین علیه السلام را بزاد ، ازین روی آن حضرت را ابن الخیرتین گفتند ، چه برگزیده از مردم عرب بنی هاشم و برگزیده مردم عجم اهل فارس هستند

بالجمله : اخبار مختلفه بسیار ، و نگارش مطلبی را بطور حقیقت نیز بسیار مشکل است ، و درین مسئله اصح اقوال این است که مادر امام زین العابدین شهربانو دختر یزدجرد بن شهریار ، و در زمان عثمان اسیر شده است ، و آنخبر که علی بن الحسین شش سال قبل از شهادت امیر المؤمنین ولادت یافته دال بر این است، و نیز اصح روایات این است که شهر بانو در کربلا- حضور نیافته چنانکه در کتب معتبره بهیچوجه ذکر و اسمی و اشارتی در اوقات کربلا و کوفه و دمشق و مراجعت اهل البیت بمدینه

طیبه از او نیست .

ای عجب که در یک فرسنگی شهر دار الخلافه طهران در اراضی ری کوهی کوچک است ، و در آن کوه مقبره و مزارى است نزدیک بقصبه حضرت عبدالعظیم حسنی علیه السلام و مردم عوام را عقیدت بر آن است که شهر با نوزوجه امام حسین علیه السلام

بعد از شهادت آنحضرت بر مرکب سواری امام علیه السلام سوار گشت، و از کربلا باین

مکان آمد و درین کوه درین نقطه ناپدید گشت نیست، و چگونه از اهل بیت کناری، گرفت زندهای دیگر آنحضرت نیز بودند چرا کناری نگرفتند و زمین دی چه شرافت داشت، و از کربلا تا شهر ری مسافت چیست! و امام زین العابدین چگونه رخصت میداد! و او چگونه از حرم محترم و فرزند مکرم جدا شد! و از دختران امیرالمومنین و سید الشهداء چگونه خود را

برتر میدانست.

گمان این است که زنی از خانواده سلاطین که باین لقب ملقبه بوده است.

بیک جهتی در اینجا بخاک رفته است و عوام الناس را در السنه اینگونه جاری گشته یا یکی زنی صالحه (1) از زندهای امامزادگانی که در ملک ری جای داشته، و مدفون گردیده اند، بر حسب وصیت یا جهت دیگر در این مکان بخاک شده، چنانکه

ص: 38

1- سید محمد زرنندی از فضلالی تهران معروف بمحرمی نقل میکرد که در حدود بیست سال پیش که تازه بتهران آمده بودم روزی با اهل بیت برای تفرج به دیدن مزار معروف بی بی شهر با تو رفتم متولی مزار که خود سید بود از زیارت من مانع نشد ولی از زیارت مردم غیر سادات مانع میشد، من زیارت داخل مقبره که در غاری واقع شده است موفق شدم، چوبی کنده کاری شده در زاویه مقبره واقع بود و متولی برسم دلالان صاحب مزار بی بی شهر با نور با بمن معرفی میکرد و در حالات او داد سخن میداد کنده کاری روی صندوق و اطراف و جوانب آن نظر مرا جلب کرد، با زحمت زیاد کتیبه درهم برهم آنرا قرائت کردم، و چون جالب بود از روی آن یادداشت برداشتم معلوم شد مقبره شهر بانو نام، دختر فلان کدخدا است که در حدود 300 سال پیش اینجا دفن شده موقعیکه از مقبره بیرون میآمدم متولی که در باب مقبره ایستاده و مراقب من بود سوال کرد که چه نوشتی و چه نوشته بود؟ جریان را شرح، دادم با کمال مهربانی و ملایمت ضمن اینکه یادداشت را از من میگرفت که نگاه کند، گفت واقعا شما مرد بسیار دانشمندی هستید هیچکس تا بحال نتوانسته این نوشته ها را بخواند در این ضمن دست به جیب مبارک خود نموده و هر چه پول از ص دشت کرده بوده است. به جیب پسر کوچک من که همراه بود در پخت و با نهایت مهر بانی تا شب از ما پذیرائی کرد ولی کاغذ را مسترد نکرد، و منم فراموش کردم چرا که خیلی بمتن یادداشت اهمیت نمیدادم. بعد از چندی یکی از دوستان خود را که از ساکنین آن نواحی بود، و در همان روز زیارت دیده بودم، در تهران خیابان ناصر خسرو ملاقات کردم، بمن گفت سید! مبادا دیگر زیارت بی بی شهر بانو! بروی اگر چشم مردم بتویفتند ترا تکه تکه میکنند! برای چه؟ با تعجب پرسیدم چرا؟ گفت در آن شبی که تو از زیارت مراجعت کردی، متولی مقبره را آتش زد، و صندوق چوبی روی قبر را بکلی سوخت، و بین مردم اطراف شهرت داد که آن سید طلبه که دیروز اینجا آمده بود معلوم شد بایی بوده است، مقبره را آخر شب آتش زده و فرار کرد. واقعاً تعجب آور است! تو خود حدیث مفصل بخوان از این مجمل.

با مزار سعادت آثار ابن بابویه علیه الرحمه بسیار نزدیک است ، و آنانکه برای جلب منفعت خواسته اند متولی این مقبره گردند ، برای جلب قلوب عوام ، این شهرت داده‌اند تا زیارت شوند .

و این کوه معروف بکوه بی بی شهر با نوست ، و مکانی با صفاست ، و مردم را عقیدت بر آن است که اگر مردی از رجال بآنجا شود سنگ و میخ میشود چه نامحرم است، حتی زنان آبستن با احتیاط اینکه مبادا فرزند نرینه در شکم داشته باشد بآنجا نمیشود ، و این بنده در ایام طفولیت بکوه معروف و آن عمارت سنگی رفتم ، لکن درون مقبره راه ندادند و متولی آنجا چون سید است ممنوع .

و مردمان اطراف غالباً نذورات بآنجا حمل مینمایند و چون بر این عقیدت

خویش استوار و عرصه کرم و کرامت اهل بیت وسیع است ، گاهی بمراد و مقصود نائل میشوند لکن در زیارت حضرت فاطمه دختر رسول و زوجه سیف الله المسلول و سایر خواتین مکرمه اهل بیت عصمت و طهارت این سخنها نیست ، و و نگویند جز زنان زیارت ایشان نبایست تشرف جویند .

ذکر ازواج شرافت ازدواج حضرت علی بن الحسین امام زین العابدین و سید الساجدین صلوات الله علیهما

در کتاب من لا یحضره الفقیه مسطور است که علی بن الحسین سید العابدین علیه السلام فرمود: « مَنْ تَزَوَّجَ اللَّهَ عَزَّ وَ جَلَّ وَ اصْلَةَ الرَّحِمِ تَوَجَّهَ اللَّهُ تَعَالَى بِتَاجِ الْمُلْكِ » هر کس مخصوص خوشنودی خدای عز و جل و بجای آوردن صله تزویج نماید، یعنی بطمع مال و شوکت و جلال و قدرت و اقبال و نام و اجلال نباشد، بلکه بهمان نجابت و عصمت و صله رحم قناعت ورزیده باشد، خداوند او را بتاج ملک و عزت متوج، فرماید، در اغلب کتب معتبره مثل کافی، وکشف الغمه و فصول المهمه و غیرها مسطور است که امام زین العابدین را بجز یکن زن نكاحی نبود، که فاطمه دختر امام حسن علیه السلام بود، و کنیت او را بعضی ام الحسن و برخی ام عبدالله نوشته اند، و او مادر حضرت امام محمد باقر علیه السلام است.

و صاحب جنات الخلود میگوید: بعضی گفته اند: عبدالله نیز از وی پدید گشت، و بروایت صاحب حبیب السیر عبدالله در کوفه شهید شد، و بقیه ازواج آن حضرت که امهات اولاد امجادش باشند، از کنیزان و خاصکان خود آنحضرت باشند، و اسامی و عد دایشان مضبوط نیست.

در جنات الخلود مرویست: که آنحضرت یکن دیگر بخواست با خانه و اسباب و زینت عروسی، روزی تنی از منکران بیامد و آنحضرت را بالباس فاخر در صدر مجلس دریافت، با خود گفت: این وضع جباره است، و انکارش بر افزون گردید و آنحضرت بعبادت دیگر ایام روز دیگر با لباس های خشن بر حصیر بنشست و آن مرد را طلب کرده فرمود: وضع ما این است و آنچه دیدی از مال و عاریه

الرضعات آن زن بود، چون آن مرد این حالت و مکالمت را بدید معتقد گردید، و از این پیش باین تقریب حدیثی مذکور گشت، و باین داستان باندک بینونت اشارت رفت. در کتاب بحار الانوار از بز نطی مرویست که از حضرت امام رضا علیه السلام سوال

کردم که مردی تواند زنی را تزویج نماید، و نیز کنیز خاصه وام ولد پدر آن زن را فرمود باسی برین وارد نیست عرض کردم: مارا از پدر توریسیده است که علی بن الحسین دختر امام حسن علیه السلام و نیز ام ولد یعنی کنیز خاصه دیگر آن حضرت را تزویج نمود و مردی از من خواستار شد که این کیفیت را در حضرت تو پرسش کنم. فرمود: چنان نیست که گفته اند، بلکه علی بن الحسین دختر امام حسن علیه السلام را تزویج فرمود، وام ولد از علی بن الحسین مقتول است نزد شما، و این تفصیل را بعبد الملک بن مروان نوشتند تا علی بن الحسین را نکوهشی فرود آورد، و چون عبدالملک آن مکتوب را قرائت کرد گفت: همانا علی بن الحسین خواسته است خویشتن را فرود آورد، لکن خداوند او را بلند میگرداند.

و دیگر در بحار الانوار مسطور است که حضرت امام محمد باقر سلام الله علیه فرمود: مردی از اهل بصره که شیبانی و نامش عبدالملک ابن حرمله بود، بر حضرت علی بن الحسین علیه السلام برگذشت، آنحضرت باوی فرمود: آیا تو را خواهری کنم

باشد؟ عرض کرد آری، فرمود: او را با من تزویج میکنی؟ عرض کرد می و آن مرد شیبانی برفت و نیز یکنن از اصحاب آن حضرت از پی او روان شد تا آن مرد بمنزل خویش رسید، و اینمرد از حال آن مرد شیبانی پرسش گرفت، باوی گفتند: فلان بن فلان وسید و بزرگ قوم و عشیرت خویش است ن پس بحضرت امام زین العابدین بازگشت و عرض کرد: یا ابا الحسن ازین مرد شیبانی که خواهرش را خواستار شدی (1) پرسش کردم گفتند: وی بزرگ قوم خود میباشد، فرمود: من تو را بآنچه دیده ام و میدانم و شنیده ام خبر میدهم و با تو نیکی ی کنم، آیا ندانسته باشی که خدای عزوجل بسبب اسلام خسیست و پستی را از میان مسلمانان برگرفت، و بدولت دین اسلام هر نقصانی را با کمال آورد، و هم بآن واسطه هر لوم و نکوهشی را برگرفت، و به تکریم تبدیل یافت، همانالوم و نکوهش

ص: 41

1- در اخبار دیگر مذکور است که این خانواده از خوارج بوده اند.

مخصوص جاهلیت است می و نیز در بحار الانوار از زراره از حضرت امام محمد باقر مرویست: که علی بن الحسین علیه السلام و در پاره مشاهد مکه زنی را بدید و از دیدارش در عجب ماند، و او را از بهر خویش خطبه کرد و تزویج فرمود، و آن زن در خدمت آن حضرت بود و امام علیه السلام را صدیقی از انصار بود، و از تزویج فرمودن آن حضرت این زن را اندوهناک شد، و پرسش نمود که این زن کیست و از چه مردم است؟ باوی گفتند: از آل ذی الجدین از بنی شیبان و از خانواده ایست که بر قوم و عشیرتش برتری دارد. پس بخدمت علی بن الحسین روی آورد و عرض کرد: خدای مرا فدای تو گرداند، از آن هنگام که این زن را تزویج فرمودی من گرفته حال و کوفته خاطر بودم و همی گفتم علی بن الحسین علیه السلام زنی بینام و نشان را تزویج نموده است، و از پی شناسائی او بر آمدم و معلوم کردم در جماعت بنی شیبان صاحب خانواده است.

علی بن الحسین فرمود: از آنچه تو را دیدم رای تو را نیکترگمان میبردم.

« انَّ اللّٰهَ اَتَى بِالاسْلَامِ فَرَفَعَ بِهِ الْخَسِيْسَةَ وَ اَتَمَّ بِهِ النَّاقِصَةَ وَ كَرَّمَ بِهِ مِنَ اللُّؤْمِ فَلَا لَوْمَ عَلٰى الْمُسْلِمِ اَنَّمَا اللُّؤْمُ لُوْمُ الْجَاهِلِيَّةِ »

چنان مینماید که خبر یکیست، لکن در نقل خبر قلیل اختلافی شده است.

و دیگر در کافی و بحار الانوار مرویست که عبدالملک بن مروان را در مدینه طیبه جاسوسی بود که هر چه در آنجا روی نمودی بعبد الملک بر نگاشتی و چنان شد که علی بن الحسین علیه السلام وقتی یکتن از کنیز کان خویش را آزاد فرموده و از بیت

آن پس او را با خویش تزویج فرمود، و این داستان بعبد الملک بن مروان پیوست و عبد الملک باین مضمون نامه در نکوهش آن حضرت بآنحضرت بنوشت.

« اما بَعْدُ فَقَدْ بَلَغَنِي تَزْوِيجُكَ مَوْلَاتِكَ وَقَدْ عَلِمْتُ اَنَّهُ كَانَ فِي اَكْفَانِكَ قُرَيْشٍ مِنْ تَمَجْدِهِ فِي الصُّهْرِ وَ تَسَّ تَنْجِبُهُ فِي الْوَلَدِ فَلَا لِنَفْسِكَ نَظَرَتْ وَلَا عَلٰى الْوَاقِ اَبْقَيْتَ وَالسَّلَامُ »

یعنی تزویج فرمودن تو کنیز خود را از بهر خود بمن رسید، و حال آنکه میدانستی در میان اکفاء و اقران تو در جماعت قریش دوشیزگان با نجابت و اصالت هستند که بمصاهرت ایشان بمجدهت و جلالت مقرون، و در اولاد و فرزندان که از وی پدید گردد نجابت و شرافت حاصل گردد، و درین کار که اختیار فرمودی نه بر بزرگی و جلالت و مجدهت خویش نظر کردی، نه برای مفاخرت و شرافت فرزندان خود چیزی بجای ماندی سه الماسه تمعن ا چون این مکتوب بعلی بن الحسین صلوات الله علیهما رسید، در جواب

عبدالملک بدینگونه مرقوم فرمود:

« اَمَّا بَعْدُ فَقَدْ بَلَغَنِي كِتَابُكَ تُعَنِّفُنِي بِتَزْوِيجِي مَوْلَاتِي وَتَزَعُمُ أَنَّهُ كَانَ فِي نِسَاءِ قُرَيْشٍ مَنِ اتَّعَجَدَ بِهِ فِي الصُّهْرِ وَاسْتَجَبَهُ فِي الْوَالِدِ وَأَنَّهُ لَيْسَ فَوْقَ رَسُولِ اللَّهِ اللَّهُ مُرْتَقَى فِي مَجْدٍ وَلَا مُسْتَزَادٍ فِي كَرَمٍ وَإِنَّمَا كَانَتْ مِلْكٌ يَمِينِي خَرَجْتُ أَرَادَ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ مِنِّي بِأَمْرِ التَّمَسُّتِ بِهِ ثَوَابُهُ ثُمَّ أَرْتَجِعُهَا عَلَيَّ سُدَّةً وَمَنْ كَانَ ذَكِيًّا فِي دِينِ اللَّهِ فَلَيْسَ يُخَلُّ بِهِ شَيْءٌ مِنْ أَمْرِهِ وَقَدَرَفِعِ اللَّهُ بِاللَّامِ الْخَسِيسَةِ وَأَتَمَّ بِهِ التَّقْيِصَةَ وَأَذْهَبِ اللَّؤْمَ فَلَا لَوْمَ عَلَيَّ أَمْرٌ مُسْلِمٌ إِنَّمَا اللَّؤْمُ لَوْمُ الْجَاهِلِيَّةِ وَالسَّلَامُ »

یعنی نامه تو بمن رسید، همانا مرا نکوهش آوردی که مولاہ خویش را از

هر خویشتن بتزویج در آورده ام، و تو را گمان همی رود که در زنان قریش کسانی

مجدود بودند که بتزویج ایشان و مصاهرت ایشان مجد و مفاخرت یا بم و فرزندی نجیب پدید آورم، با اینکه هیچ مجد و مقامی و کرامت و شرافتی برتر از مقام

و منزلت رسول خدای صلی الله علیه و آله نتواند بود، یعنی ما که فرزندان او هستیم جمله شرافتها بوجود ما مربوط است، و دیگران باید بما انتساب جویند و کسب شرافت نمایند و آن حضرت را نیز سیره بر این بود، چنانکه زینب دختر هم خود را بازید مولای خویش نکاح بست؛ و صفیه دختر حبیب بن اخطب کنیز خود را از بهر خود تزویج فرمود.

به این جاریه که من بجباله تزویج در آوردم ملک یمین و زر خرید من بود و خدای

برای اینکه مرا ثوابی رسد او را آزاد ساخت، و دیگر باره محض ازدیاد ثواب با او مراجعت کردم و کار بسنت نهادم یعنی در آزادی او مأجور و مثاب شدم، و در تزویج او احیای سنتی فرمودم و هر کس در دین و احکام خدای پاک وزکی باشد، در ارتکاب اموری که

بر وفق احکام دین باشد، هیچ چیز اور اخلل، نرساند و در ارکان شرف و جلالش رخنه نیفکند، و خدایتعالی بدولت اسلام و نعمت مسلمانی هر پستی و خسیسی را از مسلمانان بر گرفت، و هر نقصانی را با تمام آورد، و هم بشفافت اسلام ملامت و نکوهش را برداشت، و برکار و کردار مسلم هیچ نکوهش نشاید، بلکه این نکوهش مخصوص

بافعال و اعمال و غیرتها و تعصبهای بی موقع و ناستوده جاهلیت است، والسلام.

چون عبدالملک بن مروان این مکتوب را قرائت کرد نزد پسرش سلیمان افکند، و او بخواند و گفت: یا امیر المومنین همانا این مفاخرتی که علی بن الحسین علیه السلام بر تو نموده سخت گران است: « فَقَالَ يَا بَنِيَّ لَا تَقُلْ ذَلِكَ فَإِنَّهَا السُّنُّ بَنِي هَاشِمٍ الَّتِي تَقْلُقُ الصَّخْرَ وَتَقَرِّقُ مِنَ بَحْرَانَ عَلَى بْنِ الْحُسَيْنِ الْإِمَامِ يَا بَنِيَّ يَرْتَفِعُ مِنْ حَيْثُ يَتَضَعُ النَّاسُ » گفت: ای پسرک من چنین سخنان بر زبان مران، همانا این کلمات و بیانات از شمشیر زبان و تیغ لسان بنی هاشم است که سنگ خارا را در هم میشکافد، و از بحر فصاحت و بلاغت جوشش میگیرد، ای پسرک من همانا علی بن الحسین را آن شرافت و جلالت است، که گاهی که جمله مردمان را پستی و فرود افتادن باشد

ارتقاع و برتری باشد و نیز در بحار الانوار مسطور است که عبدالملک بن مروان، محض کینه

گفت علی بن الحسین مادر خویش را با دیگری تزویج نموده است.

وعدوان همی و اینداستان از آن میگذاشت، که آن حضرت بآن ج-ازیه که آن حضرت را پرورش داده بود مادر میفرمود، چنانکه این تفصیل ازین پیش در ذیل احوال مادر آن حضرت مذکور شد، و نیز در ذیل مجاری احوال آن حضرت با ابنای زمان، احتجاج و مکالمه و مکاتبه عبدالملک و آن حضرت مسطور، و همچنین

ترک فرمودن آن حضرت زن نصرانیه خود را که سخنان ناستوده می گذاشت مرقوم گشت

و اینکه ابن جوزی در کتاب تذکره خواص الامه نوشته است: که مادر علی اصغر زین العابدین ام ولد است، و نام او سلافه و بروایتی غزاله است، و بعد از شهادت امام حسین علیه السلام زبید او را کابین بست، و عبدالله از وی متولد گشت، و عبدالله با امام زین العابدین از جانب مادر برادر است، و بروایتی نام زبید زبید است، و در ارض ینبع فرود آمد و منزل ساخت محل اعتنا نیست، چه درین روایت گویا منفرد

و مادر سید سجاد سلام الله علیه شهر با نویه در حالت نفاس وفات کرد، و بدیگر

مردی شوی نجست .

و گویا سبب این اشتباه همان است که آن حضرت آن جاریه را که از کودکی آن حضرت را نگاهداری میکرد، و آن حضرت بدو مادر خطاب میفرمود و چنانکه در ابتدای این کتاب از حضرت امام رضا علیه السلام المسطور گردید که امام زین العابدین او را بشوهر داد، لاجرم برپاره رواه اخبار مشتبه مانده، و این نسبت را بوالده آن حضرت داده اند، و یقیناً این خبر از صحت خارج است، زیرا دختر پادشاه و زوجه سیدالشهدا سلطان دنیا و دین هرگز رضا نمیدهد که بعد از آن حضرت در نکاح غلام آن حضرت در آید

در بحار الانوار و در جلد فروع کافی در باب تزویج بغیر خطبه از حضرت ابی عبدالله مذکور است « اَنَّ عَلِيَّ بْنَ الْحُسَيْنِ كَانَ يُزَوِّجُ وَ هُوَ يَتَعَرَّقُ عَرَقًا يَأْكُلُ فَمَا يَزِيدُ عَلَيَّ اَنْ يَقُولَ الْحَمْدُ لِلَّهِ وَ صَلَّى اللَّهُ عَلَيَّ مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ وَ يَسْتَتَغْفِرُ اللَّهُ وَقَدَرُو جَنَاحِي شَرَّطَ اللَّهُ ثُمَّ قَالَ عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ اِذَا حَمِدَ اللَّهُ فَقَدْ خُطِبَ » در کتاب نهاییه ابن اثیر مسطور است . « عَرِقَتْ الْعِظَمَ وَاعْتَرَفْتَهُ اِذَا اَخَذَتْ عَنْهُ اللَّحْمَ . »

بالجمله : میفرماید علی بن الحسین علیه السلام کار تزویج بیای میبرد، و حال اینکه بادندان مبارک مشغول خوردن گوشت از استخوان بود، و کلمات آن حضرت در حال تزویج ازین افزون نبود که حمد و سپاس خدای، و درود بر محمد مصطفی را

می گذاشت، و استغفار می فرمود، و میگفت: تزویج نمودیم تو را بر شرط خدای یعنی بآن قانون و حکم و شرطی که خدای در اینکار نهاده، پس از آن علی بن الحسین صلوات الله علیهما میفرمود: چون خدای حمد و سپاس گذاشته شود همانا خطبه رانده شده است، یعنی هر چه هست در همین است، ازین برافزون لازم نیست ها

ذکر اولاد امجاد حضرت امام زین العابدین - علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب صلوات الله وسلام علیهم

بنده خداوند آب و آتش، چاکر شاهنشاه خجسته آفرینش، عباسقلی سپهر مستشار الوزاره مستوفی دیوان اعلی ابن مرحوم مبرور میرزا محمد تقی لسان الملک طاب ثراه عرضه میدارد، چون از شرح احوال امام زین العابدین علیه السلام پرداختیم بنگارش احوال اولادش شروع مینمائیم.

در مجموعه ورام امیر ابوالحسین بن ابی فراس مسطور است که در حضرت ابی جعفر محمد بن علی الباقر علیه السلام عرض کردند: فرزندان پدرت بسی اندک بودند امام زین العابدین قلیل الولد بود « قَالَ الْعَجَبُ لِي كَيْفَ وُلِدْتُ كَانَ أَبِي يُصَلِّي »

یعنی « فِي الْيَوْمِ وَاللَّيْلَةِ أَلْفَ رُكْعَةٍ فَأَيُّ وَقْتٍ يُفْرَغُ لِلدُّنْيَا » ، فرمود ازین سخن شگفتی آید چگونه اولاد بسیار میشود، و زنان را فرزند بسیار افتد، همانا پدرم در هر روز و شب هزار رکعت نماز بگذاشتی، پس چه وقت بکار دنیا فراغت داشتی.

بوالبقاء دمیری در کتاب حیوة الحیوان میگوید: اصمعی روایت کرده است

که امام حسین صلوات الله علیه را جز از پسرش زین العابدین علیه السلام فرزند و عقب بجای نماند، و امام زین العابدین را جز از دختر عمش امام حسن صلوات الله علیه

صلقة نسل نماند، پس جمیع حسینیین از نسل امام زین العابدین علیه السلام است.

بالجمله در شماره فرزندان آنحضرت اختلاف فراوان است، محدثین اخبار

و ناقلین آثار هر یک بر نهجی سخن رانده و عقیدتی باز نموده اند، شرح آن جمله

نشاید و از نگارش پاره چاره نباشد

صاحب فصول المهمه مینویسد: اولاد آن حضرت پانزده نفر مرد وزن هستند یازده تن پسران چهارتن دختران، اما پسران نخست حضرت امام محمد باقر مکنی بابی جعفر مادرش، ام عبدالله دختر حسن بن علی بن ابیطالب علیه السلام، وزید و عمر مادر ایشان ام ولد، و عبدالله و حسن و حسین مادر ایشان ام ولد، و حسین اصغر و عبدالرحمن و سلیمان مادر ایشان ام ولد، و علی که از تمامت فرزندان آن حضرت کوچکتر است و خدیجه، و مادر این دو تن ام ولد، و فاطمه و علی و ام کلثوم مادر

این سه دختر ام ولد است.

صاحب کشف الغمه، و شیخ مفید علیهما الرحمه درین ترتیب با صاحب فصول المهمه یک سخن هستند، لکن بعد از نگارش نام خدیجه بترتیبی که نگارش رفت مینویسد: محمد الاصغر مادرش ام ولد بود.

در کتاب تذکره سبط ابن جوزی و طبقات محمد بن سعد سعد میگوید: اولاد آن حضرت ازین قرار است: حسن درج، یعنی بلا عقب، حسین الاکبر بلا عقب، و محمد باقر و اوست ابو جعفر فقیه و نسل از وست، و عبد الله و مادر ایشان ام عبدالله بنت حسن بن علی علیه السلام است، و عمر وزید که در کوفه شهید شد، و علی و خدیجه مادر ایشان ام ولد است، یعنی ما در این چند نفر کنیز خاصه بود، و حسین اصغر و ام علی که

علیه نام داشت مادر ایشان ام ولد بود، و کلثم و سلیمان و ملیکه نیز مادرشان ام ولد بود، و قاسم و ام حسن و ام البنین و فاطمه از کنیزگان خاصه متعدده بودند، و بعضی گفته اند: عبیدالله در شمار فرزندان امام زین العابدین علیه السلام است.

و محمد بن طلحه شافعی در کتاب مطالب السؤل مینویسد، بعضی گفته ان

آن حضرت را نه تن اولاد ذکور است، و دختر نداشته است، و اسامی اولادش چنین است، محمد باقر وزید که در کوفه شهید شد، و عبد الله و عبید الله و حسن و حسین و علی

و عمر، و اینجمله هشت تن میشوند شاید یکتن از قلم کاتب ساقط شده است در کتاب زیده التصانیف مذکور است که آن حضرت را یازده پسر و چهار

دختر بوده، پسران امام محمد باقر سلام الله علیه زید شهید عمر اشرف، عبدالله باهر

حسن حسین ، حسن اصغر عبدالرحمن سلیمان علی ، محمد ، اصغر ، واما دختران خدیجه فاطمه علیه ، ام کلثوم. و هم در این کتاب مسطور است ، که بروایتی آنحضرت را هیجده تن فرزندان بوده اند، نه تن پسر و نه تن دختر .

صاحب حبیب السیر میگوید : آن حضرت را پانزده تن فرزندان بوده اند

هشت تن پسران، و نه تن دختران ، اما باین شماره هفده تن خواهد بود، و عبدالله بن خشاب چنان میداند که امام زین العابدین را اصلا دختر نبوده ، و درین عقیدت با محمد بن طلحه شافعی شریک است .

و بروایت صاحب تاریخ گزیده آنحضرت را هشت پسر بود ، محمد باقر و زید شهید و عبدالله و عبدالله و علی ملقب با فطس ، و حسن و حسین و عمر. و نیز گوید: بروایتی یازده پسر و نه دختر داشته که مجموع ایشان بیست تن میشوند ، و از جمله دختران آنحضرت ام کلثوم و ام موسی و ام حسن و ملیکه در شمار فرزندان آن هستند ، صاحب جنات الخلود میگوید : بروایتی آنحضرت را هفت پسر

حضرت و نه دختر ، و بقولی دوازده پسر و چهار دختر ، و بحدیثی آنحضرت را جز هفت تن پسر نبوده است .

و آنچه صاحب جنات الخلود اختیار کرده است یازده پسر و پنج دختر است حضرت امام محمد باقر و زید شهید و عمر ، و این دو تن یعنی زید و عمر از يك مادر بودند و او کنیز خاصه بود ، عبدالله و حسن و حسین اکبر ، این سه از یک مادر

عبد الله و حسن و .

بودند ، و او کنیز خاصه ، بود، حسین اصغر عبد الرحمان سلیمان این سه تن نیز

از يك ام ولد بودند ، علی اصغر و خدیجه این دو تن نیز از مادر علیحده بودند از کنیز خاصه فاطمه علیه ام کلثوم این سه تن از ام ولد علیحده یعنی کنیز خاصه دیگر بودند ، ملیکه از ام ولد دیگر بود و برخی بجای یک پسر و دو دختر ازین

جمله که مذکور شد قاسم و ام حسن و ام حسین دیگر مسطور داشته اند .

و علامه مجلسی در بحار الانوار اولاد آنحضرت را ده تن پسران از کنیزکان تسامع اول

و فاطمی خاصه و متفرقه نوشته است ، امام محمد باقر علیه السلام و عبد الله باهر از ام عبدالله دختر

حسن بن علی علیه السلام، و ابو الحسین زید شهید و عمر از یک مادر دیگر توامان متولد

شدند، و حسین اصغر و عبدالرحمان و سلیمان توام هستند، یعنی از یک مادرند.

و حسن و حسین و عبید الله توام باشند، و محمد اصغر فرداست، و علی از جمله اولاد آنحضرت کوچکتر است، و خدیجه فرد است، و بعضی گفته اند: آنحضرت را دختر نبوده، و برخی گفته اند: فاطمه و علی و ام کلثوم دختران آنحضرت می باشند، و این حجر در صواعق المحرقة گوید آنحضرت را یازده تن پسر و چهار دختر بوده است. است. بالجمله از جمع این اخبار معلوم گردید که حضرت امام زین العابدین علیه السلام

را دوازده تن پسران باین اسامی است تیسرا امام محمد باقر سلام الله علیه زید شهید علیه الرحمه، عبد الله باهر، عمر اشرف حسن، حسین اکبر، حسن اصغر، عبدالرحمن، سلیمان، علی، محمد اصغر، عبیدالله و هشت تن دختران باشند باین نام فاطمه و ام علی که علیه نام دارد، و ام کلثوم و ام موسی، و ام الحسن، و ام الحسین، و ملیکه، و خدیجه، پس مجموع اولاد امجاد آنحضرت ذکوراً و اناثاً بیست تن میشوند، و خدای بحقیقت اعلم است

و بعضی بجای حسن اصغر حسین اصغر، و بجای عمر عمر و نوشته اند. در جلد پنجم از کتاب دوم ناسخ التواریخ تألیف پدر نامورم لسان الملك طاب ثراه در ذیل احوال دخترهای حضرت امام حسن علیه السلام مرقوم است که دختر دوم آنحضرت ام عبدالله است، و او در حباله نکاح امام زین العابدین علیه الصلوه و

السلام بود، و تواند شد که نام ام عبدالله فاطمه باشد.

بالجمله ام عبدالله را از امام زین العابدین چهار پسر بود، حسن و حسین و امام محمد باقر علیه السلام، و عبد الله باهر، و ام عبدالله سخت بزرگوار بود. روزی کنار دیواری نشسته بود، ناگاه دیوار متمایل گردید که بر سر وی فرود آید، «فَقَالَتْ مَا أَذِنَ اللَّهُ لَكَ أَنْ تَسْقُطَ عَلَيَّ فَوْقَ الْحَائِطِ حَتَّى قَامَةً وَ خَرَجَتْ عَنْهُ» فرمود: ای دیوار خداوند ترا رخصت نفرموده است تا بر من فرود آئی، پس دیوار بجای

رکتاب بحار الانوار مسطور است که حضرت امام زین العابدین علیه السلام را

از شش تن پسران خود فرزندان و اعقاب بجای ماند نخست از امام محمد باقر علیه السلام و دیگر از عبد الله ارقط ، دیگر از عمر ، دیگر از علی ، دیگر از حسین اصغر دیگر از زید شهید، و عبدالله ارقط را از محمد ارقط عقب بجای ماند ، و از محمد ارقط از اسمعیل بن محمد در دو تن عقب بماند ، محمد بن اسمعیل و دیگر حسین بن ، اسمعیل و از فرزندان عمر بن علی علیه السلام از علی بن عمر فرزند بجای ماند ، و شماره در اوست ، و محمد بن عمر و از علی بن عمر در چهار تن عقب بجای ماند : در حسن بن علی بن عمر (1) اشرف و قاسم بن علی و عمر ابن علی و محمد بن علی ، و از محمد بن عمر برادر علی بن عمر از دو مرد عقب بجای ماند ، از ابو عبد الله الحسین در کوفه، و قاسم بن محمد در طبرستان ، و عمر و جعفر را عقب در خراسان بماند .

و از فرزندان زید بن علی علیه السلام از سه تن عقب بجای ماند ، حسین و عیسی و محمد، و از حسین بن زید یحیی بن حسن بجای ماند و صاحب خانواده شد و دیگر [علی بن الحسین و حسین بن الحسین ، و قاسم بن الحسین و محمد بن الحسین و اسحاق بن الحسین و عبد الله است .

و از محمد بن زید بن علی بن الحسین علیه السلام از یکتا عقب ماند ، و او جعفر ابن محمد است، و از جعفر سه تن عقب بماند ، محمد و احمد و قاسم ، و از حسین بن علی ابن الحسین در پنج تن از رجال عقب بجای ماند ، عبید الله ، و عبدالله ، و علی و سلیمان ، و حسن ، و از عبید الله بن الحسین در پنج تن مرد فرزند بجای ماند ، از جمله ایشان علی بن عبید الله و محمد و جعفر و حمزه و یحیی است ، و از فرزندان عبدالله بن الحسین در جعفر بتهائی عقب بماند ، و از وی در محمد عقیقی عقب بجای

ص: 50

ماند، و اسمعیل منقذی و احمد منقذی عقب گذاشتند .

و از فرزندان علی بن الحسین الاصغر در عیسی بن علی نسل و عقب بجای ماند، و از احمد بن علی عقب بماند و او معروف بحقینه است ، و موسی بن علی معروف به حمصه (1)، و بروایتی حمصه عقب گذاشت و محمد بن علی بعضی از فرزندان

در طبرستان است و اینجمله که مسطور گردید، از بحار الانوار مرقوم گشت .

اکنون بآن ترتیب که در کتاب عمده الطالب فی نسب آل ابیطالب علیهم السلام است، اشارت می‌رود بعون و تأیید خداوند تعالی .

شیخ جلیل عمده النسایین جمال المله و الدین احمد بن علی بن الحسین ابن علی بن مهنا بن عنبة الاصغر الداودی الحسنی رحمه الله علیه، که در هفدهم شهر صفر المظفر سال هشتصد و بیست و هشتم هجری در شهر کرمان بجنان جاویدان راه سپرده، و در میان علمای این فن سر آمد اهل زمان بوده است، و این کتاب

را با زحمتی فراوان تألیف کرده و دارای اطلاعی وافی است، میگوید :

علی بن الحسین علیهما السلام در یوم الطف مریض بود، و ازین روی در میدان مقاتلت مبارزت، نجست چندانکه بعضی را گمان همی رفت که آنحضرت خردسال

است و این خبر صحیح نباشد، چه در آنوقت بیست و سه سال از عمر مبارکش بر گذشته بود، و از آنحضرت در شش تن از فرزندان اش اعقاب بجای ماند، نخست امام محمد باقر سلام الله علیه، و دیگر عبدالله باهر که با حضرت باقر از یک مادرند و دیگر از زید شهید، و دیگر عمر اشرف، و دیگر حسین اصغر، و دیگر علی اصغر، و اعقاب و اخلاف شرافت اتصاف حضرت امام محمد باقر سلام الله علیه، انشاء الله تعالی در ذیل احالات سعادت آیاتش مذکور می شود .

ص: 51

ذکر احوال عبد الله باهر بن علی بن الحسین علیه السلام و اعقاب و اولاد امجاد این فرزند برومند امام علیه السلام

همانا آنحضرت را بواسطه حسن و جمال و درخشندگی دیدار باهر لقب بود و هرگز در هیچ مجلسی جلوس نفرمودی، جز آنکه حاضران را از فروغ روی و درخشندگی دیدار نور و فروز بخشیدی، و متولی صدقات پیغمبر صلی الله علیه و آله بود، و هم در صدقات غلی ابن ابی طالب علیه السلام تولیت یافت و چون وفات کرد پنجاه و هفت سال روزگار نهاده بود.

علامه مجلسی علیه الرحمه در بحار الانوار میفرماید: چون امام زین العابدین سلام الله علیه برحمت رب العالمین پیوست، پسرش عبدالله چنانکه از این پیش بدان اشارت رفت دعوی امامت کرد، هر چند حضرت محمد باقر سلام الله علیه او را نصیحت فرمود مفید نیفتاد و همان طور که پدرش سلام الله علیه در زمان خود خبر داده بود، روزش دراز نشد و ماهی چند بر نیامده بمرد.

و هم علامه مجلسی در ذیل احوال فرزندان آن حضرت میفرماید: عبدالله ابن علی بن الحسین سلام الله علیهما متولی صدقات رسول خدای و صدقات امیر - المومنین علی بن ابیطالب صلوات الله علیهما و آله ما بود، و مردی فاضل، و فقیه و محدث و بازهد و ورع و از آباء کرام خود از حضرت رسول خدای اخبار کثیره روایت میفرمود، و مردمان از وی حدیث میراندند، و آثار از وی حمل میکردند. و از این بیان و نیز از آنکه میفرماید، عبدالله ارقط باشد، معلوم نمیشود که وی همان عبدالله است که دعوی امامت کرد، چنانکه صاحب عمده الطالب نیز بدعوی او اشارت نمی کند، و پنجاه و هفت سال عمر کردن با آن مفاخر با آن مطلب میسازد.

و هم علامه مجلسی در جلد یازدهم بحار الانوار میفرماید: ولید بن صبیح گفت: شبی در حضرت ابی عبدالله سلام الله علیه بودیم، بناگاه کوبنده در رابکوفت با جاریه فرمود: بنگر تا کیست؟ برفت و باز شد و عرض کرد: عم تو عبدالله بن علی است، فرمود او را در آور و مارا فرمود در بیتی دیگر شدیم، و صدا و حسی شنیدیم که گمان کردیم که مگر تنی از زنهای آنحضرت است، پس بعضی با بعضی ملصق شدیم، و چون عبدالله در آمد بحضرت ابی عبدالله علیه السلام روی کرد و هر قبیحی بود در خدمت آنحضرت فرو نگذاشت، و در حق، و در حق آنحضرت بجزسارت بگذشت و بیرون شد، پس ما نیز بیرون شدیم و آنحضرت همچنان با ما شروع بحديث فرمود، و از همانجا که سخن خویش را قطع فرمود.

شروع نمود.

بعضی از ماها در حضرتش بعرض رسانید که، عبدالله بیعضی جسارتها درین

حضرت مبادرت نمود که گمان نمی برم هیچکس با هیچکس بیای برد، و چنان بر ما گران افتاده بود که بعضی در آن اندیشه بودند که بروی بیرون تازند و او را آسیبی رسانند، امام علیه السلام فرمود: بجای باش خود را در میان ما میفکنید، و چون از آن شب چندی بگذشت در را بکوفتند، آنحضرت با جاریه فرمود: بین تا کیست؟ جاریه برفت و بازگشت، و فرمود: عم تو عبد الله بن علی است، آنحضرت با ما فرمود: بآنجا که بودید معاودت گیرید، آنگاه او را رخصت فرمود تا در آمد، و عبد الله با ناله و زاری و فریاد در آمد و همی: گفت ای برادر زاده من مرا معفو دار که خدایت مغفور دارد، از من در گذر که خدای از تو در گذرد.

آنحضرت فرمود: خدای تو را آمرزیده دارد، چه چیز تو را باین حالت نیازمند ساخت؟ عرض کرد چون آهنگ فراش خویش نمودم، دو مردسیاه بیامدند و بند آهین بر من استوار کردند، و یکی با آن یک گفت او را بآتش ببر، پس مرا ببرد و بحضرت رسول خدای گذر کردم، و عرض کردم: یارسول الله دیگر بچنین جسارت اعادت نجویم، آن حضرت فرمان کرد تا مراها نمود و من هم اکنون الم بند و وثاق را می یابم، حضرت ابی عبدالله علیه السلام فرمود: وصیت کن عرض کرد

ص: 53

چه وصیت کنم؟ چه مرا عیال بسیار و قرض دارم، آن حضرت فرمود: دین تو بر من و عیال تو با عیال من است.

بالجمله راوی میگوید: از مدینه بیرون نشدیم تا عبدالله علیه السلام وفات کرد، و ابو عبد الله بالش را بعیال خود مضموم فرمود، و قرضش را بداد و دختر خود را با پسرش تزویج نمود و ازین پیش مذکور شد که وفات عبدالله که مدعی امامت شد در زمان حضرت امام محمد باقر علیه السلام بود پس ممکن است یکی عبید الله و

دیگری عبدالله باشد، چنانکه در اسامی اولاد حضرت مذکور شد، والله اعلم.

بالجمله بروایت مجلسی از عبدالله ارقط، و بقول صاحب عمد الطالب

باهر را از پسرش محمد ارقط به تنهایی فرزند ماند، و محمد را ابو عبدالله کنیت بود و در مردم مدینه در شمار محدثین همی رفت و سفاح چشمه سعید بن خالد را باقطاع او نهاده بود، و پنجاه و هشت سال روزگار نهاد، و چون مجذور بود یعنی در رنگ

داشت، ارقط لقب یافت

چهره پیسی و سبب این علت را چنان نوشته اند که در حضرت امام جعفر صادق علیه السلام جسارت ورزید، و چهره مبارکش را توصیفی ناستوده نمود، و آنحضرت بروی نفرین فرمود، و او را بر چهره پیسه افتاد و کریه المنظر گردید، و چنان معلوم میشود که عبدالله بن امام زین العابدین را ارقط نتوان خواند وی باهر است چنانکه در عمد الطالب نیز او را ارقط نمی نویسد شاید کاتب را اشتباهی افتاده و پدر را با پسر در لقب شریک نوشته، و نیز این مکالمه را بهمین تقریب باحسن افطس منسوب داشته اند، چنانکه ازین بعد بآن اشارت رود تل خ T باید در کتاب شرح شافیه ابی فراس مسطور است که: عباس بن محمد بن عبدالله بن

علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب سلام الله علیهم بر هارون الرشید در آمد، و بسی با وی سخن راند، رشید بدو گفت: یابن الفاعله، عباس گفت: فاعله مادر تو است که کنیز فروشان او را بگائیدند، هارون الرشید خشمگین شد و فرمان کرد. او را بوی نزدیک ساختند و با عمودی از آهن چندان بروی بزد که او را بکشت

وصاحب عمده الطالب باین اسم اشارت کرده است و الله اعلم بالصواب و ممکن است

از قلم افتاده باشد .

ذکر اولاد محمد ارقط بن عبد الله باهر بن امام زین العابدین علیه السلام

از محمد ارقط جز از اسمعیل عقب نماند و اسمعیل با ابوالسرایا خروج کرد ، و او را از دو تن مرد عقب بماند ، حسین ملقب به بنفسج ، و دیگر محمد ، و از فرزندان حسین بنفسج احمد بنفسج است ، و هم او را فرزندان است ، از جمله ایشان در شهر قم ناصر الدین محمد بن احمد بن ابی القاسم بن حمزة بن عبد الله (1) مذکور است ، و از فرزندان حسین بنفسج اسمعیل الرخ (2) است و عقب منتهی میشود بسوی عبدالله بن حسین بن اسمعیل الرخ مذکور ، و این عبدالله الحسین از دو مرد عقب بگذاشت ، یکی حمزة الاصم که در شهر ری بود ، و از آنجا بقم انتقال داد ، و آن دیگر علی ملقب بدر دارا که در ری بود ، و بیشتر فرزندان او در ری بودند و همچنین در جرجان جای داشتند ، از آن جمله ابو جعفر محمد الکوکبی بن الحسین ابن علی در دارا و برادرش عبدالله بن الحسین ، و این دو تن را عقب بود ، و از جمله ایشان ما نکدیم بن محمد بن اسمعیل بن علی در دارا است و او را عقب است ، و از فرزندان محمد بن اسمعیل بن الارقط که در فرزندان او عدد است ، اسمعیل ناصب است . ابوالحسن عمری گفته است که اسمعیل متظاهر بنصب می گشت ، و لباس

سیاه میپوشید ، و باین ، و باین سبب با بن طولون تقرب میجست

مترجم گوید در این مسئله جای تأمل است ، چه ابن طولون را نیز از تشیع

روز می دانند .

ص: 55

1- بلکه : حمزه بن زهیر بن أحمد بن المحسن بن علی بن ابی القاسم بن حمزه بن عبدالله بود

2- در کتاب عمده الطالب ص 253 الدخ ضبط شده است.

بالجمله پسرش محمد بن اسمعیل بود ، و او را غریق میخواندند و اعقاب او را بنو الغریق نام کردند و بیشتر ایشان در شام و مصر جای داشتند ، و از جمله ایشان حسین المصری بن الحسن بن احمد بن الحسن بن احمد بن محمد بن غریق مذکور است ، و او را فرزندان باشد .

از آن جمله ابوعلی حسین طیب است که در مصر بود ، و او پسر محمد بن الحسن بن احمد بن محمد غریق مذکور است ، و او را نیز فرزندان باشد

و از جمله فرزندان محمد بن اسمعیل بن الارقط احمد الرخ بن محمد بن اسمعیل

است ، و او را عقب است ، از جمله ایشان حسین کوكبی است که پسر علی الرخا و او در ایتام مستعین خروج کرد و بر قزوین و أبهر و زنجان غلبه یافت ، و این داستان در سال دویست و پنجاه و پنجم هجری روی داد ، و ابراهیم بن محمد بن عبد الله بن عبید الله ابن الحسن بن عبید الله بن الحسن بن العباس بن علی بن ابی علیه السلام طالب با وی بود و از آن سوی طاهر بن عبید الله روی بایشان کرد و ابراهیم را در موضعی از قزوین بکشت و حسین کوكبی بطبرستان فرار کرد و با حسن بن زید داعی پناهنده گشت ، و از پس چندی داعی را سخنی از وی بگوش رسید ، و او را در آب غرقة داد و از وی کسی از پس نماند .

و از جمله ایشان عبدالله بن احمد الرخ است ، او نیز در ایام مستعین ظهور کرد

و او را بگرفتند و بسر من رأی حمل دادند ، و در جمله عیال او دخترش زینب بود ، و

ای در آنجا بزیستند ، و عبدالله در آنجا بمرد و عیالش بحضرت امام حسن عسکری

مدتی در علیه السلام اتصال یافتند آن حضرت ایشان را در جناح رحمت جای داد و دست مبارک بر سر زینب بمالید و خاتم خود بدو بخشید و آن خاتم از نقره بود ، و زینب از آن حلقه بساخت و چون بمرد آن حلقه در گوش داشت و صد سال عمر یافته بود و مویش سیاه بود

و بروایتی عبدالله در سن پنجاه و پنجسالگی بعد از انهزام بمرد ، و قبرش معروف نیست و در مصر جماعتی بدو نسبت .

و از آن جمله ابوالقاسم عبدالله ملقب بسلیله بن المحسن بن عبدالله بن محمد

طلوت بن عبدالله مذکور است و از جمله ایشان اسمعیل الخاسر بن یحیی بن احمد بن علی بن عبدالله مذکور میباشد و از ایشان ابراهیم المعدل بن محمد بن الحسن بن ابراهیم الضریر بن الحسن بن الحسین الاحول بن عبد الله مذکور میباشد ، و بقیه ایشان در مصر است ، و از بنی احمد الرخ حمزه بن احمد است ، و او معروف است بقمی ، و او را فرزند بجای ماند .

از جمله ایشان ابوالحسن علی الزکی نقیب ریاست ، و او پسر ابوالفضل محمد الشریف الفاضل بن ابی القاسم علی نقیب قم پسر محمد بن حمزه مذکور است و او را اعقاب باشد و از آن جمله نقباء و ملوک ری باشند از آن جمله عزالدین یحیی بن ابی الفضل محمد بن علی بن محمد بن السید المطهر ذی الفخرین علی الزکی مذکور است که نقیب ری و قم و جای دیگر بود ، و او را خوارزمشاه بکشت ، و اولاد او بجانب بغداد منتقل شدند ، و سید ناصر بن مهدی حسینی باوی بود و نقابت طالبین بغداد ناصر بن مهدی تقویض یافت و تبدیل شد و از آن پس وزارت یافت و امر نقابت

را با پسر نقیب عزالدین یحیی گذاشت .

و از جمله ایشان فخرالدین علی بن مرتضی بن محمد بن مطهر بن ابی الفضل محمد مذکور است ، و فخرالدین نقیب قم بود و از بنی محمد بن حمزه بن الرخ حسن بن محمد مذکور است و او را عقب بود و از فرزندان احمد الرخ ابو جعفر محمد بن احمد معروف بکوکبی است و از وی عقب بجای ماند .

از جمله ایشان ابوالحسن احمد بن علی بن محمد مذکور است ، و اونقیب النقباء بغداد در روزگار معز الدوله بن بویه بود ، و از جمله ایشان ابو عبد الله جعفر بن احمد باشد الرخ است ، و او را عقب بود .

یه از جمله ایشان شریف النسابه مصنف ابو القاسم حسین بن جعفر الاحول بن الحسین بن جعفر مذکور است که ، معروف باین خداع است ، و خداع زنی بود که جدش حسین بن جعفر را تربیت کرده بود ، از نیروی بآن زن معروف شد و در مصر جای داشت ، و کتاب المعقبین تصنیف و تألیف اوست ، و او را عقب بود ، و از جمله

ایشان ابوالحسن علی بن الحسین بن جعفر مذکور است، و او را علی الاشط خواندند، و او را عقب بر جای ماند، و از جمله ایشان اسمعیل بن محمد بن موسی ابن جعفر مذکور است، و از وی عقب ماند، و چون ازین رشته فراغت یافت باحوال زید شهید و اولادش اشارت میرود

ذکر تولد زید شهید بن علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب علیهم السلام و اولاد و اعقاب او علیه الرحم

در کتاب أمالی از ابو حمزه ثمالی مرویست: که گفت سفر حج بگذاشتم، و بحضرت علی بن الحسین سلام الله علیهما تشرف جستیم، بامن فرمود: یا ابا حمزه آیا تو را حدیث نکنم از خوابی که دیده ام؟ همانا چنان دیدم که گویا من در بهشت در آمده ام و حورائی را دریافتم که از آن زیباتر ندیده ام پس در اثنای همان حال که بر اریکه خویش جای داشتم و متکی بودم ناگاه گوینده را شنیدم که میگفت یا علی بن الحسین تهنیت باد تو را برزید پس تهنیت باد تو را برزید.

ابو حمزه میگوید: بسال دیگر حج بگذاشتم و بحضرت علی بن الحسین علیهما السلام روی نهادم، و قرع الباب کردم در بر گشودند، و آن حضرت را بدیدم که زید را دست خود دارد، و بروایتی گفت: کودکی در دست مبارک داشت و با من فرمود یا ابا حمزه این است تأویل خواب من: « قَدْ جَعَلَهَا رَبِّي حَقًّا »، که خدای مقرون براستی گردانید.

در کتاب بحار الانوار از زیاد بن المنذر مره بیست: که مختار بن ابی عبید

در کنیز کی را بسی هزار درم بخريد و با وی گفت: روی واپس کن، چنان کرد آنگاه گفت روی با من کن چنان کرد چون مختار این حالت و ادب در وی نگریست گفت: برای دارائی این کنیزک هیچکس را از علی بن الحسین علیهما السلام سزاوارتر

نمیدانم و آن کنیزک را بآن حضرت بفرستاد و مادر زید بن علی علیه اسلام همان است

در بحار الانوار مروی است که امام زین العابدین علیه اسلام بعد از صلاه فجر تا

طلوع شمس سخن نمی فرمود ، یعنی به تعقیب نماز و اذکار اشتغال داشت ، و در آن روز که زید متولد گردید با آن حضرت بشارت آوردند امام علیه اسلام با اصحاب ملتفت

شد ، و فرمود چه میبینید که این مولود را بآن نام گذارم ؟ هر یک چیزی بعرض

رسانیدند .

آن حضرت فرمود ای غلام قرآن مجید را بمن آر ، پس قرآن را بدامان مبارک بگذاشت و بگشود و باول حرفی که در ورقه بود نظر افکند و این آیه مبارکه بود و « فَضَّلَ اللَّهُ الْمُجَاهِدِينَ عَلَى الْقَاعِدِينَ أَجْرًا عَظِيمًا » یعنی خداوند آنان را که در راه خدای با دشمنان خدای جهاد میوزند بر آنانکه از جهاد فرو نشسته اند باجری عظیم برتری میدهد، آنگاه آن حضرت مصحف را بهم آورد و دیگر باره باز گشود، و نظر فرمود و این آیه مبارکه در اول ورقه بود : « بِقِيَّةٍ تَعْلِيْقِ الدَّمِ فِيهَا إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَى مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ وَأَمْوَالَهُمْ بِأَنْ لَهُمُ الْجَنَّةَ يُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَيَقْتُلُونَ وَيُقْتَلُونَ وَعَدَا عَلَيْهِ حَقًّا فِي التَّوْرَةِ وَالْإِنْجِيلِ وَالْقُرْآنِ وَمَنْ أَوْفَى بِعَهْدِهِ مِنَ اللَّهِ فَاسْتَبْشِرُوا بِبَيْعِكُمُ الَّذِي بَايَعْتُمْ بِهِ وَذَلِكَ هُوَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ . . . » یعنی خداوند تعالی نفوس و اموال مومنان را در مجاهده فی سبیل الله خریداری فرمود که در عوض آن بهشت بایشان کرامت فرماید و این مومنان در راه خدای بکشند و کشته شوند، و این وعده ایست که خدای بحق نهاده

است ، و در توریة و انجیل و قرآن یاد فرموده ، و کیست که از خدای تعالی بعهد

خویش و وفای بعهد وافی تر باشد، پس بشارت باد شما را در این مبیعه که نمودید یعنی جانی فانی و مالی پر و بال دادید ، و بهشت جاویدان که از همه چیز برتر و با بهاتر میباشد گرفتید و این است فوز عظیم و رستگاری بزرگ چون امام زین العابدین علیه السلام این آیت معجز دلالت مطالعت کرد، دو کرت

فرمود : « هُوَ وَاللَّهُ زَيْدٌ هُوَ وَاللَّهُ زَيْدٌ » یعنی این مولود که این آیت در مورد نام

او مطالعت رفت سوگند با خدای زید است که باین صفت متصف خواهد بود و او

زید نام یافت .

علامه مجلسی علیه الرحمه در کتاب مفاتیح الغیب میفرماید : چون حضرت سجاد علیه السلام می دانست که یکتا از فرزندان او مسمی بزید خواهد بود در جهاد با مخالفان شربت شهادت بخواند ، نوشید و در آن آیه شریفه که در استخاره ظاهر شد اشارت بشهادت او بود ، از این روی دانستند که این مولود همان فرزند است پس او را مسمی بزید فرمودند .

ذکر اخباری که بر شهادت زید بن علی علیه السلام مآثور است

اشاره

در بحار الانوار از امام محمد باقر از رسول خدای صلی الله علیه و آله مرویست که با

حسین علیه السلام فرمود : « يَا حُسَيْنُ يُخْرُجُ مِنْ صَدْرِكَ رَجُلٌ يُقَالُ لَهُ زَيْدٌ يَتَخَطَا هُوَ أَصْحَابَهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ رِقَابَ النَّاسِ غُرًّا مُحَجَّلِينَ يَدْخُلُونَ الْجَنَّةَ بِأَحْسَابٍ » یعنی ای حسین از صلب تو مردی پدید خواهد گشت ، که او را زید مینامند ، و او و یاران او در روز قیامت برگردنهای مردمان گام خواهند گذاشت ، و همه با چهره روشن و تمامت فخر و مباهات بدون هیچ پرسش و شمار درون بهشت خواهند شد ، جزری میگوید : غر محجلون که در حدیث وارد است مقصود از آثار وضوء است ، و غر اغر است از غره که بمعنی سفیدی روی است ، و محجل آن اسبی را گویند

جمع که سفیدی در قوائم تا موضع قید رسیده باشد ، و آرساغ یعنی باریکی پیوند دست و پای را فرو گرفته باشد و از رانها تجاوز نموده باشد و پیغمبر صلی الله علیه و آله استعاره فرموده اثر وضو را در روی و دستها و پاهای ایشان را از آن بیاض و سفیدی که در روی و دستها و پایهای اسب است .

و دیگر در بحار الانوار از حدیفه یمان مرویست : که رسول خدای له به زید بن حارثه نظر کرد و فرمود : « الْمَقْتُولُ فِي اللَّهِ وَالْمَصَّ لُوبِ فِي أُمَّتِي وَ - الْمَظْلُومُ مِنْ أَهْلِ مَنْ أَهْلٍ بَيْتِي سَمَى هَذَا وَأَشَارَ بِيَدِهِ إِلَى زَيْدِ بْنِ حَارِثَةَ » ، یعنی کشته شده

ص: 60

در راه خدای ، و بدار آویخته شده در میان امت من ، و ستم یافته از میان اهل بیت من همنام این است ، و با دست مبارک به زید بن حائه اشارت فرمود ، پس از آن بازید فرمود : « اذْنُ مِنِّي يَا زَيْدُ زَادَكَ اسْمُكَ عِنْدِي حُبًّا فَأَنْتَ سُمِّيَ " الْحَبِيبُ مِنْ أَهْلِ بَيْتِي » نزدیک شو با من ای زید بیفزاید نام تو نزد من محبت ترا ، چون

تو با محبوب از اهل بیت من همنام هستی ، یعنی با زید بن علی بن الحسین

سلام الله علیهما .

و نیز در بحار الانوار از رسول خدای صلی الله علیه و آله مرقوم است که فرمود :

« يَقْتُلُ رَجُلٌ مِنْ أَهْلِ بَيْتِي فَيُصَلِّبُ لَا يَرَى الْجَنَّةَ عَيْنٌ رَأَتْ عَوْرَتَهُ » کشته میشود مردی از

اهل بیت من و از دار آویخته میشود ، و بهشت را نخواهد دید چشمی که عمداً بر

عورت اونگران شود .

در بحار الانوار از ابو حمزه ثمالی مرویست : که گفت

بهر سال در زمان حج زیارت حضرت علی بن الحسین سلام الله علیهما شدم ، و از آن جمله یکسال بحضرتش تشریف جستیم ، و بر هر دوران مبارکش کودکی بدیدم ، پس بنشستم و آن کودک بیامد و بر آستانه در فرو افتاد و خون جاری گشت ، امام علیه السلام برخاست الجمیله

و مهرولا (1) او را دریافت ، و خون او را با جامه اش همی پاک ساخت و باوی فرمود : (أُعِيدُكَ بِاللَّهِ أَنْ تَكُونَ الْمَصَّ لُوبِ فِي الْكُنَاسَةِ) ، یعنی پناه می برم ترا بخدای که در کناسه از دار آویخته شوی ! عرض کردم: پدر و مادرم فدای تو باد

کدام کناسه است؟ فرمود : کناسه کوفه .

عرض کردم فدای تو کردم اینکار بخواهد شد؟ »

قَالَ إِي وَ الَّذِي بَعَثَ مُحَمَّدًا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ بِالْحَقِّ إِنْ عَشْتِ بَعْدِي لَتَرَيْنَ هَذَا الْغُلَامَ فِي نَاحِيَةٍ مِنْ نَوَاحِي الْكُوفَةِ مَقْتُولًا مَدْفُونًا مَنُوشًا مَسْلُوبًا مَسْحُوبًا مَصْلُوبًا فِي الْكُنَاسَةِ ثُمَّ يُنْزَلُ فَيُحْرَقُ وَ يُدَقُّ وَ يُدْرَى فِي الْبَرِّ

فرمود: آری سوگند بانکس که محمد صلی الله علیه و آله را بحق برانگیخت ، اگر بعد از این المجال اضافه

ص: 61

من زنده بمانی ، هر آینه نگران این پسر میشوی در گوشه از نواحی کوفه کشته شده و دفن گردیده شده ، و بعد از دفن گورش شکافته و او را برهنه و بر زمین کشیده شده ، و در کناسه کوفه از دار آویخته شده ، پس از آن جسدش را از دار بزیر آورند ، و بسوزانند و بکوبند و خاکش را در بیابان بیاد میدهند، عرض کردم فدای تو شوم نام این غلام چیست؟ فرمود زید پسر من است ، از آن پس هر دو چشم مبارکش را اشگ فرو گرفت آنگاه فرمود

أَلَا أُحَدِّثُكَ بِحَدِيثِ ابْنِي هَذَا بَيْنَنَا أَنَا سَاحِدٌ وَرَاكِعٌ إِذْ ذَهَبَ بِي النَّوْمُ مِنْ حَالَاتِي فَرَأَيْتُ كَأَنِّي فِي الْجَنَّةِ وَكَانَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَ عَلِيًّا وَ فَاطِمَةَ وَ الْحَسَنَ وَ الْحُسَيْنَ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ قَدَرُوا جُونِي جَارِيَةً مِنْ حُورِ الْعَيْنِ فَوَاقَعْتُهَا فَأَغْتَسَسْتُ لَتُ عِنْدَ سِدْرَةِ الْمُنْتَهَى وَ وُلِّيْتُ وَ هَاتِفُ بِي يَهْتِفُ لِيَهْنَاكَ زَيْدٌ لِيَهْنَاكَ زَيْدٌ فَاسْتَيْقِظْتُ فَأَصَبْتُ جَنَابَةً فَقُمْتُ فَتَطَهَّرْتُ لِلصَّلَاةِ وَصَلَّيْتُ صَلَاةَ الْفَجْرِ فَدُقَّ الْبَابُ ،

آیا ترا بداستان پسر زید حدیث نکنم؟ همانا در آن حالت که شبی در سجود و رکوع بودم ، بناگاه در پاره حالات که بدان اندر بودم مرا خواب دور بود

و خویشتن را در بهشت دیدم ، و رسول خدای صلی الله علیه و آله و علی و فاطمه و حسن و حسین

علیهم السلام حاضر بودند ، پس مرا با جاریه از حور العین تزویج کردند ، و من باوی نزدیکی گرفتم و نزد سدره المنتهی غسل کردم و باز شدم ، در این وقت هاتقی ه مرا بفرزندم زید تهنیت گفت ، پس از خواب سر بر گرفتم و جنابت عارض

دومره شده بود ، برخاستم و اقامت نماز را تطهیر کردم و نماز بامداد بگذاشتم ، پس سرای را بکوبیدند « وقیللی علی الباب رجل یتطلبک برجل معه جاریه ملفوف کمنها علی یدیه مخمرة بخمار فقلت

حاجتک فقال أردت علی بن الحسین الام قلت انا علی بن الحسین فقال انا رسول المختار بن ابی عبید الثقفی یقرئک السلام و یقول وقعت هذه الجاریه فی ناحیتنا فاشتریتها بسه تمانه دینار و هذه سه تمانه دینار فاستعن بها علی دهرک و دفع إلى کتاباً فاذخلت الرجل والجاریه وکتبت له جواب کتابه و بیئت الرجل ثم قلت للجاریه

مَا اسْمُكَ قَالَتْ حَوْرَاءُ فَهَيَّأُهَا لِي وَبَتَّ بِهَا عَرُوسًا فَعَلِقْتُ بِهِذَا الْغُلَامَ فَأَسْمَيْتُهُ زَيْدًا كَرِهْتُ تَأْيِينَ هَذَا سَتَرِي مَا قُلْتُ لَكَ «

یعنی از آن پس با من گفتند: مردی بر در سرای ترا میطلبد، پس بیرون شدم و مردی را نگران شدم که با وی کنیز کی بود، و آستینش بر دستش پیچده و پرده بر روی آویخته داشت گفتم حاجت تو چیست؟ گفت علی بن الحسین الام را میخواهم گفتم: علی بن الحسین علیهما السلام منم گفت: من رسول مختار بن ابی عبید

، ثقفی هستم، ترا سلام رسانید و عرض کرد این جاریه در ناحیه ما اتفاق افتاد، و من او را بششصد دینار بخریدم، و این نیز ششصد دینار است باین جمله در روزگار خویش استعانت جوی، و مکتوبی نیز بمن باز داد، پس آن مرد را با جاریه بسرای در آوردم و جواب مکتوبش را بنگاشتم و آن مرد شبی در آنجا پبای آورد آنگاه با جاریه گفتم نام تو چیست؟ گفت حوراء است پس او را برای زفاف حاضر و آماده ساختند، و من با وی بعروسی و عرس بخفتم، و باین غلام آبستن گشت و نامش را زید نهادم، و او همین است، و زود باشد که آنچه با تو گفتم باز بینی.

ابو حمزه میگوید: سوگند با خدای درنگ نکردم مگر اندکی، تازیدرا در کوفه در سرای معویه بن اسحاق بدانستم و بخدمتش در آمدم و سلام فرستادم، و عرض کردم: فدای تو شوم چه چیز ترا باین شهر افکند؟ فرمود امر بمعروف و نهی از منکر و من همچنان در خدمتش آمد و شد میکردم تا شب نیمه شهر شعبان

، بحضرتش شتافتم و سلام فرستادم، و اینوقت آن حضرت در خانه های بارق و بنی هلال انتقال همیداد، چون در خدمتش بنشستم فرمود: یا ابا حمزه پبای خیز تا بزیارت قبر مبارک حضرت امیر المومنین علیه السلام راه بر گیریم، عرض کردم چنین کنم فدای تو شوم.

بالجمله: ابو حمزه این حدیث را میراند تا اینکه میگوید: برفتیم تا بذکوات بیض رسیدیم، زید فرمود: این است قبر امیر المومنین علیه السلام، در مجمع البحرین

مسطور است ذکوات جمع ذکوه است ، بمعنی جمره ملتهبه از ریگ است ، و از

این است حدیث « قَبْرُ عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ بَيْنَ ذَكَوَاتِ بَيْضٍ »

بالجمله ابو حمزه میگوید : بعد از زیارت مرقد مطهر مراجعت کردیم ، و

سوگند باخدای سرانجام کار زید چنان گشت که او را مقتول و مدفون و منبوش و مسلوب و مسحوب و مصلوب (1) نگران شدم که او را بسوختند و خاکش بر باد دادند ، سحبه از باب منع یعنی کشید او را بر روی برزمین

و دیگر در بحار الانوار از عون بن عبدالله مرویست : که گفت در خدمت محمد بن حنفیه در پیشگاه سرایش جای داشتم ، ناگاه زید بن الحسن از حضرتش بگذشت محمد بن حنفیه بدو متوجه گردید و فرمود : همانا از فرزندان حسین علیه السلام مردی شهید خواهد گردید که او را زید بن علی گویند و اورادر ملک عراق مصلوب خواهند نمود ، و هر کس بعورت او نظر کند و او را یاری ننماید ، خدایش بر روی در آتش در افکند و دیگر در بحار الانوار مرویست که یونس بن حباب گفت : حضرت امام

محمد باقر سلام الله علیه زید را بخواند و با او معانقه فرمود ، و شکم مبارکش را بر شکمش ملصق ساخت و فرمود پناه میبرم ترا بخدای که در کناسه از دار آویخته شوی ، مقصود کناسه کوفه است .

ص: 64

1- منبوش یعنی نش قبر شده ، مسلوب : آنکه جامه اش را از تن در آورند و عریان بگذارند ، مسحوب یعنی جسد او را با ریسمانی بسته در کوچه و بازار بکشند مصلوب یعنی بر چوبه دار به بندند ، البته برسم آنزمان که محکوم را بر چوبی بشکل + میبستند تا از گرسنگی بمیرد و یا او را تیرباران میکردند نه برسم امروز که حلق آویز و خفه می کنند

ذکر فضایل و مناقب جناب زید شهید علیه الرحمه

در بحار الانوار مجلسی اعلی الله مقامه فرماید: زید بن علی بن الحسین علیهما السلام بعد از حضرت امام محمد باقر سلام الله علیه از دیگر برادران خود افضل بود، و چشم و

چراع ایشان، و عابد و پرهیز کار و فقیه و سخی و شجاع و دلیر و با شمشیر ظهور

نمود و بمعروف امر و از منکر نهی، و خون حسین علیه السلام را طلب میفرمود، و تها سوالی هیچوقت از قرائت قرآن کناری نداشت، و او را حلیف القرآن میخواندند هیثم

میگوید: از خالد بن صفوان از احوال زید بن علی علیه السلام پرسش کردم، چه از وی حدیث میکرد، و گفتم او را در کجا دیدی؟ گفت در رصافه (1) گفتم چگونه مردی باشد؟ گفت: چنانکه مرا معلوم افتاد همیشه از بیم خدای گریان بود چنانکه اشک دیده اش با آب بینی مخلوط میشد، و جمعی از شیعیان او را بامامت

معتقد بودند.

و سبب حصول این عقیدت خروج کردن زید باسیف و دعوت فرمودن مردمان

را بسوی رضای از آل محمد صلی الله علیه و آله بود، و مردمان چنان گمان میکردند که مقصود او از این کلمه خود اوست، و حال اینکه این اراده نداشت، زیرا که زید بر امامت

برادرش معرفت داشت، و وصیت آن حضرت را در هنگام وفات در حق حضرت ابی عبد الله علیه السلام والصلوه میدانست و سبب خروج او خونخواهی حضرت امام حسین سلام الله علیه، و قضیه مجلس هشام است.

در کتاب عمده الطالب و روضه السالکین در شرح صحیفه کامله سجادیه مسطور

است که زید بن علی علیه السلام را ابوالحسین کنیت بود، و مادرش ام ولد، و مناقبش

اکثر مما یحصر و یعد، و آن سید والا نسب موصوف بحلیف القرآن بودی چه

ص: 65

1- رصافه یعنی قلعه و یا قصر بلند آشیان و محکم و منظور اینجا ظاهراً رصافه است. و رصافه حجاز نام موضعی است که بدان عین الرصافه هم میگویند

هیچگاه از قرائت کلام مجید برکنار نبود، ابو نصر بخاری از ابی الجارود روایت کند که گفت: وارد مدینه شدم و از هر کس از زید پرسش نمودم، با من گفتند این حلیف القرآن را خواهی؟ و این اسطوانه مسجد را میگوئی؟ زیرا که از کثرت نماز او را چنین میخواندند، و در بحار الانوار از ابو الجارود مرویست

که در خدمت ابی جعفر محمد بن علی الباقر علیه السلام حضور داشتم، بناگاه زید بن علی دگشت، چون آن حضرت بروی نگران شد، و این وقت زید را

علیه السلام پدید گشت جامه لطیف به تن بود، « قَالَ هَذَا سَيِّدٌ مِنْ أَهْلِ بَيْتِهِ وَ الطَّالِبُ بِأَثَرِهِمْ لَقَدْ أَنْجَبْتَ أُمَّمَ وَ لَدُنْكَ يَا زَيْدٌ » امام علیه السلام فرمود: این مرد بزرگی است از اهل بیتش، و خون ایشان را طلب خواهد کرد، آنگاه فرمود: همانا نجابت داشت آن مادر که ترا بزد.

و دیگر در بحار الانوار از حسن بن راشد مرویست که گفت: در خدمت امام جعفر صادق سلام الله علیه از زید بن علی علیه السلام سخن کردم، و از مقام او کاستن گرفتم، فرمود: چنین مکن خدای رحمت کند عمم زید را همانا در خدمت پدرم شد، و عرض کرد: بآن آهنگ باشم که بر این طاغیه خروج نمایم، فرمود چنین دارم که تو مقتول و مصلوب باشی در ظهر کوفه،

« أَمَا عَلِمْتَ يَا زَيْدُ مَكْنَ ، چه بیم انه لَا يَخْرُجُ أَحَدٌ مِنْ وُلْدِ فَاطِمَةَ عَلَى أَحَدٍ مِنَ السَّلَاطِينِ قَبْلَ خُرُوجِ السُّفْيَانِيِّ إِلَّا قُتِلَ » آیا ندانسته باشی ای زید که خروج نمی نماید هیچکس از فرزندان فاطمه علیهما السلام بر تنی از سلاطین، پیش از خروج سفیانی جز آنکه کشته میشود؟

آنگاه فرمود: بدان ای حسن « إِنَّ فَاطِمَةَ أَحْصَتْ نَسَبَ فَرْجِهَا فَحَرَّمَ اللَّهُ ذُرِّيَّتَهَا بِأَقْلَمِهِ ، عَلَى النَّارِ وَ فِيهِمْ نَزَلَتْ ثُمَّ أَوْرَثْنَا الْكِتَابَ الَّذِينَ اصْطَفَيْنَا مِنْ عِبَادِنَا فَمِنْهُمْ ظَالِمٌ لِنَفْسِهِ وَ مِنْهُمْ مُقْتَصِدٌ وَ مِنْهُمْ سَابِقٌ بِالْخَيْرَاتِ » یعنی حرام گردانید خدایتعالی ذریه حضرت

صدیقه طاهره سلام الله علیها را بر آتش، و این آیت مبارک در حق ایشان نازل گردید که میفرماید: میراث بدادیم کتاب را بآنانکه برگزیدیم از بندگان خویش پس بعضی ایشان ستمکارند بر نفس خود و بعضی در حالت اقتصاد و میانه روی باشند

و برخی پیشی گیرنده اند بخیرات و نیکیها . بالجمله : فرمود اما آنکه ستمکار است بر نفس خویش آنکسی است که امام خود را نشناسد ، و مقصود از مقتصد آنکس باشد که بحق امام خود عارف باشد، و مراد از سابق بالخیرات همان شخص امام است ، آنگاه فرمود: ای حسن « إِنَّا أَهْلُ بَيْتٍ لَا يَخْرُجُ أَحَدُنَا مِنَ الدُّنْيَا حَتَّى يَقْرَأَ لِكُلِّ ذِي فَضْلٍ بِفَضْلِهِ » یعنی ما خود خانواده باشیم هیچیک از ما از جهان بیرون نشود ، تا گاهی که اقرار نماید برای هرنی فضلی بفضل و فضیلت او

یعنی شأن ما اقرار بفضل ذی فضل و اعطای حق بذی حق است .

و دیگر در بحار الانوار و کتب اخبار مسطور است ، که ابو عبدون گفت که

چون زید بن موسی بن جعفر علیهما السلام را که در بصره خروج کرده ، و خانه های بنی العباس را آتش در زده بود، بنزد مأمون آوردند مأمون محض رعایت حرمت برادرش حضرت امام رضا علیه السلام از جرم و جریرتش بگذشت و بآن حضرت عرض کرد: یا ابا الحسن اگر برادرت زید خروج کردو کرد آنچه کرد ، همانا قبل از وی زید بن علی علیه اسلام خروج نموده و کشته شد و اگر نه پاس مکان و منزلت تو بودی او را بکشته بودم چه آن کار و کردار که زید بن موسی ظاهر ساخت کوچک نمیتوان گرفت.

« فَقَالَ الرَّضَا عَلَيْهِ السَّلَامُ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ لَا تَقْسُ أَخِي زَيْدًا أَلَيْ زَيْدِ بْنِ عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَكَانَ مِنْ عُلَمَاءِ آلِ مُحَمَّدٍ غَضِبَ اللَّهُ عَزَّوَجَلَّ فَجَاهَدَ أَعْدَاءَهُ حَتَّى قُتِلَ فِي سَبِيلِهِ »

امام رضا علیه اسلام فرمود: ای امیر المومنین قیاس مکن برادرم زید ، و خروج او را

با خروج زید بن علی بن الحسین سلام الله علیهما، چه زید بن علی از علمای آل محمد صلی الله علیه و آله بود ، و در راه خدای عزوجل و امر بمعروف و نهی از منکر غضبان گشت

محمد عبالا الله صلی

و با عدوان یزدان و دشمنان دین مبین جنگ و جهاد ورزید ، تا آن چند که در راه خدای شهید گردید.

همانا حدیث فرمود : مرا موسی بن جعفر از پدرش جعفر بن محمد صلوات الله

علیهم که میفرمود : خدای رحمت کند عمم زید را چه او مردم را برضای از آل محمد صلی الله علیه و آله دعوت میکرد ، و اگر پیروزمند میگشت بوعده خویش وفا می نمود، و با

من در خروج کردن خود مشورت نمود، باوی گفتم: ای عم "اگر راضی هستی که در کناسه کوفه مقتول و مصلوب گردی خوددانی؟ و چون باز شد و گرد آن امر بگشت، جعفر بن محمد علیهما السلام فرمود: وای بر آنکسی که داعیه زید را بشنود و استغاثت و استعانت او را بنگرد و او را اجابت نکند، مأمون عرض کرد یا ابا الحسن آیا ادعای زید در باب امامت بیرون از حق نبود؟

فرمود ادعا نکرد زید بن علی علیه السلام چیزی را که حق او نبود، و او از چنین ادعائی یعنی ادعای بیرون از حق نمودن از خدای بیمناک بود، همانا او میگفت: من شمارا بسوی رضا یعنی مرضی از آل محمد صلی الله علیه و آله دعوت میکنم، و اینگونه خیالات و سخنان در حق کسی میرود که گوید خدای بروی نص و تصریح فرموده، یعنی ادعا نماید که امامت را خدای بروی تصریح کرده، آنگاه مردم را بدین و و آئینی بیرون از خدای دعوت کند، و بدون علم و دانش خلق را از راه خدای گمراه گرداند گند باخدای از جمله آن کسان است که باین آیه مبارکه مخاطب است « وَ جَاهِدُوا فِي اللَّهِ حَقَّ جِهَادِهِ هُوَ اجْنَبِيكُمْ ، » جهاد کنید در راه خدای حق جهاد را

اوست که شما را برگزید و مجتبی گردانید

شیخ صدوق در کتاب امالی میفرماید: جناب زید بن علی فرمود: از پدرم سید العابدین علیه السلام سؤال کردم، ای پدر گرامی خبر گوی مرا از جد ما رسول خدای صلی الله علیه و آله آنگاه که باسماں عروج داد، و پروردگارش او را امر فرمود به پنجاه رکعت نماز چگونه بود که از خدای خواستار تخفیف نشد، تا گاهی که موسی بن عمران علیه السلام آن حضرت را بدید، و عرض کرد: بحضرت پروردگارت

بازگرد، و خواستار شو تا در صلوات پنجگانه تخفیف بدهد، چه امت تو طاقت ادای آن را ندارند.

فَقَالَ يَا بُنَيَّ إِنَّ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ لَا يَقْتَرِحُ عَلَى رَبِّهِ عَزَّ وَجَلَّ وَلَا يُرَاجِعُهُ فِي شَيْءٍ يَا مُرَّةُ بِهِ فَلَمَّا سَأَلَهُ مُوسَى عَلَيْهِ السَّلَامُ ذَلِكَ وَصَارَ شَفِيعًا لَأُمَّتِهِ عَلَيْهِ لَمْ يَجْزُ لَهُ رَدُّ شَفَاعَةِ أَخِيهِ «

موسی علیه السلام فرجع إلى ربه يسأله التخفيف التي ان ردها التي خمس صلوات

فرمود: ای پسرک من همانا رسول خدای صلی الله علیه و آله هرگز در حضرت پروردگار بیچون از چرا و چون سخن نمی کرد، و بهرچه فرمان میشد اقتراح نمیجست و چون حضرت موسی علی نبینا و آله و علیه السلام این مطلب را از آن حضرت خواستار گشت، و برای امت آنحضرت در آن حضرت مسئلت نمود، رد شفاعت برادرش موسی علیه السلام را رواندانست و بحضرت پروردگار باز شد، و چندان در تخفیف نماز مسئلت نمود تا آنجمله را به پنج وقت باز گردانید، زید میفرماید: عرض کردم ای پدر بزرگوار از چه روی آنحضرت به پیشگاه خدای عزوجل بازگشت و سؤال تخفیف نفرمود و با پنج نماز موقوف نداشت، تا اینکه موسی از وی خواستار شده بود که بحضرت خدای باز شود و در طلب تخفیف ضراعت جوید؟

فقال یا بنی اراد صلی الله علیه و آله ان يجعل لامته التخفيف مع اجر خمسين صلوة لقول الله عز وجل من جاء بالحسنة فله عشر أمثالها الاتری انه لما هبط الی الارض نزل علیه جبرئیل فقال یا محمدان ربك یقرئک السلام ویقول انها خمس بخصمین ما یبدل القول لدی وما انا بظلام للعبید».

فرمود ای پسرک من رسول خدای صلی الله علیه و آله درین کردار بآن اراده بود که برای امت خود تخفیف بگیرد، و اجر پنجاه نماز را نیز دارا باشند، بدلیل قول خدای عز وجل هر کس کاری نیک بیاورد برای او پاداش ده برابر آن است، مگر نمیدانی چون رسول خدای بزمین هبوط فرمود، جبرئیل بر آنحضرت نازل گشت و عرض کرد: یا عید پروردگارت سلام میرساند و می فرماید: اگر چند این نماز به پنجوقت مقرر گشت، لکن در عوض پنجاه نماز محسوب میشود، چه آن قول و تقدیری که در حضرت من بود دیگرگون نمیشود، و من با بندگان ستم نمی ورزم، یعنی چون برای نماز پنجاهگانه ایشان پاداش مقرر داشته بودم، اکنون که بخواهش تو از شماره اش بکاستم از پاداش نکاستم ت زید میفرماید عرض کردم ای پدر بزرگوار آیا نه آن است که خدایتعالی را نمیتوان موصوف بمکان داشت؟ فرمود: خدای ازین برتر است عرض کردم پس -

معنی کلام حضرت موسی که با پیغمبر صلی الله علیه و آله عرض کرد: ارجع الی ربك چیست؟

فرمود معنی این کلام معنی قول ابراهیم علیه السلام است که در قرآن می فرماید:

از جانب ابراهیم: « انی ذَاهِبُ الَی رَبِّی سِیْهَدِیْنِ » من بسوی پروردگارم رونده ام زود است که مرا هدایت فرماید، و همچنین معنی این قول موسی علیه السلام که در کلام مجید مذکور است: « وَ عَجَلْتُ الِیکَ رَبِّ لِتَرْضَی »، و معنی قول خدای عزوجل است که میفرماید: « فَفَرِّوْا الَیَّ اللّٰهَ »، و مقصود این است که « حُجُّوْا الَیَّ بَیْتِ اللّٰهِ »، ای پسرک من همانا کعبه خانه خدای است، و هر کس به حج همانا قصد

کرده است سوی خدای را، و مساجد خانهای خداست، پس هر کس بجانب مساجد شتاب گیرد، همانا بسوی خدای شتافته و خدای را آهنگ نموده است، و نماز گذار مادامیکه در حالت گذاشتن نماز است همانا در پیش روی خدای جل جلاله واقف است و اهل موقف و عرفات هم بین یدی الله عز وجل وقوف دارند و خدای تبارک و تعالی را در آسمانها بقاع است و هر کس را بیکی از آن بقاع عروج داد، همانا او را بسوی داده باشند، آیا نشنیده باشی که خدای عزوجل میفرماید؟ « تَعْرُجُ الْمَلَائِکَةُ وَالرُّوحُ الِیْهِ » و نیز در قصه حضرت عیسی میفرماید: « بَلْ رَفَعَهُ اللّٰهُ اِلَیْهِ » و نیز میفرماید: « اِلَیْهِ یَصَّعْدُ الْکَلِمُ الطَّیِّبُ وَالْعَمَلُ الصَّالِحُ یَرْفَعُهُ، بِالْجَمَلِ انشاء اللّٰه تعالی » در ذیل حالات امام رضا ازین نمونه سخن مذکور میشود

ذکر زهد و عبادت جناب زید بن علی الحسین علیهما السلام

در بحار الأنوار از متوکل بن هارون مرویست: که گفت یحیی بن زید را بعد از قتل پدرش زید ملاقات کردم و اینوقت آهنگ سفر خراسان داشت، و من هیچکس را بآن فضل و عقل ندیده بودم، و از پدرش پرسش کردم، فرمود: در کناسه مقتول و مصلوب گردید. پس از آن بگریست و بگریستم چندانکه از هوش بگشت چون بخویش پیوست، عرض کردم یا بن رسول الله چه چیز او را بر خروج نمودن

بر این طاعی و قتال دادن با وی بازداشت؟ و حال آنکه حالت نفاق و عدم وفاء و استواری اهل کوفه را میدانست، یعنی با جدش امام حسین سلام الله علیه نیز همین عهد و میثاق بر بستند و بگشتند و او را بکشتند و بنفاق و شقاق مشهور اقالیم و آفاق

هستند

فرمود چنین است، و من از پدرم از این سبب پرسش کردم، فرمود از پدرم

شنیدم که از پدرش حسین بن علی علیه السلام حدیث کرد، که رسول خدای صلی الله علیه و آله دست

تقا بر پشت امام حسین علیه السلام نهاد، و فرمود: ای حسین بیرون می آید از صلب تو مردی

که او را زید گویند و او شهید کشته شود و چون روز قیامت در آید او و یاران او بر رقاب ناس عبور دهند و داخل بهشت شوند، و من دوست دارم که چنان باشم که رسول خدای صلی الله علیه السلام مرا توصیف فرموده است

پس از آن یحیی گفت: خداوند پیامرزد پدرم زید را سوگند با خدای یکتا از متعبدین بود، شبها بعبادت پیاپی و روزها را بروزه پایان آورد، و در راه خدای عز و جل حق جهاد را بجای گذاشت، عرض کردم یا بن رسول الله این صفت حق امام است، گفت یا ابا عبدالله پدرم امام نبود لکن از سادات کرام و زهاد آن جماعت و در شمار مجاهدین فی سبیل الله است گفتم یا بن رسول الله آیا پدرت بدعوی امامت برنخاست و مجاهداً فی سبیل الله خروج نکرد؟ و حال آنکه از رسول خدای صلی الله علیه و آله رسیده

است که مدعی امامت کاذب است. بهایی ها امامت کاذب است.

فرمود: یا ابا عبدالله ساکن و ساکت باش، همانا

پدرم عاقل تر بود از آنکه از بهر خویش چیزی را که نه در خور آنست ادعا نماید، بلکه او میگفت من

شمارا برضای از آل محمد صلی الله علیه و آله می خوانم، و مقصودش عم من امام جعفر صلوات الله علیه بود گفتم: پس امروز صاحب این امر امام جعفر صادق علیه السلام است. گفت آری وی از تمامت بنی هاشم افقه است.

به پس از آن گفت یا ابا عبدالله من ترا خبر گویم از پدرم علیه السلام و مراتب زهد و عبادت او، همانا پدرم در روزها چندانکه خدای خواستی بعبادت پرداختی و نماز

بگذاشتی، و چون ظلمت شب دامن بگسترانیدی خوابی بس سبک بدیده آوردی آنگاه بپای شدی و در دل شب آنچند که خدای بخواستی نماز میگذاشت، پس بیای میشد و بر هر دو پای می ایستاد و خدای را تبارک و تعالی میخواند، و تضرع مینمود و میگریست، و اشک از دیدگان میریخت تا طلوع فجر روشنی پدیدار میساخت و در طلوع فجر سر بسجود میبرد، آنگاه بنماز بامداد می ایستاد تا روشنی پدیدار میشد.

و چون از نماز فراغت یافتی بتعقیب می نشست، تا روز بلندی میگرفت آنگاه ساعتی برای انجام مهمات خویش میرفت، و چون نزدیک بزوال میرسید بیای میشد و در مصلاهی خویش می نشست و به تسبیح و تمجید رب مجید مشغول می گردید، تا وقت نماز میرسید و بیای میشد و نماز نخست را مینهاد، و اندکی جلوس میفرمود، آنگاه نماز عصر را میگذاشت، از آن پس ساعتی مشغول تعقیب میگردید و از آن بعد سر بسجده مینهاد، و چون آفتاب غروب میکرد، نماز عشاء و عتمه را بپای میبرد، من گفتم آیا تمامت روزگار را بروزه میگذرانید؟ فرمود: چنین نبود، لکن بهر سال سه ماه و در هر ماه سه روز بروزه بود، گفتم: مردمان را در معالم دینیه ایشان فتوی میراند؟ فرمود: از وی بخاطر ندارم، پس از آن صحیفه کامله را که شامل ادعیه علی بن الحسین بود بمن باز نمود.

در کتاب زینت المجالس مسطور است که روزی جناب زید نزد خالد بن عبدالله

حاکم کوفه رفت، خالد بتعظیم آنجناب برخاست و از مردی که حاضر بود پر از چه روی جماعت یهود تو را بزرگ و برخود مقدم میدارند؟ گفت بعلت اینکه از نسل داود پیغمبر هستم، خالد پرسید بچند واسطه بآنحضرت میرسی؟ گفت بچهل و چند واسطه، خالد گفت این زید بن علی فرزند پیغمبر است سه واسطه. برسول خدای میرسد، یهود گفت تعظیم کن شخصی را که خداوند تعالی بواسطه او تو را بزرگ فرموده، خالد گفت: من احترام و توقیر او را بر خود واجب میدانم، یهود گفت دروغ گفتی، اگر تعظیمش را لازم میدانستی او را بر مسند

خالد گفت من در اینباب مضایقه ندارم، اما هشام بن عبدالملک بدین راضی نمیشود یهود گفت هشام ترا از رضای خدا منع نتواند کرد خالد گفت : خاموش باش و از مجلس من بسلامت بیرون شو ، یهود گفت تا خدای نخواهد تمامت اهل جهان نتوانند آسیبی بیهچکس رسانند ، چون سخن بدینجار سید زید برخاسته فرمود : روشن باد چشم پیغمبری که یهودان را با واز ایشان اعتقاد بیشتر است

ذکر کلمات و احادیث زید در امامت ائمه هدی سلام الله علیهم

در کتاب بحار الانوار از محمد بن بکیر مرویست : که گفت در خدمت زید بن

علی علیه السلام ، شدم ، وصالح بن بشیر نیز در خدمتش حضور داشت ، پس بروی سلام داد ، و این وقت بسوی عراق آهنگ داشت ، عرض کردم یا بن رسول الله از آن احادیثی که از پدرت استماع فرموده مرا باز گوی ، وی قبول کرد و فرمود : پدرم از جدش از رسول خدای صلوات الله علیهم اجمعین حدیث کرد: « مَنْ أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِ بِنِعْمَةٍ فَلْيُحْمَدِ اللَّهَ ، وَ مَنْ اسْتَبَطَّ الرِّزْقَ فَلْيَسْتَغْفِرِ اللَّهَ ، وَ مَنْ حَزَنَهُ أَمْرٌ فَلْيَقُلْ لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ » ، یعنی هر کس را خدای بروی بنعمتی منت نهد خداوند را باید سپاس و بر حصول نعمت شکر گذارد ، و هر کس را رزق و روزی کندی و درنگ جوید ، پس خدای را برای گناهان خویش استغفار نماید ، یعنی کردار زشت و عمل ناصواب روزی را تنگ نماید ، و استغفار دوی این علت باشد ، و کس را مهمی در حزن و اندوه بیفکند ، بکلمه لا حول ولا قوة إلا بالله مبادرت ، ورزد تا اندوه او برطرف شود .

محمد بن بکیر عرض کرد : یابن رسول الله ازین برافزون بفرمای ، فرمود: پدرم از جدش از رسول خدای حدیث راند که فرمود: « أَرْبَعَةٌ أَنَا لَهُمْ شَفِيعٌ يَوْمَ الْقِيَامَةِ الْمُكْرِمُ لِذُرِّيَّتِي وَالْقَاضِي لَهُمْ حَوَائِجِهِمْ ، وَالسَّاعِي لَهُمْ فِي أُمُورِهِمْ عِنْدَ

اضطرارهم اليه وَ الْمُحِبُّ لَهُمْ بِقَلْبِهِ وَ لِسَانِهِ»،

چهار طبقه مردم را من در روز قیامت شفاعت کنم : نخست آن کسان را که با ذریه و اولاد من نیکی و اکرام نمایند دوم آن جماعتی که حاجات ذریه مرا بر آورده سازند ، سیم آنانکه چون ذریه مرا حالت اضطراری بایشان روی افتد در اصلاح امور ایشان مساعی جمیله بکار بندند، چهارم آن کسان که ایشان را بقلب و زبان دوست دارند و دوستی ظاهر کنند

ابن بکیر عرض کرد : یابن رسول الله از آن فضایلی که خدای عز و جل

شما را انعام فرموده مرا حدیث گوی، فرمود : پدرم از جدش از رسول خدای حدیث فرمود : « مَنْ أَحَبَّنَا أَهْلَ الْبَيْتِ فِي اللَّهِ حُشْرًا مَعَنَا وَ أَدْخَلْنَاهُ مَعَنَا الْجَنَّةَ يَا بَنِ بُكَيْرٍ مَنْ تَمَسَّكَ بِنَا فَهُوَ مَعَنَا فِي الدَّرَجَاتِ الْعُلَى يَا بَنِ بُكَيْرٍ إِنَّ اللَّهَ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى اصْطَفَى مُحَمَّدًا لِلَّهِ وَ اخْتَارَنَا لَهُ ذُرِّيَّةً فَلَوْلَانَا لَمْ يَخْلُقِ اللَّهُ الدُّنْيَا وَ الْآخِرَةَ يَا بَنِ بُكَيْرٍ بِنَا عُرِفَ اللَّهُ وَ بِنَا عَبْدَ اللَّهِ وَ نَحْنُ السَّبِيلُ إِلَى اللَّهِ وَ مِنَّا الْمُصْطَفَى وَ الْمُرْتَضَى وَ مِنَّا يَكُونُ الْمَهْدَى قَائِمٌ هَذِهِ الْأُمَّةُ »

یعنی هر کس ما اهل بیت رسول خدای صلی الله علیه و آله را خالصاً مخلصاً محض خداوند

صل الله دوست بدارد با ما محشور میشود ، و ما او را با خود در بهشت در آوریم ، ای پسر بکیر هرکس با ما تمسک و توسل جست ، پس او با ما خواهد بود ، در درجات عالیه و مراتب متعالیه ، ای پسر بکیر همانا خدای تبارک و تعالی محمد ال را از جمله آفریدگان برگزید و ما را برای اینکه ذریه او باشیم اختیار فرمود ، پس اگر ما نبودیم و مقصود وجودها نبود خدای تعالی دنیا و آخرت را خلق نفرمودی بکیر بسبب وجود ما خدای را بشناسند و عبادت کنند ، مائیم راه بسوی «

ای پسر ، و علی مرتضی صلوات الله علیهما ، و از ما باشد .

خدا و از ما هست محمد مصطفی ، و حضرت مهدی که قائم این امت است مانند

راقم حروف گوید: اینکه جناب زید فرماید : بما خدای شناخته و پرستیده شده ، و بسبب ما هر دو سرای آفریده گشت نه از آن است که خویشان را دارای

این رتبت یا شریک حضرت رسالت آیت یا ائمه هدی شمارد، چه خود خوب و بهتر میدانند که پیغمبر و ائمه دین داور نور واحد و مظاهر جمال و جلال خداوند متعال هستند، و عرصه ما سوی بطفیل وجود ایشان مخلوق، و بجمله رعایای ایشان هستند، و بفروز ایشان شب و روز سپارند، بلکه مراد جناب زید این است که ما درخش این انوار و فروز این شمس، و فروغ این بدور لوامع النوریم، و بمفاخرت فرماید بما چنین و چنان شد چنانکه در آخر میفرماید: مصطفی و مرتضی و مهدی قائم این امت از ما هستند، و شرافت حسب و جلالت انتساب خویش را باز مینماید.

و اینکه میفرماید: بواسطه ما خدای را بشناسند و پرستش نمایند، و دنیا و آخرت موجود هستند، باز میرسد که جز محمد و آل محمد صلی الله علیه و آله اسباب حصول علت غائی ایجاد موجودات که معرفت باشد نیستند، و نیز در ایجاد آخرت نیز مقصود

جز این نیست، و گرنه هیچ چیز نبود چه علت غائی در دیگر آفریدگان تکمیل نمی پذیرفت و بجمله از اشعه تابش آن نور پاک هستند، که «لَوْلَاكَ لِمَا خَلَقْتُ الْاَفْلَاكَ»

بالجمله ابن بکیر عرض کرد: یابن رسول الله آیا رسول خدای با شما عهدی مقرر و مشخص فرموده که در چه وقت قائم شما قیام نماید؟ فرمود: ای پسر بکیر «إِنَّكَ لَنْ تَلْحَقَهُ وَإِنَّ هَذَا الْأَمْرَ تَلِيهِ سَيِّئَةٌ مِنَ الْأَوْصِيَاءِ بَعْدَ هَذَا ثُمَّ يَجْعَلُ اللَّهُ خُرُوجَ قَائِمِنَا فَيَمْلَأُهَا قِسْطًا وَعَدْلًا كَمَا مُلِئَتْ جَوْرًا وَظُلْمًا»، تو او را باز نیابی و اینکه حرف «لن» را در این مقام استعمال فرمود که بر نفی دائم دلالت دارد، دلیل بر کمال علم و بصیرت جناب زید است بر حالت حضرت قائم آل محمد صلی الله علیه و آله.

بالجمله فرمود: همانا این امر را یعنی امامت را شش تن از اوصیاء صلوات الله

علیهم متولی گردند، و از پس ایشان خداوند خروج قائم ما را مقرر فرماید، و آن حضرت زمین را از عدل و داد آکنده و آباد فرماید، چنانکه از جور و ستم بود، گفتم: یابن رسول الله آیا تو صاحب این امر نیستی؟ فرمود من در

شمار عترت باشم ، پس از آن از خدمتش ، باز شدم و آن جناب بدیدار من بازگردید، عرض کردم: آنچه فرمودی آیا از روی دانش و بینش خودت بود یا از رسول خدای منقول است؟ فرمود: اگر برغیب دانا بودم کار نیک و عمل خیر بیشتر کردم همانا از جانب خود نگویم بلکه عهدی است که رسول خدای صلی الله علیه و آله با ما نهاده ، و

از آن پس این اشعار قرائت فرمود :

نَحْنُ سَادَاتِ قُرَيْشٍ وَ قِوَامِ الْحَقِّ فِينَا * * * نَحْنُ الْانْوَارِ الَّتِي مِنْ قَبْلِ كَوْنِ الْحَلْقِ كُنَّا

نَحْنُ مِنَّا الْمُصْطَفَى الْمُخْتَارِ وَالْمَهْدَى مِنَّا * * * فَبِنَا قَدْ عَرَفَ اللَّهُ ، وَ بِالْحَقِّ أَقْمَنَّا

سَوْفَ يَصْلَاهُ سَعِيرٍ مَنْ تَوَلَّى الْيَوْمَ عَنَّا

و دیگر در امالی از عمرو بن خالد مرویست که : زید بن علی بن الحسین ابن علی بن ابی طالب سلام الله علیهم فرمود : « فِي كُلِّ زَمَانٍ رَجُلٌ مِنَّا أَهْلَ الْبَيْتِ يَحْتَجُّ اللَّهَ بِهِ عَلَى خَلْقِهِ وَ حَاجَةً زَمَانِنَا ابْنَ أَخِي جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ لَا يَصِلُ مَنْ تَبِعَهُ وَ لَا خَالَفَهُ » در هر زمانی یکی از ما اهل بیت بر جای باشد که خدای او را

بر آفریدگان خود حجت میگرداند و حجت زمان ما برادر زاده ام حضرت امام جعفر صادق ابن محمد باقر علیهما السلام است همانا گمراه نمیشود هر کس متابعت او را

نماید و راه راست نیابد هر کس بمخالفت او گام سپارد.

و دیگر در بحار الانوار مرویست که یحیی بن زید علیهما الرحمه فرمود : از پدرم زید از عدد ائمه سلام الله علیهم اجمعین سوال کردم ، گفت : دوازده تن باشند، چهار تن از پیش گذشته اند و هشت تن باقی هستند ، گفتم : ای پدر اسامی ایشان را بازشمار فرمود اما گذشتگان نخست علی بن ابی طالب ، و دیگر حسن و دیگر حسین و دیگر علی بن الحسین علیهم السلام و اما بازماندگان برادرم حضرت باقر ، و پس از وی پسرش جعفر صادق ، و بعد از او پسرش موسی و پس از وی پسرش علی ، و بعد از علی رضا پسرش محمد ، و بعد از امام محمد تقی پسرش علی ، و بعد از علی تقی

پسرش حسن عسکری، و بعد از حسن عسکری، فرزندش مهدی صلوات الله علیهم اجمعین باشند.

گفتم: ای پدر آیا تو از جمله این امامان نباشی؟ گفت امام نیستم لکن

از عترت طاهره هستم، یعنی این مفاخرت نیز مختصر نباشد، گفتم: پس از کجا از اسامی و امامت ایشان با خبر باشی؟ فرمود: عهدی است معهود که رسول خدای صلی الله علیه و آله را با ما گذاشته است.

و نیز در بحار الانوار مرویست که عبد الله بن العلاء گفت: از زید بن علی علیه السلام پرسش کردم که در حق فلان و فلان چگوئی؟ جوابی بحق و صواب براند، گفتم پس توئی صاحب امر امامت؟ گفت نیستم، لکن از عترت طاهره باشم، گفتم پس ما را بسوی کدام کس مامور میداری؟ گفت بصاحب الشعر و اشارت بحضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمود.

و نیز در بحار الانوار از محمد بن مسلم مرویست که گفت: در خدمت زید ابن علی علیه السلام شدم، و عرض کردم: جماعتی چنان گمان برند که توئی صاحب این امر، یعنی امر امامت، فرمود: من نیستم اما من از عترت طاهره باشم، گفتم پس بعد از شما کدامکس متولی این امر است؟ گفت هفت تن از خلفا باشند، و مهدی سلام الله علیه از ایشان است، محمد بن مسلم میگوید: از آن پس در خدمت حضرت امام محمد باقر علیه السلام شدم و آن داستان بگذاشتم، فرمود: «صَدَقَ اخِيزِيدَ صَدَقَ أَخِي زَيْدٍ سِيلِي هَذَا الْأَمْرَ بَعْدِي سَبْعَةَ مَنْ الْأَوْصِيَاءَ وَالْمَهْدِي مِنْهُمْ» یعنی راست گفت

برادرم زید، بصدقت سخن کرد برادرم زید، زود باشد که این امر را بعد از من

هفت تن از اوصیاء متولی گردند، و مهدی سلام الله علیه از ایشان است.

آن امام عالی مقام بگریست، و فرمود: «كَأَنِّي بِهِ وَقَدْ صَلَبْتُ فِي الْكُنَاسَةِ يَا بْنَ مُسْلِمٍ حَدَّثَنِي أَبِي عَنْ أَبِيهِ الْحَسَنِ بْنِ عَلِيهِ السَّلَامِ قَالَ وَصَّحَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ يَدَهُ عَلَى كَتِفِي وَقَالَ يَا حُسَيْنُ يَخْرُجُ مِنْ صُلْبِكَ رَجُلٌ يُقَالُ لَهُ زَيْدٌ يُقْتَلُ مَظْلُومًا إِذَا كَانَ يَوْمَ الْقِيَمَةِ حُسْرًا وَأَصْحَابُهُ إِلَى الْجَنَّةِ،» یعنی گویا نگران زید هستم که در کناسه او را از دار

بیاویخته اند، ای پسر مسلم حدیث کرد مرا پدرم از پدرش حسین علیهما السلام که رسول خدای صلی الله علیه و آله دست مبارکش را صلی الله دست مبارکش را بر شانه من نهاده فرمود، یا حسین مردی از صلب علیه واله تو پدید گردد که او را زید مینامند، و او کشته میشود در حالتیکه ستم دیده باشد چون روز قیامت شود با اصحاب خود بسوی بهشت رهسپار گردند.

و دیگر در بحار الانوار مرویست که ابو الصباح در خدمت زید شد، و گفت بمن رسیده است که تو فرمائی ائمه چهار تن باشند سه تن گذشته اند و چهارم همان قائم است، فرمود: چنین گفته ام؟ عرض کرد آیا کلام خودت را که در زمان

حیات حضرت امام محمد باقر در مدینه فرمودی بیاد داری؟ که همی گفتی خدای تعالی در کتاب خود حکم فرموده است، که هر کس مظلوم کشته شود برای ولی او تسلط و سلطنتی مقرر میداریم، یعنی تا خون او خواسته شود و همانا ائمه ولایة دم و اهل باب هستند، و اینک ابو جعفر سلام الله علیه است، و اگر قضیه بروی فرود آید در میان ما خلفی برجای است میگوید چنان بود که از من خطب امیر المومنین علیه السلام را استماع میفرمود و من میگفتم شما بایشان چیز را تعلیم مکنید چه ایشان از شما اعلم هستند یعنی در آن اوقات از من استماع میفرمود و می آموخت و من چنین میگفتم (1) و کسیکه متعلم باشد چگونه امام تواند بود، پس با من گفت

آیا بیاد نداری آن قول را که بعد از آن کلمات گفتم از شما کسی است که باین

ص: 78

1- بلکه مقصود اینستکه من این خطبه امیر المومنین را با و فرا میدادم که میفرماید: پیغمبر فرموده است شما باهل بیت من چیزی یاد مدهید چه ایشان از شما داناتراند. و او بمن یاد آوری کرد که این خطبه را بیاد داری که خودت حدیث میکردی و نباید بما اهل بیت چیزی تعلیم بدهند که ما از آنها داناتریم حال چرا تو که از اهل بیت نیستی با من که از اهل اهل بیت نیست با من که از اهل بیت بیتم بیحث و جدل در آمده ای، من در جواب او گفتم مقصود پیغمبر و علی بن ابیطالب این است که در میان اهل بیت کسی هست که از همه داناتر است و هیچکس نباید با او چیز یاد بدهد نه اینکه تمام افراد اهل بیت از مردم داناترند. بکلمات از علی بکتاب بحار الانوار ج 46 ص 195 چاپ اسلامیة مراجعه شود باشد.

صفت باشد؟ یعنی ولی دم و امام وقت باشد .

بشار بالجمله میگوید : بعد از این مکالمات از خدمتش بیرون شدم و مهیای سفر

گردیدم ، و راحله تهیه نمودم و بحضرت ابی عبدالله علیه السلام راه سپردم . و آنچه در میان من و زید بگذشته بود بعرض رسانیدم ، فرمود : « رأیت لو ان الله تعالی ابتلی زیداً فخرج منا سيفان آخران بأی شيء تعرف أی السیوف سیف الحق والله ما هو کما قال ولئن خرج لیقتلن» یعنی چنان می بینی که اگر خدای تعالی زید را مبتلا فرماید و آنوقت دو شمشیر دیگر از میان ما بیرون و بر کشیده آید ، بکدام دلیل و بینه معلوم خواهد شد که کدامیک شمشیری است که از روی حق و حقیقت کشیده و شاهر گردیده است ، سوگند با خدای مطلب چنان نیست که زید گفته است ، و اگر زید خروج نماید البته مقتول میشود علامه مجلسی در بحار میفرماید: اینکه زید گفت از ائمه سه تن گذشته اند شاید علی بن الحسین سلام الله علیهما را بواسطه اینکه مستقلاً خروج بسیف فرموده در شمار ایشان در نیآورده ، یا اینکه مراد او آن ائمه باشند که بعد از امیر المومنین میباشند یعنی حسنین و علی بن الحسین سلام الله علیهم ، و کلام زید و الرابع هو القائم ، در بعضی نسخها قائم مسطور نیست، و اگر نباشد نیز مراد و مقصود همان حضرت است ، و الزام ابوالصباح بر زید برای آن بود که وی بامامت حضرت

باقر اقرار داشت، و این اقرار با آن حصریکه در تعداد ائمه نمود منافی بود .

پس از آن زید بر آن اراده شد که او را بر امامت خود ملزم بدارد ، بسبب

آن سخن کنانی یعنی ابوالصباح که سابقاً از روی مطایبه یا از راه تواضع باوی نهاده بود یا بمدافعت آن مکالمت بیای برده بود، پس جواب داد که مراد من این بود که در میان شما کسی نیست که بر این صفت و رتبت باشد ، بلکه ممکن است که غرض در این وقت این باشد که زید میدانست، یعنی خطب را می آموخت که آنکس که محتاج است بتعلم صاحب این مرتبت نتواند بود.

و حاصل کلام امام جعفر علیه السلام این است که هر کس که باین خانواده منسوب

باشد، محض خروج بسیف نمیتوان بر حقیقت او برهان شمرد و او را قائم خواند بلکه برای این کس علامات و دلالات و معجزات شرط است، چه اگر چنین باشد و خروج بسیف سند باشد، اگر فرض شود که در این زمان دو مرد نیز از اهل این بیت با سیف بیرون شوند و باوی معارضه نمایند، چگونه دانسته و شناخته میشود که کدام يك برحق میباشند پس ظاهر گردید که خروج بسیف به تنهایی علامت حقیقت و لزوم غلبه و وجوب همراهی مردمان باوی و بودن او قائم و مهدی نیست و اینکه فرض بسیفین فرمود، برای این است که در این حال اشتباه بسیار میشود و بر دلالت اتم است، و مقصود را بهتر میرساند.

ذکر حقیقت حالات و مراتب جناب زید بن علی علیه السلام

مجلسی علیه الرحمه در پایان حالات زید رضی الله عنه میفرماید: احادیث

و اخبار در حالات زید معارض و مخالف باشند، لکن رویهم. اخباریکه بر - جلالت مقام و مدح زید، و بر عدم ادعای او در چیزیکه بر خلاف حق باشد دلالت و توضیح می نماید بیشتر است، و اگر اصحاب بعلو مقام و شأن او حکم نموده اند.

پس مناسب چنان همی نماید که در حق او بحسن نظر باشند، و چیزیکه دلالت

ذم و قدح او داشته باشد بر زبان نیاورند، بلکه ببايست متعرض اولاد معصومین از

تشاء امثال او نشوند مگر آنانکه از طرف ائمه علیهم السلام حکمی بکفر ایشان و لزوم تبری

و بیزاری از ایشان رسیده باشد.

و نیز علامه مجلسی در بحار میفرماید که اگر گوینده بحث نماید که زید

ابن علی علیه السلام بعد از اینکه چنین احادیث جلیله را از ثقات معصومین بشنید، و

بآن ایمان یافت و معتقد گشت، چگونه خروج بسیف کرد و امامت را از

بهر خود خواستار شد و با حضرت امام جعفر بن محمد علیهما السلام مخالفت آشکار کرد، با اینکه

آن حضرت را آن محل و مقام و فضل و علم است که عام و خاص را محل تردید

و مجال انکار نیست، و زید هرگز در محل جحد و انکار نبوده است.

در جواب گوئیم که زید بن علی علیه السلام برای امر بمعروف و نهی از منکر خروج نمود، نه بر سبیل مخالفت با برادر زاده‌اش جعفر بن محمد علیه‌السلام، و این خلاف از طرف مردم بود، و سب آن شد که چون زید بن علی خروج کرد، و از آن سوی جعفر بن محمد صلوات الله علیهما خروج فرمود، جماعتی از شیعیان چنان توهم کردند که امتناع حضرت امام جعفر صادق علیه السلام از خروج نمودن زید از در مخالفت بود، با اینکه این کردار از روی تدبیر بود، و چون آنانکه بازید موافق بودند این حالت را نگران شدند گفتند امام آنکس نیست که در خانه اش بنشیند و پرده بیاویزد، بلکه امام آنکس مییابد که با شمشیر خود خروج نماید و امر بمعروف و نهی از منکر فرماید، و این دو مسئله مایه وقوع خلاف در میان شیعه گشت، و امام جعفر و زید را هیچ مخالفتی در میان نبود.

و دلیل بر استقامت و صحت این قول این است، که زید بن علی علیه السلام: « مَنْ أَرَادَ الْجِهَادَ فَالِي وَ مَنْ أَرَادَ الْعِلْمَ فَالِي ابْنِ أَخِي جَعْفَرٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ »، یعنی کس آهنگ جهاد دارد بسوی من شتاب گیرد، و هر کس در پی علم است بحضرت برادر زاده ام امام جعفر علیه السلام مستفیض گردد، و اگر زید را ادعای امامت بودی کمال علم را از نفس خود نمی فرمودی، چه امام باید از رعیت اعلم باشد و نیز از کلمات مشهوره حضرت امام جعفر صادق علیه السلام است « رَحِمَ اللَّهُ عَمِّي زَيْدًا لَوْظَرَ لَوْفِي أَنَّمَا ادَّعَى الرَّضَا مِنْ آلِ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ أَنَا الرِّضِيُّ » می فرماید: خداوند رحمت فرماید عمم زید را چه اگر بر مخالفان نصرت یافته بود، بوعده خویش وفا می کرد چه دعوی میکرد که من این امر را برای آنکس که از آل محمد مرضی است می خواهم، و من همان کس باشم، یعنی برای من که امام جعفر هستم می طلبید. و بالجمله: از مکالمه که یحیی بن زید در هنگام سفر بخراسان بامتوکل نمود

چنانکه مذکور گردید، و نیز کلمات دیگر زید بر این مطلب تصدیق میرسد ..

سید مرتضی علم الهدی قدس سره الشریف، در کتاب مشفی از یکی از بزرگان

شیعه نقل میفرماید: که در واسط در خدمت زید بن علی بودم، و در آن مجلس جماعتی حضور داشتند، و سخن از ابوبکر و علی علیه السلام افکندند، و آندو تن را بر آن حضرت تفضیل می نهادند، چون آنجماعت برفتند، زید فرمود سخنان اینجماعت را بشنیدی؟ اکنون باین چند شعر که گفته ام گوش دار، تا باین اشخاص

بازرسانی.

وَ مَنْ اشْرَفَ الاقوامَ يَوْمًا بِرَايِهِ *** فَانِ عَلِيًّا فَانِ عَلِيًّا شَرَفَتْهُ الْمَنَاقِبُ

وَ قَوْلِ رَسُولِ اللّٰهِ وَ الْحَقِّ قَوْلِهِ *** وَ انِ رَغَمْتَ مِنْهُمْ اَنْوَفَ كَوَاذِبُ

بَانَكَ مِنِّي يَا عَلِيُّ مَعَالِنًا *** كَهَارُونَ مِنْ مُوسَى اَخِ لِي وَ صَاحِبُ

دَعَاہِ بِيَدْرِ فَاسْتَجَابَ لَا مُرَّةً *** وَ ظَاعِنُ فِي ذَاتِ الْاِلهِ يَضَارِبُ

فَمَا زَالَ يعلوهم بِهِ وَ كَانَهُ *** شِهَابُ تَلْقَاہُ الْقَوَابِسُ ثَاقِبُ

ذکر کیفیت و سبب خروج جناب زید ابن علی علیه السلام

چنانکه اشارت رفت، و نیز علامه مجلسی اعلی الله مقامه در بحار الانوار می فرماید: خروج زید برای طلب خون مبارک جناب سیدالشهداء صلوات الله علیه بود و علت دیگر نیز که بآن اشارت شد، امر بمعروف و نهی از منکر که در ایام خلفای بنی امیه ارتکاب مناهمی و محرمات و فسق و فجور چنان شیوع یافته بود، که در هیچ زمانی آن شیاع و آن اوضاع مشهود نبود، در شرب خمر و استماع تغنی غوانی اقصی و ادانی را هیچ اجتناب نمیرفت و جناب زید که فرزند امام و برادر امام و عم امام و صاحب آن مراتب زهد و عبادت و غیرت و شجاعت بود، این جمله را در دل مینهفت هنگام با موافقان میگفت، و این آتش در کانون خاطرش شعله همی تا طاقت صبوری بروی دشوار و روزگار ناهموار گشت، تا سموم بغض و کین هشام بن عبدالملک نیز بر آن آتش دامن زنان گشت، و آن جناب را بر خروج ناچار ساخت.

ص: 82

چنانکه در بحار الانوار مسطور است که وقتی جناب زید بمجلس هشام بن عبدالملک در آمد ، وهشام از نخست محض تخفیف آن جناب رؤسای شام را فراهم ساخته و فرمان کرده بود تا به تنگ هم جای کنند تا زید را مجال آن نباشد که با هشام نزدیک شود ، وجلوس نماید، زید ازین حالت بر آشفت و با هشام گفت لیس فی عباد الله احدثون ان یوصی ببقوی الله ولا احد فوق ان یوصی ببقوی الله وانا اوصیک ببقوی الله « یعنی در میان بندگان خداوند هیچکس نیست که از آن فرودتر باشد که ببقوی خدای وصیت نهاده شود، یا از آن برتر باشد که وصیت گذارد ببقوای خداوند (1) یعنی هر چند شخص منزلت پست باشد از آن پست تر نیست که قبول وصیت ببقوای حضرت احدیت کند ، و هر چند مقامش رفیع باشد از آن برتر نیست که مردی را ببقوای خدا وصیت نماید، و من تورا ببقوای خدا و پرهیز از پروردگار وصیت کنم ، کنایت ازینکه هر چند من کوچک باشم ازین وصیت بیرون نیستم ، و هر چند تو بزرگ باشی از شنیدن و قبول این وصیت بیرون نیستی .

هشام گفت تو همان زید باشی که در آرزو و طلب خلافت بودی تو کجا و خلافت کجا ! مادر تو را مباد، همانا تو فرزند کنیزی بیش نباشی، زید فرمود :

هیچکس را ندانسته ام که در حضرت خدای از پیغمبران برتر باشد که از جانب خدای مبعوث می گردند ، و اسمعیل بن ابراهیم پسر کنیز بود ، و تو چگونه پست میخوانی مردی را که پدرش رسول خدا و فرزند علی بن ابیطالب صلوات الله علیهما است ، چون هشام و مردم شام این سخن بشنیدند ، سخت بجوش و خروش آمدند

و هشام گفت : چنین کس شاید امشب در میان لشکر من باشد ، پس زید بیرون شد

و همی فرمود : « لِمَ یُکْرَهُ قَوْمٌ قَطُّ حَرَ السُّیُوفِ الْأَدْلُوا »، کنایت از آنکه هر جماعتی از شمشیر بران و آهنگ میدان بیمناک شدند ، در عرصه ذلت وهوان خوار و زار

ص: 83

1- بلکه معنی اینست در میان بندگان خدا هیچکس نیست که مقامش پست تر از این باشد که نتواند ببقوای خدا وصیت کند و هیچکس مقامش بالاتر از این نیست که نشاید او را ببقوای خدا وصیت نمود .

چون هشام این سخن بشنید ، بدانست که زید بروی خروج بخواهد کرد

ماندند ، و با حاضران گفت : نه آن بود که شما را چنان گمان همیرفت که این بیت متفرق و بیچاره ماندند، بجان خودم منقرض نشده اند خانواده که مثل زید را در عقب خود

نهاده باشند .

در کتاب روضه السالکین مسطور است که سبب خروج زید و روی برتافتن از طاعت بنی مروان این بود که برای عرض شکایت از خالد بن عبدالملک بن حرث بن الحکم امیر مدینه ، بسوی هشام بن عبدالملک راه گرفت و هشام او را رخصت حضور نمیداد و زید مطالب خویش همی بدو بر نگاشت و هشام در اسفل مکتوب او می نوشت بزمین خویش بازگرد ، و زید می فرمود : سو گند با خدای هرگز بسوی

ابن الحارث بازنشوم .

بالجمله بعد از آنکه مدتی زید در آنجا بماند هشام رخصت داد تا بحضور او در آید ، و چون زید در پیش روی هشام بنشست ، هشام گفت : مرا رسیده است که طلب خلافت و آرزوی این رتبت روز میسپاری ! با اینکه تو را این مقام و منزلت نباشد چه فرزند کنیزی بیش نیستی ! زید گفت: همانا برای اینکلام تو جوابی باشد ، گفت بگوی ، گفت : هیچکس بخداوند اولی نباشد از پیغمبری که او را مبعوث داشت ، و او اسمعیل بن ابراهیم است و پسر کنیز باشد ، و خداوند او را برگزید و حضرت خیر البشر را از صلب او پدیدار ساخت هشام گفت برادرت بقره در چه کار است ؟ و ازین سخن در حضرت باقر علوم اولین و آخرین جسارت ورزید.

زید چون این سخن بشنید چنان خشمگین گردید که خواست از قالب

بیرون شود ، آنگاه گفت : رسول خدای وی را باقر خواند و تو او را بقرهم

خوانی ! همانا مخالفت تو باوی بسی سخت خواهد افتاد ، چنانکه در دنیا با او

مخالفت ورزیدی ، و او در بهشت در آید و تو در دوزخ جای کنی ، هشام گفت

دست این گول نادان را بگیرید و بیرون برید ، پس زید را بیرون بردند و

تن بجانب مدینه روان داشتند، تا از حدود شامش بیرون بردند ، و چون از وی جدا

شدند بجانب عراق عدول فرمود و بکوفه در آمد ، و مردم کوفه روی به بیعت او در آوردند ، و نیز نوشته اند: چون زید از مجلس هشام برخاست این شعر بخواند

شُرِدَ الْخَوْفِ وَازْرَى بِهِ *** كَذَلِكَ مَنْ يَكْرَهُ حُرَّ الْجِلَادِ

مُنْحَرِفُ الْكُفَّيْنِ يَشْكُو الْوَجَا *** تَبْكِيهِ أَطْرَافُ الْقَنَاوِ الْحِدَادِ

قَدْ كَانَ فِي الْمَوْتِ لَهُ رَاحَةٌ *** وَ الْمَوْتِ حَقٌّ فِي رِقَابِ الْعِبَادِ

أَنَّ يَحْدِقَ اللَّهُ لَهُ دَوْلَةً لَهُ دَوْلَةٌ *** تَتْرُكُ أَثَارَ الْعِدَى كَالرَّمَادِ

در تاریخ ابن خلکان در بعضی نسخ از معاذ بن اسد البصری مرویست: که زید بن علی علیه السلام بسوی هشام شد ، هشام با او گفت تو بر خلع من عزم نهاده ؟ گفت صحیح نیست ، هشام گفت بر من بصحت افتاده ، گفت از بهر تو سوگند میخورم هشام گفت کلام را براستی مقرون نمیدانم ، زید فرمود : خداوند رفیع نمی گرداند قدر و منزلت کسی را که برای او بخدای سوگند بیارایند و او تصدیق نکند ، هشام بیرون شو از حضور من ، زید فرمود این هنگام مرا نه بینی مگر در آنجا که تو را مکروه باشد چون زید بیرون رفت فرمود : هر کس زندگی را محبوب شمارد دلیل میگردد و باین قول شاعر تمثل جست .

وَلَّ مَنْ عَادَ بِالسَّيْفِ لَأَقَى فَرَحَةَ عَجَبًا *** مَوْتًا عَلَى عَجَبٍ أُمَاتٍ مُنْتَصِبًا

مات و از آن پس بروی گذشت آنچه گذشت .

سبط ابن جوزی در کتاب تذکره مینویسد که در سبب خروج زید اختلاف .

کرده اند ، بعضی نوشته اند زید بن علی ، و محمد بن عمر بن علی بن ابیطالب علیه السلام و داود بن علی بن عبدالله بن عباس ، بر خالد ابن عبدالله قسری که این هنگام والی عراق بود در آمدند خالد ایشان را بشمول اکرام و جایزه بزرگ بنواخت و آن جماعت خرسند بسوی مدینه بازگشتند و این نبود تا یوسف بن عمر والی عراق شد و خالد معزول گردید ، و یوسف داستان خالد و اکرام او را با آن جماعت بهشام مکتوب کرد ، و نوشت که خالد زمینی را در مدینه از زید بن علی بده هزار دینار بخرید و آن زمین را دیگر باره باوی گذاشت ، هشام در

جواب نوشت که آن جماعت را بسوی او روانه دارد .

چون بروی در آمدند از آن قصه پرسش کرد گفتند : اما جایزه چنان است که گفتهاند لکن داستان زمین چنین نیست هشام ایشان را سوگند داد، چون سوگند بخوردند که قصه از آن بیرون نیست، ایشان را تصدیق نمود و مکرم و برخوردار باز گردانید، و نیز میگوید : یوسف بن عمر خالد را برنج و شکنج بداشت ، و خالد بر آن داستان اقرار و دیگر باره انکار نمود ، باوی گفتند : اینکار از چه کردی؟ گفت در بین این حال امید فرج داشتم .

و هم بعضی خشونت روی داد ، که در آن خشونت امهات اولاد و کنیزان را نام همی بردند و بد شمردند ، و سبب این خشونت این بود که زید بن حسن با حضرت امام محمد باقر در امر میراث مرافعه مینمودی ، و زید بن علی بازید بن حسن در محضر حکومت از جانب برادر بزرگوار حاضر میشد تا یکی روز امر ایشان از مکالمت بمشاجرت کشید، و زید بن علی چون از مادرش نام افتاد سخت بر آشفته ، و از امام محمد باقر مستدعی شد که او را از حضور بمحضر مرافعه معاف فرماید ، و آنحضرت مسؤلش را با جابت مقبول فرمود، پس زید برای این داوری بسوی هشام شد، هشام :گفت بمن گفته اند که تو در طلب خلافت هستی با اینکه در خود این مقام نباشی زید گفت : از چه روی ؟ هشام گفت زیرا که تو کنیز زاده باشی زید با هشام فرمود : اسمعیل علیه السلام کنیز زاده بود، و هشام زید را هشتاد تازیانه بزد ولد و ابن سعد از واقدی روایت کند که زید بن علی بر هشام در آمد و حوایج و دیون کثیره در خدمتش مرفوع داشت ، و هشام هیچیک را بر آورده نداشت بلکه سخنان درشت با وی گذاشت ، و زید از مجلس هشام بیرون شد و با دست خود سیل و بروت خویش را بگرفت ، و همی بر هم بتافت و گفت هیچکس دوستدار زندگانی بذلت و خواری نباشد ، آنگاه بسوی کوفه راه سپرد ، و این هنگام یوسف بن عمر در کوفه عامل هشام بود ، واقدی میگوید : آن مبلغ که بر گردن زید دین بود

پانصد هزار در هم بود و چون مقتول گشت هشام گفت کاش این مبلغ را باز می‌گذاشتم چه این کار از آن حال که او را دچار گشت بر ما آسان تر بود، بالجمله می‌گویند: که بهشام خبر دادند که زید در کوفه جای گزیده است، پس بیوسف بن عمر نوشت زید را بسوی مدینه بازگردان، چه من بیمناک هستم که اهل کوفه را خروج دهد زیرا که زید بحلاوت کلام و ملاحظت بیان و زبان آوری موصوف، و بر این جمله بالاتر بارسول خدایش قرابت است.

ذکر بیعت مردم گونه با زید بن علی بن الحسین علیهما السلام

که چون زید بن علی علیه السلام کوفته خاطر و خشمگین از حضور هشام بیرون شد، و بکوفه جای گرفت و نامه هشام بیوسف بن عمر فرا رسید که زید را از کوفه بمدینه بازگرداند، یوسف بن عمر زید را پیام فرستاد که از کوفه رخت برگیرد، و در مدینه فروگذارد، زید خروج از کوفه را بتعلل همی بگذرانید و مردم شیعه با وی مراودت همی کردند چندانکه توقف او در کوفه به پنج ماه کشید و یوسف بن عمر در حیره اقامت داشت، پس کس را بدو فرستاد که بلابد و لاعلاج ازین شهر بیاید بیرون شد پس زید از کوفه باهنگ مدینه بیرون شد و چون راه بر گرفت مردم شیعه از دنبالش برفتند و همی گفتند بکدام سوی می‌شوی؟ با اینکه از جماعت ما صد هزار تن در حضرت تو شمشیر می‌زنند و همچنان باوی ازین گونه سخنان بگذاشتند تا بکوفه مراجعت کرد، و جماعتی باوی بیعت نمودند، از جمله ایشان

« سلمة بن کهیل » و « منصور بن خزیمه »، و جماعتی دیگر بودند.

داود بن علی بن عبدالله بن عباس با وی گفت: ای پسر عم این کلمات و

معاهدات مردم کوفه ترا بغرور نیفکنند چه در آن کسان که در اهل بیت تو مخذول شدند برای عبرت تو کافی است، یعنی این مردم کوفه همان کسان باشند که آن نامه ها بجدت نوشتند و آن معاهدت نهادند، و سرانجام او را تنها گذاشتند، و از

این گونه کلمات همی از مردم کوفه از دنبال او برفتند و همی باوی گفتند: باز گرد همانا تو مهدی هستی و داود همی گفت این سخن قبول مکن ، چه این مردم پدرت و برادرانت را بکشند و کردند آنچه کردند.

معلوم باد اگر چند خروج زید - علیه الرحمه - در این هنگام آشکار گشت لکن از آن پیش نیز همه وقت در آن اندیشه میزیست، چنانکه در این اخبار که مذکور میشود مکشوف می آید که این اندیشه سالها در خاطر او جای گیر ، و همیشه

مترصد وقت بوده ، و از عهد حضرت باقر علیه السلام با این خیال مقال داشته .

در کتاب شمع الیقین از کتاب مقتضب الاثر فی امامة الاثنی عشر ، ، تصنیف محمد بن عبدالله بن عیاش منقول است که از جمله عجیب ترین روایات که در عدد اسماء ائمه و خود ایشان وارد است، این است که داود بن کثیر رقی میگوید : از کوفه بحضرت امام جعفر ، شدم فرمود در کوفه چه دیدی ؟ عرض کردم عم تو زید بدعوی امامت بود و مردم را بخویشتن خواندن همی گرفت ، فرمود یا سماعه آن صحیفه را بیاور ، پس بمن داد و فرمود : این نوشته ایست که بزرگان هر یک از دیگری از رسول خدای بیاورده اند ، پس نگران شدم دو سطر

مسطور بود :

اول « لا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ »

دوم انَّ عِدَّةَ الشُّهُورِ عِنْدَ اللَّهِ اثْنَا عَشَرَ شَهْرًا فِي كِتَابِ اللَّهِ يَوْمَ خَلَقَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ مِنْهَا أَرْبَعَةٌ حُرْمٌ ذَلِكَ الدِّينُ الْقَيِّمُ عَنِ ابْنِ أَبِي طَالِبٍ وَ الْحُسَيْنِ وَ الْحُسَيْنِ وَ عَلِيٍّ

بن الحسين و محمد بن علي و جعفر بن محمد و موسى بن جعفر و علي بن موسى و عد علي و علي بن محمد و الحسن بن علي و الخلف منهم الحجة، یعنی نیست خدائی بجز

خدای، و محمد است فرستاده خدای ، همانا عدد شهور یعنی ائمه و خلفا در حضرت خدای و در کتاب خدایتعالی دوازده است، از روزیکه آسمان و زمین را آفریده و چهار از ایشان حرامند، این است دین درست راست ، و آن دوازده تن علی بن

ایطالاب تا آخر ایشان است ، بالجمله : امام جعفر الله فرمود : یا داود میدانی این نامه کدام وقت نوشته شده ؟ عرض کردم خدا و رسول او و شما بهتر میدانید فرمود دو هزار سال از آن پیش که آدم آفریده شود ، پس زید از چه فریب شیطان خورده و بکجا می رود ؟! مردمان هر کس هر چند بما نزدیکتر هستند حسد و عدوات آنها بیشتر است .

معلوم باد چنان می نماید که تعبیر از امام بشهر در آیه شریفه بسبب آن است که لفظ شهر در لغت بمعنی عالم نیز آمده است ، یا اینکه علما و شهور در اشتها

و امتیاز اشتراک دارند ، یا اینکه چون شهر جامع جمیع مقاصد و فواید است ، وجود مبارک امام نیز دارای این حیثیت است ، یا اینکه چنانکه مدار سال و روزگار دوازده ماه میباشد ، بنای قوام دین و دنیا بر دوازده امام است .

و مراد از اربعه حرم ممکن است که چهار تن از ایشان امیرالمومنین و

امام علی حسن و امام حسین و امام رضا صلوات الله علیهم باشند که با ایشان قتال دهند با اینکه

هتک حرمت و مقاتله با ایشان حرام است ، و ممکن است که چهار تن از ایشان که

علی نام دارند باشند ، چنانکه در خبر وارد است که این چهار تن افضل از هشت

تن دیگر هستند ، و نیز معانی دیگر ممکن و متصور است ، و علم صحیح در حضرت

خدای وراسخون فی العلم است.

در کتاب بحار الانوار مروی است که زید بن علی بن الحسین در خدمت ابی جعفر باقر سلام الله علیهم در آمد و نوشتههای بسیار از مردم کوفه که باو نوشته و او را بخویشتن دعوت کرده ، و از اجتماع و وفاق خود خیر داده و بخروج امر و اشارت کرده بودند باوی بود ، امام علیه السلام فرمود : در نگارش این مکاتیب ایشان مبادرت و مسابقت نموده اند ، یا جواب مکتوبی است که تو بایشان نوشته و دعوت نموده ؟ زید عرض کرد : آنجماعت بسبب معرفت ایشان بحق ما و قرابت ما با رسول خدای صلی الله علیه السلام و هم بعلت آنچه یافته اند . در کتاب خدای از وجوب مودت ما و فرض طاعت ما ، و هم آنچه دیده اند از سختی روزگار و تندی و ضنک عیش ما و آن بلیات که ما را

فرو گرفته ، در نگارش این مکاتیب بدایت جسته اند.

حضرت امام محمد باقر سلام الله عليه فرمود : « اِنَّ الطَّاعَةَ مَفْرُوضَةٌ مِنَ اللّٰهِ عَزَّ وَجَلَّ وَسُنَّةٌ امضَاهَا فِي الْاَوَّلِيْنَ وَكَذَا يُجْرِيهَا فِي الْاٰخِرِيْنَ وَالطَّاعَةُ لِيَواْحِدِمِنَا وَالْمَوْدَّةُ لِلْجَمِيْعِ وَاَمْرُ اللّٰهِ يُجْرَى لِاَوْلِيَّائِهِ بِحُكْمٍ مَوْصُولٍ وَقَضَاءٍ مَّفْصُولٍ وَحَتْمٌ مَّقْضَىٰ وَاَجَلٌ مُّسَمًّى لِيُؤْفَتَ مَعْلُومٌ فَلَا يَسْتَخْفَنَكَ الَّذِيْنَ لَا يُؤْتِنُوْنَ اَنَّهُمْ لَنْ يُغْنُوْا عَنْكَ اللّٰهُ شَيْئًا فَلَا تَعْجَلْ فَاِنَّ اللّٰهَ لَا يَعْجَلُ لِعَجَلَةِ الْعِبَادِ وَلَا تَسْبِقَنَّ اللّٰهُ فَتُعْجِزَكَ الْبَلِيَّةُ فَتَصْرَعَكَ » .

یعنی باطاعت پیشوایان رفتن از جانب خدای فرض افتاده و هم سنتی است و هم مجری داشته ، و طاعت خاص از

که خدای در گذشتگان ممضی ، و در پس آمدگان یکی از ماهاست، یعنی در هر زمانی اطاعت یکتن از اهل بیت و ائمه اطهار که

پیشکار وقت و مختار روزگار است ، بر جمله آفریدگان واجب است ، لکن دوستی و مودت برای جمله ماها باشد ، یعنی مردمان باید جمله ماها را دوست و یکتن را مطیع باشند ، و امر خدای برای اولیای او بحکمی موصول و قضائی مفصول ، و از یشگاه قدرت جدا گشته و حتمی مقضی و روان ، و مدتی معلوم و وقتی معین

جاری است .

و اینوقت بآیات کلام خدای اشارت و استدلال میفرماید ، و باز می نماید که

در این مقامات که بر شمردم جای هیچ شک و شبهت نیست و راهی دیگر ندارد بایستی که تو را بر سبکباری و سهل انگاری وشک وریب ندارند آنانکه در مراتب دین و عقاید بیقین مقرون نیستند ، چه اینجماعت هیچگونه عذاب و عقاب خدای را از تو نتوانند دفع داد ، و در هیچکار تورا بی نیاز نتوانند ساخت ، پس در این امر بعجلت و شتاب مباش چه خدای محض عجله بندگان عجلت نخواهد فرمود ، یعنی حکمت بالغه و اقتضای زمان هر کاری را از بهرش وقتی مقرر داشته که هیچ

بسبب آنی تقدم و تاخر نخواهد یافت، و اگر بندگان او بواسطه جهل و نادانی و آن عجلت که با طینت و سجیت ایشان مقرون است ، در امور بعجله و شتاب روند ، مشایای حکیم

ص: 90

علی الاطلاق باخیالات فاسده ایشان وفاق نخواهد گرفت ، و تو در هیچ امری بر قضا و قدر خدای سبقت مجوی ، چه اگر پیشی خواهی
ناچار بچنگ و ناخن بلاها گرفتار
شوی ، و بر زمین هلاکت درافتی .

چون زیداین کلمات را بشنید ، در خشم شد و از آن پس گفت : امام از ما آن کس نباشد که در سرای خود بنشیند و پرده عزلت بیاویزد ، و
در جهاد درنگ جوید لکن امام از ما آنکس باشد که اطراف و اکناف خویش را از صوادرو موانع محفوظ دارد و حوزه خویش را مصون
گرداند و در راه خدای حق جهاد را پبای گذارد ، و رعیت خود را از گزند ستمکاران نگاهبان باشد ، و حریم حرمتش را از ورود نامحرمان
ووصول ناکسان ممنوع فرماید .

حضرت ابی جعفر سلام الله علیه فرمود : («) .

وقال فسيحوا في الارض اربعه اشهر واعلموا انكم غير معجزى الله قال تبارك وتعالى فاذا انسلخ الاشهر الحرم فاقتلوا المشركين حيث
وجدتموهم فجعل ليدلك محلا وقال ولا تعزموا عقدة النكاح حتى يبلغ الكتاب اجله فجعل لكل شيء محلا ولكل اجل كتابا فان كنت
على بيته من ربك وبيعت من امرك وتبين من شانك فشانك والافلا ترومن امرا انت منه في شك وش بهة ولا تتعاط زوال ملك لم ينقض اكله
ولم يبلغ الكتاب اجله فلو قد بلغ مداه وانقطع اكله وبلغ الكتاب اجله لا تقطع الفصل وتتابع النظام ولا عقب الله في التابع والمبوع الدل
والصغار ضعي فيسيه روافض

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنْ إِمَامٍ ضَلَّ عَنْ وَقْتِهِ فَكَأَنَّ التَّابِعَ فِيهِ أَعْلَمَ مِنَ الْمَتَّبِعِ اِتْرِيدَاخِي أَنْ تَحْيِيَ مِلَّةَ قَوْمٍ قَدْ كَفَرُوا بِآيَاتِ اللَّهِ وَعَصَوْا رَسُولَهُ وَاتَّبَعُوا
اهْوَانَهُمْ بِغَيْرِ هُدًى مِنَ اللَّهِ وَادْعُوا الْخِلَافَةَ بِلا بُرْهَانٍ مِنَ اللَّهِ وَلَا عَهْدٍ مِنْ رَسُولِهِ أُعِيدُكَ بِاللَّهِ يَا أَحْيِي إِنْ تَكُونُ الْمَصْلُوبَ بِالْكُنَاسَةِ «!؟

یعنی ای برادر هیچ معلوم نموده باشی ازین مراتب و مقاصدی که در خویشتن

میشماری ، و بخود نسبت میدهی که شاهی از کتاب خدای ، باحجتی از رسول خدای صلی الله علیه و آله ، بر آن اقامت کنی یا مثل یا نظیری برای آن بیاوری ، چه خدایتعالی حلالی را حلال و حرامی را حرام و فرضی را فرض ، وسنتی را سنت فرمود ، یعنی همه تکالیف را روشن بداشت و آن امامی را که قائم بامر اوست ، از هیچ راه در آنچه

خدای فرض کرده قرین شک و شبهت نداشت ، و در حیرت و ریب نگذاشت .

یعنی او را بر خفایا و زوایا ، و ظواهر و بواطن ، و مصالح و مضار و مفاسد و معایب و اوائل و اواخر ، و عواقب و خواتیم تمامت امور و اشیاء بیناودانا ساخت ، و چیزی را بروی مکتوم و نامعلوم نگردانید ، تا اینکه ندانسته در کاری قبل از وصول محل آن بر خداوند منان و قضای ممصضای ملك سبحان سبقت و جرأت گیرد ، یعنی بآن ارادت و آهنگ شود ، یا در کاری قبل از حلول موقع و مقام آن ساعی و مجاهد گردد ، و از پس این کلمات آن آیات باهرات را که موید این مطلب است مذکور میفرماید : همانا خدایتعالی در باب صید میفرماید که شما صید را مکشید در حالتی که محرم باشید آیا قتل صید عظیم تر است یا قتل نفسی که حرام است

و نیز می فرماید : چون از احرام بیرون آئید و حلال و محل شوید ، پس شکار کنید اگر بخواهید ، یعنی اگر بیرون نیامده باشید شکار نمودن جایز نیست ، و فرموده اند حلال بدانید و حرمت مشکنید مناسک حج خدایرا ، و حلال نگردانید ماها حرام را بقتال و اسیر ساختن ، و آن شهر رجب ، و ذوالقعدة ، و ذوالحجه ، و محرم است ، و فرمود : سیاحت کنید در زمین چهار ماه ، و بدانید که شما عاجز کنندگان خدای نیستید یعنی در این چهار ماه در زمین خود را آسوده بگردانید و متعرض مردم

نشوید (1) و در تعیین این چهار ماه بعضی از علمای دین را عقیدت چنان است، که از عید نحر که روز دهم ذی الحجه و روز تبلیغ است، تا دهم ربیع الاخر است، و بروایتی در اول شوال فرود آمده است که مدت تا آخر محرم الحرام است، و اقوال دیگر نیز هست، و از اینکه امام علیه السلام این فرمایش را میفرماید، و میدانست که زید در شهر صفر خروج می نماید، چنان معلوم میشود که روایت اول قوی تر است.

بالجمله میفرماید خدایتعالی برای هر چیزی محلی مقرر و برای هر مدتی کتابی مشخص فرمود، پس اگر تو از جانب پروردگار خود بینه داری و در کار خود بیقین واصل باشی، شان و حالت تو بر تو روشن است، هرکاری میخواهی بکن! کنایت از اینکه این مراتب و این معالم و معلومات خاص امام و پیشوای انام است، در اینصورت اگر بهر کار اقدام و اراده فرمایند مثاب باشند، زیرا که بصواب رفته اند و دیگران را این منزلت و مبادرت شایسته نیست.

و بعد از آن در تبیین و تائید این کلام معجز نظام میفرماید: والا یعنی اگر دارای این مقام نیستی، و بر پوشیده و آشکار و عواقب امور بینا نباشی، پس هرگز باهنگ امری مباش که از آن در شک و شبهت باشی، و از پی زوال و اضمحلال ملکی مباش که هنوز روزیش مقطوع و مدتش منقطع و مقدارش در قلم تقدیر بسر نرفته باشد، یعنی اگر تو بیقین نمیدانی، و از روزنامه کارگذاران ملاء اعلی، و لوحه مدار کارگاه آفرینش بی خبری باری منکه امام زمان و پیشکار ممالک یزدان، و از جزئیات و کلیات امور جهان تا قیامت بادانش و بینش هستم، میدانم که هنوز مدت سلطنت سلاطین بنی امیه پپای نرفته و زمان ایشان پایان پذیرفته است، و با این حالت هر چند در فنا و زوالش کوشش و جنبش رود سعی بی حاصل و منافی تقدیر است، و بلا بد.

هر آنکه در طلبش سعی میکند باد است

ص: 93

1- خطاب آیه شریفه بمشركين است، یعنی تا چهار ماه از تاریخ ابلاغ روز دهم ذیحجه سال نهم - مهلت دارید که در هر کجا مایلید گردش کنید ولی بعد از چهار ماه حق ندارید در مسجد الحرام و حرم الهی دیده شوید.

و بعد ازین می فرماید: اگر مدتش بکران رفته بود و آنچه در قلم تقدیر نگارش یافته پایان رفته رسیده بود، این انفصال و انقطاع و نفاق منقطع می گشت و سلسله نظام امور باهم پیوسته میشد، و تابع و متبوع و حاکم و محکوم دچار ذات و صغارت نمی گردید، یعنی این انقلابات و اختلافات بجمله برای آن است که هنوز مردمان را آن لیاقت و سیاق نیست که بسطنت و خلافت و امارت بحق معاصر باشد، و اوصاف و اخلاق ناستوده ایشان بطوریست که بیرون ازین صورت و مداری که هم اکنون بآن دچارند بوضعی دیگر، و نمایشی دیگر مستعد نیستند، و اگر بودند بصفت انفصال و

انقطاع و نفاق نبودند.

بعد از آن میفرماید: پناه میبرم بخدای از امامی که از وقت گمراه باشد یعنی هنگام وزمان هر کاریا نداند، و در این صورت آنکس که تابع است در وقت

خود یعنی در شناس امور و اوقات خود از متبوع یعنی از امام دانتر خواهد بود اراده نموده باشی ای برادر که زنده گردانی ملت آن قوم و جماعتی را که بآیات

خدای کافر شدند؟ و رسول فرستاده اور اعصیان ورزیدند! و بهوای نفس خود بدون اینکه هدایت و هدایی از خدای یافته باشند مدعی امر خلافت گردیدند بدون اینکه از خدای عزوجل برهانی یافته یا از رسول او عهدی بدست کرده باشند، پناه میدهم تو را بخدای ای برادر من از آنکه در کناسه بردار شوی! یعنی با این دعوی روی آوری و درصدد زوال ملکی پپای نرفته بر آئی، و ناچار مخذول و منکوب، و سرانجام مقتول و مصلوب شوی.

و از پس این کلمات آب در چشمهای مبارکش بگشت، و اشک جاری گردید آنگاه فرمود «اللَّهُ بَيْنَنَا وَبَيْنَ مَنْ هَتَكَ سِرِّنَا وَجَحَدَنَا حَقَّنَا وَ أَفْشِي سِرَّنَا وَنَسَبَنَا إِلَى غَيْرِ حَدَّنَا وَقَالَ فِينَا مَالٌ نَقَلَهُ فِي أَنْفُسِنَا»، یعنی خدا شاهد و حاکم است در میان ما و آن کس که پرده حشمت ما را چاک، زند، و حق ما را انکار نماید و اسرار ما را آشکار دارد و ما را بآنچه نه در حد ما است نسبت دهد، و درباره ما گوید چیز را که ما در حق

خود نگفته ایم.

راقم کلمات گوید: از این خطابات و مواعظ و کلمات حضرت امام محمد باقر

علیه السلام، چون بتعمق و تأمل روند، معلوم میشود که ائمه هدی سلام الله علیهم که دارای از مه (1) دستگاہ آفرینش اند بناچار بایستی بر اسرار و لطائف کارگاہ خلقت

و خلیقت آنطور بینا ودانا و بر حقایق نکات و دقایق حالات مخلوقات تا بهنگام بازپسین آنگونه بصیر و توانا باشند که در آناء لیل و اطراف نهار بر مدار و گردش تمامیت جزئیات و کلیات مراتب موجودات ارضین و سموات عالم و خبیر باشند.

بلکه تمامت حرکات و سکون و جنبش جمله آفرینش بتابش انوار ارادت اشعه لمعات هدایت و رشادت ایشان باشد چه از آنکه فرمود خدایتعالی ائمه خود را بر همه چیزدانا ساخته و بر جمله اوقات بینا فرموده، مقصود این است که امام را چنان عالم و خبیر گردانید و از مقدرات و قضایا چنان بصیر نموده است که در اتیان و انتظام هر امری جزئیة او کلیه از روی علم و بصیرت تامه باشد چه اگر جز این بودی و حالت، و امام را این رتبت و در فیصل امور ملاحظه وقت و موقع نبودی، نظام از عالم برخاستی، و گردش جهان و جنبش آسمان و تابش خورشید و نمایش ناهید بقوام نبودی، و این است که در پایان این مطلب فرمود اگر چنین باشد تابع از متبوع دانایتر خواهد بود، و این امری محال است، زیرا که اگر فی الحقیقه متبوع در همه مراتب از تابع اعلم نباشد چگونه این لفظ صادق خواهد افتاد و چگونه یکتا امام و عالم و دیگران ماموم و جاهل

خواهند بود.

و دیگر در بحار الانوار از جابر رضی الله عنه مرویست که از امام محمد باقر سلام الله علیه شنیدم فرمود: «لَا يَخْرُجُ عَلَيَّ هِشَامٌ أَحَدٌ الاقتله»، هیچکس بر هشام خروج ننماید مگر اینکه بدست هشام مقتول خواهد شد، پس این مقاله را بازید گذاشتیم فرمود: من در حضور هشام حاضر بودم و نزد او رسول خدای صلی الله علیه و آله را

سب می نمودند، و از این کردار ناخجسته انکار نمی کرد و هیچ بروی گران نمیافتاد

ص: 95

1- از مه جمع زمام یعنی لجام، سررشته.

سوگند باخدای اگر جز من و یکتن دیگر هیچکس نباشد بروی خروج مینمایم در کتاب امالی از ابو معمر سعید بن خثیم از برادرش معمر مرویست که: در حضرت امام جعفر صادق علیه السلام حضور داشتم، پس زید بن علی بن الحسین علیهما السلام بیامد، و هر دو عضاده در را بگرفت امام علیه السلام فرمود: « یاعمُ أُعِیْذُكَ بِاللَّهِ أَنْ تَكُونَ الْمَصَّ لُوبِ بِالْکِنَاسَةِ » ای عم پناهنده ام تو را بخدا که در کناسه کوفه از دار آویخته شوی، مادر زید که حضور داشت و این کلام معجز ارتسام بشنید بآنحضرت عرض کرد گند باخدای هیچ چیز تو را بر این سخن باز نگذاشته، مگر حسد ورزیدن باپسر

من، آن حضرت سه دفعه فرمود: « یالیته حَسَدًا »، ایکاش از روی حسد بودی.

راقم حروف گوید ازینکه فرمود لیته معجزه بزرگی استنباط میشود، چه لیت را در مقام تمنی امر محال استعمال کنند، و ازین کلام و استعمال این لفظ درین مقام باز میرساند که محال است از روی حسد باشد، و البته این امر واقع میشود اه فرمود: پدرم از جدم روایت کرد که فرمود: یکتن از فرزندانش

بالجمله آنگاه که زید نام دارد خروج خواهد نمود، و در کوفه شهید و در کناسه مصلوب خواهد شد، و گور او را بخواهند شکافت و جسدش را بیرون خواهند آورد، و برای پذیرائی و صعود روح مطهرش درهای آسمان گشوده و فریشتگان آسمانها بسبب او در بهجت و سرور میشوند، و روح او را در سنگدان مرغی سبز جای میدهند، تا در بهشت بهر کجا خواهد پرواز نماید

و نیز در کتاب امالی از جابر جعفی مرویست که در خدمت حضرت ابی جعفر امام محمد باقر علیه السلام بودم، و برادرش زید نیز حضور داشت، اینوقت معروف بن خربوذمکی در خدمتش در آمد، و معروف بن خربوذ بفتح خاء وراء مشدده و ضم باء نام محدث لغوی مکی است، بالجمله امام علیه السلام فرمود: از طرایف اشعار خود برای من انشاد کن، معروف بر حسب اشارت آن حضرت این شعر قرائت نمود:

العمرک ما انَّ اَبُو مَالِکَ * * * بان و لا بضعیف قواهُ

و لا بالذی لَدَى قَوْلِهِ * * * یُعَادِی الْحَکِیْمِ اِذَا مَانِهَآ

وَ لَكِنَّهُ سَيِّدُ بَارِعٍ *** كَرِيمُ الطَّبَائِعِ حَلُونِثَاءِ

اِذَا سُدَّتْهُ سُدَّتْ مَطْوَاعَةٌ *** وَ مَهْمَا وَكَلَّتْ اِلَيْهِ كَفَاءُ

جابر می گوید : چون معروف مکی این اشعار بخواند ، امام محمد باقر علیه السلام دست مبارک برکتفهای زید بگذاشت ، و فرمود : « هَذِهِ صِفَتِكَ يَا اَبَا الْحُسَيْنِ » این

جمله که در این اشعار مذکور است ، صفت و شیمت تست ای ابوالحسین .

در بحار الانوار از ابو جعفر احول محمد بن النعمان ملقب بمؤمن الطاق روایت کرده است ، که گفت در آن اوقات که زید بن علی مخفی بود کسی را بدو فرستاد و ابو جعفر در خدمتش حضور یافت ، زید فرمود : یا ابا جعفر چگونه اگر یکتن از ما بیرون تازد آیا باوی خروج مینمائی ؟ گفت اگر پدر یا برادرت باشد باوی خروج مینمایم ، گفت من اراده خروج دارم تا با این جماعت جهاد نمایم ، تو با من نیز خروج کن ، گفت فدای توشوم این کار نکنم ، فرمود آیا نفس خود را از من باز میداری گفت من یکنن بیش نیستم و خدای را در زمین با تو حجتی است (1) یعنی خدایر احجتی بر روی ارض موجود است ، پس هر کس از تو تخلف نماید یا خروج کند مساوی است . زید فرمود : یا ابا جعفر من با پدر خودم بر سرخوان می نشستم و از کمال شفقت و مهر پدری لقمه سمین (2) و فری در دهان من میگذاشت و اگر گرم بود سرد میفرمود تا مرازیان نرساند ، آیا با این حالت شفقت از آتش و حرارتش بر من بیمناک نبود ،

که تو را بامور دین خبر گفت و مرا نفرمود ؟ مؤمن الطاق عرض کرد ، ازین روی تو

ص: 97

1- ترجمه ناقص است ، صحیح این است : من گفتم این جان من چه قابلیت دارد ولی اگر با وجود شما خداوند را در روی زمین حجتی باشد ، در اینصورت آنکه با تو خروج نکند جان خود را نجات بخشیده و آنکه با تو خروج کند نابود شده و دین خود را از دست زیرا بدون اجازه امام خروج کرده و اگر با وجود شما خداوند را حجت واجب الاطاعه نباشد ، در اینصورت آنکه خروج نکند و آنکه خروج کند یکسان است زیرا که نه مخالفت امام کرده و نه اطاعت رک ج 46 ص 180 بحار الانوار ط اسلامیه .

2- یعنی چرب و نرم .

را خبر فرمود که بر تو از حرارت آتش نهایت شفقت داشت، چه بر تو خوفناک

همی بود که مبادا خیرش را قبول نکنی و بآتش در شوی لکن مرا خبر فرمود و من اگر قبول کنم نجات یابم و گرنه باکی ندارد که بآتش اندر شوم.

بعد از آن عرض کرد: فدای تو گردم شماها افضل باشید یا پیغمبران فرمود: پیغمبران گفتم یعقوب با یوسف علیهما السلام میفرماید: خواب خود را از بهر برادرانت داستان، مران چه اگر باز دانند از کمال بغض و حسد بر تو کیدی و حیلتی بیفکنند، پس از چه روی این خبر بآنها نراند؟ تا این کید باوی نورزند و از ایشان پوشیده داشت، یعنی چون میدانست که اگر با ایشان این راه بنماید و این راز برگشاید، سخنش را پذیرفتار نشوند، و لابد در خور نار گردند، محض شفقت ابوت مکتوم داشت تا اگر جریرتی نمایند بتوبت و انابت رفع شود چنان که شد پدر بزرگوارت نیز چون بر تو بیمناک

که منعش را نپذیری با تو باز نفرمود.

زید فرمود: سوگند باخدای اگر تو این گوئی، صاحب تو اندر مدینه امام جعفر صادق علیه السلام مرا حدیث فرمود که من کشته میشوم و در کناسه مصلوب، گردم، و اینکه در خدمت او صحیفه ایست که در آن صحیفه قتل و صلب من مذکور است، بالجمله: مؤمن الطاق سفر حج نهاد و در خدمت حضرت ابی عبد الله علیه السلام آن حدیث بعرض رسانید، فرمود: «أَخَذَتْهُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَ مِنْ خَلْفِهِ وَ عَنْ يَمِينِهِ وَ عَنْ يَسَارِهِ وَ مِنْ فَوْقِ رَأْسِهِ وَ مِنْ تَحْتِ قَدَمَيْهِ وَ لَمْ تَتْرُكْ لَهُ مَسْلَكًا يَسْلُكُهُ»، یعنی از

شش سوی راه بروی بر بستی و برای او راه حرکت نگذاشتی.

و نیز در بحار الانوار بهمین تقریب مکالمه از زید بن علی و مومن الطاق در خصوص امام از آل رسول خدای مسطور است، و دیگر در کتاب بحار الانوار از زراره مروی است، که زید بن علی علیه السلام گاهی که در حضرت ابی عبدالله سلام الله علیه حضور داشت با من فرمود، ای جوان چگوئی در حق مردی از آل محمد صلی الله علیه و آله که تو را

بنصرت طلب کند؟ عرض کردم اگر مفروض الطاعه باشد او را نصرت نمایم و گرنه

اگر خواهم میکنم و الافلا، چون زید بیرون شد، امام فرمود علیه السلام: سوگند

باخدای همه راهی را بروی مسدود کردی، و هیچ مخرج از بهرش نگذاشتی .

و دیگر در بحار الانوار از بکار بن ابی بکر حضر می مرویست : که گفت. ابوبکر و علقمه در خدمت زید بن علی علیه السلام در آمدند، و علقمه از پدرم سالخورده تر بود، پس یکتن از جانب یمین و آن يك از طرف یساراش بنشستند، و چنان بود که ایشان را خبر نهاده بودند، که، زید گفته است امام از ما آنکس نباشد، که پرده بر روی خود بیاویزد یعنی در سرای خاموش بنشیند، بلکه امام آن کس باشد که شمشیر خویش کشیده دارد، یعنی خروج بسیف و جهاد با مخالفان نماید .

بالجمله ابوبکر از علقمه جری تر بود بازید گفت : مرا از علی بن ابی طالب علیه السلام خبر گوی آیا امام بود؟ و حال آنکه پرده را بر خود آویزان داشته بود، یا اینکه تا گاهی که شمشیر خویش را کشیده نمی داشت امام نبود؟ زید نگران آن کلام بود و هیچ سخن نمی کرد، و ابوبکر سه دفعه آن سخن مکرر نمود و در

هیچ یک از زید هیچ نیافت، پس از آن ابوبکر بازید گفت اگر علی بن ابیطالب علیه السلام امام بود، پس جایز است که بعد از وی نیز اما می باشد که پرده را سست و آویزان کرده باشد، یعنی بسبب ملاحظه وقت و تقاضای حالت اهل روزگار، مصلحت خویش و مردم زمان را درین یافته باشد، و اگر علی بن ابیطالب سلام الله علیه امام نبود و پرده بر روی آویخته بود، پس تو را چه چیز باین مقام آورده است؟ یعنی تمامت مقامات و ادعای تو برای آن است که خود را فرزند امام و از اولاد امیرالمومنین میدانی، و مطالبه حق ایشان را مینمائی، میگوید زید از علقمه خواستار شد تا سخن ابوبکر را کوتاه ساخت .

در بحار الانوار از سعید بن جبیر علیه الرحمه مرویست که فرمود با محمد بن خالد گفتم قلوب اهل عراق را بازید چگونه یافتی؟ گفت از اهل عراق حدیثی بعرض نمیرسانم، لکن از مردی که او را نازلی بمدینه میخواندند، حدیث کنم که گفت ما بین مکه و مدینه بازید مصاحبت کردم و او نماز فریضه را می گذاشت و از آن پس تا نماز فریضه دیگر همچنان مشغول نماز بود، و تمامت شب را بنماز

پای و خدای را بسی تسبیح مینمود ، و این آیت مبارک همی بتکرار قرائت فرمود « وَجَاءتْ سَكْرَةُ الْمَوْتِ بِالْحَقِّ ذَلِكَ مَا كُنْتَ مِنْهُ تَحِيدُ » ، پس شبی باما نماز بگذاشت

و این آیت را تا قریب به نیمه شب بخواند ، و من هنگامی سر از خواب بر گرفتم و نگران شدم دستها بر آسمان برافراشته و میگوید : ای خدای من عذاب آتش دنیا از آتش آخرت آسان تر است ، آنگاه بناله وزاری بانک بر آورد من بدو شدم و عرض کردم: ای فرزند رسول خدای ، در این شب آن چند جزع و زاری کردی که هرگز اینحالت در تو مشاهده نکرده بودم ، فرمود : و یحک ای نازلی امشب در حالت سجود بخواب چنان دیدم ، که گروهی از مخلوق

با من نمودار شدند و ایشانرا لباسها بر تن بود که هیچوقت چشم کسان چنان لباسها ندیده بود ، تا گاهی که بر من انجمن شدند و من همچنان ساجد بودم ، پس بزرگ بدو گوش داشتند ، با ایشان گفت: آیاوی همان است ؟ گفتند

آری گفت: ای زید بشارت باد تو را چه تو در راه خدای مقتول و مصلوب و محروق خواهی گشت ، و از آن پس هرگز زحمت آتش نیابی ، پس بیدار شدم و اینحالت گند باخدای نازلی دوست دارم که باآتش سوخته و هم دیگر

باره سوخته شوم ، و امر این امت را بصلاح آورم .

ولی در کتاب عمده الطالب بعداز داستان یوسف بن عمر و خالد قسری و سو خوردن داود و محمد بن عمر بن علی علیه السلام چنانکه بآن اشارت شد میگوید یوسف بن عمر ایشان را بحال خود بگذاشت ، و جماعت شیعه از پی زید بن علی علیه السلام بسوی قادسیه شدند ، و دیگر باره اور امعاودت دادند و باوی بیعت کردند ، و هر کس بعد از بیعت ثابت بماند او را زیدیه گفتند و هر کس متفرق شد به رافضیه منسوب گشت. بالجمله : در کتاب مذکور از ابو مخنف لوط بن یحیی ازدی مذکور است: که چون زید بسوی کوفه باز شد ، شیعیان روی باوی کردند و همی آمدوشد نمودند و هم چنین غیر از ایشان از محکمه (1) وغیره با او دست به بیعت دادند، تا گاهی که

ص: 100

پانزده هزار تن از اهل کوفه به تنهایی از ثبت دفاتر اعوان او می گذشت، بجز از مردم مداین و بصره و واسط و موصل و خراسان و ری و جرجان و جزیره و هفده ماه در عراق اقامت جست، و از پنجمه دو ماه در بصره و بقیه مدت را در کوفه بود، و در سال یکصد و بیست و یکم خروج کرد، و چون رایت جلالت و درفش مبارزتش بر فراز سر جنبش گرفت، گفت: «الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي أَكْمَلَ لِي دِينِي»، سوگند با خدای که من از رسول خدای صلی الله علیه و آله شرمگین هستم که بامداد قیامت در لب حوض کوثر در خدمتش در آیم و در میان امت او امری بمعروف و نهی

از منکر ننموده باشم.

در کتاب تذکره ابن جوزی بعد از مکالمه داود وزید چنانکه مذکور شد می نویسد پانزده هزار تن از شیعیان بازید بیعت نهادند، بدان شرط که با کتاب خدای با ایشان کار کند، و سنت رسول را معمول دارد و با ظالمان جهاد ورزد، و ستم دیدگان را نصرت کند و محرومان را عطا فرماید، و اهل بیت را بر دشمنان ایشان پس باینحال هفده ماه پوشیده بزیست، و مردمان از قری و امصار پیایی بخدمتش انجمن میشدند.

امیر مسعودی میگوید: زید با برادرش حضرت ابی جعفر سلام الله علیه درین امور مشورت کرد فرمود باهل کوفه اطمینان مجوی چه ایشان اهل غدر و فریب هستند

و در آنجا جد تو علی بن ابیطالب و عم تو حسن کشته شده و در آنجا جد تو حسین علیه السلام شهید گشت و در آنجا و اعمال آنجا ما اهل بیت را اسیر کردند، و هم باز نمود که مدت ملک بن مروان چند است و دولت بنی عباس چون است، و چون حکم قضا دیگر گون بود دل بر خروج بر بست، و هم آن تخفیف که در مجلس هشام بروی فرود گشت بیشتر اسباب اشتعال نایره عصبیت و حمیت و حمایت او گردید.

صاحب روضه الصفا مینویسد: بقول اکثر مورخین چهل هزار تن باوی بیعت

دند، و چون والی کوفه یوسف این داستان بدانست، زید را پیام فرستاد که

ببایست ازین شهر بیرون شوی، زید هر چند بهانه جست مفید نگشت، ناچار بقادسیه

رفته طایفه از معارف کوفه از عقبش بد و ملحق گردیده گفتند: ما چهل هزار تن که در رکاب توایم از جان و مال باک نداریم و ازین قلیل مردم شام که درین ولایت هستند

بیم، نباید داشت، ببايست بادل و بازوی قوی برفت و از یوسف انتقام کشید، زیدهر چند فرمود: بر عهد و میثاق شما بیمناک و همی بترس اندرم که وفا نکنید، و مرا با دشمنان سپارید، ایشان سوگندهای سخت بیار استند که آنچه گویند از روی صدق است، و بر عهد و عقیدت خویش استوارند، داود بن علی بن عبدالله بن عباس آن سخنان مذکور باوی بگذاشت، و مردم کوفه گفتند: داود بر تورشک میبرد و این بگذاشتند تا زید را بکوفه روان داشتند، و داود بمدینه باز شد.

و چون زید بشهر کوفه بازگشت سلمه بن کهیل با او گفت: با خدایت سوگند که چندتن با تو بیعت کرده اند؟ گفت چهلزار تن، گفت: با جدت چند

میدهم هزار نفر بیعت کرده بودند؟ فرمودهشتاد هزار نفر، گفت: ازین جماعت چند تن بر عهد خویش پبائیدند؟ فرمود سیصد تن گفت جدت افضل بود یا تو؟ فرمود گفت آن قرن بهتر بود یا این زمان؟ فرمود آن عهد گفت: بعد

وی افضل بود، از آنکه مردم چنان قرن با جد تو وفا نکردند، تو را چه طمع باشد؟ اکنون مرا رخصت فرمای تا بدیگری جای شوم، و بآسیب تو گرفتار نگردم، زید او را رخصت داده و او به یمامه رفت، و این خبر با آن حدیث که در ابتدای این باب مسطور گشت، که سلمه بن کهیل با زید بیعت کرد منافی است، مگر اینکه این

یک که این سخنان بگذاشت مسلمه باشد، و آن يك سلمه، چنانکه در کتب نیز مختلف مسطور است.

بالجمله در همین اوقات نیز از عبدالله بن حسن کتابتی در نصیحت بزید برسید

و چون حکم قضا بدیگرگون جریان داشت سودمند نیفتاد و زید در کوفه و قرای کوفه بدعوت مردم میکوشید، تا در شب اول محرم الحرام سال یکصد و بیست و دوم، و بروایتی بیست یکم مردم خود را فرمان کرد تا مستعد خروج شوند. در بحار الانوار مذکور است، که روزی زید با مردمان خطاب کرد و

فرمود: ایها الناس همانا خدای تعالی در هر زمانی جمعی را مختار گردانید، و از میان ایشان یکتن را انتخاب فرمود و رسالت را بانجا که دانست مقرر داشته، و همیشه دین تازه و آئین جدید را ناسخ دین گذشته فرمود، تا گاهی که محمد صلی الله علیه و آله را که افضل بریت ساخت و اطهر عترت بود پدید ساخت، و چون پیغمبر بدیگر سرای راه سپرد، جماعت قریش بر سایر انبیاء افتخار نمودند. باینکه محمد صلوات الله علیه و آله از قریش بود، و عجم نزد عرب پست شد از آنکه آن حضرت عرب بود، تا اینکه دین قوی و نعمت تمام گشت.

پس ای بندگان خدای از خدای پرهیزید و بحق اجابت کنید، و معاونت و نصرت ورزید، آنکس را که شما را بخدای میخواند، و بسنت بنی اسرائیل که پیغمبران خویش را تکذیب مینمودند نروید و چون ایشان اهل بیت پیغمبر خود را نکشید و من شما را که تابع دعوت او، و فهم کننده مقاتل ما هستید، بخدای عظیم که هیچکس او را نمیخواند که نه پوستش بر اندام بلرزد، میخوانم.

آیا شما نمیدانید که ما فرزندان پیغمبر شما مظلوم و مقهور میباشیم؟ و از هر بهره و نصیب و میراثی محروم هستیم و خانه های ما و حرم ما همیشه ویران و بی حرمت شده، و قاتل ما معروف و شناخته است، یعنی هیچ احتیاط و اجتناب و باکی ندارد، و روشن و آشکار و آسوده خاطر گام میسپارد و اما مولود ما در کمال بیم و خوف متولد میشود و بقهر رشد میگیرد، و هر کس از ما بمیرد در کمال ذلت و خواری بخاک میشود، و با اینحالت نصرت ما و دفع شر اعدای ما بر شما واجب است، و خدای نیز آنان که اولیای او را نصرت کنند منصور میفرماید.

و ما همان مردمی هستیم که غضب ما در راه خدای است و خشم و تقمت ما برای دفع شر آنکسان است که در ملت جود و ستم را رسم نموده اند، و ما را از توارث امامت و خلافت ممنوع ساخته اند، و بهوای نفس و نقض عهد رسول خدای صلی الله علیه و آله بیرون از وقت آن، و زکوه گرفتن از غیر و جه آن، و بخشیدن آن بغیر اهل

آن، و نسک مناسک بغیر هدی می سپارند، و فقرا و مساکین را بی بهره میگردانند، و حدود و احکام را معطل میگذارند و کارها را برشوه و شفاعت و قرب فساق و رنج صلحا محول میگردانند و خیانت و زیان اهل امانت را پیش میگیرند، و مجوس را مسلط می نمایند، و بقانون جباره و فسقه میروند، و پدر از خون پسر و پسر از خون پدر احتراز نمیکند، و برخلاف کتاب خدای و سنت رسول رهنمای، نهی از معروف و امر بمنکر مینمایند، و با این جمله خود را خلیفه بحق و در زمره مسلمانان میخوانند، با اینکه از آداب مسلمانی و تکالیف دین بهیچوجه بهره ندارند، و از یزدان کریم و شریعت سیدالمرسلین هیچ پرسش نخواهند بالجمله باین تقریب و شبیه باین مضمون که نگارش رفت، زید خطبه براند و مردم را تحریص و ترغیب فرمود.

در بحار الانوار از عبدالله بن سیا به مرویست، که گفت گاهی که هفت تن از کوفه بیرون شدیم و بمدینه در آمدیم، و در حضرت ابی عبدالله علیه السلام حضور

بودیم یافتیم با ما فرمود آیا خبر عمم زید با شما باشد، عرض کردیم یا خروج کرده یا میکند، فرمود اگر شما را خبری باز رسید با من باز گوئید، و ما روزی چند درنگ نموده فرستاده بسام صیرفی با نامه برسید، و در آن نامه نوشته بود: اما بعد همانا زید روز چهار شنبه غره صفر خروج کرد، و روز چهار شنبه و پنجشنبه

را بگذرانید، و بروز آدینه شهید گشت، و فلان و فلان با وی مقتول شدند، ما بحضرت صادق سلام الله علیه شدیم و آن نامه را بدادیم، بخواند و بگریست، سپس فرمود « انا لله وانا الیه راجعون» این شهادت و مصیبت عمم را در پیشگاه خدای محسوب میدارم، همانا زید عمی خوب بود و برای دنیا و آخرت ما سود داشت و در راه خدای برفت، سوگند باخدای عم من چنان شهیدی است که مثل شهیدان و کشته شدگانی است که با رسول خدای و علی و حسن و حسین صلوات الله علیهم حضور یافتند و شهید گردیدند.

و دیگر در بحار الانوار مذکور است، که در حضرت ابی عبدالله سلام الله علیه

از آن کسان که از آل محمد صلی الله علیه و آله خروج کرده بودند سخن میرفت، فرمود همیشه من و شیعیان من بخیر و خوبی مقرون باشیم، مادامی که خروج نماید از آل محمد خروج نماینده و من دوست همیدارم که خروج کننده از آل محمد صلی الله علیه و آله خروج نماید، اگر چند نفقه عیالش بر من باشد.

راقم حروف گوید: چون خروج خارجی مطلقاً دلالت بر این میکند، که

خود را بحق و طرف برابر را بر باطل و غاصب می شمارد، و این مطلب همیشه در انظار مردمان جلوه گر، و در قلوب کسان راسخ و موجب تزلزل خیال طرف برابر، و تذکره خاطر است در همه حال مفید است، و مردمان را معلوم میافتد که این جماعت از حقوق خود چشم پوشیده، و طرف مقابل را غاصب و باطل میدانند منتهای امر ظلم را غلبه است، و مظلوم را مغلوبیت.

لکن بهر عهدی امام را تکلیفی است که خود میدانند، و برای هر زمانی

تقاضائی میباشد، یکزمان تقاضای آن دارد که امیرالمومنین شمشیر بر جهانی را بخاک و خون در آورد، و از شجعان روزگار و فرسان عرب نام نگذارد یک زمان نیز مقتضی میشود که در سرای عزلت گزیند، و پرده بیاویزد و سالها در پرده خمول ملول باشد، و هم وقتی مقتضی گردد که شمشیر از نیام برآورد و خون مردم شام را بریزد و شهید گردد، چه خوب میفرماید مولوی معنوی:

حیدری کاندر صف شیران رود *** عاقبت مغلوب موشی میشود

چون بنگریم همه از روی حکمت و تقاضای روزگار، و حفظ آئین ایزد دادار است، بی گمان اگر حسین بن علی بعد از صلح حضرت امام حسن، و حکومت حکمین و آن تشنت آراء خلق و تفرق خیالات اهل جهان، و غلبه ظلمه و برتافتن روی قلوب را بجانب خود، ادراک سه و آن مصیبات و بلیات و اظهار آن غیرت

و مناعت، و دین طلبی و بطلان ظالمان را نمی فرمود، و در گوشه مخدول می نشست یادست به بیعت ظالمی میداد، یکباره دین از میان میرفت و قانون جاهلیت باز میگشت، و جهانیان همی گفتندی اگر خود را ذیحق دانستندی چرا از حق خویش

سخن نراندندی، و اگر طرف برابر را باطل و غاصب دانستندی، چرا اینگونه

عاطل و غافل نشستندی .

پس در شهادت آن حضرت ثابت و معین گشت که حقوق محمد و آل محمد صلی الله علیه و آله در چنگ ظالمان در افتاده و بر باطل بردین خدای چنگ در افکنده اند، و از آن روی که وجود ائمه را در هر زمان فوایدی بزرگ است که جز خدای هیچکس نمیداند را در خور است، و اگر در هر عهدهی امام بجهاد رود

و هر وقت نظم و ترویج مهمی و باسیف خروج نماید آن مقاصد از میان می‌رود، پس بلابد" بیاست خاموش باشند و بتقاضای زمان و تکالیف وقت روز گذارند، و در آن چیزها که خدای مصلحت میداند اقدام فرمایند .

و بهر صورت جمله این مسائل راجع بحفظ دین و نشر احکام شریعت و نظم رشته خلیقت است پس اگر گاهی از مردم این خانواده رسالت و جلالت هیچکس بیرون نتازد، و سخن از حقانیت خودشان و بطلان دیگران نیاورد و با خون خویش بازی نکند و در دعوی خود از جان نگذرد، مردم را خیالات فاسده پیش آید، و از قلوب این اسم و رسم برخیزد، و اگر معدودی از شیعیان بر کماهی مطالب آگاهی داشته باشند، عامه مخلوق بیخبر بمانند، تا بآن چند که یکباره ازین خیالات بیرون تازند

و طبقه دوم وسیم را یکباره رسوم دین و حقوق اهل بیت سید المرسلین در در گوش نرسد

و هیچوقت باین مطلب مستحضر نباشند .

و ازین است که سرانجام جمله ائمه سلام الله علیهم نیز یا بقتل یا بزهر میرسد چه تا با موریکه مامورند اقدام دارند بعزلت و سلامت اشتغال میورزند، و چون آنکار بنظام آوردند و تکلیف پپای بردند، همچنان بدست طاغیه روزگار شهید یا مسموم میشوند تا اسباب تجدید تذکره خواطر انام گردد، و مخالفت فلان ظالم را با امام زمان بدانند و بگویند که چون امام را مدعی حقوق مغضوبه میدانست شهیدش ساخت، واللہ تعالی اعلم.

و دیگر در امالی از ابو سعید مکاری مرویست که از زید بن علی بن الحسین

بن علی بن ابیطالب سلام الله علیهم ، و خروج او و آنانکه با وی خروج کرده بودند ، در خدمت ابی عبدالله سلام الله علیه سخن رفت ، و تنی از اصحاب مجلس بر آن اندیشه شد که در حق زید بناصواب سخن کند.

ابوسعید مکاری میگوید: حضرت ابی عبدالله او را از آن اندیشه ناصواب بازداشت و مکدر ساخت ، و فرمود : « مَهْلًا لَيْسَ لَكُمْ أَنْ تَدْخُلُوا بَيْنَنَا الْإِسْبِيلَ خَيْرًا لَمْ تَمُتْ مِنْ نَفْسِ الْإِسْبِيلِ الْوَتَدْرِكُ السَّعَادَةَ قَبْلَ أَنْ تَخْرُجَ نَفْسِهِ وَ لَوْ بِفَوَاقِ نَاقَةٍ قَالَ قُلْتُ وَ مَا فُوقَ نَاقَةٍ ؟ قَالَ حَلَابَهَا ، » یعنی ساکن و ساکت باشید ، چه شما را نمیرسد که در میان ما جز بطریق خیر و صواب بیرون آئید ، و جز به خیر و نیکی سخن رانید ، همانا هیچ نفسی از ما نمیرد مگر آنکه سعادت او را ادراک مینماید ، قبل از آنکه جانش از تن بیرون شود ، اگر بمدت و مقدار فواق ناقه زمانش باقی مانده باشد ، عرض کرد فواق ناقه چیست ؟ فرمود دوشیدن شیر آن است .

با مقصود این است که آل بیت رسول الله صلی الله علیه و آله و فرزندان این خاندان در زهدان سعادت پروریده ، و از پستان شرافت شیر نوشیده ، و در حجر جلال نشو و نمو یافته ، و با حسن عاقبت توام هستند ، و سرانجام با فرجامی ستوده و عاقبتی محمود جهان را بدرود بخواهند ، فرمود بالجمله چنانکه اشارت یافت ، زید در

دعوت مردم میکوشید ، تا چهل هزار تن بر وی گرد آمدند و بیعت کردند .

بروایت صاحب روضه الصفا و دیگر کتب اخبار ، در شب اول محرم سال یکصد و بیست و دوم ، و بروایتی یکصد و بیست و یکم مردم خود را بفرمود تا مستعد خروج شوند ، و در اینوقت یوسف ابن عمر در ولایت جزیره بود ، و سلیمان ابن سراقه باهلی این خبر بد و برداشت ، و یوسف بکوفه بشتافت و جمعی را بجستجوی

زید فرمان داد.

طبری در تاریخ خود گوید : یوسف بن عمر از بیعت مردمان با زید بن علی خبر نداشت ، و زید بدشت سالم آمد و زید بدشت سالم آمد و در سرای معاویه بن زید بن الحارث فرود شد ، و یکسال در آنجا بود تا کارش استوار شد ، و یوسف البارقی نزد یوسف بن

عمر آمد و او را ازینحال باخبر کرد ، یوسف گفت از کجا بدانستی اینخبر درست باشد؟ گفت: زید نامها بهر سو بنوشت و مردمان با وی بیعت کردند ، و وعده خروج دادند .

یوسف از این سخن تافته شد و به حکم ابن اُبی صلت نامه بنوشت، و نیز مردی را بفرو گرفتن طرق و شوارع بفرستاد و گروهی از راهبانان مردی را نگران شدند راه بنوشت ، او را بخواندند و گفتند از کجائی ؟ گفت از فلان بلادم

گفتند یکجا میروی؟ گفت بهیچ جای نشوم ، پس در وی تفحص کردند و چیزی نیافتند ، او را عصائی بود بگرفتند و از هر سوی در آن نگران شدند ، لختی موم

دیدند ، موم را بر کنندند سوراخی پدید آمد ، اندر آن سوراخ نامه نازک نوشته ، پس آن مرد را بگرفتند و نزد یوسف آوردند .

یوسف آن نوشته را بر خواند ، مضمون آنکه « بسم الله الرحمن الرحيم : این بودند

نامه ایست از زید بن علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب بسوی مردم موصل ، وسایر بلاد جزیره ، سلام بر شما باد ، اما بعد ای بندگان خدای بترسید از آن

خدای که شما را بیافرید ، و روزی داد و باز گشت بدوست ، بدانید که خدای تعالی در سوره والعصر سوگند یاد همی کند ، که مردمان زیان کارند مگر آنان

که ایمان آوردند و نیکوکاری بنمودند ، و یکدیگر را بحق شناسی و شکیبائی وصیت کردند ، و محمد مصطفی صلی الله علیه و آله اهل کتاب را بخواند و دعوت کرد ، چنان که خدای عز و جل فرمود: ای جهودان و ترسایان بیائید سوی سخنی که میان ما و شما مساوی است ، و آن اینست که جز خدای را نپرستیم و دیگر با او انباز نگیریم .

و شما نیک میدانید که اکنون در چگونه فتنها و خون ریختنها ، و بردن غنیمتها اندرید ، و من شما را بکتاب خدای و سنت رسول الله صلی الله علیه و آله و نگاهداشتن ضعیفان

و جهاد با ظالمان دعوت میکنم ، حق اهل بیت رسول خدای صلی الله علیه و آله را بشناسید ، ای بندگان خدای عز و جل و بپرهیزید که عذاب فرستد بر شما ، چنانکه بر

امتان دیگر فرستاد که پیش از شما بودند، بحق باز آئید و اهل بیت را یار و معین گردید، تا از رستگاران باشید والسلام. چون یوسف بن عمر این نامه بخواند گردن آن مرد را بزد، و به حکم ابن ابی الصلت در طلب زید بن علی فرمان، و سرهنگی را که عباس بن زید نام داشت، در طلب زید بکوفه فرستاد، و در همین حال طایفه از معارف کوفه که بازید بیعت کرده بودند، در خدمتش حضور یافته گفتند رحمک الله در حق ابی بکر و عمر چگونی؟ فرمود درباره ایشان جز به خیر سخن نکنم و از اهل خود نیز در حق ایشان جز سخن خیر نشنیده ام؟ و این سخنان منافی آن روایتی است که از عبدالله بن العلاء مسطور افتاد.

بالجمله زید فرمود ایشان بر کسی ظلم و ستم نراندند و بکتاب خدای و سنت رسول کار کردند گفتند بنی امیه نیز گویند ما بکتاب خدای و سنت رسول کار کنیم، پس ببايست ایشان نیز بر کسی بظلم نرفته باشند، زید فرمود: این نسبت با ایشان نشاید، چه بر ما و شما و خویشتن ستم راندند، و ما شما را بقرآن حمید و سنت رسول خداوند مجید، دعوت مینمائیم تا بدعتها براندازیم و سنت رسول را زنده داریم، و شما اگر اجابت کنید اهل سعادتید « وَالْأَفْلَاسُ عَلَيَّكُمْ بَوَكِيلٌ » و آن جماعت بیعت زید را بشکستند و گفتند: حضرت صادق سلام الله علیه ما را امام باشد نه تو زید با ایشان خطاب کرد و فرمود: رفضتموني؟! و با اصحاب خود مقرر فرمود که در شب اول شهر صفر سال یکصد و بیست و دوم خروج نمایند.

در بحار الانوار از عمار الساباطی مرویست که سلیمان بن خالد با

زید بن علی خروج کرده بود، و ما در گوشه و زید در ناحیه دیگر جای داشتیم پس مردی با سلیمان گفت: در حق زید چگونی او بهتر است یا جعفر علیه السلام؟ سلیمان گفت: سوگند با خدای یک روز جعفر علیه السلام بهتر است، از تمامت ایام روزگار که با زید بگذرد، میگوید چون این سخن بشنید، سر خویش را حرکت داد و نزد زید شد و این قصه بگذاشت، من نیز بجانب زید شدم و شنیدم میفرمود جعفر علیه السلام در احکام حلال و حرام امام و پیشوای ماست.

و نیز در بحار الانوار از ابو خالد قماط مرویست که مردی از زیدیه در

: ایام زید با من گفت: تو را چه چیز باز داشت که با زید خروج نمائی؟ گفتم اگر در روی زمین یکتن مفروض الطاعه باشد، پس هر کس پیش از خروج او خروج کند و در این امر تقدم جوید هالک است و اگر مفروض الطاعه نباشد، پس آنکس که خروج نماید یا جلوس فرماید مساوی باشد، چون زیدی این سخن بشنید خاموش گشت، و من فوراً بحضرت ابی عبدالله علیه السلام شدم و داستان بعرض رسانیدم، و آن حضرت تکیه فرموده بود، پس بنشست و فرمود: از پیش و پس و راست و و فوق و تحت او بر وی راه برستی و مخرجی از بهرش نگذاشتی، بالجمله چون یوسف بن عمر داستان زید را بدانست، حکم بن صلت شحنه شهر را بفرمود که مردم را بمسجد اعظم در آورده محافظت نماید تا با زید ملحق نگردند، و از این خبر معلوم میشود که در این وقت اعوان چندی بیش نبوده اند، چه اگر جز این بود در مسجد بمحافظت نمیدراختند و زید در شب مذکور از سرای معویة ابن اسحاق بن زید بن حارثه انصاری با جمعی خروج نموده آتشها بر افروختند: و بشعار خویش همی گفتند یا منصور امت؟ و این وقت بسیاری از آنانکه بیعت

کرده بودند در مسجد محبوس بودند.

بالجمله چون روشنی روزدامن بگسترده، بروایتی پانصد تن و بحدیثی دویست و هیجده تن در خدمت زید بیشتر حاضر نبود، و آن مردم غدار سست عهد پست پیمان کوفه، بجمله آن جناب را بچنگ دشمنان بگذاشتند، و از عهد و میثاق و شرایط اتفاق، بگذشتند جناب زید از قلت عدد و کثرت عدو ملول گردید و فرمود آن مردم که بروز گذشته فراهم بودند یکجا شدند؟ عرض کردند در مسجد به حبس در افتاده اند، فرمود: «لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ»، پیداست که از آن جمع چه مقدار در مسجد جای دارند، یعنی مسجد چگونه گنجایش آن جمع کثیر را دارد.

در کتاب امالی از فضل بن یسار مرویست: که در آن بامداد که زید بن

علی علیه السلام در کوفه خروج کرد من بخدمتش حضور یافتم و شنیدم که همی فرمود: کدام کس باشد که مرا بر قتال انباط اهل شام اعانت نماید؟ سوگند بآن کس که محمد صلی الله علیه و آله را بحق بر مردمان بشیراً مبعوث گردانید، هیچیک از شما مرا در قتال

با این جماعت اعانت، نکند جز آنکه روز قیامت دست او را میگیرم و باذن خدای بدرون بهشتش می برم، انباط کوهی است در بطایح ما بین عراقین که در آنجا نازل میشدند، و اکثر ایشان عجم بودند و خود را عرب میخواندند، و اهل شام را آنکه از فصحاء عرب شمرده نمیشوند انباط می گفتند.

بالجمله چون مردمان در حق عمر و ابوبکر آن کلمات را از زید بشنیدند

گفتند همانا تو صاحب ما نیستی امام از دست برفت، و مقصود ایشان امام محمد باقر علیه السلام بود، آنگاه از اطراف زید متفرق شدند زید فرمود: « رَفَضُونَا الْيَوْمَ » یعنی ما را امروز گذاشتند و گذشتند، و از آن هنگام این جماعت را رافضیه گفتند رفض بتحریر و تسکین بمعنی ماندن چیزی را و بچرا گذاشتن ستور است، رفیض و مرفوض بمعنی متروک است، روافض گروهی را گویند که رهبر خود را ماندند و از وی بازگشتند، و جماعتی از شیعیان باشند.

در مجمع البحرین مذکور است که رافضه و روافض که در حدیث وارد است. فرقه از شیعه هستند که رفضوا یعنی ترکوا زید بن علی بن الحسین علیهما السلام را که

گاهی که ایشان را از طعن در حق صحابه منع فرمود، و چون مقاله او را بدانستند و معلوم ساختند که از شیخین تبری نجست او را بگذاشتند و بگذشتند، و از آن پس این لفظ در حق کسی استعمال میشود، که در این مذهب غلو نماید و طعن در باره صحابه را جایز بشمارد.

در تاریخ الفی از تفسیر امام حسن عسکری علیه السلام مسطور است که اول کسی که لفظ رافضی را اطلاق کرد فرعون بود، و این در آن هنگام روی داد که آن ساحران که بعد از مشاهده آیات حضرت کلیم الله علیه السلام از دین فرعون روی برتافته - بحضرت موسی کلیم الله گرویدند، بانجماعت گفت: « قَدْ رَفَضْتُمْ دِينَنَا »، و ایشان

را بانواع عذاب بداشت .

بالجمله اصحاب زید چنان متفرق و پراکنده شدند که جز سیصد مرد و بروایتی پانصد مرد بر جای نماند ، و زید بن علی آن بلیت و محاربت بر نفس مبارک خریدار و در پهنه قتال و جدال چون کوهی پایدار گشت .

در بحار الانوار مرویست که مردی که او را کثیر النوا میخواندند بیامد و

با خباب زید بیعت کرد و دیگر باره باز شد و از آن بیعت اقالت خواست ، زید چنان کرد که وی خواست ، و این شعر بخواند :

الْحَرْبُ أَقْوَامٌ لَهَا خُلُقُوا *** وَ لِلتَّجَارَةِ وَالسُّلْطَانِ أَقْوَامٌ

خَيْرُ الْبَرِيَّةِ مَنْ أَمَسَى تِجَارَتِهِ *** تَقْوَى الْإِلَهِ وَ صَرَبَ يَجْتَلَى الْهَامِ

ذکر محاربت و شهادت جناب زید علیه الرحمه

چون زید بن علی علیه السلام آنحالت قلت یاران و دوستان و بیوفائی اهل کوفه

را نگران گشت ناچار باهمان معدود قلیل ، چون شیر شمیمیده (1) و پلنگ شکار دیده دل بر کار زار بر بست ، و ساخته میدان و نبرد جنگجویان گشت و از آن سوی یوسف بن عمر ثقفی بامدادان بگاہ جنگجوی و جنگ خواه گشت ، و بر فراز تلی صعود داده و در همان مکان که در ظاهر کوفه بود ، سپاهیانرا فوج از پس فوج بحرب زید میفرستاد ، بروایتی یوسف بن عمر با ده هزار تن بمبارزت زید بیامد و جناب زید اصحاب خویش را بر چند صف بداشت بدانسان که هیچکس را آن استطاعت نبود که گردن خویش را بگرداند .

و بروایتی جناب زید بدشت صیادان آمده ، و لشگری شاک السلاح بدید ، و حمله ور گشته ، چون پلنگ دمان و هر بر بیان جمعی را بکشت ، و

بر ایشان حمله ور دیگران فرار کرده بکناسه اندر شدند ، و جناب زید در آنجا گروهی انبوه دیده اینوقت از کمال شجاعت و جلادت سر مبارک را برهنه ساخته بیک حمله آنجمله را متفرق ساخت ، و یوسف ه می مبارز از پی مبارز و مقاتل از پی مقاتل میفرستاد و همینوید

ص: 112

1- شمیمیده یعنی خشمگین و سراسیمه

بداد که هر کس سرزید را بیاورد هزار در هم جایزه یا بد؟ و مردم شام ساعت بساعت بر جنگ حریص گردیده از یاران و اصحاب زید همی بکشتند، واسیر همی بگرفتند و بنزد یوسف میبردند، اینوقت جناب زید با نصر بن خزیمه فرمود: همانا مردم کوفه با من همان معاملت کردند که با جدم علی علیه السلام برای بردند، نصر عرض کرد: یابن رسول الله فدای تو شوم من تا جان در تن و روان اندر بدن دارم شمشیر بخواهم زد، هم اکنون بیاست بکوشیم تا مگر بمسجد جامع رسیده یاران خود را بنصرت بطلبیم.

مسعودی در مروج الذهب: میگوید: چون میدان مقاتلت و بازار مجادلت

گرم شد، زید بن علی مانند شیر غران، و پیل دمان، و نهنگ خروشان، و پلنگ

جوشان، چنگ در انداخت، و چنگ در افکند و از یمین و یسار مرد و مرکب

بخاک و خون نگونسار کرد و این شعر قرائت فرمود:

فَذَلَّ الْحَيَوةَ وَعَزَّ الْمَمَاتِ * * * وَكُلًّا أَرَاهُ طَعَامًا وَيَبِلًا

فَإِنْ كَانَ لَا بُدَّ مِنْ وَاحِدٍ * * * فَسَيَرَى أَلَى الْمَوْتِ سَيْرًا جَمِيلًا

پس بنفس مبارک حمله کرد تا بدر مسجد جامع رسید، و جمعی از مردم شام را از آنجا براند و آواز داد، ای مردم کوفه از ذلت بعزت و از درویشی به ثروت و از گمراهی بهدایت گرانید، جماعتی خواستند درب مسجد را شکسته بیرون تازند گروهی از مخالفان بر بام مسجد تاخته بسنک و تیر ایشان را مانع گشته و بر مسجد مهم محاربت بشدت انجامید و نصر بن خزیمه و معویه بن اسحق بن زید

بن حارثه، و زیاد بن عبدالرحمن، با شصت و هفت تن دیگر از یاران زید بشهادت رسیده سرهای ایشان را از بدن جدا ساختند و نزد یوسف بردند، و سایر اصحاب زید نیز خسته و رنجور گردیده، زید بن علی علیه السلام را نیز درغلوای جنگ جراحیهای

فراوان رسیده، همچنان پای ثبات بیفشرد و بجنگید و چون اژدهای دمنده و پلنگ غرنده میخروشید و میکوشید، و از آنمردم با بکار دمار در آورد و از شجاعت

جلادت خویش بروزگار آثار بگذاشت.

در کتاب ربیع الأبرار مسطور است که حسن کنانی این ابیات را در

صفت شجاعت جناب زید انشاء نموده است.

فَلَمَّا تَرَدَّى بِالْحَمَائِلِ وَانْتَهَى *** يَصُولُ بِأَطْرَافِ الْقَنَاةِ الذَّوَابِلِ

تَبَيَّنَتْ الْأَعْدَاءُ أَنَّ سَنَانَهُ *** يُطِيلُ حُنَيْنِ الْأَمْهَاتِ الثَّوَاكِلِ

تَبِينُ فِيهِ مَيْسَمُ الْعِزِّ وَالنَّقَى *** وَلِيداً يُفَدَى بَيْنَ أَيْدِي الْقَوَائِلِ

مع الحدیث جناب زید در جهاد بکوشید و بکشت و بخون بکشید ، تا بناگاه تیری از چله کمانی بجست و بر پیشانی مبارکش بنشست ، بعضی گفته اند آن تیر را یکتن از ممالیک یوسف بن عمر ثقفی بیفکنند و بر میان دو چشم مبارکش جای گرفت ، و آن جناب از اسب بگشت و آنغلام را بنام راشد میخواندند ، و چون

، از اسب فرود آمد سر مبارکش در دامان محمد بن مسلم خیاط بود ، اینوقت پسرش یحیی بن زید بیامد و خود را بر روی پدر بیفکنند ، و عرض کرد : ای پدر بشارت یاد تو را که در حضرت رسول خدای و علی و فاطمه و حسن و حسین صلوات الله علیهم فرود می آئی فرمود: چنین است ای پسرک من ! بازگوی تو بر چه اراده باشی و کار بر چگونه گذاری؟ عرض کرد با اینجماعت بمقاتلت میروم هر چند جز خودم هیچ یار و معینی از دنبال نداشته باشم ، زید فرمود ای پسرک من چنان کن ، همانا تو بر حقی، و این قوم بر بطالت و بطلان، و هر کس از تو کشته شود جای در بهشت کند، لکن کشته شدگان آنجماعت را مقام در آتش است .

و بروایت صاحب روضه الصفا و حبیب السیر و مجالس المومنین آنجناب را از

میدان قتال بسرای یکی از شیعیان برده جراحی برای التیام آن جراحت حاضر ساختند ، و بقول مسعودی مردی حجام را از بعضی قراء طلب کرده ، برای کشیدن آن تیر بیاوردند، و امر زید را پوشیده و مکتوم داشتند ، لکن چون زمان او بسر رفته و طومار زندگانش در هم نوردیده گردیده بود، کشیدن تیر و پریدن مرغ روان بشاخسار روضه رضوان توامان افتاد.

و آن جناب از پدرش علی بن الحسین و برادرش ابو جعفر محمد باقر صلوات الله .

علیهما روایت داشت . و برادر زاده اش امام جعفر صادق علیه السلام و شعبه و عبدالرحمن بن ابی الزیاد و جمعی دیگر از وی روایت داشتند ، و از اعظم علما و اکابر صلحا بود ، و در زمان شهادت آن بزرگوار باختلاف سخن کرده اند ، بعضی در روز عاشورا بسال یکصد و بیست و دوم و گروهی در دوم ، صفر ، و صاحب کشف الغمه در روز اول صفر ، و در بحار الانوار روز دو شنبه دو شب از شهر صفر بر گذشته تعیین فرموده ، و واقدی در سال یکصد و بیست و یکم نوشته ، لکن خبر بیست و دوم اقوی است ، واقدی میگوید : قتل زید بر هشام سخت دشوار افتاد ، چه هشام بن عبد الملک از میان خلفا سفک دماء را بسیار مکروه میشمرد ، بالجمله مآثر سیف و سنان و فضل بیان و لسان او در السنه و افواه مذکور است ، و عمر مبارکش بروایت اکثر مورخین چهل و دو سال ، و بقول ابن خرداداد چهل و هشت سال بود .

مع القصة بروایت علامه مجلسی در بحار الانوار چون زید شهید گشت ، پوشیده

و پنهان قبری در کنار فرات از بهرش بکنند و در آنجایش مدفون ساختند ، و بروایت سعید بن خیشم در کتاب عمده الطالب میگوید: آن جسد مطهر را در کنار نهری که در باغ جریان داشت بیاوردیم و آب را از نهر بازگردانیدیم و حفره

، آنجا بکنندیم و زید را مدفون ساخته آب را در نهر جاری ساختیم ، و قبرش در زیر آب پوشیده بماند ، و غلامی سندی با ما بود بسوی یوسف بن عمر راه گرفت ، و این خبر بد و بگذاشت .

و بروایت مسعودی همان مرد حجام که حضور داشت ، و دید جسد زید را در کنار نهری دفن کرده خاک و خس و خار بروی قبر ریخته ، آب بر فرازش روان ساختند چون بامداد شد از در نصیحت نزد یوسف شد و او را از محل قبر آگاهی سپرد و بروایت صاحب حبیب السیر و پاره مورخین ، بعد از آنکه آن جسد مطهر را بنحاک سپردند یوسف چند روز کوشش کرد تا مگر نشان قبر باز یا بد اثری نیافت ، آخر الامر یکتن از غلامان زید را بگرفت و او را بیم کشتن داد ، و سرانجام آن غلام از بیم جان مدفن آن جناب را بنمودن .

در بحار الانوار از سلیمان بن خالد مرویست که حضرت ابی عبدالله سلام الله علیه با من فرمود باعم من زید چه کردید عرض کردم آن جماعت او را نگاهبان بودند و چون مردم پراکنده و ناپدید گردیدند او را از روی چوب بر گرفتیم و در کنار فرات در نهری دفن کردیم چون با مداد شد گروهی از سواران در گرد بیابان شتابان شدند و از هر سویش طلب کردند تا بیافتند و بسوزانیدند فرمود میخواستید او را در آهن محفوف داشته در فرات بیفکنید .

بالجمله بروایت مسعودی و دیگران چون یوسف بن عمر مکان آن قبر شریف را بدانست فرمان کرد تا برفتند و قبرش را بشکافتند و آن جسد مطهر را بیرون آورده از تنش جدا نموده از آن پس آن سر را بسوی هشام روان داشتند و بروایت صاحب عمدة الطالب چون زید را بقتل رسانیدند سرهما یونش را بمدینه طیبه حمل کرده یک

شبانہ روز در جوار قبر منور پیغمبر صلی الله علیه و آله بیاویختند .

ابن خلکان در ذیل ترجمه محمد بن بقره وزیر بمناسبتی میگوید چون زید ظهور فرمود یوسف بن عمر ثقفی والی عراقین لشکری بده برانگیخت و عباس المری را در مقدمه سپاه روان کرد و از مردم سپاهی یکتن تیری بجانب زید بیفکند و جناب زید بآن تیر شهید شد و جسد مبارکش را در کناسه کوفه بردار زدند و سرش را شهر بشهر بگردانیدند و این هنگام آن جناب چهل و دو ساله بود و بقولی که در کتاب امراء مصر مذکور است ابوالحکم بن ابيض القیسی بارأس شریف زیدبن علی در روز یکشنبه دهم جمادی الاخره بسال یکصد و بیست و دوم بمصر در آمد و مردمان از هر طرف بمسجد در آمده در پیراموش انجمن شدند و آن جناب صاحب مشهدی است که در میان مصر وبر که قارون نزدیک بجامع ابن طولون واقع است گفته اند

که سر مبارکش در آنجا مدفون است .

در کتاب غرر الخصایص الواضحه مسطور است که از زید بن علی بن الحسین علیه السلام پرسیدند خاموشی بهتر است یا سخن کردن فرمود « لَعَنَ اللَّهُ السَّاكِتَةَ فَمَا أَفْسَدَهَا لِلسَّانِ وَأَجْلَبَهَا اللَّعَى وَاللَّهُ لِلْمُمَارَاةِ أَسْرَعُ فِي هَدْمِ الْعِيِّ مِنَ السَّنَانِ فِي نَبَسِ الْعَرْفَجِ » کنایت

از اینکه خاموشی اسباب فساد زبان و حصول عی و کندی لسان است و مجادلت و مخاصمت که ما به شدت مکالمت است (1) انهدام بنای کندزبانی را از سنام تا بدار که شاخسار عرفج را درهم شکافت مفیدتر است بالجمله چون سر مبارک زید را نزد هشام آوردند بیوسف بن عمر پیام کرد تا جسد زید را از دار بیاویزد و در زیر آن چوب عمودی بنیان کردند .

در عمده الطالب و دیگر کتب مسطور است که جریر بن ابی حازم گفت چون زید را بکشتمند و از دار بیاویختند در همان شب رسول خدای صلی الله علیه و آله را در خواب بدیدم که بر آنچوب که زید را آویخته بودند تکیه و فرمود : « إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ أَيْفَعُلُونَ هَكَذَا بَوْلِي » آیا با فرزند من این گونه معاملت میورزند بالجمله در روایت مسطور است که بعد از آن هشام مکتوب کرد تا آن جسد مطهر را بسوزند و خاکسترش بر باد دهند .

و مسعودی در جای دیگر گوید که بروایت ابوبکر بن عیاش و جماعتی از اهل خیر پنج سال جسد زید همچنان عریان بر فراز دار آویزان بود لکن خدای عورتش را مستور داشته هیچکس را بر عورتش نظر نیفتاده بود و این قضیه در کناسه کوفه بود و کناسه نام مکانی است در کوفه و بروایت دیگران عنکبوت بر عورتش تنیده بود و او را مستور ساخت و چهار سال از دار آویخته بود و از این مدت بیشتر نیز نوشته اند .

و هم بروایت مسعودی و صاحب عمده الطالب بعد از آنکه هشام کالبد برداخت و ولید بر تخت سلطنت جای ساخت یحیی بن زید رضی الله عنهما ظهور و خروج نمود ولید بعامل خود یوسف بن عمر که این هنگام در کوفه بود فرمان کرد که جسد زید را با آن دار که از آن آویزان است بسوزان و خاکش را بر باد بده

یوسف بفرمان ولید آن جسد مبارک را بسوخت و در کنار فرات خاک آن را بر باد داد .

ص: 117

1- نام درختی است بیابانی و برخی گویند همان درخت قناد است که از خار آن کتیرا بدست آید.

و نیز در مکاتبه ولید بیوسف روایت دیگر نیز هست چون بیرون از جسارت نبود نگارش نیافت در شرح شافیه ابی فراس از مقاتل الطالبیین از سماعه مرویست که گفت زید بن علی را در کناسه از دار آویزان دیدم و هیچ از عورتش دیده نمی گشت چه پوست بدن مبارکش از پس و پیش چنان آویخته شده بود که عورتش را

مستور ساخته بود.

در امالی از فضیل بن یسار مرویست که میگوید بعد از آنکه زید شهید گشت راحله را بکرایه بگرفتم و بسوی مدینه روی کردم و در خدمت امام جعفر صادق علیه السلام شدم و با خویشتن گفتم از شهادت زید چیزی بعرض نمیرسانم چون در حضرتش حضور یافتم فرمود یا فضیل با عمم زید کار بر چه گذشت؟ این وقت گریه گلویم بگرفت با من فرمود کشتند او را؟ عرض کردم آری سوگند با خدای او را بکشتند فرمود بردارش زدند عرض کردم آری والله او را بردار کردند . نار این وقت آنحضرت چنان بگریست که اشک دیدگان مبارکش چون مروارید غلطان بر دو گونه مبارکش مانند حباب نقره بر روی آب فرو میریخت آنگاه فرمود یا فضیل آیا در آن حال که عمم با مردم شام قتال میداد باوی شاهدو حاضر بودی؟ عرض کردم آری فرمود چند تن از ایشان را

بکشتی عرض کردم شش تن فرمود شاید در ریختن خون این جماعت به تشکیک باشی عرض کردم اگر شک داشتم با ایشان قتال نمیدادم پس شنیدم که آنحضرت میفرمودند « أَشِدُّ كُنَى اللَّهِ فِي تِلْكَ الدَّمَاءِ مَضَى وَاللَّهِ زَيْدٌ عَمِّي وَأَصْحَابُهُ شُهَدَاءٌ مِثْلُ مَا مَضَى عَلَيْهِ عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَأَصْحَابِهِ » یعنی خدای شریک فرماید مرا در این خونها یعنی در ثواب ریختن خون این جماعت سوگند با خدای عمم زید و اصحاب او بجمله در زمره شهدا بگذشتند چنانکه علی بن ابیطالب علیه السلام و اصحاب آنحضرت بر آنگونه بگذشتند .

و دیگر در امالی صدوق از حمزه بن حرمان مرویست که بحضرت امام جعفر صادق شدم فرمود یا حمزه از کجا میائی عرض کردم از کوفه چون نام کوفه بسمع همایونش رسید آن چند بگریست که اشک دیدگانش بر لویه مبارک رسید و لویه

شریفش تر گردید عرض کردم یا بن رسول الله این کثرت گریستن از چیست فرمود بخاطر آوردم عمم زید و آن ظلمها و ستمها که بروی فرود آوردند ند پس من بگریستم

و عرض کردم چه چیز بخاطر مبارکت در آوردی فرمود مقتل او را بیاد آوردم

گاهی که تیری بر پیشانیش بنشست و پسرش یحیی بیامد و خود را بروی بیفکند و

گفت ای پدر بشارت باد تو را چه تو بر رسول خدا و علی و فاطمه و حسن و حسین

صلوات الله عليهم وارد میشوی گفت ای پسرک من چنین است پس از آن حدادی را بخواندند و آن تیر را از پیشانی بیرون آوردند و جانش بآن تیر بیرون شد

پس از آن جسدش را پهلوی نهری که در بوستانی جاری بود و آن بستان زائده بیاوردند و حفره در آنجا از بهرش بیای و او را دفن کردند و آب بر روی قبرش جاری ساختند و غلامی سندی با آن جماعت بود بسوی یوسف بن عمر راه گرفت و بامداد دیگر او را از دفن زید خبر گفت و یوسف بن عمر آن جسد را بیرون آورد و چهار سال در کناسه از دار بیاویخت و از آن پس بآتش بسوختند و خاکش بر باد دادند پس

خدای لعن کند قاتل و عادل او را در حضرت خدای جل اسمه شکایت میکنم آنچه ما اهل بیت پیغمبرش بعد از وفات او فرود آمد و بخدای بردشمنان خود استعانت

میجوئیم که اوست بهترین یاری کنندگان .

و دیگر در بحار مذکور است که حضرت امام جعفر صادق علیه السلام با ابو ولاد

کاهلی فرمود آیا عمم زید را بدیدی ؟ عرض کرد آری او را از دار آویخته دیدم

و مردمان بعضی بملامت و سرزنش او سخن میکردند و برخی دل تفته و غمگین بودند

فرمود: اما آنانکه اما آنانکه بر وی میگریستند با وی در بهشت خواهند بود و اما آنانکه

وی را نکوهش میکردند در خون او شریک باشند .

و دیگر در بحار الانوار مذکور است که عبدالرحمن بن سیا به گفت حضرت

امام جعفر صادق هزار دینار با من سپرد و فرمان نمود که آن دنا نیر را در میان عیال

آنمردم که در خدمت زید شهادت یافته بودند تقسیم نمایم و من قسمت قسمت کردم و

بعبد الله بن الزبیر برادر فضیل الرسان چهار دینار رسانیدم .

و نیز در بحار الانوار و کتب اخبار مسطور است که چون جناب زید بعز شهادت

نایل شد و مصلوب گردید حکیم بن عباس کلبی لعنه الله علیه این شعر را بمفاخرت بگفت

صَلَبْنَا لَكُمْ زَيْدًا عَلَى جِدْعِ نَخْلَةٍ *** وَ لَمْ أَرْ مَهْدِيًّا عَلَى الْجِدْعِ يُصَلَّبُ

چون شعر این کلب کلبی بحضرت امام جعفر معروض افتاد هر دو دست مبارک آسمان بر کشید چنانکه هر دو میلرزید و عرض کرد «
اللَّهُمَّ إِنْ كَانَ عَبْدُكَ كَاذِبًا فَسَلِّطْ عَلَيْهِ كَلْبَكَ» ای خدای اگر بنده تو حکیم بن عباس کلبی درین سخن کاذب است مسلط فرمای بروی سگ
خود را بالجمله بنی امیه آن ملعون را بجانب کوفه روان داشتند و در همان حال که آن خبیث در کوی و برزن کوفه میگذشت و بروایت

دیگر چون بکوفه روان گشت شیری بناگاه او را بر هم درید و این خیر بحضرت صادق رسید پس شکر خدای را سر بسجده نهاد و از آن پس
فرمود سپاس خداوندی را که آنچه بما میعاد نهاد براستی و درستی توام ساخت .

و دیگر در بحار الانوار مرویست که جماعتی در خدمت امام جعفر صادق علیه السلام حضور داشتند و در جمله مردی بود که ابان بن
نعمان نام داشت آن حضرت فرمود کدام یک از شما را از عمم زید بن علی علیه السلام علم باشد؟ ابان عرض کرد اصلحک الله من علم
دارم فرمود چیست علم تو باو؟ عرض کرد یک شب در خدمت او میخواهید بمسجد سهله شویم پس با وی بآنجا شدیم و در وی حالت
اجتهاد

یافتیم یا اینکه چیزی دیگر بعرض رسانید .

امام علیه السلام فرمود مسجد سهله همان خانه ابراهیم علیه السلام است که از آنجا بر

عمالقه خروج نمود و نیز خانه ادریس بود که در آنجا خیاطت فرمودی و هم در آنجا مثال شل سنگی سبز است که چهره های پیغمبران
سلام الله علیهم در آن نمودار است و هم در آنجا خوابگاه و فرودگاه را کب یعنی حضرت خضر سلام الله علیه است آنگاه فرمود اگر

عمم در آنحال که خروج نمود در آن مسجد میشد و نماز میگذاشت و بخدای پناه میبرد خدایتعالی بیست سال او را پناه میداد و هرگز
اندوهگینی بآنجا نشود که در آنجا بین عشائین نماز بگذارد و خدای را بخواند جز آنکه خدای غم و اندوه

اورا برگیرد .

و دیگر در بحار الانوار از حضرت ابی عبدالله علیه السلام مرویست که فرموده

« انَّ آلَ ابی سفیان قَتَلُوا الحُسَینَ بنَ عَلَی صَلَوَاتُ اللّهِ عَلَیْهِمَا فَفَنَزَعَ اللّهُ مَلِکَهُمْ وَقَتَلَ هِشَامَ زَیدَ بنَ عَلَیِّ فَنَزَعَ اللّهُ مَلِکَهُ وَقَتَلَ الوَلِیدَ یَحِییَ بنَ زَیدَ رَحِمَهُ اللّهُ فَنَزَعَ اللّهُ مَلِکَهُ »

یعنی آل ابی سفیان حسین بن علی صلوات الله علیهما را شهید ساختند و خدای سلطنت را از ایشان انتزاع فرمود و هشام زید بن علی علیه السلام را بکشت و خدای ملک او را برافکند و ولید یحیی بن زید رضی الله عنهما را شهید ساخت و خدای سلطنت را از وی برافکند.

و دیگر در بحار الانوار از عبدالملک بن عمر مرقوم است که گفت از ابازط

شنیدم میگفت علی علیه السلام و هیچیک از اهل این خانواده راسب نکنید چه یکتن جبار و ظالمی از ما از آن پس که هشام ابن عبد الملک زید بن علی بن الحسین علیه السلام را بکشت بکوفه در در آمد و گفت بر این فاسق نگران نیستید که چگونه خدایش بکشت پس

خدای دوقرعه در دو چشمش بینداخت و هر دو چشمش کور و تباه گشت باشید که جز از روی خیر و خوبی باین خانواده متعرض گردید

و نیز در کتاب بحار از داود رقی مرویست که در حضرت ابی عبدالله علیه السلام حاضر بودم شخصی ازین قول خدای پرسش کرد « عسی اللّهُ انَّ یاتی بِالْفَتْحِ اوامرٍ مِنْ عِنْدِهِ فَيُصَدِّ بِحُوا عَلَی مَا اَسْرُوا فی اَنْفُسِهِمْ نَادِمِینَ » فرمودادن در هلاکت بنی امیه است بعد از سوزانیدن زید را در هفت روز .

ص: 121

ذکر نبش قبور خلفای بنی امیه در عهد خلفای بنی عباس

مسعودی در پایان داستان زید رضی الله عنه مینویسد که عمر و بن هانی طائی حدیث کرده است که با عبدالله بن علی در ایام بنی العباس و نوبت سلطنت سفاح برای نبش قبور و شکافتن و کاویدن گورهای بنی امیه بیرون شدیم و بگور هشام بن عبدالملک رسیدیم و بدنش را بی عیب بیرون آوردیم و جز گوشه بینی او را تباه نیافتیم پس عبدالله بن علی هشتاد تازیانه بر آن جد یزد و از آن پس در آتش بسوخت و سلیمان بن عبدالملک را از زمینی گودال در آوردیم و بجز استخوانهای پشت و اضلاع و سر او چیزی نیافتیم و آن جمله را در آتش بسوختیم و نیز با دیگر قبور بنی امیه همین معامله کردیم و این قبور در قنسرین بود پس از آن بدمشق رسیدیم و جسد ولید بن عبدالملک را بیافتیم لکن در قبر او هیچ نشانی از جسدش نه کم و نه زیاد برجای نبود پس قبر عبدالملک را بشکافتیم و جز رگها و پیوندهای بالای سرش چیزی نیافتیم آنگاه گور یزید بن معاویه علیه اللعنه والنیران را بشکافتیم و از بدن پلیدش جز یک استخوان ندیدیم و در گلوی آن خطی سیاه بدیدیم گویا با خاکستر خط نهاده بودند از طرف طول در لحد او و از آن پس در تمامت بلدان و اه صار بگردیدیم و قبور بنی امیه را بکاویدیم و هر چه یافتیم بسوختیم

صاحب روضه الصفا مینویسد روزی شبلی بن عبدالله از موالی بنی هاشم در شهر دمشق در مجلس عبدالله بن علی بن عباس در آمد و اینوقت هفتاد تن از زعمای بنی امیه برخوان مانده اش جلوس کرده بودند پس شبلی بن عبدالله شعری چند که از انتقال ملک مروانیان بعباسیان و آن ستمهای بنیامیه بر امام حسین و زید بن زین العابدین زبان راند عبدالله بن علی چنان خشمگین شد که در ساعت بفرمود

دلالت داشت بر آن جماعت را بضرر چوبدستها از پای در آورده پلاسههای چند بر آنها افکنده برفراز جراحی یافتگان مشغول تناول طعام بود و آواز آن مردم مجروح در زیر

ایشان بلند بود تا از صدا بیفتادند .

بعد از آن عبد الله بن علی فرمان کرد تا گور معویه وسایر ملوک بنی امیه مگر عمر بن عبدالعزیز را بشکافتند در گور معویه جزمشتی خاک نیافتند در گور یزید مقداری خاکستر دیدند و کاسه سر عبد الملک پدیدار آمد و با جسد هشام که متلاشی نشده بود بطور مسطور معمول داشتند و سلیمان بن علی بن عبدالله بن عباس در بصره فرمان کرد تا عظامی بنی امیه را در میان راه بیفکنند تا خوراک سگهای کوی و برزن و عبرت مرد وزن گشت .

سبط ابن جوزی در تذکره می نویسد عبد الصمد بن علی جسد هشام را از قبر در آورد و آن معاملات باوی پبای برد و بروایتی عبدالله بن علی این کار نمود.

مع القصة القصه مسعودی میگوید اینکه ازین داستان در این موقع یاد کردیم برای آن کردار ناستوده ایست که هشام بازید بن علی علیه السلام بیای برد و آنچه دید پپاداش کردارش بود .

شعر

خود لحد گوید بظالم کیستی *** ظالما در بیت مظلّم چیستی

ظالمان را کاش جان در تن مباد *** کز حریقش آتش اندر من فتاد

نیکوان را خوفها از من بود *** ای عجب ظالم ز من ایمن بود

خانه ظالم بدنیا شد خراب *** من بر او پاینده تا یوم الحساب

نی ز باران دواهی رنجه ام *** تا ابد بروی هزار اشکنجه ام

من یکی صندوق اسرار ویم *** تا به محشر خود نگهدار ویم

همانا این گردون گردان هزاران عبد الملک و مروان را از ملک و روان بی نصیب ساخته و این آسمان خون آشام هزاران ولید و هشام را دستخوش حوادث سهام و دواهی حسام گردانیده و این ناهید و زحل هزاران معویه و یزید را پای کوب ذلل ساخته و این فلک زشت فرجام بسی جباره و تبابعه را ناکام گردانیده است چه بسیار پادشاهان با گنج و کلاه را از فرازگاه به انشیب خاک سیاه منزل

ص: 123

داده و چه شهریاران فیروز بخت را از فراز تخت به تخته در افکنده .

بس بند که بود آنکه در تاج سرش پیدا *** صد بند نواست اکنون در مغز سرش پنهان

ای عجب که بسیار بدیدند و بسیار شنیدند که ستمکاران پیشین زمان چه ستمها

کردند و چه خونها بناحق ریختند و چه مالها اندوختند و چه البسه حریر

ودیباج دوختند و چه تخت و تاج بیار استند و چه بنیانهای مشید و چه بنیادهای مسدد بساختند و آخر الامر باچه و بالها باز رفتند و چه خیالها بگور بردند و از آنجمله جز اعمال نشان نگذاشتند .

أَضْحَتِ مَسَاكِنِهِمْ وَحَشًا مُّعْطَلَةً *** وَ سَاكِنُهَا إِلَى الْاِحْدَاثِ قَدْ رَحَلُوا

سَلِ الْخَلِيفَةُ إِذْ وَاَفَتْ مَنِيَّتُهُ *** أَيْنَ الْجُنُودِ وَ اَيْنَ الْخَيْلِ وَ الْخَوْلِ

اَيْنَ الْعَبِيدِ الَّتِي ارْصَدْتَهُمْ عَدَدًا *** اَيْنَ الْحَدِيدِ وَ اَيْنَ الْبَيْضِ وَ الْاَسَلِ

مَا سَاعَدُوكَ وَ لَا وَاَسَاكَ أَقْرَبُهُمْ *** بَلْ سَلَمُوكَ لَهَا يَا قُبْحُ مَا فَعَلُوا

مَا بَالُ قَبْرِكَ لَا يَأْتِي بِهِ أَحَدٌ *** وَ لَا يَطُوفُ بِهِ مِنْ بَيْنِهِمْ رَجُلٌ

و با این جمله در نطع غفلت و جهالت و ضلالت چه شطرنجهای غوایت بباختند

و چه اسبها بر شاه مات طغیان و عصیان بتاختند و سرانجام در ششدر غدر و حیل این

سپنجی سرای پر خلل چون دابه یاوه در وحل بماندند و از بانک و نهیب این بهرام پیل سوار رخ برتافتند و از دغدغه این عطارد فرزین اویار بی خبر ماندند که آن پیاده ماندگان نطع جهالت بافسوس و دریغ زبان برگشود و همی

قرائت نمود .

از اسب پیاده شو بر نطع زمین رخ نه *** زیر پی پیلش بین شهمات شده نعمان

تا در همان حال غفلت و جهالت بناگاه آن بوستانها گورستانها و آن شارستانها

بیمارستانها و آن قصور عالیه قبور بالیه و آن عمارات مفروشه مزارات منبوشه و آن دور و بیوت مغاکهای مور و عنکبوت و آن دیدارهای گلعدار و چهرهای پرنگار چون خاک و غبار پنبه زار گشت و همه بحسرت بگذاشتند و بندامت بگذشتند و با چه و بالها در آن گودالها همال شدند و برای این دوروزه دنیای ناسازگار چه عصیانها در حضرت پروردگار ورزیدند و چه نوباوگان بوستان حیدر کرار و نوگلای گلستان محمد مختار را کنده و پژمرده و خوار ساختند و ابد الابدین و دهر الداهرین بعذاب و نکال ایزد بیهمال دوش و بال بیفکنند و روی رستگاری ندیدند و هر نه بینند « فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ وَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ » .

خود خورد دوزخ همی شمر و یزید *** ناله هر دم بر کشد هل من مزید

ذکر فرق زیدیه که با امامت زید بن علی معتقد هستند

مسعودی در مروج الذهب مینویسد که جماعت زیدیه در عهد خویش بر هشت

نخست فرقه ایست که بجارودیه معروف هستند و ایشان اصحاب ابی جارود

زیاد بن المنذر می باشند و مذهب ایشان این است که امامت در فرزندان حسن و حسین سلام الله علیهما میباشد و مقصور باین است و بیرون از ایشان هیچکس را

مدخلیت نیست.

فرقه دوم معروف بمرثیه هستند و سیم مشهور با برقیه و چهارم مشهور به یعقوبیه است و ایشان اصحاب یعقوب بن علی کوفی هستند و پنجم معروف به عقیبیه باشند و ششم معروف به ابتریه هستند و این جماعت اصحاب کثیر الابتر و حسن بن صالح بن یحیی هستند فرقه هفتم معروف به جریره می باشند و ایشان اصحاب سلیمان

ابن جریر باشند .

و فرقه هشتم معروف بیمانیه میباشند و این طبقه اصحاب محمد بن یمان کوفی

باشند و این جماعت در مذهب بیفزودند و بر مذاهب گذشته از اصول ایشان فروعات

قرار دادند و درین مقام حاجت بشرح و بیان نیست در پاره اخبار رسیده است که

ابو حنیفه زیدی بوده و بامامت زید قایل است .

در شرح شافیه از کتاب مجمع البحرین منقول است که ابوحنیفه فقیه پوشیده

بنصرت زید بن علی علیه السلام و حمل اموال بسوی او و خروج نمودن بر دزد متقلب که خود را امام و خلیفه خوانده مثل دوانیقی و اشباه او فتوی میداد .

در بحار الانوار از حنان بن سدیر مرویست که گفت در خدمت حسن بن حسین

نشسته بودم پس سعید بن منصور که از روسای زیدیه بود در آنجا حاضر شد حسن در باب نبید چگونگی گفت زید بیاشامیدی نبید را نزد ما یعنی بعقیده ما زید روا می دانست حسن گفت هر گز برزید صدق نمی آید که هیچ مسکریرا آشامیده باشد گفت

می آشامید حسن گفت اگر زید چنین کاری را ارتکاب نمودی همانا زید نه پیغمبر و نه وصی پیغمبر است بلکه مردیست از آل محمد صلی الله علیه و آله که گاهی بخطا و گاهی بصواب میرود یعنی معصوم نیست و افعالش محل اعتنا و حجت نخواهد بود و کسی که معصوم نباشد چگونه امام خواهد بود .

و هم در آن کتاب مذکور است که وقتی یکتن از زیدیه که همی خواست

انگیزش فتنه نماید از شیخ مفید علیه الرحمه پرسید که بکدام برهان و دلیل انکار امامت زید را اختیار کردی شیخ فرمود همانا در حق من بگمان باطل رفته باشی و حال آنکه سخن من در حق زید بطوری است که هیچیک از زیدیه با من مخالف نیستند آن مرد زیدی گفت مذهب تو در این باب چیست فرمود ثابت میدانم در امامت آنچه را که زیدیه ثابت می دانند و نفی میکنم آنچه را که آن جماعت

منفی می شمارند و من همی گویم زید در علم و زهد و امر بمعروف و نهی از منکر زید امام بود و آن امامت را که باید صاحب آن معصوم و منصوص و دارای معجزه باشد نفی میکنم و این مطلبی نیست که هیچکس با من مخالف باشد .

بالجمله این کلام شیخ علیه الرحمه بسیار موجز و مختصر و لطیف است زیرا

که هم مطلب و مذهب خود را ظاهر و هم راه انکار و جدال را برای مدعی مسدود

فرموده است بالجمله خلاف زیدیه و امامیه و فرق زیدیه و شیعه در کتب مذاهب و ملل و ادیان مشروح است و هم در احوال جناب زید کتابها پرداخته اند و نامه ها بیاراسته اند و آنچه در این کتاب بر حسب تکلیف نگارش یافت خلاصه از آن جمله است اکنون بپاره اخبار و احادث زید اشارت می‌رود .

ذکر اخبار و احادیثی که در کتب اخبار بجانب زید سند می‌رسانند

سید فاضل جلیل صدر الدین سید علیخان در کتاب روضه السالکین باسناد خویش از جناب زید شهید از پدرش امام زین العابدین از پدرش حضرت سیدالشهدا از پدرش امیرالمومنین علی بن ابیطالب علیهم السلام روایت میکند که فرمود از رسول خدای بشنیدم گاهی که از آن حضرت پرسش کردند که پروردگار تو در شب معراج باچه لغت خطاب نمود رسول خدا فرمود « خَاطَبَنِي بِلِسَانِ عَلِيٍّ فَالْهَمْنِي اِنْ قُلْتُ يَا رَبُّ خَاطَبْتَنِي اَمْ عَلِيٌّ فَقَالَ يَا اَحْمَدَا نَاشِيءٌ لَيْسَ كَالْاَشْيَاءِ لَا اُقَاسُ بِالنَّاسِ وَلَا اَوْصَفَ بِالشُّبُهَاتِ خَلَقْنَاكَ مِنْ نُورِي وَ خَلَقْتُ عَلِيًّا مِنْ نُورِكَ اَطَّلَعْتَ عَلَيَّ سِرَائِرِ قَلْبِكَ فَلَمْ اَجِدْ فِي قَلْبِكَ اَحَبَّ مِنْ عَلِيِّ بْنِ اَبِيطَالِبٍ فَخَاطَبْتُكَ بِلِسَانِهِ كَيْمَا يَطْمَئِنُّ قَلْبُكَ »

یعنی خدایتعالی مرا بزبان علی خطاب کرد و از آن پس ملهم شدم باینکه گفتم تو با من خطاب فرمودی یا علی خطاب نمود؟ فرمود ای احمد من چیزی هستم که همانند دیگر اشیاء نباشد و من بمردمان قیاس کرده و بشبهات و امثال موصوف نشوم تورا از نور خود و علی را از نور تو بیافریدم و بسرائر دل و قلب تو مطلع شدم و در دل تو هیچکس را از علی بن ابیطالب محبوب تر نیافتم ازین روی بلسان علی تورا مخاطب فرمودم تا قلب تو مطمئن گردد و دلت آرام پذیرد و ابوالموید موفق ابن احمد

خوارزمی معروف به اخطب خوارزم در کتاب مناقب امیر المومنین در باب ششم این حدیث را از عبدالله بن عمر روایت میکند و در آن روایت میگوید رسول خدای فرمود پروردگارم بلغت علی با من تکلم فرمود یعنی بلغت عرب چه لغت علی علیه السلام لغت عرب است

و نیز در کتاب مزبود بهمان اسناد مذکور است که رسول خدای صلی الله علیه و آله فرمود « اِنَّ عَلِيَّ الْاَخِيْنَ فِيْ ذَاتِ اللّٰهِ » یعنی علی علیه السلام در اجرای احکام و اوامر الهی و امور خداوندی در کمالات شدد و تصلب است و در امر دین هیچ چیز مانع و دافع او نیست اخیشن تصغیر اخشن است و در اینجا تصغیر برای تعظیم است.

و نیز در همین کتاب بهمان اسناد مسطور است که رسول خدای صلی الله علیه و آله فرمود « ان علیا ممسوس فی ذات الله » یعنی علی علیه السلام در اجرای اوامر و احکام و امور الهیه و عدم ملاحظه لو ملائم و نکوهش مردمان و رعایت جانب حق از هیچ چیز باک ندارد و بر هیچکس و هیچکار نگران نمیشود و چنان بآن جنبه دچار و از دیگر حالات بیزار است که گوئی پری زده و غیب گرفته است و ممکن است که مراد باین تشبیه از حیثیت خوف و خشیت آن حضرت از خدای باشد که چون همیشه ممسوسان بغشیه در افتادی و بیهوش ماندی و گاهی در دیده سر " ملاحظه جلال خدای و مراقبه عظمت پروردگار فرمودی چنانکه در حدیث ابی دردا وارد است که شدت عبادت آن

حضرت بآن مقام بود که بآن حضرت شدم و چون چوبی او را افتاده دیدم و آن

حضرت را حرکت دادم هیچ جنبش نفرمود و گمان کردم جهان را بدرود فرموده پس شتابان بمنزل مبارکش شدم فاطمه فرمود حال او چه بود بعرض رسانیدم فرمود سوگند با خدای این همان غشیه ایست که او را از خشیت خدایتعالی فرو میگیرد الحدیث .

در جلد نهم بحار الانوار از حسین بن زید بن علی بن الحسین علیهما السلام مرویست که از پدرم زید شنیدم میفرمود رسول خدای صلی الله علیه و آله چنان بود که گوشت و خرما را مضغ مینمود تا نرم میشد آنگاه در دهان مبارک علی سلام الله علیه مینهاد و اینوقت آن حضرت صغیر و در دامان رسول خدای بود.

در کتاب کافی از زید بن علی از آباء عظامش علیهم السلام مرویست « اِنَّهُ اَتَى بِحِمْتَالٍ كَانَتْ عَلَيْهِ قَاوِرَةٌ عَظِيْمَةٌ فِيْهَا دُهْنٌ فَكَسَرَهَا فَصَمَّتْهَا اِيَّاهُ وَكَانَ يَقُوْلُ كُلُّ عَامِلٍ مُّشْتَرِكٍ اِذَا اَفْسَدَ فَهُوَ ضَامِنٌ فَسَالَتْهُ مَا الْمُسْتَرِكُ فَقَالَ الَّذِيْ يَعْمَلُ لِيْ وَلِكَ وَلِذَا » یعنی ساربانی

را که (1) حمل قاروره‌های روغن کرده و آن قارورها را شکسته بود بخدمت امام علیه السلام آوردند فرمود وی ضامن این مال است و میفرمود هر عامل مشتری کی اگر مال کسی را فاسد گرداند ضامن آنمال است پرسیدم عامل مشترک کیست فرمود آن کسی است که از برای من و تو و دیگری عامل عملی شود مثلاً فلان شخص خیاط از چند نفر پارچه میگیرد (2) که برای هر یک جامه بدوزد اگر فسادى در آن جمله روی کند غرامتش بر عهده اوست .

و نیز در آن کتاب بسند مسطور مرقوم است « ان عَلِيًّا عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ كَانَ الرَّسُولُ اللَّهُ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ سِرَّ قَلَّ مَا عُثِرَ عَلَيْهِ » ، یعنی على عليه السلام فرمود رسول صلى الله عليه و آله را سري است که کمتر کسی است که بر آن اطلاع یافته باشد، از ظاهر عبارت چنان معلوم میشود که امیر المومنین عليه السلام میخواهد باز نماید که پیغمبر صلى الله عليه و آله را سري

مخصوص است و امیر المومنین بدانستن آن اختصاص و انتخاب دارد و از لفظ قلیل

اشارت بخودش میفرماید الله اعلم .

و نیز در کتاب مسطور و شرح شافیه ابی فراس از جناب زید شهید علیه الرحمه

مرویست که فرمود از برادرم امام محمد باقر شنیدم میفرمود از پدرم حسین شنیدم میفرمود

از پدرم على بن ابيطالب شنیدم میفرمود از رسول خدای صلوات الله عليهم شنیدم فرمود « نَحْنُ بَنُو عَبْدِ الْمُطَّلِبِ مَا عَادَ اَنَا بَيْتُ اِلَّا وَقَدْ حَرَبَ وَمَا عَادَا نَاكَابَالَا وَقَدْ جَرَّبَ وَ مَنْ لَمْ يُصَدِّقْ فَلْيُجْرِبْ »

یعنی با ما جماعت بنی عبد المطلب هیچ اهل بیتی عداوت و ستیزه نمود

جز آنکه البته ویران گشت و هیچ مردی سگ صفت بر ما بانگ برنیاورد جز

اینکه البته گروگرگین شد هر کس باور نمیکند و تصدیق نماید امتحان

کند تا بر وی روشن گردد با آل نبی هر که در افتاد و ر افتاد .

ص: 129

1- بلکه جمالی را که شیشه روغن را بر دوش گرفته بود .

2- منظور اینست که اجیر خصوصی نباشد مثل شاگرد یا غلام ، نه اینکه حتماً از چند نفر کار قبول کرده باشد

در کتاب امالی از زید بن علی علیه السلام مرویست که از آنجناب پرسیدند

معنی کلام رسول خدای صلی الله علیه و آله من كنت مولاه فعلى مولاه چیست فرمود « نَصَبَهُ عَلِمًا لِيَعْلَمَ بِهِ حِزْبَ اللَّهِ عِنْدَ الْفُرْقَةِ » یعنی نصب نمود علی را علم ویرایتی تا شناخته شود بسبب حزب و لشکر خدای در هنگام فرقت ، یعنی در تفرقه کلمه و جماعت حق و باطل رایت هدایت و علامت حق باشد و مردمان بوجود مبارکش حق را از باطل و راه مستقیم را از ورطه ضلالت باز شناسند. و دیگر در کتاب امالی از زید بن علی بن الحسین مروی است که رسول خدای با امیر المومنین صلوات الله علیه فرمود « يَا عَلِيُّ مَنْ أَحَبَّنِي وَأَحَبَّكَ وَأَحَبَّ الْأَئِمَّةَ مِنْ وُلْدِكَ فَلْيَحْمَدِ اللَّهَ عَلَى طَيْبِ مَوْلِدِهِ فَانَّهُ لَا يُحِبُّنَا إِلَّا مِنَ الْأَمَنِ طَابَتْ وِلَادَتُهُ وَلَا يُبْغِضُنَا إِلَّا مِنَ الْإِمْنِ خَبِثَتْ وِلَادَتُهُ » یعنی ای علی هر کس دوست بدارد مرا و تو را و آنانیکه از فرزندان تو هستند خدای را برپاکی طینت و ولادت خویش ستایش کند چه دوست نمیدارد ما را مگر کسی که پاک و طیب باشد ولادت او یعنی زادگی او به حلال باشد.

و دیگر در کتاب امالی مرویست که زید بن علی از امیر المومنین حدیث کرده است که فرمود در بهشت درختی است که بر فراز آن حلال و حلی است و فرود آن اسبهای ابلق بازین و لگام و دارای اجنحه و بالها باشند که نه سرگین اندازد و نه گمیز افکند و اولیاء و دوستان خدای بر آنها سوار شوند و آن اسبها ایشان را بهر کجا که میل آنهاست در بهشت پرواز دهند پس آنانکه در فرود ایشان نگران هستند عرض کنند ای پروردگار چه کار و کردار بندگان تو را باین کرامت نایل گردانید خدای جل جلاله میفرماید ایشان باشند که در دار دنیا شبها بیای بودند و عبادت میکردند و خواب در چشم راه نمی دادند و روزها را بروزه سپردند و دهان بخوردنی و آشامیدنی نیالودند و با دشمنان دین جهاد کردند و کناری نجستند و از اموال خود

تصدق کردند و بخل نورزیدند .

و دیگر در مدینه المعاجز از منصور بن محمد بن عیسی از پدرش از جدش زید بن علی از پدرش علی بن الحسین علیه السلام مرویست که در ذیل خبر طویل این حدیث

ص: 130

مذکور است که امیر المومنین با حسنین علیهم السلام فرمود که شما را وصیت میکنم که هیچکس را بر این امر من یعنی جنازه و مدفن من مطلع نگردانید و شما را امر مینمایم که از زاویه یمنی لوحی را بیرون بیاورید و اینکه آن حضرت را در همان مکان که آن لوح را باز یابند مدفون نمایند و چون آن حضرت را غسل دادند بر آن لوح

بگذارند و چون دیدند که جنازه و سریر از پیش روی بلند گشت حسن و حسین

از موخرش بلند گردانند و اینکه حسن یکدفعه و بر آن حضرت نماز گذارند پس حسنین علیهما السلام بر حسب فرمان کار کردند و آن لوح را در یافتند

و بر آن لوح مرقوم بود :

« بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ هَذَا مَا ادَّخَرَهُ نُوحٍ النَّبِيُّ لَعَلِيَّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ » آنگاه در

دهلیز سرای کفن موجودی دیدند که در آن جنوبی بود که نورش بر نور آفتاب

فزونی داشت .

و دیگر در کتاب کشف الغمه از زید بن علی از آباء عظامش از حضرت امیرالمومنین علیهم السلام روایت کند که فرمود قال رسول الله صلی الله علیه و آله

« يَا عَلِيُّ إِنَّ اللَّهَ تَبَارَكَ وَتَعَالَى أَمَرَنِي أَنْ اتَّخِذَكَ إِخَاؤُ وَوَصِيًّا فَأَنْتَ إِخِي وَوَصِيِّي وَخَلِيفَتِي عَلَى أَهْلِي فِي حَيَاتِي وَبَعْدَ مَوْتِي مَنْ تَبِعَكَ فَقَدْ تَبِعَنِي وَمَنْ تَخَلَّفَ عَنْكَ فَقَدْ تَخَلَّفَ عَنِّي وَمَنْ كَفَرَ بِكَ فَقَدْ كَفَرَ بِي وَمَنْ ظَلَمَكَ فَقَدْ ظَلَمَنِي يَا عَلِيُّ أَنَا مِنْكَ وَأَنْتَ مِنِّي يَا عَلِيُّ لَوْلَا أَنْتَ مَا قُوتِلَ أَهْلُ النَّهْرِ قَالَ فَقُلْتُ يَا رَسُولَ اللَّهِ وَ مِنْ أَهْلِ النَّهْرِ قَالَ قَوْمٌ يَمْرُقُونَ مِنَ الْإِسْلَامِ كَمَا يَمْرُقُ السَّهْمُ مِنَ الرَّمِيَّةِ »

رسول خدای صلی الله علیه و آله فرمود ای علی خداوند تبارک و تعالی مرا فرمان کرد که

تورا برادر و وصی خود گردانم پس تو برادر من و وصی من و خلیفه من براهل من در حیات من و بعد از موت من باشی هر کس با تو متابعت کند متابعت مرا کرده باشد و هر کس از تو تخلف جوید از من تخلف ورزیده است و هر کس با تو کفران ورزد بمن کافر شده و هر کس تو را ظلم نماید مرا ظلم کرده است یا علی من از توام و تو از من باشی ای علی اگر تو نباشی با اهل نهر قتال نخواهند داد علی علیه السلام میفرماید

عرض کردم یا رسول الله اهل نهر کدام جماعت باشند فرمود قومی باشند که از اسلام

بیرون شوند چنانکه تیر از صید بیرون بجهد .

و دیگر در کتاب خصال صدوق از جناب زید بن علی بن الحسین از امیر المومنین علیهم السلام مرویست که فرمود مرا از رسول خدای ده بهره و نصیبه است که دوست نمیدارم در ازای هر یک از آن جمله تمامت آنچه آفتاب بر آن میتابد مرا باشد همانا

با من فرمود در دنیا و آخرت برادر منی و چون قیامت بر پای شود از تمامت

آفریدگان در موقف حساب بمن نزدیکتر باشی و تو وزیر و وصی و خلیفه در اهل

و مال من و تو گیرنده رایت و لوای من در دنیا و آخرت، ولی تو ولی و دوست من است

و دوست من دوست خدا و دشمن تو دشمن منی و دشمن من دشمن خدای است .

و دیگر مجلسی اعلی الله مقامه در بحار الانوار در جلد فتن و محن از جناب زید بن علی بن الحسین علیهم السلام مسطور داشته است که زید میگوید پدرم از بهر من از پدرش حدیث راند که فرمود شنیدم امیر المومنین علی بن ابیطالب صلوات الله علیه مردمان را مخاطب ساخته میفرمود در خطبه خود :

وَاللَّهِ لَقَدْ بَايَعَ النَّاسُ ابا بَكْرٍ وَاَنَا اَوَّلَى النَّاسِ بِهِمْ مِنْ بَقْمِيصِي هَذَا فَكَظَمْتُ غَيْظِي وَاَنْتَظَرْتُ اَمْرَ رَبِّي وَالصَّغْتُ كُلَّكَلِي بِالْاَرْضِ ثُمَّ اِنْ اَبَا بَكْرٍ هَلَكَ وَاَسَدٌ تَخَلَّفَ عُمَرَ وَقَدْ عَلِمَ وَاللَّهِ اَنِّي اَوَّلَى النَّاسِ بِهِمْ مِنْ بَقْمِيصِي هَذَا فَكَظَمْتُ غَيْظِي وَاَنْتَظَرْتُ اَمْرَ رَبِّي ثُمَّ اِنْ هَلَكَ وَقَدْ جَعَلَهَا فِي سُورِي فَجَعَلَنِي سَادِسَ سِتِّ نَبِيٍّ كَسَّ هُمُ الْجَدَّةَ وَقَالَ اِقْتُلُوا الْاَقْلَّ وَمَا اَرَادَ غَيْرِي فَكَظَمْتُ غَيْظِي وَاَنْتَظَرْتُ اَمْرَ رَبِّي وَالصَّغْتُ كُلَّكَلِي بِالْاَرْضِ ثُمَّ كَانَ مِنْ اَمْرِ الْقَوْمِ بَعْدَ بَيْعَتِهِمْ لِي مَا كَانَ ثُمَّ لَمْ اَجِدِ الْاِقْتَالَ هُمْ اَوْ الْكُفْرَ بِاللَّهِ

یعنی سوگند با خدای مردمان با ابوبکر بیعت کردند با اینکه من بامارت و مبیعت مردمان سزاوار تر بودم تا به اولویت و سزاواری که باین پیرهن خود

که بر تن من است، دارم پس خشم خویش را فرو خوردم و منتظر فرمان پروردگار خویش شدم و بملازمت بیت خود پرداختم و چون ابوبکر را زمان مرگ فرارسید عمر را خلیفه خود ساخت و حال اینکه قسم با خدای اولویت من بروی مکشوف

و از آفتاب روشن تر بود همچنان صبوری کردم و مترصد وصول امر خدای بنشستم و چون عمر را زمان وفات برسد اختیار امر خلافت را بشوری حوالت کرد و شش نفر برگزید و مرا ششمین آن شش تن گردانید و بهره مرا در خلافت چون بهره جده یعنی شش یک نمود و فرمان کرد که از اهالی مجلس شوری چون مخالفتی پدید شود آن دسته که اندک تر باشند و برخلاف جماعت رای زنند آنها را بکشید و جز من کسی را مقصود نداشت همچنان خشم خود را فرو خوردم و منتظر امر پروردگار شدم و گوشه اعتزال و انزوا بگرفتم و از پس این جمله و بیعت کردن مردمان با من کار ایشان با من چنان افتاد و جز مقاتلت با ایشان و اگر نه کفر ورزیدن در حضرت یزدان چاره نماند.

و نیز در کتاب خصال بهمین تقریب که مذکور افتاد از زید بن علی از امیر المومنین مرویست که فرمود از رسول خدای له ده چیز مرا بهره افتاده که بهیچکس قبل از من عطا نشده و بهیچکس بعد از من عطا نخواهد شد با من فرمود تو برادر منی در دنیا و آخرت و از جمله آفریدگان در موقف قیامت بمن

نزدیکتر و منزل من و منزل تو در بهشت روی با روی است مثل منزل دو برادر

و توئی وصی من و توئی ولی من و توئی وزیر من و دشمن تو دشمن من و دشمن من دشمن خدای و دوست تو دوست من و دوست من دوست خدای است .

در کتاب امالی از زید بن علی از امیر المومنین علیهم السلام مرویست علیه السلام ماست که

فرمود « سَادَةُ النَّاسِ فِي الدُّنْيَا الْأَسْحِيَاءُ وَفِي الْآخِرَةِ الْأَتْقِيَاءُ »،

یعنی بزرگ مردمان در دنیا مردم جواد و بخشنده و در آخرت پرهیزکاران ترسنده اند و هم در آن کتاب از زید بن علی از حضرت امیرالمومنین از رسول خدای صلی الله علیه و آله ماثور است که فرمود خدای عز و جل یکصد و بیست و چهار هزار پیغمبر بیافرید و من در حضرت خدای از تمامت ایشان گرامی ترم و فخری نیست یعنی این رتبت و مزیت که مرا برایشان است نسبت بآن مراتب که مرا در حضرت خداوند موجود است فخری نباشد یا اینکه این سخن را نه بسبب مفاخرت و خود

بزرگ خواندن کردیم بلکه از نعمت پروردگار و سپاس موهبت او حدیث کنم و بیافرید خدای عز و جل یکصد و بیست و چهار هزارتن وصی و علی علیه السلام در حضرت خدای از ایشان اکرم وافضل است .

و دیگر در کتاب امالی از زید بن علی و او از امیر المومنین صلوات الله علیه حدیث میکند که رسول خدای لعل الله فرمود همانا نزدیکترین شماها با مدد قیامت بحضرت من و در خورترین شما بشفاعت من راستگوی ترین شماست در سخن و رساننده ترین شماست مر امانت و نیکوترین شماست از حیثیت خلق و نزدیکی جوینده ترین شماست با مردمان یعنی اینکار نیز از اخلاق حسنه است و دیگر در کتاب خصال از زید بن علی بن الحسین از امیر المومنین مرویست که فرمود از کسیکه شهید شده باشد شش چیز کنده میشود یعنی غیر از این جمله چیزی نزع نمیشود و آن شش چیز پوستین و موزه و قلنسوه و عمامه و کمر بند و سر و سراویل یعنی تیان است که بر روی شلوار بیای کنند و اگر از این جمله چیزی بخون آلوده

شده باشد از وی کنده نمیشود و هر تکه و گرهی در جامه او باشد گشوده گردد یعنی آن جامه که بر تن شهید باقی است حکم کفن پیدا می کند .

در کتاب السماء و العالم از عمر و بن خالد از زید بن علی از آباء امجدش از رسول خدای علیه السلام مرویست با وی فرمود :

« أبلغ من لقيت من المسلمين عنى السلام وأعلمهم ان الصفياء عليهم حرام ، يُعنى النبيذ وهو الخمر وكل مسكر عليهم » حرام یعنی هر کس از مسلمانان را بدیدی از منش سلام برسان و ایشان را بیا گاهان که صفیرا یعنی شراب لعل فام که خمر است برایشان حرام است و هر چه سکر آورنده باشد برایشان حرام است .

علامه مجلسی علیه الرحمه میفرماید که صفیرا را باین معنی در لغت نیافته ام شاید تصحیفی در آن شده باشد و در پاره نسخ معتبره این کتاب مستطاب نوشته اند بعید نیست غبیرا با غین معجمه تصغیر غبری باشد چنانکه وارد شده است . : « إياكم و الغبیراء فانها خمر و غبیرا » نوعی از شراب است که از آب ارزن گرفته

میشود و مستی می آورد .

حقیر نگارنده حروف گوید ممکن است صفیرا نیز بملاحظه رنگ آن رسیده

باشد والله تعالی اعلم .

و نیز در آن کتاب از جناب زید بن علی از آباء گرامش از امیرالمومنین

قلیة از رسول خدای صلی الله علیه و آله مرویست فرمود :

« مَنْ احْتَجَمَ يَوْمَ الاربعاءِ فاصابَه بِهِ وَصَحَّ فَلَا يَلُو مِنْ الْانْفَسِ »

یعنی هر کس در روز چهارشنبه حجامت کند و او را آفت برص چنگ در اندازد جز برخویشتن ملامت نکند .

و در همان کتاب از شعیب عرقوفی مذکور است که گفت در حضرت ابی الحسن علیه السلام گاهی که در زندان جای داشت بروز چهار شنبه در آمدم و آنحضرت در حال احتجام بود عرض کردم این روزیست که مردمان گویند هر کس در این

روز حجامت کند برص بروی دچار گردد فرمود این ترس و بیم بر کسی است که مادرش در حال حیض بروی آبستن شده باشد .

و در همان کتاب نیز از حضرت امیر المومنین علیه السلام مرویست که فرمود :

« الْكَمَاءُ مِنَ الْمَنِّ وَ مَاؤُهَا شِفَاءٌ لِلْعَيْنِ يَعْنِي سَمَارُوعَ »

از جمله انواع من است و آبش دوا و شفای

چشم است جناب زید بن علی بن الحسن علیه السلام می فرماید که صفت و دستور این آنست که سماروغی را بگیرند و بشویند تا پاک گردد آنگاه در خرقه بفشارند و آبش

را بگیرند و بر آتش بدارند چندانکه منعقد گردد پس از آن یک قیراط مشگ در

آن بیندازند و در شیشه جای دهند و اقسام او جاع چشم را سر مه کشند و چاره

نمایند و هر وقت خشک شود با آب باران یا جز آن سحق نمایند و از آن اکتحال فرمایند و هم از رسول خدای صلی الله علیه و آله « مرویست الْكَمَاءُ مِنَ الْمَنِّ وَ الْمَنُّ مِنَ الْجَنَّةِ وَ مَاؤُهَا شِفَاءٌ لِلْعَيْنِ يَعْنِي سَمَارُوعَ »

از من است و من از بهشت و آبش چشم را

شفا باشد.

علامه مجلسی میفرماید مضمون این خبر در روایات عامه است بعضی از سعید بن زید بهمین نهج که مذکور شد روایت کرده اند بعضی

گفته اند کمأة از

ص: 135

همان منی است که خدای تعالی بر بنی اسرائیل بفرستاد و آبش شفای چشم بخشد و بعضی از آنحضرت روایت کرده اند که فرمود کماه از من است و آبش شفای چشم است و عجوه از جنت و شفای سم است و بعضی در این کلام آنحضرت گفته اند

من المن یعنی از آنچیزهائی است که خدای تعالی بسبب آن منت بر بندگان خود نهاده است بالجمله واحد کماه کما برخلاف قیاس است و از نوادر است چه قیاس برعکس این است و عوام کماه را چتر مار گویند و در تحفه حکیم مومن از اقسام فطر (1) شمرده و در هر صورت برای جلای چشم نافع است چنانکه مجلسی میفرماید در این زمان من و دیگران دیدیم کسی را که کور شد و چشمش بی نور گردید و با آب کماه مجرداً اکتحال نمود و چشمش نور گرفت و نیز در آن کتاب مستطاب از زید بن علی از آباء امجدش از رسول خدا صلی الله علیه و آله مروی است که فرمود نبایست گوشت را بر مائده با کارد قطع نمود .

در کتاب خصال از زید بن علی از امیرالمومنین از رسول خدای صلی الله علیه و آله مروی

است « لَيْسَ فِي أُمَّتِي رَهْبَانِيَّةٌ وَلَا سِيَّاحَةٌ » و لازم میفرماید سه چیز در امت من روا نیست یکی رهبانیت است که گذشتن از جهان و گوشه گرفتن از خلق کیهان و ترک علایق باشد ، و دیگر سیاحت و دوری از خلق و جماعت و مباحثت از جنس و عشیرت است سیم زم است یعنی لب از لا- و نعم بر بستن و خاموش نشستن و بیهوده و افاده نشستن است و مقصود از نهی از این مطالب این است که چون چنین باشند موجب تفرقه جماعت و قطع نسل و لغو ماندن است چنانکه این اوصاف و افعال در زمان جاهلیت معمول بوده است .

و دیگر در کتاب امالی از زید بن علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب علیهم السلام المسطور است که زید این آیت مبارک قرائت میفرمود « وَ كَانَ أَبُوهُمَا صَالِحًا فَأَرَادَ رَبُّكَ أَنْ يَبْلُغَا أَشُدَّهُمَا وَيَسَخَّرَ لَكُمَا جَنَّتَهُمَا » در قصه موسی و خضر و پبای داشتن دیوار خرابه است که خضر فرمود چون این گنج را پدر آن دو کودک در زیر این دیوار نهفته بود و او مردی صالح بود و خدای میخواست کودکان او بزرگ شوند و بحق خویش

ص: 136

واصل گردند من آن دیوار پپای داشتم تا فرو نیفتد و آن دفينه بهره ديگران نگرده. بالجمله زيد اين آيت قرائت ميکرد و ميفرمود خدای آن دو تن را بسبب

صلاح وزهد پدرشان محافظت فرمود و رعایت پدر و مادر ایشان نمود و چون کار برای نيموال باشد کدام کس از ما اولی و سزاوارتر است که نگاهداشته شود چه رسول خدای صلی الله عليه و آله جد ماست و دخترش مادر ما باشد و سیده زنان آنحضرت یعنی خدیجه

جده ما میباشد و اولی تمامت مردمان که با او ایمان آورد و نماز گذاشت پدر ما

میباشد یعنی علی علیه السلام .

و ديگر در کتاب خصال از زيد بن علی مرویست که امیرالمومنین علیه السلام فرمود از

حسد آنان که بر من رشک میبرند بحضرت رسول خدای صلی الله عليه و اله شکایت بردم فرمود یا علی آیا خشنود نیستی که اول چهار قوم یا گروهی باشی که درون بهشت میشوند یعنی چهار طبقه اولین که به بهشت اندر آیند من و تو و فرزندان تو و ذریه ما از پس پشت ما

و شیعیان ما از طرف راست و چپ خواهند بود .

در کتاب امالی از عمر بن خالد مرویست که زيد بن علی علیه السلام مرا حدیث کرد در حالتی که موی لحيه خویش در دست داشت و گفت پدرم علی بن الحسین مرا حدیث فرمود گاهی که موی مبارك محاسن در دست داشت و فرمود حسین بن علی مرا حدیث کرد در حالیکه آخذ بشعر شریف خود بود و فرمود علی

بن ابیطالب مرا حدیث راند گاهی که موی مبارک خویش در دست داشت از حضرت

رسول خدای صلی الله عليه و آله و آن حضرت موی مبارک در دست گرفته فرمود

« مَنْ أَدَى شِعْرَهُمَنِي فَقَدْ أَدَانِي وَ مَنْ أَدَانِي فَقَدْ أَدَى اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ وَ مَنْ أَدَى اللَّهَ جَلَّ وَ عَزَّ لَعَنَهُ اللَّهُ مِلْءَ الْأَرْضِ وَ السَّمَاءِ » یعنی هر کس بريك موی من یا باندازه یک موی بر من آزار رساند همانا بر من

اذیت نموده و هر کس مرا آزار نماید خدای را جل و عز آزار کرده باشد و هر کس خدا را آزاد کند تمامت آفرینش بروی لعنت فرستند و ازین پیش نیز بعضی روایات که از جناب زيد رسیده در این کتاب مسطور گشت ازین بعد نیز بخواست خدا در مقامات خود مسطور میگردد اکنون بذکر اولاد جناب زيد اشارت میرود .

صاحب عمده الطالب مینویسد از ابوالحسین زید بن علی بن الحسین بن علی

بن ایطالب علیهم السلام چهار تن پسر ماند و او را دختر نبود و پسران او یحیی و حسین ملقب بذی الدمه و ذی العبره و عیسی که او را موتم الاشبال گویند و دیگر محمد است

و بروایتی آن جناب را یکدختر شیر خواره بوده است .

ذکر احوال جناب یحیی بن زید الشهید علیهما الرحمه

پسر از فرزندان زید بن علی علیه السلام جناب یحیی است و از وی فرزندی

نخست نماند مادرش ریطه دخترا بوهاشم عبد الله بن محمد بن حنفیه فرزند امیر المومنین علیه السلام است و چنانکه بآن اشارت رفت بکمال عقل و درایت و علم و نباهت و زهد و دیانت و قدس و امانت آراسته و بمقامات ائمه اطهار سلام الله علیهم عارف بود و خلافت را بایشان مخصوص و امامت را با ایشان منصوص میدانست و پدرش زید را تابع و داعی ایشان میخواند چنانکه در ضمن سوال او از پدرش زید رضی الله عنهما مسطور

گشت

در امالی شیخ طوسی سند به یحیی بن زید میرسد که گفت از پدرم زید بن علی علیه السلام پرسیدم سزاوارترین مردمان که نباید از ایشان برحذر بود کیست فرمود

« ثَلَاثَ الْعَدُوِّ الْفَاجِرِ وَالْعَدُوِّ الْغَادِرِ وَالسُّلْطَانَ الْجَائِرِ » یعنی سه طایفه اند که باید از

ایشان حذر نمود یکی دشمن فاجر است که از هیچ چیز باک ندارد نه از خدا ترسد تا و نه از رسوائی در میان خلق بیندیشد و نه از هیچ گونه آزار و اذیت مضایقت نماید

دیگر دشمن غادر و مکار است که خود را دوست نماید و عداوت ورزد یا در اظهار عداوت هزاران مکر و خدیعت ورزد دیگر سلطان ستمکار است که در عین قدرت از ظلم و ستم اجتناب نفرماید .

در کتاب امالی صدوق از یحیی بن زید بن علی علیه السلام مرویست که گفت علی بن الحسین سلام الله علیهما فرمود یکی روز رسول خدای صلی الله علیه و آله بیرون شد و نماز

فجر بگذاشت آنگاه فرمود « مَعَاشِرَ النَّاسِ أَيُّكُمْ يَنْهَضُ إِلَيَّ ثُلْثَهُ نَفَرٍ قَدْ آلَوْا بِاللَّاتِ وَالْعُزَّى لِيَقْتُلُونِي وَقَدْ كَذَبُوا رَبَّ الْكَعْبَةِ » ای گروه مردمان کدام یک از شما قامت مردی و بالای مردانگی برافرازد و بر این سه تن که بلات و عزی سوگند خورده اند که مرا بکشند بتازد و حال آنکه سوگند پروردگار در دعوی خویش دروغ گفته اند و بر اینکار دست نیابند؟ چون رسول خدای این سخن بگذاشت از هیچکس صدائی و نشانی برنخواست آن حضرت چون این خاموشی را نگران شد فرمود گمان ندارم که علی بن ابیطالب علیه السلام در میان شما باشد کنایت ازینکه اگر حضور داشتی سخن

من بی پاسخ نماندی پس عامر بن قتاده برخاست و عرض کرد: « اِنَّهُ وُعِكَ فِي هَذِهِ اللَّيْلَةِ » علی علیه السلام را درین شب تب فرو گرفته ازین روی از سرای بیرون نشد تا با تو نماز گذارد آیا رخصت میفرمائی تا باو شوم و این خبر بدو گذارم؟ فرمود بخواهش

تو باشد .

پس عامر بحضرت امیر المومنین شد و آن خبر بگذاشت علی علیه السلام بیرون شد و چنان بنشاط میآمد که گوئی مگر از بندرها گشته و این هنگام ازاری برتن مبارک داشت و دو گوشه اش را بر رقبه اش بسته بود و با رسول خدای عرض کرد یا رسول الله این خبر چیست فرمود اینک رسول پروردگار من یعنی جبرئیل است که مرا خبر همی دهد از سه تن که بقتل من برخاسته اند با اینکه سوگند با پروردگار کعبه دروغ میگویند عرض کرد یا رسول الله من به تنهائی برایشان شب تاز کنم و هم اکنون جامه جنگ بر تن ساز نمایم رسول خدای فرمود اینک جامهای من و این زره و شمشیر است بر خود راست کن پس او را زره بر تن و عمامه بر سر گذاشت و مقلد

گردانیده بر اسب خویش بر نشاند پس امیرالمومنین بیرون شده و سه روز همچنان درنگ نموده و درین سه روز جبرئیل از آن حضرت و آنزمین که در آن اندر بود با رسول خدای خبر نگذاشت فیت و از آن سوی حضرت فاطمه زهرا حسن و حسین سلام الله علیهم را بردان مبارک نشانده میفرمود تواند بود که این دو کودک یتیم شده باشند و رسول خدای را دو

چشم مبارک اشکبار شد و فرمود ای گروه مردم هر کس از علی مرا خبر گوید او را بسوی بهشت بشارت دهم و مردمان بسبب این حالت عظیم که در رسول خدای مشاهدت کردند برای اخذ خبر بهر سوی پراکنده شده زنان بیوه نیز بجستجو بیرون شدند و از میانه عامر بن قتاده پیامد و از امیرالمومنین علی علیه السلام مژده بیاورد و هم جبرئیل از آسمان فرود گشت و پیغمبر را از کار و کردار امیرالمومنین خبر داد و از آنسوی امیرالمومنین پیامد و دو تن اسیر و یک سر و سه شتر و سه اسب با او بود پیغمبر با آنحضرت فرمود دوست میداری تو را از آنچه بآن اندر بودی یا ابا الحسن خبر گویم؟ چون مناققان این کلام بشنیدند با خویش همی گفتند پیغمبر را درین ساعت حالت مخاض و درد زادن روی نموده بود اکنون میخواهد برای او حدیث کند یعنی از غیب سخن نماید.

بالجمله پیغمبر فرمود یا ابا الحسن تو خودت حدیث خود بگذار تا بر این

جماعت گواه باشی عرض کرد آری یا رسول الله چون در آن بیابان رفتم اینجماعت را بر شتران خویش سوار دیدم ندا کردند تو کیستی گفتم من علی بن ابیطالب پسر عم رسول خدایا هستم گفتند فرستاده و رسولی را از خدای شناسا نیستیم و ما را یکسان است که با توجنگ نمائیم یا با محمد و این یکنن که مقتول شد سخت بر من در آویخت و در میان من و او چندین ضربت بگذشت و این هنگام بادی سرخ وزیدن گرفت و در میان آن باد صدای تو را ای رسول خدای بشنیدم که همی فرمودی گریبان زره او را از بهر تو پاره کردم، با شمشیر بر کتف او فرود آر! و من شمشیر فرود آوردم و چنان که باید کار گر گشت پس بادی زرد وزان گشت و من

صدای تو را در آن بشنیدم که فرمودی برای توزره را از ران او برتافتم شمشیر خود را بردان او فرود آور و من با شمشیر بزدم و او را فروافکندم و سرش از تن جدا کردم و دور افکندم .

اینوقت این دو تن با من گفتند که بما رسیده است محمد رفیق و شفیع و رحیم است ما را بخدمت اورسان و در قتل ما شتاب مگیر همانا این مرد که با ما همراه

بود با هزار سوارش برابر می‌شمرند پیغمبر فرمود یا علی اما صدای اول که گوشزد تو گشت صوت جبرئیل بود و صوت آخر صدای میکائیل آنگاه فرمود یکتن از این دو تن را نزد من آور، علی علیه السلام در حضرتش حاضر ساخت باوی فرمود بگولاله الا الله و شهادت بده که من رسول خدای میباشم آنمرد گفت اگر کوه ابوقیس را بر من حمل کنند آسان تر است که اینکامه بر زبان گذارم فرمود یا علی او را کنار بر! و سرش برگیر، آنگاه فرمود آن یک را بنزد من بیاور و یا او فرمود بگو لا اله الا الله و گواهی بده که منم رسول خدای گفت مرا بصاحب من ملحق گردان فرمود یا علی او را بیک سوی برو گردن بزن علی او را کنار کشید و برخاست تا سرش بیفکند جبرئیل بر رسول خدای فرود گشت و عرض کرد « یا محمدان " رَبُّكَ يُقْرِئُكَ السَّلَامَ وَيَقُولُ لَا تَقْتُلُهُ فَانَّهُ حُسْنُ الْخُلُقِ سَخِيٌّ فِي قَوْمِهِ اِی » محمد خدایت سلام میرساند و میفرماید او را مکش چه مردی نیکخوی و ستوده اخلاق و در قوم و عشیرت خویش ببخشش و سخاوت روز میسپارد .

پیغمبر فرمود یا علی دست نگاه بدار چه هم اکنون رسول پروردگارم مرا خبر می‌دهد که وی با قوم و قبیله خویش بحسن خلق و سخاوت کار میکند آن مرد مشرک

در زیر شمشیر گفت این رسول پروردگار توست که تو را خبر می‌دهد فرمود آری گفت سوگند با خدای هرگز با برادر خود بریکدرهم مالکیت نداشته ام و در هیچوقت اگر چه در گرمگاه جنگ جبین در آژنگ و روی ترش نیاوردم و من شهادت می‌دهم که خدائی جز خدای نیست و تو رسول خدای باشی پیغمبر صلی الله علیه و آله

ن فرمود این مقام و سعادت است که از حسن خلق و سخاوت یافت و ایندو صفت او را بجنات نعیم و بوستان جنان باز کشانید .

ذکر بیرون شدن یحیی از گونه بخراسان و کیفیت ظهور صحیفه کامله مبارکه سجادیه

چون جناب زید بن علی علیه السلام بفریب و غدر و بی وفائی مردم کوفه شهید

گردید و بر آنجناب رسید آنچه رسید یحیی بن زید بر خویش بترسید و توقف خویش را در آن نواحی از شریعت عقل و دانش بیرون، دید در کتاب مجالس المومنین مذکور

است که یحیی بن زید رضی الله عنهما در مبادی خلافت ولید بن یزید بوفور فضل

و شجاعت معروف بود و چون پدرش زید بعز شهادت نایل گردید، ستمکاران بنی امیه آنروز را مانند عید شمردند و بشادی و نشاط بساط گسترده و از آن سوی چنانکه شیخ طریحی علیه الرحمه در منتخب میفرماید زن جناب زید را چندان اعضایش را در هم کوفتند تا از آن ضربت و صدمت بمرد و آنگاهش در مزبله بیفکنند و هیچکس را آن قدرت نبود که بر آن جناب و آن مصائب که بروی فرود گشته اظهار اندوه و سوگواری نماید چنانکه موافق پاره اخبار مرغ در شکم جناب زید

آشیان نهاد .

معلوم باد که این زن زید که نوشته اند کشته شد غیر از ریبه است که مادر ع یحیی میباشد چه او در زمان شهادت جناب یحیی حیات داشت چنانکه اشارت رود .

بالجمله چون یحیی بن زید این حالت غدر و مکیدت و بی اعتباری مردم کوفه و آن شدت و باس و خونریزی بنی امیه را نگریست بروایت سبط ابن جوزی چندی در کوفه پنهان بزیست تا جماعت بنی امیه از طلب او سکون یافتند آنگاه بسوی خراسان رهسپار گشت .

ص: 142

ابن هشام در مغنی میگوید صحیفه قطعه ایست از جلد یا کاغذ که در آن چیزی بنگارند جمع آن صحف و صحایف است و در حال نسبت بسوی صحیفه صحفی بفتح تین گویند چنانکه نسبت بسوی حنیفه و امثال آنرا حنفی بفتح تین گویند و این دعاء مبارک مجازاً صحیفه خوانده میشود از قبیل تسمیه ظرف باسم مظروف و صحیفه کامله همان ادعیه مبارکه است که بانجیل اهل بیت و زبور آل محمد ملقب است و توصیف آن بکامله بواسطه کمال آنست در آنچه جامع آن میباشد یا بسبب کمال مولف آن است بر حد هر چیزی

جمیل جمیلا .

ابن شهر آشوب در معالم العلماء میفرماید غزالی گفته است اول کتابی که در زمان اسلام تصنیف شد کتاب ابن جریح است در آثار حروف و تقاسیری که از مجاهد و عطاء وارد شده و در مکه نوشته و دیگر کتاب الجمل معمر بن راشد صنعانی است که در یمن نوشته بعد از آن کتاب الموطأ است که مالک بن انس در مدینه نوشت بعد از این جمله جامع سفیان ثوری است اما صحیح ابن است که اول کسیکه تصنیف نمود امیر المومنین علیه السلام بود که قرآن مجید را جمع آوری فرمود پس از آن سلمان فارسی رضی الله عنه بعد از آن ابوذر غفاری بعد از وی اصبع بن نباته آنگاه عبدالله بن رافع و بعد از آن صحیفه کامله حضرت امام زین العابدین علیه السلام است و این صحیفه مبارکه در کمال بلاغت

و فصاحت و براعت و بداعت ما فوق کلام مخلوق است و مادون کلام خالق یان در کتاب مناقب ابن شهر آشوب مسطور است که نزد مردی بلیغ از اهالی بصره از صحیفه کامله سخن رفت گفت « خُذُوا عَنِّي حَتَّى إِمْلِي عَلَيْكُمْ » از من ماخوذ دارید تا بر شما املا کنم کنایت از اینکه باین فصاحت و بلاغت از بهر شما از خود آغاز نمایم و قلم بر گرفت و سر بزیر افکند تا املا نماید و سر بر نیآورد

تا همچنان جان بسپرد .

بالجمله موافق اسنادی که در صحیفه کامله و شرح صحیفه مسطور است از متوکل بن هارون ثقفی بلخی مسطور است که گفت یحیی بن زید بن علی علیه السلام را در آن هنگام که آهنگ خراسان داشت ملاقات کردم و بروی سلام فرستادم با من فرمود از کدام سوی روی نموده باشی؟ عرض کردم از سفر حج پس از اهل بیت و بنی عم خود پرسش نمود و از حضرت امام جعفر و پرسش حالات آنحضرت بسیار از مجاری حالات سعادت آیات آنحضرت و آن جماعت و اندوه

مبالغت و وزید، پس و حزن ایشان بر پدرش زید داستان کردم فرمود همانا عمم محمد بن علی باقر علیهما السلام با پدرم بترک خروج اشارت فرمود و او را باز نمود که اگر خروج نماید و از مدینه مفارقت گیرند حالت او و پایان کار او چگونه خواهد بود، آیا پسر عمم جعفر بن محمد سلام الله علیهما را ملاقات کرده باشی؟ عرض کردم آری فرمود هیچ از وی شنیده باشی که در امر من یعنی در عواقب امور من چیزی فرموده باشد عرض کردم آری فرمود مرا بچگونه یاد میفرمود عرض کردم فدای تو شوم دوست نمیدارم آنچه از آن حضرت شنیدم با تو باز گویم.

یحیی فرمود آیا از مرگ مرا میترسانی یعنی مرا از مرگ باک نیست بیار آنچه از آن حضرت شنیده عرض کردم میفرمود که تو کشته و از دار آویخته میشوی چنانکه پدرت مقتول و مصلوب گردید پس چهره مبارکش دیگرگون شد و فرمود یمحو الله ما یشاء ویثبت و عنده ام الكتاب یعنی میر دو نابود میگردد آنچه را خدای خواهد و ثابت میفرماید آنچه را خواهد و مقصود یحیی از قرائت این آیه این بود که اگر امام جعفر صادق از قتل و صلب او داستان فرموده است ممکن است بدائی در این امر واقع شود و از آن امور محتومه نباشد که تغییر پذیر نشود و نیز

بر صدق کلام معجز نظام حضرت امام جعفر تصدیق مینماید و میتواند بود که بعد از شنیدن کلام امام علیه السلام بر قتل و صلب خویش صریحاً وقوف یافته و هیچ شبهت نداشت لکن چون خیال خروج داشت و جهاد با بنی امیه را واجب میدانست محض اینکه جماعت زیدیه از وی مایوس نشوند اینگونه سخن فرمود چنانکه بعد از

تلاوت این آیه میفرماید ای متوکل همانا خدای عزوجل مویذ داشته است این امر را یعنی این دین بحق و شریعت محمدیه را بما یعنی بما اهل البیت و ما را صاحب علم و سیف ساخته و پسرانعم ما را به علم به تنهایی مخصوص داشته و اینکلام یحیی تمهید است برای عذر در اصرار ورزیدن بر خروج و میخواهد بفرماید بر قتل و صلب خویش دانا و باخبر شده ام پس چگونه در اندیشه روم لکن بحسب امکان تیغ میزنم و جهاد میورزم تا دین حق باهل خود و صاحبان خود از ائمه معصومین باز گردد. عرض کردم فدای تو شوم من نگران مردمان هستم که میل ایشان با پسرعم

تو جعفر علیه السلام بیشتر است از میل ایشان بتو و پدرتو، فرمود همانا عمم محمد بن علی و پسرش جعفر مردمان را بزندگانی میخواندند و ما ایشان را بمرگ دعوت میکنیم یعنی ایشان چنانکه مقتضای تکلیف ایشان و ائمه طاهرین علیهم السلام است مردمان را فرمان میکنند که از جهاد و قتال دست باز کشند و شیعیان خویش را بخاموشی و تقیه امر میفرمایند تا قائم آل محمد صلی الله علیه و آله ظهور نماید اما زید بن علی و اینجماعت مردمان را بجهاد و ترک اهل و عیال و جان دعوت میکنند و طباع مایل بسلامت و عافیت و کاره موت و بلیت است.

عرض کردم یا بن رسول الله آیا ایشان داناتر باشند یا شما؟ پس ساعتی سربزیر افکند و بر زمین نگران گشت و خاموش بود آنگاه سر بر آورد و فرمود ما را بجمله علم و دانش باشد « غَيْرِ أَنَّهُمْ يَعْلَمُونَ كُلُّ مَا نَعْلَمُ وَلَا نَعْلَمُ كُلُّ مَا يَعْلَمُونَ »، « جز آنکه ایشان میدانند آنچه را ما میدانیم لکن ما نمیدانیم همه آنچه را ایشان میدانند و این تأمل و تفکر جناب یحیی برای این بود که بداند آیا این استفهام متوکل از قبیل تجاهل عارف است تا حقیقت اعتقاد او را در باب جعفر و پدرش باقر علیهما السلام عالم باز داند یا حقیقه استفهام نمود یا از قبیل انکار توییخی بود « مِثْلَ أَنْتُمْ أَعْلَمَ أَمْ اللَّهُ »، یا از کمال شکفتی بود چه فرق میان ایشان و ائمه طاهرین که اصحاب عصمت هستند واضح است و بهیچوجه جای مجانست نیست پس فرمود هر یکاز ما را یعنی از آنانکه

برای تقویت دین خروج مینمائیم علمی است چنانکه ازین پیش در حدیث امام

رضا علیه السلام با مأمون مسطور گشت که فرمود زید از علماء آل محمد بود و نیز در دیگر

اخبار نیز اشارت رفت اشارت رفت .

لکن اینعلم و دانستن چون علوم ائمه معصومین نیست چه علوم ایشان بر اقسام و وجوه است از آنجمله بعضی از جهت وراثت از رسول
خدای و پاره بالهام از جانب

خدایتعالی و بعضی بشنیدن از ملک است و علم دیگران از اهل البیت منحصر بآن است که از ائمه علیهم السلام آموخته شوند چنانکه
یحیی بن زید در این کلام خود اعتراف میفرماید میگوید تفاوت ما با ائمه هدی این است که ایشان هر چه را ما میدانیم میدانند لکن ما
آنچه را ایشان دانا هستند نمیدانیم و این کلام بر مقصود و دلالت بر مراد روشن تر از آن بود که میفرمود ایشان از ما اعلم هستند و نیز باز
میرساند که علم ایشان از آن برتر است که هیچ آفریده را قدرت احصاء و حفظ آن باشد لکن علم ما نسبت بعلم ایشان در حالت انحصار
است و روشن و آشکار است که تقدم و امامت و ریاست و متبوعیت مخصوص با علم است و دیگران بجمله تابع و محکوم او هستند و
عقل جز بر این حکم نمیکند .

بالجمله متوکل میگوید : آنگاه یحیی فرمود آیا از پسر عمم چیزی نگاشته باشی یعنی بر تو املاء فرموده و تو نگاشته عرض کردم آری
فرمود با من باز نمای پس و جوهری از علم یعنی از مسائل شریفه علم و ابواب علم که از آنحضرت نگاشته بودم بد و باز نمودم و نیز دعائی را
که حضرت امام جعفر صادق بمن داده و فرموده بود که پدرش امام محمد باقر بر وی املاء کرده و باوی خبر داده بود که از دعای

پدرش علی بن الحسین علیه السلام را از دعای صحیفه کامله است برای او بیرون آوردم .

پس جناب یحیی از آغاز تا پایان آن صحیفه مبارک از آغاز تا پایان آن صحیفه مبارک که باز نگریست و با من فرمود آیا اجازت میدهی که ازین
نسخه نقل نمایم و استنساخ کنم؟ عرض کردم یا بن رسول الله آیا در این چیزی که از خود شما است رخصت میجوئی یعنی از شما ماخوذ
و منقول است و در حضرت شما موجود است فرمود دانسته باش که سوگند با خدای صحیفه از دعاء کامل که از پدرم حفظ کرده ام و پدرم
از پدرش محفوظ

ص: 146

داشته و مرا بصیانت آن و منع نمودن از غیر اهلش وصیت فرموده برای تو بیرون میآورم و مقصود بغیر اهل ظالمان و منافقان و دیوانگان و جماعت نسوان و کودکان باشند یا بیرون از محل بکار نه بندند پس من برخاستم و سر مبارکش را ببوسیدم و عرض کردم سوگند با خداوند یا بن رسول الله من خداوند را بمحبت و طاعت

شما بندگی مینمایم و امیدوارم که مرا در حیات و ممات من بولایت و دوستی شما سعادت بخشند پس جناب یحیی آن صحیفه مرا که بآن حضرت دادم بغلامی که باوی بود بداد و فرمود این دعا را بخط نیک و روشن بنویس و بر من عرضه ده شاید حفظ نمایم چه من این دعای مبارک از حضرت امام جعفر حفظه الله طلب میکردم و آن حضرت مرا از آن باز میداشت .

متوکل میگوید چون این کلام بشنیدم از کردار خود پشیمان شدم و هیچ ندانستم چه بسازم و جناب ابی عبد الله علیه السلام با من از آن پیش نفرموده بود که بهیچکس ندهم این وقت جناب یحیی فرمان داد تا عیبه یعنی جعبه یا سبیدی را حاضر ساختند و از آن عیبه صحیفه را که مقفل و مختوم بود بیرون آورد و بخاتم نگاه کرد و ببوسید و بگریست، آنگاه مهر را بشکست و قفل را برگشود و صحیفه را باز کرد و بر دو چشم خویش بگذاشت و بر چهره خود بر کشید و فرمود سوگند باخدای ای متوکل اگر نه کلام پسر عمم را مذکور میداشتی که فرمود من مقتول و مصلوب میشوم این صحیفه را بتو باز نمیدادم بلکه در دادن آن ضنین و بخیل بودم یعنی بهیچوجه از دست نمیدادم و با کسی نمی نمودم .

و در این مقام که یحیی این کلام را میفرماید و خود را باین صفت منصف

میدارد ممدوح است چه این ضنت بموقع است چه نمیخواست بدست غیر بیفتد و

چنین صحیفه که بخط پدرش زید و املاء جدش علی بن الحسین عام بود البته حفظ

و صیانت چنین گوهری نامدار واجب است لکن بعد از آنکه دانست کشته

میشود از ترس آنکه مبادا این صحیفه در چنگ بنی امیه بیفتد و نیز حسن عقیدت و

معرفت متوکل را میدانست ازین روی با او سپرد و فرمود بر من محقق است که

آنچه امام جعفر صادق فرمود بحق و راستی است و از آباء خود ماخوذ داشته و زود

است که صحت پذیرد .

ولیس یعنی ائمه هدی که صاحب نور و روح قدسی هستند علم و اخبار ایشان همه از جانب رسول خدای و خداوند تعالی است و آنچه فرمایند بیگمان همان میشود و من شهید و مصلوب میشوم پس بیمناک شدم که چنین صحیفه و چنین علم بدست بنی امیه در آید و ایشان مکتوم بدارند و در خزائن خویش ذخیره نمایند پس مقبوض بدار و چون من نگاهبان باش و منتظر بنشین تا چون خداوند بآنچه خواهد و حکم نماینده است در میان من و این جماعت حکم فرماید و این صحیفه از من

الله امانت است نزد تو تا گاهی که بدو پسر عمم محمد و ابراهیم پسران عبد بن الحسن بن الحسن بن علی علیهما السلام بازرسانی چه ایشان بعد از من قائم باین امر هستند یعنی قائم بسیف هستند و خروج می نمایند .

بالجمله متوکل میگوید آن صحیفه را بگرفتم و چون یحیی بن زید شهید شد بسوی مدینه شدم و خدمت امام جعفر صادق سلام الله علیه را دریافتم و حدیث یحیی را در خدمتش بگذاشتم پس آن حضرت سخت بگریست و بسیار اندوهناک شد و فرمود خداوند پسر عمم را رحمت کند و او را با پدران و اجداد خودش ملحق گرداند گند با خدای متوکل هیچ چیز مرا از دادن آن ها بیحیی باز نداشت مگر همان چیزی که او را بر صحیفه پدرش بیمناک داشته بود اکنون صحیفه کجاست عرض کردم این است پس بر گشودم فرمود سوگند با خدای این خط عمم زید و دعاء جدم علی بن الحسین علیه السلام است .

آنگاه حضرت صادق با پرسش فرمودای اسماعیل پیاپی شوو آن دعاء را که تورا بحفظ و صیانت آن امر فرمودم بمن ، آور اسماعیل پیاپی شد و صحیفه بیاورد گویا همان صحیفه بود که یحیی بن زید بمن داده بود پس ابو عبدالله بیوسید و بر دیده مبارک نهاد آنگاه فرمود این خط پدرم و املاء جد من است در حضور من عرض کردم یا بن رسول الله آیا رأی مبارک تعلق می گیرد که این صحیفه را با

صحیفه زید و یحیی عرض دهم پس رخصت داد و فرمود تو را برای این کار اهل می شمارم و چون با هم برابر کردم یکسان دیدم و یک حرف در این یک ندیدم که

با آن یک مخالف باشد و هر دو در مقابله و قرائت بدون کم و زیاد مساوی بودند آنگاه از حضرت ابی عبدالله علیه السلام اجازت طلبیدم که صحیفه را بدو پسر عبد الله ابن الحسن گذارم فرمود خدای تعالی شما را امر فرموده است که امانت را باهلهش باز گذارید آری بایشان باز رسان .

چون بر پای شدم تا بملاقات ایشان بروم فرمود بجای خویش بباش آنگاه باحضر محمد و ابراهیم فرمان داد چون حاضر شدند فرمود همانا این میراث پسر عم شما است که از پدرش رسیده است و او شمارا بیرون از برادرانش باین مخصوص داشته یعنی بشرافت نگاهبانی این گنج بی بها اختصاص و افتخار داده و ما در این باب با شما شرطی میگذاریم عرض کردند خدای تو را رحمت کند بفرمای که حکم تو مقبول و پذیرفته است فرمود این صحیفه را از مدینه بیرون نبرید عرض کردند از چه روی فرمود پسر عم شما را بر این امر خوفی بود که من همان من همان بیم را

بر شما دارم یعنی پسر عم شما یحیی بیم داشت که این صحیفه بدست بنی امیه بیفتد و آن را مکتوم و در خزائن خود برای خودشان ذخیره سازند یعنی بعد از کشته شدن یحیی عرض کردند همانا یحیی وقتیکه دانسته بود که شهید میشود بر این صحیفه خائف شد یعنی ما را که این بیم و گمان نیست جناب امام جعفر فرمود شما نیز ایمن نباشید سوگند با خداوند من میدانم زود باشد که شما خروج نمائید چنانکه یحیی خروج کرد و بزودی مقتول شوید چنانکه وی مقتول گردید پس عدو ابراهیم برخاستند و همی گفتند « لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ . » .

چون بیرون شدند امام علیه السلام با من فرمود یا متوکل چگونه و در چه حال یحیی با تو گفت که عم من حمد بن علی و پسرش جعفر مردمان را بزندگی و حیات دعوت میکنند و ما ایشان را بمرگ میخوانیم عرض کردم « أَصَدَّ لِحَاكَ اللَّهُ بِتَحْقِيقِ » که پسر عمت این کلام را با من گذاشت فرمود خدای رحمت کند یحیی را و این کلام امام

علیه السلام تعریضی است بر یحیی در خطا و جنایت او درین قول و محض تحنن و ترحم در عوض اینکه بفرماید خطا کرد و ناصواب گفت بترحم بروی عدول فرمود بالجمله میفرماید پدرم از پدرش از جدش مرا حدیث راند که امیر المومنین علیه السلام فرمود رسول خدای را در آنحال که بر منبر خویش بود نعهه روی داد .

نعهه از ماده نعاس است و نعاس آغاز خواب است یعنی کسالتی در آغاز خواب پدید میشود و بعد از آن و سن است که سنگینی نعاس باشد که بمعنی پینکی باشد آنگاه رنیق است که مخالطه نعاس است با چشم بعد از آن کری و غمض است و آن حالتی را گویند که انسان در میانه خواب و بیداری است آنگاه غفیق با غین معجمه است و آن خوابیست که کلام قوم را میشنود، آنگاه هجوع و هجوع است و آن خوابیست که در آن فروروند بعد از آن نشیج است که خواب شدید باشد از هری میگوید حقیقت نعاس و سنی است که خواب در آن نباشد و با این صورت کلام آنحضرت که میفرماید پیغمبر را نعاسی دست داد و در منام و خواب خود دید از قبیل اطلاق شیء است بچیزی که مقارب آن است نه اینکه حقیقه منظور باشد .

بالجمله میفرماید پیغمبر صلی الله علیه و آله در آنحال نگران شد که مردانی چند بر منبر آنحضرت جستن میکنند مانند جستن بوزینگان و مردمان را بطریق قهقری بر - اعقاب خود باز میگردانند یعنی یکفر خود باز میآورند و از اسلام بر می تابند این هنگام پیغمبر بر منبر راست بنشست و حالت حزن و اندوه از دیدار مبارکش نمودار بود، پس جبرئیل بر آن حضرت نازل شد و این آیت مبارک بیاورد « وَ مَا جَعَلْنَا الرُّؤْيَا الَّتِي أَرَيْنَاكَ إِلَّا فِتْنَةً لِلنَّاسِ وَ الشَّجَرَةَ الْمَلْعُونَةَ فِي الْقُرْآنِ وَ نَحْوُهُمْ فَمَا يَزِيدُهُمْ إِلَّا طُغْيَانًا كَبِيرًا »

یعنی و نگردانیم آن خواب را که بتو نمودیم مگر فتنه برای آدمیان یعنی سبب آزمایش ایشان و نگردانیم درخت لعنت کرده شده در قرآن را مگر برای فتنه مردمان و میترسانیم کافران را با نواع تخویفات و نمی افزاید ایشان را این تخویف « مگر سر کشی بزرگ میفرماید از شجره ملعونه بنی امیه مقصود است و فتنه بمعنی

بلاء و ابتلاء و آزمایش است از ماده فتنت الذهب والفضه گاهی که زروسیم را در آتش آزمایش بتابش آورند تاسره از ناسره پدید گردد و شجره ملعونه که در این آیت مبارك واقع است تقدیم و تأخیر دارد و تقدیر چنان است « وَ مَا جَعَلْنَا الرُّؤْيَا الَّتِي أَرَيْنَاكَ وَ الشَّجَرَةَ المَلْعُونَةَ فِي الْقُرْآنِ إِلَّا فِتْنَةً لِلنَّاسِ »

و بعضی والشجره الملعونه برفع خوانده اند بنابراینکه مبتداء محذوف الخبر باشد گویا فرموده است « وَ الشَّجَرَةُ المَلْعُونَةُ فِي الْقُرْآنِ كَذَلِكَ أَيْ فِتْنَةً لِلنَّاسِ » .

و در این هنگام تقدیم و تأخیر نخواهد داشت. معلوم باد که این حدیث ثابت الصحه و بین الفریقین یعنی خاصه و عامه متواتر النقل است اما از طریق اهل بیت همانا از طرق کثیره نزد خاصه ثابت است و اما از طریق جمهور یعنی علمای سنت و جماعت همانا امام فخر رازی در تفسیر کبیر خویش میگوید سعید بن المسیب گفته است رسول خدای دید یعنی در عالم نعاس یا غیر آن که بنی امیه بر منبر مبارکش بر میجهدند و بالا میروند مانند بر جستن بوزینگان و این حال برای آنحضرت ناخوش افتاد و بیضاوی در تفسیر رؤیا میگوید که پیغمبر قومی از بنی امیه را نگران شد که چون بوزینگان بر منبرش بر میروند فرمود این بهره ایشان است از دنیا که بسبب مسلمانی عطا شده اند یعنی محض اینکه خود را در زمره مسلمانان در انداختند این بهره یافتند چه در آخرت بی بهره اند و بر این تاویل مراد بقول خدای « الْاِفْتِنَةُ لِلنَّاسِ » آن حوادثی است که در ایام ایشان روی میدهد یعنی آن ظلم و ستمی که از این جماعت بذریه رسول خدای و دیگر مردم فرود میآید و حاکم در مستدرک از ابوهریه روایت میکند که پیغمبر فرمود که در خواب دیدم که فرزندان حکم بن ابی العاص بره نبر بر میجستند چنانکه بوزینگان بر جهند و از آن پس هیچوقت پیغمبر را خندان ندیدند تا وفات فرمود .

و دمیری در حیات الحیوان بهمین معنی اشارت کرده است و رازی در تفسیر شجره میگوید که ابن عباس گفته است در مراد بشجره ملعونه در قرآن بنی امیه حکم بن ابی العاص

و اولاد اوست رسول خدای در خواب دید که فرزندان مروان بر منبر مبارکش بر میشوند و دست می افکنند پس این خواب را در سرای خود در مقامی خلوت با ابو بکر و عمر مکشوف فرمود چون پراکنده شدند بعرض رسول خدای رسید که حکم بن ابی العاص از رویای آنحضرت داستان میکند و بر آنحضرت سخت دشوار افتاد و عمر در کشف این سر

منهم گشت.

راقم حروف گوید در این مطلب لطیفه ایست چه فی الحقیقه تعبیر این خواب و کشف این مطلب بدست او افتاد چه اگر عثمان را خلافت نمیدادی بنی امیه بر منبر رسول خدای بر نمیشدند بالجمله از آن پس آشکار گردید که حکم بن ابی العاص پوشیده گوش باخبار و کلمات پیغمبر می نهاد و در آن کلمات که در میان ایشان

بگذشته بود تسمع مینمود ازین روی رسول خدای او را نفی بلد فرمود .

رازی در تفسیر کبیر میفرماید قول عایشه با مروان

« لَعْنُ اللَّهِ أَبَاكَ وَأَنْتَ فِي صَلْبِهِ فَأَنْتَ بَعْضُ مَنْ لَعَنَ اللَّهُ مُؤَكَّدٌ »

این مطلب است و نیشابوری میگوید که از ابن عباس رسیده است که شجره ملعونه بنی امیه هستند و در آن مکتوبی که معتضد عباسی گاهی که در سال دویست و هشتاد و چهارم بر لعن معویة بن ابی سفیان بر منابر عزیمت نهاد نوشته است و بنی امیه را یاد کرده است میگوید که خدای تعالی در کتاب خود که بر رسول خود نازل فرموده شأن این جماعت را مذکور فرموده است که میفرماید « وَالشَّجَرَةُ الْمَلْعُونَةُ فِي الْقُرْآنِ »، و هیچ خلافتی میان هیچکس نیست در اینکه خدای

تعالی از شجره ملعونه بنی امیه را اراده فرموده است . بالجمله رسول خدا فرمودای جبرئیل آیا این فتنه و این جماعت در زمان من پدید خواهد شد؟ عرض کرد در زمان تو نخواهد بود لکن آسیای اسلام تا بده سال از برگزشتن از زمان هجرت تو از مکه بمدینه گردان است یعنی تا آن زمان که وجود مبارک تو در جهان باقی است اسلام در کمال استحکام و سرافرازی بخواهد گشت و حادثه در آن روی نخواهد کرد و بر تمامت ادیان برتر خواهد بود

« ثُمَّ تَدُورُ رَحَى الْإِسْلَامِ عَلَى رَأْسِ خَمْسٍ وَثَلَاثِينَ مِنْ مَهَاجِرِكَ فَتَلْبِثُ بِذَلِكَ خَمْسًا ثُمَّ لَا بُدَّ مِنْ رَحَى

ص: 152

یعنی بعد از انقضای مدت ده سال و زندگانی تو و بیرون شدن تو از این سرای آسیای اسلام از گردش می ایستد و بیست و پنجسال بآن حال میماند تا از زمان هجرت تو سی و پنجسال بپای میشود و دیگر باره حق بمرکز و امر بمستقر خود باز میشود و آسیای اسلام بر قطب خود مستوی و بگردش میآید که زمان جناب امیر المومنین علیه السلام است و پنج سال بر این حال در نگ میکند که مدت خلافت آن حضرت باشد چنانکه آن حضرت در خطبه شقشقیه اشارت باین مطلب کند و فرماید « وَاللَّهِ لَقَدْ تَقَمَّصَ بِهَا ابْنُ أَبِي قُحَافَةَ وَإِنَّهُ لَيَعْلَمُ أَنَّ مَحَلِّيَّ مِنْهَا مَحَلُّ الْقُطْبِ مِنَ الرَّحَى » و بعد از آنحضرت بلابد و ناچار آسیاب ضلالت گردش گیرد و بر قطب گمراهی مستوی گردد و این اشاره بملک و سلطنت بنی امیه است که اول ایشان معویه بن ابی سفیان و آخر ایشان مروان حمار است و پس از آن نوبت سلطنت فراغه است سلطنت فراغه است یعنی آنانکه خود را باخلاق و اطوار فرعونهای روزگار میدارند و مقصود از این جماعت بنی العباس است که اول ایشان عبدالله السفاح و آخر ایشان ابواحمد عبدالله مستعصم چون بعنو و تمرد و تفرعن روزگار نهادند ایشان را فراغه خواند روایت کرده اند که سفیان ثوری یکی روز

به جعفر بن یحیی وزیرهارون الرشید گفت یا هامان چون هارون این سخن بشنید با جعفر گفت سوگند با خدای سفیان تو را هامان نگردانید مگر گاهی که مرا فرعون گردانیده باشد .

بالجمله میفرماید خدای تعالی در این باب این سوره مبارکه را فر فرستاد « إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ وَ مَا أَدْرِيكَ مَا لَيْلَةُ الْقَدْرِ لَيْلَةُ الْقَدْرِ خَيْرٌ مِنْ أَلْفِ شَهْرٍ » یعنی لیله القدر بهتر است از هزار ماه که بنوامیه در آن سلطنت نمودند که لیله القدر در آن نباشد میفرماید خداوند پیغمبرش را آگاهی داد که سلطان این امت میشوند و طول مدت سلطنت ایشان این مقدار است .

و مضمون این حدیث از طریق عامه نیز مرویست فخر رازی در تفسیر کبیر

خود میفرماید قاسم بن الفضل از عیسی بن مازره روایت کرده است که با حسن علیه السلام

گفتم ای سپاه کننده و جوه مومنان بسوی این مرد یعنی معویه شدی و با وی بیعت کردی؟ گفت همانا رسول خدای صلی الله علیه و آله در خواب خویش بدید که بنی امیه است

بر منبر مبارک گام میسپارند و بروایتی بر منبر مبارکش جستن کنند چون جستن بوزینگان و اینحال بر آنحضرت دشوار گردید پس خدا یتعالی « أَمَا أَنْزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ أَلَيْسَ قَوْلُهُ خَيْرٌ مِنْ أَلْفِ شَهْرٍ » را فرو فرستاد و مقصود زمان ملک بنی امیه است قاسم میگویم حساب نمودیم زمان سلطنت بنی امیه را هزار ماه بدون کم و زیاد بر آمد.

و ابن اثیر در جامع الاصول میگوید در متن حدیث آمده است که مدت ولایت بنی امیه هزار ماه بود و این همان مدتی است که اراده فرموده است خدای تعالی بقول خود و ليله القدر خير من الف شهر و هزار ماه هشتاد و سه سال و چهار ماه میشود و مدت ملک بنی امیه نیز باین مقدار بود چه اول استقلال بنی امیه و انفراد ایشان با مر سلطنت از آن وقت بود که حسن بن علی سلام الله علیهما با معویه بن ابی سفیان کار بصلح گذاشت و این داستان در رأس سال چهلم هجری بود و انقضاء دولت بنی امیه بدست ابو مسلم خراسانی در سال یکصد و سی و دوم شد و این مدت نود و دو سال میشود و از اینجمله مدت خلافت عبدالله بن زبیر کسر می شود که هشت سال و هشت ماه باشد و هشتاد و سه سال و چهار ماه که عبارت از هزار ماه باشد باقی میماند .

فخر رازی میگوید درین وجه قاضی را طعن است و میگوید مقصود ازین هزار ماه مدت ملک بنی امیه نیست زیرا که خدای نفرموده است الف شهر مذمومه با اینکه ایام بنی امیه مذمومه است لکن این طعن باطل است چه ایام بنی امیه ایامی عظیم بود زیرا که سعادت دنیوی و فواید مردمان فراوان بود پس امتناعی ندارد از اینکه خدای تعالی میفرماید که ما تو را ليله عطا میفرمائیم که در سعادات دنیویه افضل ازین هزار ماه باشد بالجمله امام علیه السلام بعد از این جمله میفرماید « فلو طاولتهم الجبال أطالوا علیها حتی باذن الله تعالی بزوال ملکهم » یعنی پس بسبب

اینکه بتقدیر خداوند قدیر این مدت بسلطنت ایشان مقرر است و دست تطاول و اقتدار ایشان تا پایان آن هنگام دراز، اگر کوههای بلند و جبال گردنکش روزگار برایشان سرافرازی جوید بروی سرکشی نمایند یعنی ثبات و قوام سلطنت ایشان از کوه گران بیشتر است تا گاهی که خداوند سبحان بزوال ملک ایشان فرمان کند.

از کلمات امیر المومنین علیه السلام است « اِنَّ الْبَنِيَّ اُمِّيَّةً مَّرُوْدًا يَجْرُوْنَ فِيْهِ وَ لَوْ قَدْ اِخْتَلَفُوْا بَيْنَهُمْ ثُمَّ كَادَتْهُمْ الضُّبَاغُ الْغَلْبَتِهِمْ » مرود مفعول و اسم زمان از ارواد بمعنی

امهال و انظار میباشد بالجمله میفرماید « وَ هُمْ فِيْ ذٰلِكَ يَسْتَشْعِرُوْنَ عِدَاوَتَنَا اَهْلَ الْبَيْتِ وَ بُغْضَنَا اَخْبَرَ اللّٰهَ نَبِيُّهُ بِمَا يَلْقٰى اَهْلُ بَيْتِ مُحَمَّدٍ وَ اَهْلُ مَوَدَّتِهِمْ وَ شِدَّةِ يَعْتَمِدُ مِنْهُمْ فِيْ اَيَامِهِمْ وَ مَلِكُهُمْ فِيْ ذٰلِكَ » یعنی جماعت بنی امیه در مدت سلطنت خود عداوت و دشمنی ما اهل بیت را شعاع خویش سازند چنانکه هیچ انفکاک نجویند و خدای تعالی خبر داده است پیغمبر خویش را بآنچه باهل بیت محمد و دوستان و شیعیان ایشان در زمان رسید میفرماید خدای تعالی

سلطنت و ملک بنی امیه در این مدت از ایشان بعد این آیت : يَت مَبَارِكُ رَا دَر حَق اِشَان فَرُو فَرَسْتَا
« اَلَمْ تَرَ اِلَى الَّذِيْنَ بَدَّلُوْا نِعْمَةَ اللّٰهِ كَفْرًا وَ اَحْلَوْا قَوْمَهُمْ دَارَ الْبَوَارِ جَهَنَّمَ يَصِلُوْنَهَا وَ يَنْسُ الْقَرَارُ » .

یعنی نمی بینی بسوی آنکسان که نعمت خدای را تبدیل دادند یعنی بسبب کفران نعمت بنقمت در افتادند و تابعان و شایعان خود را بآتش در افکندند

« وَ نِعْمَةَ اللّٰهِ مُحَمَّدٍ وَ اَهْلِ بَيْتِهِ حُبَّهُمْ اِيْمَانٍ يَدْخُلُ الْجَنَّةَ وَ بُغْضُهُمْ كُفْرٌ وَ نِفَاقٌ يَدْخُلُ النَّارَ »

و نعمت خداوند یعنی نعمت حقیقی پاینده ایزدی محمد و اهل بیت محمد هستند دوستی ایشان ایمان است درون بهشت میبرد و دشمنی ایشان کفر و نفاق است درون آتش میبرد

پس ایمان و کفر بدوستی و عداوت ایشان راجع است، هر کس دوست ایشان باشد

مؤمن است و حش بهشت است، هر کس دشمن ایشان باشد کافر است و جای کافر

دوزخ است پسر پس پیغمبر صلی الله علیه و آله این خبر را این خبر را پوشیده با علی و اهل بیتش باز فرمود.

و بعد ازین جمله حضرت امام جعفر صادق سلام الله علیه میفرماید

« مَا خَرَجَ وَلَا يَخْرُجُ مِنَّا اَهْلُ الْبَيْتِ اِلَى قِيَامٍ قَائِمًا اَحَدٌ لِيَدْفَعُ ظُلْمًا اَوْ يَنْعَشَ حَقًّا اِلَّا اَصْطَلَمَتْهُ الْبَلِيَّةُ وَ كَانَ قِيَامُهُ زِيَادَةً فِيْ مَكْرُوْهِنَا وَ شِيْعَتِنَا » ، خروج بسیف نکرده و

نخواهد کرد از ما اهل بیت تا زمان قیام قائم ما احدی برای دفع ظلمی یا اقامت حقی جز آنکه در چنگ بلیت مستاصل گردیده بیخس از بن بر آید و قیام او یعنی خروج نمودن او بسیف قبل از قیام قائم ما برای امر بمعروف و نهی از منکر اسباب استیصال و بیچارگی و تباه شدن او و موجب زیادتی مکروه ما و شیعیان ما است یعنی این کردار او بیشتر ما را و شیعیان ما را دچار زحمت و کراهت افکند. متوکل بن هارون میگوید بعد از این مطالب حضرت امام جعفر صادق ادعیه مبارکه را بر من املاء فرمود و آن جمله هفتاد و پنج باب بشمار آمد و یازده بابش از خاطر مرفوت یا از من ضایع ماند و شصت و چند باب از آن را در خاطر سپردم و هم بطریق دیگر از متوکل بن هارون مروی است که گفت یحیی ابن زید رحمها الله تعالی را ملاقات کردم پس آن حدیث را بتمامت با آن خواب پیغمبر دیده بود که حضرت جعفر از آباء خود صلوات الله علیهم بیان فرمود

مذکور داشت و میشود که خواب را هم یحیی باز گفته باشد و میشود تا آنجا حدیث

رانده باشد والله اعلم .

ذکر خروج و شهادت جناب یحیی بن زید

در کتاب عمده الطالب مسطور است که بعد از قتل جناب زید پسرش یحیی

بیرون تاخت و بروایت سبط ابن جوزی چون از طلب او مردم را سکون افتاد

یحیی با معدودی از زیدیه بیرون شد تا بمداین رسید و از مداین بسوی ری راه و از ری به نیشابور رفت اهل نیشابور خواستار شدند که در آنجا اقامت فرماید

یحیی فرمود در شهری که در آنجا برای امیر المومنین علی علیه السلام رایتی نیستند و علمی نیفر اختند مقام نشاید پس از آنجا بسوی سرخس شد و شش ماه نزد یزید بن عمر تمیمی بماند تا هشام بدیگر جهان مقام گرفت .

در شرح صحیفه کامله مسطور است که یحیی بن زید بعد از قتل پدرش زید بیرون تاخت و چون بمداین رسید یوسف بن عمر گروهی را در طلب او برانگیخت

ص: 156

از آنجا روی به ری نهاد و از ری جانب خراسان سپرد و در نیشابور خواستار

و یحیی شدند که اقامت فرماید فرمود در شهر یکه برای علی و اولادش رایتی افراخته نشده مرا حاجتی در مقام گزیدن آنجا نیست پس بجانب سرخس شد و چنانکه اشارت رفت نزد یزید بن عمر اقامت فرمود.

اما سبط ابن جوزی در تذکره مینویسد که چون زید بن علی علیه السلام شهید گردید پسرش یحیی بن زید از آنجا فرار کرد و در دمشق نزد هشام اقامت کرد تا هشام بن عبد الملك بمرد وولید بن یزید سلطنت یافت و این خبر با دیگر اخبار منافی است با اینکه خودش در ذیل احوال زید و قتل او مینویسد بعد از قتل زید یحیی بجانب خراسان شتافت .

در کتاب مجالس المومنین و روض الصفا و مروج الذهب مسعودی و غیرها مسطور است یحیی بن زید در ایام ولید بن یزید در نواحی جوزجان خروج کرده

با هفتصد تن بیرون تاخت و بسبب آن ظلم و ستم که از مردم بنی امیه بر خلق جهان دامن بگسترده بود سخت منکر و ملول و در آنحال که اراده خروج فرمود

این شعر را انشاء نمود :

خَلِيلِي عَنِّي بِالْمَدِينَةِ بَلْغَا *** بَنِي هَاشِمٍ مِنْهُ التُّهَى وَ التَّجَارِبِ

لِكُلِّ قَتِيلٍ مَعْشَرَ يَطْلُبُونَهُ *** وَ لَيْسَ لِيَزِيدٍ بِالْعَرَّاقِينَ طَالِبٍ

سَابِغِي بِحَدِّ السَّيْفِ مَا قَدَّرْتُ كُنْم *** وَ ضَيَّعْتُمْ مَا دَامَ بِالسَّيْفِ ضَارِبٍ

و بروایتی یحیی بعد از شهادت پدرش بجانب خراسان رفته در بلخ در منزل

یکتن از شیعیان که او را جریش میگفتند پنهان گردید .

و بروایت صاحب شرح شافیه ابی فراس چون هشام وفات یافت ولید بنصر بن

سیار در طلب یحیی مکتوب کرد و نصر بن سیار لینی بعد از پژوهش

و تفحص جریش را بگرفت و یحیی را از وی بخواست جریش پای انکار بیفشرد تشان ل التول و نصر بفرمود تا او را بتازیانه بر بستند و ششصد تازیانه زدند جریش سوگندیاد

کرد که اگر هزار شمشیر بر من فرود آورند و یحیی در زیر قدمم باشد قدم بر

نگیرم قریش پسر جریش که نگران این حال بود بدانست که پدرش بهلاکت

میرسد گفت از آزار این پیر دست بدارید تا من یحیی را با شما سپارم پس نصر بن

سیار بدلالت قریش یحیی را بگرفت و مقید و محبوس گردانیده این داستان را به پیشگاه ولید معروض داشت چون عبد الله بن معویه بن عبدالله بن جعفر بن ابیطالب

این داستان را بشنید این شعر را بگفت

أَلَيْسَ بِعَيْنِ اللَّهِ مَا يَفْعَلُونَهُ * * * عَشِيَّةَ يَحْيَى مُوثِقٍ بِالسَّلَاسِلِ

كِلَابُ عَوْتٍ لَا قَدَسَ اللَّهُ سِرَّهَا * * * وَجِنَّ بَصَيْدٍ لَا يَحِلُّ لَا كُلُّ

بالجمله چون ولید بن یزید ازین خبر آگاه شد بنصر بن سیار نوشت که یحیی و کسانش را رها کند و او را ایمن گرداند و از آرایش فتنه پرهیز دهد نصر ابن سیار بفرمان ولید یحیی را رها ساخت و دو هزار درهم و بروایتی دو هزار دینار و دواستر بدو داد و یحیی از بلخ بیرون شد و بسوی سرخس و از سرخس بجانب جوزجان بتاخت و درین جا بروایتی یکصد و پنجاه تن و بقولی هفتاد تن و بقولی پانصد تن و بروایتی که اشارت رفت هفتصد تن در پیرامونش انجمن شدند و یحیی با آن مردم خروج فرمود .

بروایت صاحب روضه الصفا نصر بن سیار با یحیی گفت بیایست از خراسان بیرون شوی پس یحیی از مرو بسرخس رفته و از آنجا به نیشابور روی نهاده در حدود آن سامان جماعتی بازرگان را ملاقات کرده با ایشان گفت ما را بدواب شما احتیاج است و چون هنگام بدست آید بهایش را با شما گذارم پس چهار پایان ایشان

را ماخوذ داشت بروایت سبط ابن جوزی چون نصر بن سیار خروج یحیی را بدانست عمر بن زراره را با ده هزار تن بدو برانگیخت و بروایت دیگران سالم بن احور را بجنگ یحیی بفرستاد.

و بروایت روضه الصفا والی نیشابور در آن هنگام عمر بن زراره بود چون جنبش یحیی و گرفتن دواب تجار را بدانست این داستان را بنصر بن سیار گذاشت گفت با یحیی مقرر داشته ام که از حدود خراسان بیرون شود اگر برفت

خوب و اگر نه با اورزم سپار پس عمر و گروهی از سواره و پیاده بساخت و بجانب یحیی بیرون تاخت چون با وی نزدیک شد یحیی فرمود ما برای جنگ و جدال باین ولایت روی نکرده ایم براه خویش میرویم لکن چون دماغ عمر و از غرور پرشور بود باین سخن ساکن نگشت و بگرفتن یحیی امر کرد .

این هنگام یحیی بن زید چون شیر ژیان و پلنگ غران یال برافراخت و جنگ در انداخت و کار سیف و سنان بساخت و با هفتاد تن بر آن پیادگان و سواران حمله آورد و عمر بن زراره را بکشت و انبوهش را منهزم ساخت آنگاه با اصحاب خویش خطاب فرمود که ماهمی خواستیم در عراق فرود آئیم لکن این حادثه چون بر اینگونه افتاد در آنجا رفتن مشکل مینماید اکنون بازگوئید شما را رای چیست

و کدام طریق را بصواب نزدیک میدانید؟ بالجمله پس از استخاره و استشاره روی

بجوزجان نهادند و اینوقت شمار یاران و یاورانش بهفصد تن پیوست.

چون نصر بن سیار این حدیث بشنید عنان عزیمت بطرف جوزجان برتافت

و از نخست مسلم بن احور مازنی را با دو هزار مرد بر مقدمه سپاه روان داشت و این

سپاه را در حوالی جوزجان با مردم یحیی تلاقی افتاد و از چاشت هنگام عصر بجنگ و قتال بکوشیدند این هنگام یحیی و یارانش از مسلم رخصت جسته نماز ظهر بگذاشتند و دیگر باره صف قتال و جدال بیار استند و بجنگ و ستیز یکوشیدند گروهی بزرگ از سپاه مسلم بقتل رسیدند این وقت مسلم با کمانداران سپاه بفرمود تا ایشان را به تیر باران گرفتند و بیشتر سپاه یحیی بقتل آمدند و بروایت صاحب شرح شافیه سالم ابن احور که بجنگ یحیی مامور بود سه روز با یحیی قتال داد و جنگی سخت در میانه بگذشت .

و بروایت سبط ابن جوزی بعد از کشته شدن عمر بن زراره محمد الکندی بار

جماعتی بجنگ یحیی شتاب گرفت و جنگ برپای بود تا جمله یاران یحیی شهید شدند اینوقت یکتن از موالی عیسی بن سلیمان الغزی تیری بجانب یحیی بیفکند چنانکه بر جبهه مبارکش و بروایتی بر مقتل شریفش بنشست و آن جناب رضوان الله علیه

از مرکب بیفتاد پس سر مبارکش را از تن جدا کرده و این واقعه در جمعه سال یکصد و بیست و پنجم در قریه که ارغویه نام داشت روی داد و ابن خلکان در تاریخ وفيات الاعیان در ذیل ترجمه محمد بن بقره وزیر بمناسبتی بشهادت جناب زید و یحیی بن زید اشارت کرده و گوید قاتل یحیی بن

زید سالم بن احور مازنی و بروایتی جهم بن صفوان صاحب الحمیه است .

در شرح شافیه مسطور است که سوره بن محمد سر شریفش را ببرید و غبری جامه اش را مسلوب داشت و چون ابو مسلم خراسانی مستولی گردید این دو نفر را بگرفت و هر دو دست و هر دو پای ایشان را قطع کرده هر دو را از دار بیاویخت و اینوقت یحیی هیجده ساله بود و بروایتی ظهور یحیی در آخر سال یکصد و بیست و پنجم و بروایتی در اول سال یکصد و بیست و ششم بود و در آن روز که شهید شد این شعر خساراً بسیار قرائت میفرمود :

نَهَبَ النَّفُوسِ وَ هُوَ النَّفُوسِ * * * بِيَوْمِ الْكَرِيهَةِ أُوفِيَ لَهَا

حقل بالجمله چون یحیی شهید گردید مسلم بن احور سر مبارکش را بسوی نصر ابن سیار فرستاد و بفرمان نصر بن سیار بدن یحیی و جثه ابوالفضل و ابراهیم دو تن یاران او را مسلم در جوزجان بردار کرد و چون ابو مسلم بر خراسان مسلط گردید بفرمود تا ایشان را از دار فرود آورده مدفون ساختند و بروایت صاحب شرح شافیه و شرح صحیفه کامله و دیگران سر مبارک یحیی را بسوی ولید بن یزید روان داشتند و بفرمان یزید آن سر مبارک را بمدینه فرستادند و در دامان مادرش ریطة نهادند چون مادرش سر فرزند را بدید فرمود « شردتموه عَنِّي طَوِيلاً وَ اهديتموه اِلَى قَتِيلاً »، یعنی بسبب ظلم و عدوان سالهای دراز او را از من دور و پراکنده داشتید و اکنون سر بریده اش را بمن هدیه آوردید « صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِ وَ عَلَى آبَائِهِ بُكْرَةً وَ أَصِيلاً . »

و چون عبدالله بن علی بن عبدالله بن عباس مروان بن محمد بن مروان را بکشت

سرش را فرمان کرد تا بسوی مادرش بردند و گفت این یحیی بن زید است

یعنی بتلافی آن کاری است که او را کشتند و سرش را در دامان مادرش نهادند. معلوم باد که سبط ابن جوزی در کتاب تذکره مینویسد چون سر یحیی را

بریدند جسدش را بردار و این داستان را بسوی ولید مکتوب کردند ولید در جواب نوشت « أحرقوا عَجَلَ الْعِرَاقِ وَاَنْسَفُوهُ فِي الْيَمِّ نَسْفًا » یعنی عجل عراق را بسوزانید و خاکش را در آب دهید پس جسد شریفش را بزیر آورده بسوختند و خاکسترش را بیاد و آب دادند اما این خبر با اقوال دیگران درست نمی آید چه بجمله نوشته اند ابو مسلم آن بدن شریف را از دار بزیر آورد و در خاک مدفون داشت و مسعودی میگوید یحیی در قریه موسوم به ارغونه شهید شد و در آنجا مدفون گردید و قبرش تاکنون مشهور است .

و هم مینویسد که جسد مطهرش را در جوزجان (1) بیاویختند و یارانش از اطرافش پراکنده شدند و سرش را بسوی یزید حمل کردند و همچنان مصلوب بود تا ابو مسلم خروج کرد و دولت بنی عباس طلوع نمود و ابو مسلم قاتل یحیی را که مسلم بن احور بود بقتل رسانید و جثه یحیی را بزیر آورد و بر جسدش نماز بگذاشت

و در آنجا بخاکش سپردند، و اهل خراسان در تمامت بلاد آن سامان بر یحیی بن

یزید نوحه و زاری نمودند و بفرمان ابو مسلم در همه بلاد خراسان تا هفت روز

سوگواری کردند چه اهل خراسان را در مصیبت یحیی جزع و فزعی روی داده

بود و تا سلطنت بنی امیه بر پای بود نیروی سوگواری نداشتند و در آنسال هر مولودی در خراسان پدید گشت یحیی و یزید نام نهادند .

یحیی و یزید نام نهادند ها در شرح شافیه مسطور است که ابن اثیر در تاریخ خود میگوید چون یحیی ابن یزید شهید شد در همان هنگام بر دروازه جوزجان مصلوبش ساختند و همچنان مصلوب بود تا ابو مسلم خراسانی ظهور کرد و آن جسد را فرود آورد و بروی نماز بگذاشت و مدفون ساخت و اهل خراسان را بماتم او فرمان داد و دیوان بنی

ص: 161

1- جوزجان یا جوزجانان نام آبادی وسیعی است در بلخ که بین مرورود و بلخ واقع شده و کرسی نشین آن قریه یهودیه بوده است

امیه را بگرفت و اسامی آنانکه در قتل یحیی حضور داشتند باز دانست پس هر کس زنده بود بکشت و هر کس زنده نبود باز ماندگانش را بعقوبت و بلا مبتلا ساخت. و در شرح لامیه العجم صفدی مسطور است که ابو مسلم فرمان کرد تا هفت روز در خراسان و مرو بسوگواری یحیی بن زید اقامت کردند و جامه های خود سیاه نمودند و از آن هنگام لباس سیاه شعار بنی عباس گشت و درین سال هر کس از نامید و از اینجا معلوم میشود که در روایتی که

اعیان را فرزندی پدید در تذکره شد بیرون از تأمل نشاید بود و گمان این بنده این است که این عبارت ولید بن یزید در باره جناب زید و سوزانیدن بدن همایون آن جناب بوده است چنانکه در شرح صحیفه کامله سجادیه نیز بهمین طور مرقوم و این عبارت بهمین

نهج مسطور است و بنده نگارنده در آن مقام از نگارش آن عبارت خود را معذور داشت و در این مقام بناچار مذکور افتاد تا بر ناظران این خبر مشتبه و مکتوم

نباشد .

در کتاب مروج الذهب مسطور است که در سال دوست و هفتم هجری یحیی ابن الحسین بن یحیی بن زید بن علی در بغداد وفات کرد و مأمون بروی نماز بگذاشت و این روایت منافی روایاتی است که یحیی بن زید را فرزند نماند مگر اینکه بهمان روایت صاحب عمده الطالب که میگوید او را دختری شیر خواره بود متمسک شویم و گوئیم تواند بود آن دختر بحد رشد و بلوغ رسیده از وی فرزند آمده پدید باشد و اولادش را محض شرافت و جلالت بجد خودشان

یحی بن زید منسوب داشته باشند، بلکه اصح این است که وی یحیی بن حسین بن زید است مال چنانکه بآن اشارت رود و لفظ یحیی نخست در قلم کتاب اضافه شده است و الله اعلم.

ص: 162

ذکر احوال حسین ذی العبره بن زید شهید و اولاد و اعقاب او

حسین بن زید را بسبب کثرت بکاء و گریستن از خشیت حضرت ذی المنن

ذوالدمعه و ذوالعبره ملقب ساخته بودند و نیز چون در اواخر حیات دیدارش از بینش بایستاد مکفوفش میخواندند چنانکه ابن جوزی اشارت کرده است مادرش ام ولد بود و دخترش را با مهدی محمد بن منصور عباسی تزویج نمود و در سال یکصد و سی و پنجم و بروایتی چهلم رخت ازین سرای فانی بدیگر سرای کشید وی در شمار اصحاب حضرت صادق علیه السلام بود و چون پدرش جناب زید شهید گردید

طفلی صغیر بود و امام جعفر صادق اور تربیت فرمود.

در کتاب خصال از حسین بن زید از حضرت امیر المومنین از رسولخدا صلی الله علیه و آله مرویست « هَذَا التَّاجِرَانِ صَدَقَا وَ بَرًّا بَوْرِكَ لَهُمَا وَ اِذَا كَذَبَا وَ خَانَا لَمْ يُبَارِكْ لَهُمَا وَ هُمَا بِالْخِيَارِ مَالٍ يُفْتَرَقَانِ اِفْتَرَقَا فَالْقَوْلُ قَوْلُ صَاحِبِ السَّلْعَةِ اَوِيتَّارِ كَا » یعنی چون دو تن که در طلب سود و سوداگری باشند با هم بصدقت و نیکوئی باشند در مال و معامله ایشان برکت رسد و چون بدروغ و خیانت کار کنند برای ایشان برکت و افزایش نمایش نگیرد و در اینجا مقصود از تاجران فروشنده و خریدار است و این دو نفر مادامیکه از هم جدا نشده اند هر يك بخواهند میتوانند آن معامله را فسخ نمایند و اگر آن معامله را بیای بردند و از آن پس مفارقت نمودند اگر مشاجره روی بدهد قول صاحب مال مقدم است .

رجال ابو علی مسطور است که حسین را ابو عبدالله علیه السلام نگاهداری و تربیت فرمود و دختر ارقط را با وی تزویج نمود و از حضرت ابی عبدالله و ابی الحسن علیهما السلام روایت میکرد و اور اکتایست که حمید از ابراهیم بن سلیمان از وی راوی بود و اینکه حضرت صادق علیه السلام او را تربیت میفرمود برای او علامت کمال

مدح و مفاخرت است و هم از وی از پیغمبر صلی الله علیه و آله به خبر صریح و منصوص بر ائمه

اثنی عشر علیهم السلام مرویست بالجمله ذی الدمه را فرزندان و اعقاب از سه تن ماند یکی یحیی و دیگر حسین و دیگر علی و یحیی بن حسین را ابوالحسین کنیت بود و وفات او در سال دویست و هفتم و بروایتی دویست و نهم در بغداد روی داد و مأمون بر وی نماز گذاشت .

اری و از این خبر نموده آید که آن خبر که در مروج الذهب مسطور است که بن الحسین بن یحیی بن زید در سال دویست و هفتم وفات کرد و مأمون بر وی نماز گذاشت همین یحیی بن حسین بن زید است لاغیر لکن از حدیث دیگر نیز که در مروج الذهب از ظهور ابوالحسین یحیی بن عمر بن یحیی بن زید بن علی ابن الحسین علیهم السلام مسطور است و بآن اشارت خواهد شد معلوم میشود را در اولاد یحیی بن زید عقیدتی است .

در کتاب خصال از محمد بن حسین بن زید بن علی بن الحسین از امیر المومنین علیهم السلام مرویست که رسول خدای صلی الله علیه و آله بر جماعتی بر گذشت با ایشان فرمودند بر چه چیز انجمن کرده اید؟ عرض کردند یا رسول الله این شخص دیوانه مصرع است فرمود وی دیوانه نیست بلکه مبتلای بمرضی است آنگاه فرمود آیا خبر بگویم بآن مجنون که بحقیقت مجنون باشد عرض کردند یا رسول الله خبر فرمای فرمود مجنون حقیقی آنکس باشد که در حالت راه سپردن به تبختر گام سپارد و از کمال خویشتن بینی بر اطراف خویشتن نگریدن گیرد و از نهایت خویشتن بزرگ شمردن دست و پهلو را از بر و بازو بگذراند و از خدای در تمنای بهشت باشد با اینکه بمعاصی او روز نهد و چنان کسی باشد که نه از شرش ایمن توان بود و نه به خیرش ، امیدوار پس دیوانه چنین کسی باشد و این شخص که شما در پیر امش انجمن

ساخته اید مبتلا و گرفتار است .

و هم در آن کتاب از عبدالله بن حسین بن زید از امیر المومنین از رسول خدای صلی الله علیه و آله مروی است

« اِنَّ اللّٰهَ عَزَّ وَجَلَّ لَمَّا خَلَقَ الْجَنَّةَ خَلَقَهَا مِنْ لَبَنَتَيْنِ لَبَنَةٍ مِنْ ذَهَبٍ وَلَبَنَةٍ مِنْ فِضَّةٍ وَجَعَلَ حِيْطَانَهَا الْيَاقُوْتُ وَسَقْفُهَا الزَّبْرَجْدُ وَحَصْبَانُهَا اللُّؤْلُؤُ »

وَتُرَابَهَا الرِّعْفَرَانِ وَالْمِسْكُ الإِذْفُرُ فَقَالَ لَهَا تَكَلَّمِي فَقَالَتْ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ الْحَيُّ الْقَيُّومُ قَدْ سَدَّ عِدَّ مَنْ يَدْخُلْنِي فَقَالَ عَزَّ وَجَلَّ بِعِزَّتِي وَعَظَمَتِي
وَجَلَالِي وَازْتِقَاعِي لَا يَدْخُلُهَا مَدْمِنْ خَمْرٍ وَلَا سِدِّ كَبِيرٌ وَلَا قَتَاتٌ وَهُوَ النَّمَامُ وَلَا دِيُوثٌ وَهُوَ الْقَلْطَبَانُ وَلَا قَالَاعٌ وَهُوَ الشَّرْطِيُّ وَلَا زَنُوقٌ وَهُوَ
الْخُنْتِيُّ وَلَا خُيُوقٌ وَهُوَ النَّبَّاشُ وَلَا عَشَارٌ وَلَا قَاطِعٌ رَحِمٌ وَلَا قَدْرِي «

یعنی خداوند تعالی بهشت را یک خشت از طلا و یک خشت از نقره و دیوارش را از یاقوت و سقفهایش را از زبرجد بیافرید و ریگش را لؤلؤ
رخشان و خاکش رازعفران و مشگ اذفر گردانید، آنوقت فرمود سخن کن بهشت گفت نیست خداوندی مگر تو که زنده پاینده هستی با
سعادت و خوشبخت است کسی که درون من شود خداوند تعالی فرمود بعزت و عظمت و جلالت و رفعت خودم سو کند که درون
بهشت نمیشود کسیکه دائم الخمر باشد و کسیکه مست و سکران باشد یا سخن چینی و نمایی نماید یا قلوبان یعنی زن بمزد یا شرطی و
در جمله اعوان و عوانان حکام جور و ظلم باشد یا خنثی باشد یا کسی که قبور بشکافد و نبش گور نماید یا عشار گمر کچی باشد و نه آن
کس که قطع رحم نماید و نه آن کس که بمذهب

قدری رود .

در کتاب عمده الطالب از اولاد بلافاصله حسین بن زید این دو اسم مذکور

نیست تواند بود ایشان از نبایر باشند (1) و بقاعده ذکر اشهر و اعرف جد ایشان را مذکور نموده باشند یا اینکه در عمده الطالب از قلم رفته
باشد بالجمله ابوالحسین یحیی بن حسین را از هفت مرد عقب بجای ماند سه تن کم فرزند بودند و ایشان قاسم و حسن زاهد و حمزه
میباشند و چهار تن کثیر الاولاد و ایشان محمد الاصغر

الاقساسی و عیسی و یحیی بن یحیی و عمر بن یحیی باشند .

اما قاسم بن یحیی بن ذی الدمعه قلیل العقب است و از جمله اعقاب او ابو الفرعل است و او ابو جعفر نسابه محمد بن عیسی بن محمد بن
نون بن القاسم مذکور است و اما م و اما حسن زاهد بن یحیی بن ذی الدمعه نیز عقبش قلیل است و از جمله

ص: 165

1- جمع نبیره است

ایشان ابوالمکارم محمد بن یحیی بن النقیب ابی طالب حمزه بن محمد بن الحسین بن محمد بن حسن زاهد مذکور است و او و پدرانش قرآن را بقرائت امیر المومنین علیه السلام محفوظ داشتند و این خالی از اشکال نباشد چه جد ایشان حسین ذی الدمه در آنروز که پدرش شهید شد هفت ساله بود و بعید مینماید که در این سن از پدرش زید شهید قرآن را بتلقین یافته باشد .

و از جمله ایشان حسن معروف بزنک است و او معروف است بمادرش بنت بن اسحق بن عبدالله بن جعفر بن محمد معروف بابن حنفیه که پسر

امیر المومنین علیه السلام است و حسین مذکور را که پسر علی بن محمد بن الحسین بن الحسن الفرغل مذکور است عقب بجای ماند از جمله ایشان علی بن محمد بن یحیی بن محمد بن الحسین بن محمد بن الحسن بن محمد بن علی ابن الحسن بن محمد بن الحسین است و او را در حائر عقب میباشد که به بنی ضنک معروف هستند و بعضی گفتند اند ایشان محمدیون هستند و از فرزندان محمد بن الحنفیه باشند و خدای تعالی بهتر داند .

و از جمله ایشان علی بن الحسین بن علی شاعر است و هو این محمد بن زید القصیر بن علی بن محمد بن الحسین بن محمد بن الحسن الزاهد و او در موصل دارای عقب است و از جمله ایشان احمد الخالصی بن ابی الغنائم محمد بن زید بن الحسین بن احمد بن محمد بن حسن زاهد مذکور است که در خالصه از صدرین که یکی از اعمال حله است. نزول کرد و از نیروی بآنجا منسوب گردیده اولاد او را بنو الخالصی گفتند

و ایشان اهل بیت ریاست و زهد بودند و در سوره (1) منقرض شدند . ساله و از جمله معارف ایشان که معروف باین لقب هستند بنو مکارم است و هو ابوالمکارم محمد بن معد بن عبد الباقي بن معد بن ابی المکارم محمد بن احمد الخالصی است و ایشان را بنو مکارم سورا میخوانند از جمله ایشان محمد مدعو بمطلوب ابن ابی

ص: 166

1- سوره با الف مقصوره و گاهی ممدوده بروزن بشری نام محلی است در عراق و مولف مرصد الاطلاع گوید شهری است در پائین حله که نهری بهمین نام از کنار آن میگذرد.

مکارم مذکور جد سید بن مطلوب که در سوره بودی باشد . و اما حمزه بن یحیی بن ذی الدمه همانا او را اعقاب بی شمار است و از علی

عقب بجای گذاشت و علی بن حمزه را از حسین عقب بماند و حسین بن علی بن حمزه را از دو تن عقب بجای بود و آن دو تن ابو جعفر محمد اسود شاعر و علی ملقب بدانقین است و از فرزندان علی دانقین بن الحسین بن علی بن حمزه بنو الامیر هستند و ایشان فرزندان علی الامیر بن محمد ورق الجوع بن یحیی بن الجوع بن یحیی بن الحسین السنیدی بن علی دانقین مذکور هستند و ازین جمله ابوالحسن علی المصلی بن الحسین بن محمد بن الحسین السنیدی مذکور است و او را عقبی بود از جمله ایشان قاضی حمص ابو علی ابراهیم بن محمد بن محمد بن احمد ذنیب بن علی دانقین مذکور است و اولاد او ابو البرکات عمر و او معروف بشریف عمر بکوفه است .

ابوالبرکات مردی عالم و روزگاری در از باز پیمود و در روایت پاره اشیاء متفرد گشت چنانکه در زمان او هیچکس با وی شریک نبود و در آن روایت موافق نگشت از خال خود عبد الجبار بن معیه الحسینی النسابه روایت میکرد در حاشیه مسطور است وفات شریف عمر در سال پانصد و سی و نهم روی داد و مردی بسدانا و ادیب و لغوی و نحوی و کثیر الحدیث و صدوق و فقیه و زیدی المذهب و النسب بود و از فرزندان برادرش معد بنو المذهب است و او پسر معد مذکور است و عمار و برادران ایشان را عقب بود و در کوفه منقرض شدند و شیخ فاضل قوام الدین عبد الرزاق بن الفوطی المورخ البغدادی در کتاب تلخیص مجمع الالقب میگوید زین الدین ابو محمد حبیب بن عبدالمهیمن بن سپهسالار بن سفیان بن انس بن یحیی ابن احمد ذنیب را در بغداد ملاقات کردم و او گیلانی حنبلی المذهب بود لکن اکابر علما باوی از روی مطایبه میگفتند چگونه وی حنبلی المذهب باشد و اینست کلام او لکن احمد ذنیب را پسری نبوده است که اسمش یحیی باشد و از جماعت نسا

به هیچکس او را مذکور نداشته و خدای بحقایق حال اعلم است .

و اما محمد الاصغر الاقساسي بن يحيى بن ذى العبره و نسبت او باقساس الشان باشند

است و اقساس نام قریه ایست از قراء کوفه و فرزندان او سادات عظیم و او را از سه تن عقب بجای ماند یکی محمد است که چون پدرش بمرد در شکم مادر

جای داشت ازین روی بنام پدر نامور گشت و باقساسی معروف شد و دیگر علی الزاهد و سیم احمد الموضح است

اما احمد الموضح الاقساسی کم عقب بود شیخ شرف عبیدلی گفته است که از ابو جعفر و محمد و علی و یحیی عقب آورد و از جمله ایشان علی بن محمد بن احمد بن محمد بن احمد مذکور است و سید رضی الدین بن قتاده الحسینی الرسی النسا به گفته است که در سال ششصد و هفتاد و سیم قومی از بلاد عجم بمشهد شریف آمدند و مدعی بودند که از فرزندان همین علی هستند لکن درین دعوی مبطل باشند .

و اما علی الزاهد بن محمد الاقساسی از دو تن فرزند گذاشت یکی از

ابو جعفر محمد است در کوفه و صاحب خانواده شدند .

و دیگر از ابوالطیب احمد است و مادر او قره العین رومیه است و فرزندان او را بنو قره العین میخواندند و ایشان را در شهر واسط بقیه و بازماندگانی است لکن ایشان بسوی علی الاحول منسوب میباشند که خادم النقبه بن محمد بن جعفر بن ابی الطیب مذکور هست و شیخ ابوالحسن عمری در کتاب مبسوط خود میگوید وی در شام بمرد و او را دختری بود و پسر نداشت و خدای تعالی بهتر و ابو جعفر محمد بن علی الزاهد بن محمد اقساسی از دو تن عقب بگذاشت یکی ابوالقاسم حسن ادیب و دیگر احمد ملقب بصعوه و فرزندان او را بنو صعوه میخواندند و ابوالقاسم ادیب را ابو جعفر محمد بن علی الزاهد از کمال الشرف ابی الحسن محمد فرزند بجای ماند و او را شریف مرتضی بنقابت کوفه و عمارت حاج مقرر فرمود و چند دفعه مردمان را بسفر حج برد و فرزندان او را جلالیت

و ریاست بود

ص: 168

و از جمله ایشان سید جلیل شاعر عالم نقیب النقباء بغداد قطب الدین ابو عبدالله حسین بن علم الدین حسن نقیب الطاهر بن علی بن حمزه بن کمال الشرف محمد مذکور است و او منقرض گردید و از ایشان ابو محمد حسن الشاعر بن علی بن حمزه بن محمد بن محمد بن ابی القاسم بن حسن بن کمال الشرف است و او را فرزند است و از ایشان حیدره بن علی بن نصر الله بن علی بن کمال الشرف است و او را فرزند بود .

و اما محمد بن محمد الاقساسی از جمله فرزندان بنو جوداب است و هو علی بن محمد مذکور ، و بنوز برج است و هو ابو طالب حسین بن علی جوداب و ایشان را باز ماندگان بود .

و اما عیسی بن یحیی بن ذی الدمه را فرزندان و باز ماندگان بسیارند که در

امصار و بلدان منتشر هستند و او را از شش تن مرد عقب بجای ماند که پاره کثیر

الولد و پاره کم فرزند بودند و ایشان احمد و محمد اعلم و حسین احو و یحیی وزید

و علی میباشند.

و اما احمد بن عیسی بن یحیی بن ذی العبره را که ابوالعباس کنیت بود فرزندان بسیار است از آن جمله ابو محمد حسن بن احمد مذکور است و از فرزندان او محمد الغلق بن احمد بن الحسن مذکور است و فرزندان او را بنو الغلق مینامند و از ایشان معی انفصال یافتند از آن جمله بنو عرقاله اند و هو ابو طالب محمد وجع العین بن حسن المفلوج بن محمد الغلق مذکور است و از ایشان بنو ابرز هستند و هو محمد بن مفضل بن ابی طالب محمد وجع العین است و از ایشان در حله باز ماندگان باشند و از ابوالعباس احمد بن عیسی بن حسین بن زید بن احمد از فرزندانش شیخ سالخورده حافظ قرآن علی بن محمد بن زید مذکور است یکصد سال عمر کرد و او را عقب بجای ماند.

از جمله ایشان ابو تغلب محمد بن ن ابو تغلب محمد بن حسین بن علی بن علی المسن " مذکور

باشد و او را عقب بود و ایشان را بنو ناصر میخواندند و در عکبرا جای داشتند و از ایشان عیسی بن محمد بن علی مسن است و او را عقب بود ، و اما محمد بن الاعلم

بن عیسی بن یحیی بن ذی العبرة همانا از فرزندان او ابو القاسم علی منجم حاذق معروف بابن از هر است و هو ابن محمد بن اعلم و برادرش حمزه المعدل است که در اهواز بود از فرزندان او فخر الشرف ابو منصور هبه الله نقیب اهواز پسرایی البرکات محمد نقیب اهواز پسر ابی محمد حسن نقیب اهواز حمزه مذکور است

و از بنی محمد اعلم حسن اصغر بن احمد بن محمد الاعلم است و او را عقب بود .

حسین احوال بن عیسی بن یحیی بن ذی الدمه همانا از فرزندان او ابو محمد حسن قاضی دمشق و ابو طاهر محمد المبرقع و ابو هاشم احمد نقیب موصل و ابو القاسم زید قاضی اسکندریه فرزندان ابو عبد الله محمد بن الصالح بن الحسين الاحول، است و ایشان را اعقاب است از جمله ایشان سید عالم فاضل ابوالغنائم الزیدی النسابه است و هو عبدالله بن الحسن قاضی دمشق و او را در نسب کتاب مبسوطی است. و اما یحیی بن عیسی بن ذی العبرة از عیسی و طاهر فرزند گذاشت. اما عیسی از احمد و حسین فرزند گذاشت و ایشان را عقب ماند و اما طاهر بن یحیی بن عیسی که ابو العباس کنیت داشت او را چند تن فرزندان بود از جمله ایشان علی است که معروف بابن مریم است و فرزندان او معروف به بنی هستند و او را عقب بود و در ایشان عدد بود و از جمله ایشان عبدالله و ابو الحسین است و بعضی گفته اند نام او زید است و اهل کوفه او را صدع الکلب لقب کرده بودند و دیگر احمد بن طاهر است و بعضی از اهل نسب گفته اند وی احمد ابن یحیی بن عیسی است و اما زید بن عیسی بن یحیی مکنی بابی الطیب از فرزندان

او محمد بن زید مذکور است بعضی گویند وی ابوالطیب و دارای عقب است و از جمله ایشان بلا است و هو ابن علی بن محمد مذکور .

اما علی بن عیسی بن یحیی مکنی بابی الحسن دارای باز ماندگان بسیار است از جمله ایشان محمد الحطب بن ابیطالب عبد الله قتیل الطواحین بن علی مذکور است و فرزندان او را بنو الحطب نامند در بغداد و مقابر قریش بود از ایشان علاء الدین علی الاعرج بن ابراهیم بن ابی البدر محمد بن علی بن مظفر بن محمد بن

علی الضریر بن حمزه الصیادین الحسین بن محمد الحطب مذکور است و او منقرض گردید و از فرزندان علی بن عیسی بن یحیی بن ذی العبره زید بن علی مذکور ابوالحسین عقب نهاد و از فرزندان او سید فاضل منتمی بن ابی زید عبدالله بن علی کیاکی بن عبدالله بن عیسی بن زید مذکور است .

و از بنو علی بن عیسی بن یحیی بن الحسین ذی الدمعه ابوالحسن علی بن محمد بن احمد الناصر بن ابی الصلت یحیی بن ابی العباس احمد بن علی مذکور معروف باین هیفاء میباشد و او را در حایر عقب ماند و ایشان را نقابت و بأس و شجاعت بود از فرزندان او ابو طاهر محمد عقب نهاد و متوجه بحایر بود و از اولاد ابو طاهر محمد ابو الحسن علی بن محمد است و فرزندان او را بنو هیفا مینامیدند و فرزندان طاهر بن محمد را بنوعیسی میخواندند زیرا که عقب او از عیسی بن طاهر به تنهایی بجای ماند .

و از جمله ایشان ابو عبد الله حسین المقری بن محمد بن عیسی مذکور است و فرزندان او را بنی المقری مینامیدند و جمله در حایر جای داشتند و از جمله ایشان بنوطوغان هستند از جمله آنها سید بدرالدین حسن بن محروم بن ابی القاسم طوغان بن ابی عبدالله حسین مقری بن محمد بن عیسی مذکور است و سید حسن بن مخزوم مذکور را پسری محمد نام بود و او را دختران و پسری حسن نام بود و اما یحیی بن یحیی بن ذی العبره او را فرزندان بسیار بود و در بلاد منتشر شدند و از نه تن عقب بجای گذاشت ابو الحسین علی کتبله و ابو عبدالله الحسین سنخه و ابو الفضل العباس و ابو احمد طاهر و حسن و موسی و ابراهیم و قاسم و جعفر .

جعفر بن یحیی بن یحیی را جز موسی بن جعفر فرزندی نیافتیم و اما قاسم بن یحیی بن یحیی را محمد بود (1) منقرض شدند و ابن طباطبا میگوید در شیر از محمد ابن زید بن القاسم بن یحیی بن یحیی را از وی دیده ام و این صحیح است و اما ابراهیم بن

ص: 171

1- « در عمده الطالب چنین است : واما الْقَاسِمُ بْنُ یَحْیَى بْنِ یَحْیَى فَلَسَهُ مُحَمَّدٌ إِبْرَارٌ رَطْبٍ فِي أَخْوَانٍ انْقَرَضُوا »

یحیی بن یحیی مکنی بایطالب او را دو فرزند است احمد و ابو جعفر محمد اما احمد ابن ابراهیم معروف با بی شیخ است و پسرش محمد بن ابراهیم معروف به ربرب است و او را عقب بود و اما ابو جعفر محمد بن ابراهیم معروف به ربرب را در بصره و جز آن عقب بجای ماند و اما موسی بن یحیی بن یحیی را از ابو عبدالله احمد بن موسی بن یحیی عقب ماند و از وی در جماعتی اعقاب و بقیه است که از جمله ایشان ابوالبرکات بن محمد بن الحسین الباز بن احمد الاسترین موسی مذکور است .

و از جمله ایشان کر کمه و بروایتی کر که است و هو ابوالحسن علی بن احمد الاستر المذکور میباشد و از ایشان کعب البقر است و هو محمد بن محمد بن القاسم بن احمد الاستر المذکور، و اما حسن بن یحیی بن یحیی را از جمله فرزندان قاسم بن محمد

ابن محمد بن الحسن بن جعفر بن یحیی بن علی بن حسن مذکور است و او را در عسکر عقب بود و شیخ شرف عبیدلی گفته است از حسن بن یحیی بن یحیی در ابو العباس علی و أبو الحسن محمد عقب بجای ماند و اما ابو احمد طاهر بن یحیی بن یحیی را از ابوالفضل احمد عقب افتاد و او مردی ناسک بود و او را عقب بجای ماند از جمله ایشان طاهر است و فرزندان او به بنی کاس شناخته میشوند زیرا که مادرش دختر ابن کاس فقیه است که قاضی حنفی مذهب بود .

و از جمله ایشان ابوطالب ملقب به جزیره است و ابو محمد حسن ملقب بکریز فرزندان ابوالحسین یحیی بن ابی الفضل احمد ناسک مذکور و از بنی کریز بنوا احمد بن علی هستند و هو محمد بن یحیی بن احمد بن علی بن ناصر بن محمد بن الحسین بن ابی محمد کریز است و از جمله ایشان بنو افلیته اند و هو علی بن عدنان ابن علی بن ناصر مذکور و از ایشان هندی بن عدنان مذکور میباشد و منقرض شدند و از جمله ایشان معد بن الحسین بن ناصر مذکور هستند و او را عقب بود . و اما ابوالفضل عباس بن یحیی بن یحیی را عقب اندک بود و محمد و احمد و حسین و ابراهیم از نسل او هستند و محمد و ابراهیم و محمد پسران ابوالفضل عباس در یکی از لیالی جمعه برای زیارت قبر امیر المومنین علیه السلام بیرون شدند و در دست

جماعت قرامطه اسیر گشتند و آن جماعت ایشان را بسوی هجر حمل کردند و از محمد بن العباس بکوفه مراجعت کرد و این داستان و مراجعت او پس از آنکه از اسیری برسته بود در شهر شوال المکرم بسال سیصد و چهل و نهم روی داد و مذکور همی همی نمود که فرزندی از وی نزد آن جماعت بجای بماند و نزد آنها معروف و موسوم بقهار است لکن آن اسم که پدرش بروی نهاده است عباس است که نام جدش بود و محمد بن عباس را فرزندان بود که در مقابر قریش روز مینهادند

و ابوالحسن علی بن زید معروف بابن صفیه است و صفیه نام جاریه است و هو ابن زید ابن محمد بن ابی العباس و بروایتی او را عقب بود و اما ابراهیم را خبری از وی مکشوف نیامد .

و اما احمد بن العباس بن یحیی را از جمله فرزندان محمد است و ملقب به غر است و او را در اهواز فرزندان بجای ماند و اما حسین بن العباس بن یحیی رادو فرزند است یکی زید الاخیل و دیگر محمد و اما ابو عبدالله حسین سخته بن یحیی ابن یحیی را از پسرش ابو جعفر محمد عقب بجای ماند و ایشان را در بصره فرزندان پبای ماند از آن جمله نقیب بصره ابوالغنائم مجدالدین محمد و برادران فخرالدین ابوالحسن محمد و مجدالدین ابو القاسم علی فرزندان نقیب بصره ابومنصور الاغر محمد بن ابی الغنائم محمد بن النسابه شیخ العمری الحسن النسر بن علی بن نعمه بن محمد المحاد نفی بن الحسین سخته مذکور است که معروف به بنی سخته و بنی المحاد نفی هستند و او را اعقاب بجای ماند و از بنی المحاد نفی ابوالمرجایحی و ابو الهیجا عبد الله پسران ابو منصور محمد بن جعفر بن محمد المحاد نفی مذکور است و هر دو

تن را اعقاب است .

و اما ابو الحسن کتيله بن یحیی بن یحیی از پنج فرزند بجای ماند حسین وزید احمدالدب و حسن سوسیه وقاسم: اما قاسم بن علی کتيله را از جمله فرزندان ابوالحسن زید بن محمد بن قاسم مذکور است و او قاضی بود و نقیب ارجان گشت و نیز نقابت بصره یافت و مردی عالم و فاضل و نسابه و در علم ثابت قدم بود و او

را عقب بجای ماند و از جمله فرزندان او ابوالحسن و محمد الاصغر ابن زید است و در علویه ارجان نقابت داشت و در وقعه الدلام با ابو کا لنجان مقتول گردید و او را فرزندی بود و اما حسن سوسیه بن علی کتيله را اعقاب اندک بود از جمله ایشان ابو الغنایم محمد بن علی بن حسن مذکور است و او را الحاکم اسمعیلی در مصر بکشت و از جمله آنها یحیی بن زید بن علی بن حسن مذکور است و از آنان احمد بن ابی الحسن علی ملقب به عش "بن علی بن حسن مذکور است .

و اما احمد الدب بن علی کتيله را اعقاب اندک بود از جمله ایشان حسین بن قاسم ابن حمزه نقیب اهواز است و او پسر احمد الدب است و از آنجمله ابوطاهر حسین بن ابی الحسن محمد نقیب اهواز میباشد و هوا بن احمد الدب و اما زید بن علی کتيله را نیز عقب اندک است از جمله آنان ابوالحسن زید بن الحسن بن حمزه الحاجب بن ابی القاسم علی بن زید مذکور است و اما حسین بن علی کتيله را نیز بازماندگان است و از سه مرد عقب بگذاشت و ایشان ابوالحسن محمد نقیب کوفه و ابوالحسن زید الاسود و ابوالقاسم علی معروف بدخ است.

اما ابو القاسم علی الدخ که اولادش بهمین لفظ معروف اند و ایشان اندک بودند

از جمله ایشان ناصر نقیب کوفه پسر علی الدخ مذکور است و اما ابوالحسن محمد نقیب کوفه از جمله فرزندان صاحب السدره و هو علی بن یحیی بن احمد بن محمد نقیب مذکور است و اما ابوالحسن زید الاسود بن الحسن بن علی کتيله را در فرزندان عدد و شماره است و اولادش بچند بطن تقسیم میشوند و از چند مرد عقب بجای گذاشت و هوا بوالغنایم محمد بن زید الاسود که فرزندان را بنو الصابونی گویند و ایشان فرزند ابو الفضل محمد الصابونی بن ابی الحسن علی بن ابی الغنایم محمد مذکورند و در کوفه اند و از جمله ایشان ابوالفوارس احمد بن زید الاسود است و عقب او بزین الشرف ابوالقاسم

ساله یحیی بن احمد بن یحیی بن ابی الفوارس مذکور راجع میشود و فرزندان او را بنی زین الشرف گویند .

از بنوزین الشرف سنیک است و هوا بو الحسن بن هاشم بن احمد بن عدنان بن زین

الشرف است که معروف به سنیک است و فرزندانش با معروف میباشند و ایشان در غری منزل داشتند و از فرزندان زید الاسود ابو الهیجا محمد بن زید الاسود است و معروف به هیجاست و فرزندانش بچند بطن پراکنده شدند از جمله ایشان بنومقیل بن ابی الحمراء الحسین بن ابی الهیجامذکور است و ایشان را بنو ابی الحمراء و بنو هیجانیز گویند و از جمله ایشان بنو ابی عبدالله بن هیجاست و جز به کنیت معروف نیست از جمله ایشان ابوالحسین علی و ابو محمد حسن پسران احمد بن ابی عبدالله است و پسران این دو تن را بنو الشوکیه و بروایتی بنی الشوکه خوانند .

شیخ تاج الدین در کتاب سبک الذهب فی شبک النسب گفته است آنچه در مشجر سید رضی الدین بن قتاده حسینی است و سید فخر الدین بن علی اعرج حسن بیان کرده است این است که بنی الشوکیه اولاد ابی عبدالله حسین بن أحمد بن ابی عبدالله بن هیجا هستند و از جمله ایشان بنو ابوالفضائل علی بن عبد الله بن هیجا میباشند و ایشان را بنو ابی الفضایل خوانند و ازینجمله بنو المطرف هستند که در غری میباشند و هو محمد بن هبة بن عمر بن ابی الفضائل علی و از بنی زید الاسود ابو منصور احمد بن هیجا است از فرزندان او عدنان بن معد بن عدنان بن ابی منصور است که معروف به بنی عدنان هستند.

و از جمله ایشان ابوالفتح ناصر بن زید الاسود است از دو مرد عقب بجای گذاشت ابوالحسین زید نقیب مشهد و ابو علی احمد و ابو علی احمد بن ابی الفتوح را محمد بجای ماند و بقولی هبة الله لاغیر و فرزندان او معروف به بنی ابی الفتوح میباشند

از ایشان جماعتی پدید گشتند که به بنی السدره شناخته شدند و ایشان فرزندان ابوطالب محمد بن احمد بن ابی الحسن علی بن ابی الفتوح اند دختر عبدالله بن السدره را از فرزندان ابوالحسن محمد بن الحسین بن علی کتبله تزویج نمود و ابوالفتح ناصر از وی پدید گردید ازین روی بازماندگان او به بنی السدره معروف بجد امی منسوب شدند.

از جمله ایشان سید شرف الدین بن سدره است و هو محمد بن علی بن الحسن بن ابی الفتوح ناصر مذکور و ابوالحسین زید نقیب را از دو مرد عقب بجای ماند ابوالحسین محمد و ابوالفتح ناصر اما ابوالحسین محمد بن نقیب ابی الحسین زید

همانا وی جد بنی حمید است که در غری بودند و هـ و عبد الحمید بن محمد عبد الرحمن بن علی بن ابی الحسین محمد مذکور و اما ابوالفتح ناصر بن ابی الحسین زید نقیب و عقب او اکنون معروف به بنی کنیله است و از سه تن عقب بگذاشت

ابو محمد عبدالله و ابوالقاسم عبیدالله مجد الشرف و ابوطالب هبه الله التقی .

اما ابو محمد عبد الله بن ابی الفتح ناصر منقرض گردید و از فرزندان او مجدالدین

الطویل بن عبدالله مذکور است .

و اما ابو القاسم عبید الله بن ابی الفتح ناصر ، از جمله فرزندان سید زاهد کریم رضی الدین ابوالحسین محمد بن یحیی بن محمد بن الحسین بن احمد بن عبید الله است و اما ابوطالب هبه الله تقی بن ابی الفتح ناصر مردی فقیه و نیکخواه بود و از جماعتی عقب گذاشت و بعضی از ایشان منقرض شدند و از سه تن نسلش پیوسته ماند رضی الدین ابو منصور حسن و ابوالحسین علی النقی و ابو علی عمر الشرف و از فرزندان رضی الدین ابی منصور حسن بن ابیطالب الهادی بن فخر الدین محمد بن شرف الدین جعفر بن محمد بن المعمر بن ابی منصور حسن مذکور است که آشکار نماند و محمد ابن جعفر بن فخرالدین مذکور انقراض یافت و از فرزندان تقی ابوالحسین علی

ابن ابیطالب جمال الدین محمد بن عبید الله بن جعفر بن محمد بن ابی الحسین مذکور است او را فرزند بود و از فرزندان عز الشرف بن علی عمر بن ابیطالب الشیخ السید

الفاضل مجدالدین محمد بن النقیب علم الدین علی بن ناصر بن محمد بن المعمر ابن ابی علی مذکور است .

و سید مجدالدین را دو فرزند بود یکی علم الدین عبد الله که در زندگانی پدرش بسوی بلاد ترک سفر کرد و در آنجا بماند و اولاد آورد و از آن زمان امیر تیمور گورکان بسمرقند آمد و من او را در آنجا ملاقات کردم و

او را پسری احمد نام و مکنی بابی هاشم و ملقب بشمس الدین بود و سید عبدالله در کش که از بلاد سمرقند است وفات کرد و پسرش ابوهاشم بسوی عراق شد و پسر دیگرش نظام الدین علی بن عبدالله از وجوه اشراف و اعیان بود و بهر کار سبقت ورزیدی

و از پس مرگ دو فرزند بیادگار نهاد ابو طاهر احمد و ابوالحسین زید و هر دو تن در مشهد شریف غروی بودند و اما عمر بن یحیی و او بزرگترین برادران است از حیثیت عقب و صاحب خانه و بیت شد و از دو مرد عقب بگذاشت احمدم حدث و ابومنصور محمد الاکبر و او را فرزندان دیگر بود .

از آن جمله ابوالحسین یحیی بن عمر صاحب شاهی و یکتا از پیشوایان زیدیه است وقتی چنان افتاد که دلتی بر وی فرود گشت و از آنحال خشمناک و بسوی کوفه روان شد و مردمان را برضی از آل محمد صلی الله علیه و آله خواندن گرفت و زهدی بکمال داشت و مادرش ام الحسن دختر حسن بن عبد الله بن جعفر طیار بود و در ایام مستعین در کوفه ظهور نمود و مردمان را برضی از آل محمد دعوت فرمود و محمد بن عبدالله ابن طاهر با او محاربه کرد و او را بکشت و سرش را بطرف سامرا حمل نمودند. و چون آن سر را نزد محمد بن عبد الله بن طاهر آوردند برای تهنیت در کوفه جلوس کرد ابوهاشم داود بن القاسم جعفری بروی در آمد و گفت همانا بمقتولی تهنیت میجوئی که اگر رسول خدای صلی الله علیه و آله زنده بودی در این مقتول آن حضرت را تعزیت میگفتند بعد ازین سخن بیرون شد و شعری چند بخواند و از آن جمله است:

يَا بَنِي طَاهِرٍ كُلُّهُ وَبَيْنَا *** انَّ لَحْمَ النَّبِيِّ غَيْرِ مَرِي

انَّ وَتَرًا يَكُونُ طَالِبُهُ اللَّهُ *** لَوُتِرَ بِالْفُوتِ غَيْرِ حَرِّي (1) *** ان لحم النبي غير مری

و یحیی بن عمر بن یحیی را عقب بجای نماند و ابونصر بخاری میگوید بسی

میشود که مردمان بغلط بدو نسبت میدهند

در شرح شافیه ابی فراس مسطور است که یحیی بن عمر بن یحیی بن حسین

ابن زید بن علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب علیهم السلام مکنی بابی الحسین و مادرش

ص: 177

1- و بی یعنی ناگوارا در نسخه چاپی مریناً ضبط شده و آن صحیح نیست ترجمه چنین است : ای پسران طاهر! بخورید این گوشت را که سخت ناگوارا و مسموم است چرا که گوشت پیغمبر هیچوقت گوارا نخواهد بود . خونیکه انتقام گیرنده آن خدا باشد خونی است که هرگز قوت نخواهد شد.

فاطمه دختر حسین بن عبدالله بن اسمعیل بن عبدالله بن جعفر بن ابیطالب است وی مردی فارس و دلیر و نیرومند و مجمع القلب بود و هرگز غبار معاصی و گرد ملامی بر دامان عصمتش ننشسته و با ملاحظه کامرانی که از مراتب ایام جوانی است مصاحبت ننموده با ذیلی پاک و دامانی طاهر بعبادت ایزد قاهر اشتغال داشت و او را عمودی آهنین بود که سخت سنگین و ثقیل بودی و همه گاه در منزل داشت و چنان بود که چون بر غلامان و کنیزان و خدام خویش خشگمین شدی آن عمود را چون طوقی از گردنش بیاویختی و هیچکس را آن زور و نیرو نبود که بتواند آن پیچ بر تابد و آن عمود را از گردنش برگیرد تا یحیی خود بیامدی و بازگشودی .

و آن جناب در زمان متوکل عباسی خروج کرد و سبب آن بود که بر عمر ابن الفرج در آمد و عمر با وی کلامی نکوهیده بگذاشت و یحیی پاسخش باز داد و بر وی دشنام گفت عمر بن الفرج این شکایت بمتوکل نهاد و متوکل بتادیب او حکم کرد پس او را مضروب و محبوس و از آن پس براه خویش باز گذاشتند و یحیی روی ببغداد نهاد و چون اراده خروج فرمود قبر مبارک امام حسین علیه السلام را زیارت کرد و اندیشه خویش با زوار آشکار نمود پس جماعتی از اعراب در گردش انجمن شدند پس روی بکوفه نهاد و اصحابش همیندا بر کشیدند ایها الناس داعی خدا را اجابت کنید پس جمعی کثیر در حضرش فراهم شدند و یحیی به بیت المال در آمدوهر چه بود بر گرفت گفته اند در بیت المال دو هزار دینار و هفتاد هزار درهم موجود بود و نیز جماعتی را نزد صرافان که اموال سلطان نزد ایشان بود بفرستاد و از تا ایشان آن مال را مأخوذ داشت .

چون این اخبار انتشار یافت محمد بن عبد الله بن طاهر فرمان کرد تا پسر عمش حسین بن اسمعیل با جماعتی از ابطال اعوان و شجعان فرسان و سعد ضبابی بمحاربت او روان شدند و چنان بود که مردم بغداد را با یحیی میلی و دوستی فراوان بود و در

جمله طالبین جزوی را مرید و دوستدار نبودند و با وی بمیزان نمی آوردند پس

جماعتی از آن مردم که از میدان قتال و نبرد رجال دانشی بکمال نداشتند یحیی

را بدفع حسین بن اسمعیل محرک شدند و یحیی در شب دو شنبه سیزده شب از شهر رجب سال دویست و پنجاهم بجای مانده باهنگ حسین بن اسمعیل شتابان گشت و هیضم عجلی و عترت و مردان ایشان از اهل کوفه با او بودند و ایشان را شجاعتی در خور نبود .

بالجمله در آن شب برفتند و بامدادان جنگ در انداختند و اصحاب حسین بر ایشان بتاختند و آن جماعت را هزیمت کرده تیغ در ایشان بگذاشتند و اول کس هیضم بود که اسیر گشت و مردانش که بیشتر بی اسلحه جنگ بودند شکست یافتند و یحیی همچنان قتال داد تا شهید شد و سعد ضبابی سرش را از پیکرش جدا کرد و به محمد بن عبد الله بن طاهر روان داشت و محمد بن عبد الله آن سر را برای مستعین بفرستاد و آن سر را ساعتی در سامرا نصب کرده آنگاه بیغداد بازفرستاد تا در آنجا بر زنند لکن از کثرت هیجان مردم و دوستان یحیی بر اینکار نیرو نیافتند پس آن سر را در صندوقی نهاده در بیت السلاح بنهفتند و حسین بن اسمعیل رؤس مقتولین را با اسرا روان داشت و اسیران را محبوس ساختند و محمد بن عبد الله بشفاعت ایشان

مکتوب کرد پس فرمان شد تا ایشان را رها کردند و سرها را دفن نمودند .

مسعودی میگوید در سال دویست و چهل و هشتم ابوالحسین یحیی بن عمر بن یحیی بن یحیی بن زید بن علی بن الحسين بن علی بن ایطالب در کوفه خروج کرد و بروایتی در سال دویست و پنجاهم خروج نمود چنانکه ازین پیش نیز اشارت شد که در نگارش این سلسله نسب کتاب را سهو افتاده افتاده و صحیح و صحیح همان روایت صاحب

عمده الطالب و صاحب شرح شافیه است که مذکور گشت .

بالجمله مینویسد او را کشتند و سرش را بسوی بغداد و از آن پس بطرف

بنا سامرا و دیگر باره بیغداد آوردند و مصلوب ساختند از ینحال ضجیح و نقیر مردمان برخاست چه یحیی را بسیار دوست میداشتند و بمحبتش روز میگذاشتند زیرا که

استفتاح امر و ظهور او برای کف از خونریزی و فتنه انگیزی و اخذ اموال ناس

و نهایت عدل و انصاف بود و بسبب آن ذلتی که او را از متوکل و اتراک رسیده بود

خروج فرمود و مردی زاهد (1) و باورع و نسک و علم و صحیح العقل و خردمند و سلیم الحواس و هوشمند و میانه بالا بود و قبرش در جانب غربی بغداد در مقابر قریش مشهور است و از آباء امجدش روایت داشت و چون محمد بن عبدالله در قتل او به تهنیت بنشست و مردمان بر وی در آمدند ابوهاشم جعفری بر وی در آمد و آن کلمات مسطوره بگفت و چون از سرایش بیرون شد همی گفت ای بنی طاهر همانا پیغمبران را میکشید و از نخست مستعین فرمان کرده بود که سرش را منصوب دارند و چون آنحالت مردمان را بدید ابن طاهر را بفرمود تا فرود آورد و آن دو شعر مسطور را ابوهاشم در آن مقام انشاء نمود .

ویحیی بن عمر در مراتب دین داری و احسان و رزی فرد زمان و فرید دوران بود همه گاه در احسان و معروف بکوشیدی و عوام و خواص راصله و جایزه نهادی و بر خویشان فضیلت دادی و با زنان طالبیات بسی احسان فرمودی و با ایشان بمهر و احسان و عطوفت و رعایت بگذرانیدی و هرگز او را لغزشی نیفتادی ازین روی چون شهادت یافت مردمان از صغیر و کبیر و آزاد و عبید و سیاه و سفید بروی جز عناک و اندوهناک شدند و هر یک در مصیبتش بزبانی مرثیت بگذاشتند و دور و نزدیک و ترک تاجیک و مسلمان و دمتی بر حالش بسوگواری بودند و جمعی بزرگ در ماتم او مرثی انشاء کردند این اشعار از جمله قصیده ایست که ابواحمد ابن ابی طاهر شاعر در مرثیه او گفت :

سَلَامٌ عَلَى الْإِسْلَامِ فَهُوَ مُودَعٌ *** إِذَا مَا مَضَى آلِ النَّبِيِّ فُودِعُوا

فَقَدْنَا الْعُلَى وَالْمَجْدُ عِنْدَ اِفْتِقَادِهِمُ *** وَاضِحَةٌ عُرُوشِ الْمَكْرُمَاتِ تَضَعُصَعُ

اتَهَجَعُ عَيْنِ بَيْنَ نَوْمٍ وَ مَضْجَعٍ *** وَ لَا بُنْ رَسُولِ اللَّهِ فِي التَّرْبِ مَضْجَعُ

فَقَدْ أَقْفَرَةَ دَارَ النَّبِيِّ مُحَمَّدٍ *** مِنَ الدِّينِ وَالْإِسْلَامِ فَالِدَارُ بَلَقَعُ

وَ قُتِلَ آلَ الْمُصْطَفَى فِي خِلَالِهَا *** وَ بَدَّدَ شَمْلَ مِنْهُمْ لَيْسَ يَجْمَعُ

ص: 180

1- این قسمت از شرح اوصاف مربوط به ابوهاشم جعفری است رک ج 4 ص 63 مروج الذهب .

الم تر آل المصطفى كيف تصطفى *** من نفوسهم أمر المنون ويتبع

بنى طاهر: اللوم منكم سجيية *** وللغدر منكم حاصر ومقتنع

قواطعكم في الترك غير قواطع *** ولكنها في آل احمد تقطع

لكم كل يوم مشرب من دمائهم *** وغلتها من شربها ليس يتبع

رماحكم للطالبيين شرع *** وفيكم رماح الترك بالقتل شرع

لكم مرتع في دار آل محمد *** وداركم للترك والحبش مرتع

أخلمت بأن الله يرعى حقوقكم *** وحق رسول الله فيكم مضيع

فاضحوا يرجون الشفاعة عنده *** فكيف لمن يرميه بالوتر يشفع

فيسلب مسلوب ويقتل قاتل *** ويخفص مرفوع ويذنى المرفع الله

بكت الخيل شجوها بعد يحيى *** بكاه المهند المصقول

وبكاه العراق شرقاً وغرباً *** وبكاه الكتاب والتنزيل

والمصلى والبيت والركن *** والحجر جميعاً له عليه عويل

كيف لم تسقط السماء علينا *** يوم قالوا ابوالحسين قتل

وبنات النبي يندبن شجواً *** موجعات دموعهن همول

ويرثين للرزية بدمراً *** فقداه مفضع عزيز جليل

قطعت وجهه سيوف الأعدى *** بابى وجهه الوسيم الجميل (1)

قتله مذكر لقتل على *** وحسين ويوم أودى الرسول

صلوات الاله من وفقاً عليهم *** ما بكى موجه وحن تكول

واز جمله آنانکه مراثنی جیده در مصیبت ابوالحسین یحیی انشاء نمود علی

ابن محمد بن جعفر العلوی الحمانی شاعر بود و علوی مذکور در کوفه نازل و در

1- در مروج الذهب این بیت اضافه دارد: وَ الْيَحْيَى الْفَتَى بقلبي *** كَيْفَ يُؤْذَى بِالْجِسْمِ ذَاكَ الْغَلِيلِ

بنی حمان وارد و بایشان مضاف و مضموم بود و از جمله اشعار او که در حق آن

قضیه انشاء کرده این شعر است :

تَضُوعٌ مِسْكَاً جَانِبِ التَّهْرِ اِذْ تَوَى *** وَ مَا كَانَ لَوْلَا شَلُوهُ يَنْضُوعٌ

مَصَارِعَ فُتْيَانٍ كَرَامٍ اَعْرَةَ *** اُبَيْحَ لِيَحْيَى الْخَيْرِ مِنْهُنَّ مَصْرَعٌ

و ابن علی بن محمد بن جعفر علوی از طرف پدر با ابو اسمعیل علوی برادر بود و چون حسین بن اسمعیل که بجنگ یحیی بن عمر برفته بود بکوفه بازگشت علوی مذکور از ملاقات او باز نشست با اینکه هیچیک از آل ابیطالب و هاشمیین از سلام و ملاقات او باز نشستند و این هنگام علی بن محمد الحمانی در کوفه نقیب و مدرس و شاعر و زبان آن جماعت بود و در آن زمان در کوفه هیچیک از آل ابیطالب بروی تقدم نداشت پس حسین بن اسمعیل از وی پرسش کرد تا از چه روی

بدیدار او نیامد و جماعتی را بفرستاد تا او را بر اینکار و تخلف ورزیدن از ملاقات و سلام خود نکوهش کرد، علی بن محمد از جان خویش چشم بر گرفت و جوابی سخت با وی بگذاشت و گفت بآن اندیشه بودم که نزد تو آیم و تورا بر این فتح و ظفر تهنیت فرستم و این اشعار انشاد کرد که هر کس که در مقام او بود جز اینکه از

زندگی چشم بپوشد نمی گفت :

قَتَلْتُ اَعْرُ مِّنْ رَّكِبِ الْمَطَايَا *** وَ جِئْتُكَ اسْتَلِينَكَ فِي الْكَلَامِ

يَعِزُّ عَلَيَّ اَنْ اَلْقَاكَ اِلَّا *** وَ فِيمَا بَيْنَنَا حُدُّ الْحَسَامِ

وَ لَكِنْ الْجَنَاحِ اِذَا اَهْيَضَتْ *** قَوَادِمُهُ يَدْفُ عَلَيَّ اِلَّا كَامِ

می گوید گرامی ترین آن کسان را که بر مرکب عزت سوار شدند بکشتی

و همی خواستم بدیدار تو شوم و با تو بهموار سخن آورم لکن بر من دشوار است که تورا نگران شوم مگر اینکه در میان من و تو شمشیر تیز حکمران باشد اما رد که چون باز بلند پرواز را پروبال شکسته و رنجور گردد چنانکه باید پرواز

چه نتواند کنایت از اینکه امروز مرا آن دست و توان و استعداد موجود نیست که تورا

در خاک و خون غلطان نمایم چون حسین بن اسمعیل این اشعار بشنید و این جلادت

و نیروی قلب و کمال عصبیت و غیرت بدید گفت همانا تو موتور هستی یعنی صاحب خون باشی و نتوانی کینه خویش باز کشی ازین روی هر چه گوئی و هر کار کنی گفتار و کردار تو انکار نمیکنم پس او را بخلعت بیار است و بسرایش باز فرستاد بالجمله محمد علوی مذکور را در باره ابو الحسین یحیی مقتول مراثی کثیره است و فات علوی مشار الیه در زمان خلافت معتمد عباسی سال دو بیست و شصتم روی داد .

واما ابو منصور محمد بن عمر بن یحیی بن ذی العبره اعقاب او به بنی الفدان معروف هستند زیرا که او از حسین ملقب بندان است و حسین فدان از سه تن

عقب نهاد زید الجندی بن الحسین بن الفدان و جعفر بن الحسین الفدان و حسن

ابن الحسین الفدان و از بنی زید الجندی بن الحسین الفدان آل شیخان هستند

و هو ابو الفوارس محمد بن عیسی الفارس بن زید جندی مذکور که در کوفه

بطنی بودند .

و در حاشیه مسطور است که سید محمد گیسو دراز که در کلیر که از شهرهای

دکن مدفون است از اولاد زید جندی است و نسب او باینگونه است السید محمد بن

السید یوسف بن علی بن محمد بن یوسف بن حسین بن محمد بن علی بن حمزه بن داود ابن ابی الحسن زید الجندی بن ابی عبدالله الحسین الفدان بن ابی منصور محمد

الاکبر بن عمر بن یحیی بن الحسین ذی الدمعه بن زید الشهید بن علی بن الحسین صلوات الله علیهم و از بنی جعفر بن الفدان ابو الحسین محمد بن احمد بن جعفر مذکور است و از بنی الحسن الفدان صفی الدوله محمد بن عبدالله بن محمد بن عبد الله

ابن حسن مذکور است مردی صاحب جاه و منزلت بود در شام و بخراسان صاحب تقرب گردید و از جمله ایشان ابو یعلی مسلم بن محمد بن علی ذنوب بن المسلم بن عبید الله بن حسن مذکور است و او را فدان کنیت بود و در نیل و خراسان عقب داشت .

و أما احمد المحدث بن عمر بن یحیی بن الحسین ذی العبره را از حسین

نسا به نقیب به تنهائی عقب ماند و او اول نقیبی است که متولی نقابت کافه طالبیین شد و مردی عالم و نسابه بود و در سال دویست و پنجاه و یکم از حجاز بغراق وارد گردید و از دو تن فرزند بجای نهاد یکی زید که معروف بعم عمر بود و دیگر از یحیی و فرزندانش دارای خانواده شدند اما زید عم عمر را در کوفه عقب ماند

و بعد از آن که دارای اخلاف و اعقاب و اذیال طویل گردید منقرض شدند .

و بهمین زید عم مذکور نسبت میرساند صدر جهان القنوجی البها نوی بن السید عبد المقتدر بن السید شاهین بن السید احمد المعروف بالسید منجهلی بن السید عبدالله و سید عبدالله همان کس باشد که از کهتیل بشهر قنوج وارد شد و در آنجا سکون

نمود و هواین السید سراج الدین بن سید تاج الدین بن السید علیم الدین بن السید

من کمال الدین الترمذی و او همان کس است که از ترمذ بهند آمد و در قریه کهتیل که

از اعمال سرهند است توطن اختیار کرد و هواین السید عثمان بن السید ابی بکر ابن السید عبدالله بن السید ابی طاهر بن زید السدید که معروف بسدید و ملقب بعم عمر است و ترمذی مذکور را اعقاب دیگر است در هند از آن جمله سادات ننبهوراند که از مضافات سنیهل است و از آن جمله سادات سامانه هستند و بعضی از ایشان در آنجا معروف باولاد منجهلی میباشند و هم در و هم در سامانه نیز جمعی از سادات

بخاریه میباشند

و اما یحیی بن الحسین النسابه مکنی بابی الحسین و نقیب النقباء بود و از دو مرد فرزند بیاد گار نهاد و آن دو تن ابوعلی عمر الشریف الجلیل و ابوالحسن محمد الفارس النقیب بودند اما ابوعلی عمر بن یحیی چند دفعه مردمان را امیر حاج گشت و از آنجمله در سال سیصدوسی و نهم بود و در همین سال حجر الاسود را بمکه معظمه حرسها الله تعالی بازگردانیدند و آن حجر را قرامطه لعنهم الله تعالی از مکه معظمه با حساء برده بودند و چند سال نزد ایشان بر جای بود.

راقم حروف این تفصیل را در ذیل مجلدات مشکوه الادب ناصری مبسوط

باز نگاشته است .

و ابوعلی را سی و هفت تن فرزند بود و از پنجمه بیست و یکتن پسران

بودند و ازین پسران هشت تن را فرزند بجای بود و از آن پس بعضی از ایشان منقرض شدند و از سه کس رشته اعقاب پیوسته ماند و ایشان ابوالحسن محمد

الشریف الجلیل و ابوطالب محمد و ابوالغنائم محمد بودند اما ابوالغنائم محمد بن عمر ابن یحیی را اکنون نسل و عقبش به ابی طریف باز میگردد و هو محمد بن ابی علی عمر ابی الغنائم مذکور و او جد علی المنکر بن ابی البرکات بن ابی الحسن بن علی بن طریف محمد مذکور است و منکر جد بنی المنکر است در بغداد .

و اما ابوطالب محمد بن عمر بن یحیی بن الحسین نسابه سیدی فاضل بود و در سال چهار صد و هفتم وفات کرد و عقب او بسوی نقیب ابی الحسن علی بن ابیطالب محمد مذکور راجع میگردد و او سیدی جلیل بود و در شهر جمادی الاولی در سال چهار صد و پنجاه و یکم در سن شصت و چهار سالگی وفات کرد و نقیب شمس الدین ابو عبدالله احمد از دو مرد عقب آورد و ایشان ابو محمد حسن اسمر و نقیب نجم الدین اسامه است و مادرش خواهر ابوالقاسم وزیر مغربی بود و در سال چهار صد و پنجاه و دوم متولی نقابت شد و چون باینکار مایل نبود از پس چهار سال استعفا نمود و در شهر رجب بسال چهار صد و هفتاد و دوم وفات کرد و اینوقت چهل و پنجسال از روزگارش سپری گشته بود .

و اما ابو محمد حسن الاسمر را که پسر نقیب شمس الدین است عقب او با پسرش شکر

ابن الحسن باز میگردد و او را عقب ماند و ایشان را بنو شکر گویند و در شرفیه

از دابخ که یکی از اعمال بلاد حلیه است ایشان را باز ماندگان است و بروایت سید علیخان شارح صحیفه کامله ابو محمد حسن الاسمر را فرزندی دیگر

است

موسوم به بهاء الشرف و او راوی صحیفه کامله بوده است و نسلی نداشته است و اما نقیب نجم الدین اسامه النقیب شمس الدین احمد را از دو مرد عبدالله التقی النسابه و عدنان عقب بجای ماند .

اما عدنان بن اسامه را از پسرش اسامه نسل بماند و به بنی اسامه معروف هستند

و اعقاب ایشان تا سال هفتصد و شصتم در حله بجای بودند مصنف کتاب عمده الطالب میگوید گمان من چنان است که ایشان انقراض یافتند و این جماعت خانواده جلیل و مقدم و از اعظم بیوت علویین بودند .

وزید بن علی النقیب جلال الدین اسامه بن عدنان بن اسامه وهو ابو الغنایم مردی شاعر و فاضل بود و از عراق مفارقت کرده و بهندوستان با برادرش ضیاء الدین ابوالقاسم علی روی نهاد و زعامت طالبیین را متولی گردید و ابوالقاسم زعیم هزار سوار بود و هر دو تن در هند بمردند و در هند جماعتی را سلسله نسب باین دو تن معروف است در حاشیه مرقوم است که این طایفه را در مملکت هندوستان سادات رسولدار میخوانند و از اجله و اورع ایشان سید جلیل غلام امیر است و نسب او بسید ضیاء الدین ابی القاسم علی حلی مذکور منتهی میشود .

و اما عبد الله النقیب النسابة ابوطالب بن اسامه سیدی عالم و فاضل و محدث و او را با سید جعفر بن ابی البشر حسینی نسابه که علم نسب با و منتهی میشود حکایتی است و او را جلال الدین لقب بود و در شب سه شنبه نوزدهم شوال سال پانصد و بیست و دوم متولد گردید و اما ابوالفتح بن النقی اسامه ، اولادش را بنی النقی گویند و ایشان منقرض شدند و اما ابوعلی عبد الحمید بن النقی بن اسامه را از دو مرد عقب ماند و ایشان ابوطالب محمد بن شمس الدین العالم النسابه و نجم الدین ابوالفتح علی هستند.

اما ابوطالب محمد بن عبد الحمید بن النقی را از پسرش ابوعلی جلال الدین

الحمید نقیب مشهد و کوفه عقب ماند و او مردی عالم و فاضل و نسابه بود و در

سال ششصد و شصت و ششم وفات کرد و جلال الدین بن عبدالحمید بن محمد بن

عبد الحمید را از دو مرد و ایشان تقی الدین ابو عبد الله الحسین بن عبدالحمید ثانی و شمس الدین ابوطالب محمد نسابه فاضل عقب بماند و از فرزندان تقی الدین ابی عبد الله

[سید جلیل نسابه شرف الدین ابوالفضل محمد بن تقی الدین ابی عبد الله] الحسین مذکور بسوی بلاد و امصار عزم سفر کرد و از پسرش تاج الدین عبدالحمید عقب گذاشت و او را فرزندی بود که من در سمرقند با وی ملاقات کردم پس از آن

و از فرزندان شمس الدین ابو طالب محمد نسابه بن عبدالحمید ثانی جلال الدین عبدالحمید زاهد است و دیگر نظام الدین علی نسابه و نجم الدین عبدالعزیز و غیاث الدین عبدالکریم که در میانه جنگ و غوغا پوشیده مقتول گردید میباشند و اما ابو الفتح علی بن عبد الحمید بن النقی از جمله فرزندانش امیر الحاج است که در غری نقیب بود و هو تاج الدین ابو الحسن علی بن النقیب مجدالدین ابوالحسین محمد ابن ابی الحسین محمد بن ابی الفتح مذکور و او را در غری عقب بود از جمله آنان نقیب نسابه فخر الدین صالح بن مجدالدین ابی الحسین عبد الله بن تاج الدین مذکور است و در مشهد غروی در زمان نقابت سید رضی الدین محمد الأوی الافطسی که باسید رضی الدین بن طاوس دوست و رفیق بودند نقیب بود و او را عقبی هست و از جمله ایشان غیاث الدین نسابه عبدالکریم بن تاج الدین ابی الحسن علی مذکور میباشد و او را عقب هست از جمله ایشان سید لطف الله بن عبدالرحیم بن عبدالکریم مذکور است و او را سلطان احمد بن سلطان اویس در بغداد بقتل رسانید و از ایشان سیدزاهد بهاءالدین علی و سید نظام الدین سلیمان پسران عبدالکریم مذکورند

و ایشان را اعقاب است و در مشهد شریف غروی جای دارند کثرهم الله تعالی .

و أما أبو الحسن محمد الشریف الجلیل بن عمر بن یحیی بن الحسین النسابه و هو الشریف الجلیل و بساهست که پدرش را عمر بن یحیی میخوانند و مردی و جیه و متمول بود و هیچیک از علویین را آن مقدار اموال و املاک و زراعت و فلاحت نبود بعضی گفته اند در یکسال به تنهایی هفتاد و هشت هزار جریب زمین را زراعت میفرمود و بهاء الدوله بن بویه او را هزار بار هزار دینار زر سرخ مصادره کرد و دو سال و ده ماهش در بند افکند و روزیکه او را رها میساخت پرداختن نود هزار دینار ملزم گردانید .

و از غریب ترین حکایات او این است که وقتی در دیوان جلوس فرموده مطهر بن عبدالله وزیر عن الدوله بن بویه در دیوان حاضر بود در اینحال توقیعی

بدو فرا رسید که رسول قرامطه بکوفه رسیده اند و شایسته چنان است که برای تهیه اسباب دفاع ایشان چیزی بکوفه مکتوب شود و وزیر شریف آن توقیع را بدید پس بدو اشارت کرد که یکی را بعنوان این خدمت با شخص رسول بکوفه روانه دارد و منزل وما یحتاج او را فراهم کند .

و از آن پس وزیر بعضی مهمات دیوان مشغول گردید و ساعتی بآن حال بیود و چون ملتفت گشت شریف را فارغ البال و آسوده خیال برجای خویش نشسته دید از روی عجب گفتای شریف این امر و این قضیه از آن امور نباشد که بتهاون و تکاسل بگذرد شریف گفت: همانا من بجانب کوفه رسول بفرستادم و جواب باز آمد که در تهیه اسباب کار هستند وزیر از این امر بشگفتی اندر شد و از وی از چگونگی امر پرسیدن گرفت، شریف او را خبر داد که او را در بغداد مرغهای کوفی و در کوفه طیور بغدادیه است و چون تو بآنچه رای زدی مرا اشارت فرمودی من فرمان کردم تا بتوسط مرغ بکوفه مکتوب بفرستند و هم اکنون خبر باز رسید که آن مکتوب بکوفه وصول یافت و اینک باطاعت امر مشغول هستند .

این صابی گفته است املاک او از فرأت مشروب نمیشد و چون عضدالدوله

وزیر خود مطهر بن علی را برای محاربه عمران بن شاهین در بطیحه فرستاد و امور بر وی مضطرب و پریشان افتاد چندانکه مطهر را زخم و جراحت فرا رسید و بمرد کلامی از وی بشنیدند که بر شکایت از شریف محمد بن عمر دلالت داشت و از این روی عضدالدوله او را بگرفت و مصادره فرمود و بسوی فارس انتقالش داد و او را حکایاتی است که بر سعه جاه و کثرت مال و علو همتش دلیل است .

و از جمله اعقاب او خزعل است و هو ابو محمد حسن بن عدنان بن الحسن بن

طالب محمد بن محمد بن محمد بن عمر بن ابی الحسن محمد شریف جلیل مذکور است و فرزندان

او را بنو خزعل گویند و ایشان را در عراق بقیه و بازماندگان هست و از جمله ایشان اکنون سید طالب ابن محمد بن منصور بن حسن بن محمد بن الحسن خزعل

است در سبزووار و خراسان و اما ابو محمد الحسن ملقب بفارس و پسرش حسن ملقب باصم ، نقیب بود و هو ابن یحیی بن الحسین
النسابه بن احمد بن عمر بن

یحیی بن الحسین ذی العبره او را چهل و پنج تن فرزندان بودند و از اینان تن پسران باشند لکن عقب متصل و پیوسته او از سه مرد باشد و
ایشان ابوالحسن محمد النقی السابسی، وی همان کس است که رضی موسوی را از نقابت عزل کرد و رضی داماد او بود و دیگر حسن اصم
سوراوی و دیگر ابوطالب عبدالله است اما ابو الحسن محمد تقی سابسی (1) بن ابی محمد حسن فارس را که در اعقاب او ریاست و
نهایت بود و اکنون بعزلت و خمول دچارند ، عقب متصل او از دو مرد است یکی ابوالعلی محمد و دیگر ابو الحسن است و بروایتی عمر و
سبب فتنه میان علویین و عباسیین گردید و شریف مرتضی او را تکریم می نمود و چنان بود میگفت هر وقت گفته میشود اللهم صل علی
محمد و آل محمد ابو علی داخل میشود و چون لفظ الطاهرین بیاید وی خارج میگردد و بقیه و باز ماندگان ایشان در
واسط هستند .

نگارنده حروف گوید این فرمایش شریف ، مرتضی ، دلالت بر صحت نسب

ابی علی و عدم طهارت او مینماید و اما حسن اصم سوراوی بن ابی محمد حسن فارس نقیب را از ابو تغلب علی نقیب النقباء سوراوی پسر
حسن اصم فرزند بجای ماند و ابو تغلب علی را از سه مرد نسل بماند ابوالقاسم حسین النقی و ابو الغنایم محمد و ابو الفضل علی و او را
فرزند چهار می بود که مکنی با بی طاهر و موسوم بمحمد

و ملقب بقره بود و در دیوان سوراوی خدمت کردی ازین روی بعامل ملقب و باین لقب معروف گشت عبدالله عبد الله النقی بن اسامه گفته
است که وی را پدرش و اعمامش انکار و نفی مینمودند و او مدتی بهمین حال باقی بود و روزگارش نیکو گشت و

ص: 189

1- سابس بضم باع نام نهری است در نزدیکی واسط بجانب غربی آن و باین جهت که او را در طرفین این نهر اقطاعاتی بوده و بعد از وفات
در همانجا دفن گردید ، لذا او را سابسی گفتند

بیشتر از چهل سال معامله سورا بضمانت وی مقرر بود و ابو طاهر هبه الله بدو نیازمند گردید و بعد از آنکه نسبت او را انکار کرده بودند دیگر باره

اقرار نمود .

شیخ عبد الحمید بن التقی بن اسامه حسینی میگوید و اما ابو طاهر معروف بعامل را در نسب اندر غمز قوی و ظاهر است چه مادرش دختر مکحول را در عفت و عصمت اطمینان نیست زیرا که گاهی ابو طاهر او را تزویج نمود که از دیگر شوی که معروف بابن دوده الملاح است حمل داشت و بالجمله عامل را در سورا

عقبی است متصل که تا کنون بجای هستند و خدای بحال او دانا تر است .

اما ابو القاسم الحسین النقی بن ابی تغلب قلیل الولد است و عقب او بمحمد بن ابی - الفتوح حمد بن ابی حسین محمد بن محمد الضریر بن ابی القاسم النقی مذکور باز میگردد و در سند اولادش شناخته میشوند و اما ابو الغنایم محمد بن ابی تغلب را از پسرش ابو عبدالله محمد ملقب به شمیره به تنهایی عقب بماند و فرزندان او را بنی شمیره میگفتند و ایشان در سورا میباشند و اما ابوالفضل علی بن ابی تغلب را که در فرزندانش خانواده و بیت است از یک مرد عقب بجای ماند و او مجد الشرف ابو نصر احمد بن ابوالفضل علی است و مجد الشرف را از دو مرد فرزند بماند و ایشان ابو عبدالله محمد مجد الشرف و ابوالفضل

علی کمال الشرف بودند .

و از اولاد ابی عبدالله محمد مجد الشرف بن ابی نصر احمد بن ابی الفضل، علی فقیه عامل فخر الدین یحیی بن ابی طاهر هبه الله بن شمس الدین ابی الحسن

علی بن محمد مجد الشرف مذکور مردی سید فاضل جلیل القدر و او را سه زاهد بود که فقاقت داشتند تاج الدین محمد ابو الغنایم و نقیب طاهر زین الدین ابو طاهر هبه الله و جلال الدین ابوالقاسم اما زین الدین هبه الله متولی نقابت طاهریه و صدارت بلاد فراتییه و جز آن بود و در ظاهر بغداد بسال هفتصد و یکم وفات کرد و او را بنو محاسن در عوض خون صفی الدین بن محاسن بکشتند و چنان بود که سید بکشتن

ص: 190

او امر کرده بود و او را بوضعی شنیع تباه ساختند و حاکم بغداد بروز جمعه (1) بایشان اجازت بداده بود و سید زین الدین سیدی جلیل و کریم بود .

و اما جلال الدین ابوالقاسم مردی فقیه و زاهد مردی فقیه و زاهد بود و چون برادرش زین الدین مقتول گردید به پیشگاه سلطان غازان روی نهاد و نقابت طاهریه و قضاوت و صدارت بلاد فراتیه را متولی شد و هر کس را که در قتل برادرش در آمده و در آن امر شرکت نموده بود بکشت و خونریزی نمود و حکومتش بطول انجامید و از پسرش نقیب النقباء بهاء الدین داود عقب بجای گذاشت و اما فقیه تاج الدین ابوالغنائیم محمد بن الفقیه ابی طاهر یحیی و او مردی زاهد و پرهیز کار بود از پسرش شرف الدین عبدالله عقب نهاد و از پسر کمال الشرف ابو الفضل علی النقیب النقباء ابن ابی نصر احمد ابن ابی الفضل علی و فرزندانش را بنو ابوالفضل گویند در سوره بودند از جمله ایشان نقیب صفی الدین ابوالحسین زید بن النقیب جلال الدین علی بن النقیب ابی الحسین زید بن ابی الفضل مذکور است و او را فرزندی بجای ماند .

و از جمله آنان عز الشرف محمد بن ابوالفضل علی است و مردی زاهد و نقیب نسابه بود از از پسرش ابو عبدالله حسن ملقب بعز الدین نقیب عالم زاهد نسابه فرزند

گذاشت و ابو عبدالله حسن از پسرش ابو تغلب عمیدالدین علی کریم زاهد که بخشنده و پرهیز کار و باورع بود عقب گذاشت و عمیدالدین علی از پسرش ابو محمد جلال الدین حسین نقیب نسابه فاضل زاهد که مردی کریم و شجاع بود عقب بجای نهاد و او را شهرتی بزرگ و کرامتی بسیار و فضائی وافر بود و در نهایت زهد جامه پشمین پوشید و با شعر کارا کل بساختی با اینکه او را اموال

فراوان بود و در راه خدای انفاق همیفرمود و بحلم و شجاعت و علم و نقابت بلکه در

هر فنی از علوم قدمی ثابت و استوار داشت و فضل علم او از حدا حصا و اعداد برتر

است و او را پنج مرد یادگار بماند جلال الدین حسن که مردی زاهد و پشمینه پوش و با

فضایل بسیار است در حاشیه مسطور است که این جلال الدین حسن کریم زاهد همان کس باشد که مولف این کتاب یعنی کتاب عمده الطالب را با اسم سامی و نام گرامی

ص: 191

1- بلکه حاکم بغداد نامش آدینه بوده است

بالجمله دیگر غیاث الدین حسین عالم فاضل صاحب اموال کثیره و مقام رفیع است و دیگر ابو عبدالله محمد و دیگر ابوالعباس احمد کریم عالم است که صاحب اخلاق ستوده و نفس رفیعه است و دیگر ابوطاهر سلیمان است که او را شجاعتی بکمال و خلقی ستوده و روشی پسندیده بود و از فرزندان جلال الدین حسن ناصر الدین محمد است و او را فرزندان است و از فرزندان غیاث الدین حسین زین الدین علی و ابو عبدالله محمد و حمیدالدین علی است و هر یک از ایشان را در مشهد مقدس غروی اولاد است و ابو عبدالله محمد را دختری است .

و از فرزندان ابوالعباس احمد بن ابی تغلب علی است که ملقب بزین العابدین است که نقیب و نسابه و عالم وزاهد و شجاع و عابد و کریم بود و دیگر نجم الدین ابوالقاسم است که سیدی شجاع و عابد و کریم بود و دیگر ابوعبدالله است که دارای مال و شجاعت و سخاوت است و دیگر شمس الدین محمد است که مکنی بابی علی و مردی عالم و باورع و نقیب و نسابه بود و دیگر ابوالفضل احمد است و هر یک از ایشان را فرزندان است و از اولاد ابی طاهر سلیمان و ابو تغلب عمیدالدین علی عالم فاضل شاعر محدث است و او را فرزندان میباشند که هم اکنون در مشهد غروی هستند و نیز در حله و دیگر بلاد میباشند و ایشان را اعقاب بسیار و صاحب فرزندان هستند که بهر جا پراکنده اند و بآل ابی الفضل مشهور بودند و اکنون بآل عمیدالدین شهرت دارند و بجمله سادات و نقباء و صلحا هستند .

و اما ابوطالب عبدالله بن ابی محمد فارس و او را عقب بسیار است و در حله و سورا و واسط و طرابلس و جز آن پراکنده هستند از جمله ایشان اسامه بن محمد ابن معالی بن مسلم بن عبدالله مذکور است و او را در حله عقب ماند و همه معروف و شناخته بودند از جمله ایشان فضایل بن معد بن اسامه مذکور است و او را در حله

عقب بجای ماند و ایشان را بنو فضایل میخواندند و از جمله ایشان نصر الله بن

محمد بن معالی مذکور است و او را در حله و سورا عقب بود و آنان را بنو نصر الله

مینامیدند و از جمله ایشان علی الدماغ بن ابی البرکات محمد بن ابیطالب عبدالله بن علی بن عمر المحدث بن ابیطالب عبدالله مذکور است و او را در واسط عقب بود و ایشان را گفتند و از جمله ایشان ابو علی عمر بن ابی البرکات محمد مذکور میباشد.

و از ایشان ابوالحسن یحیی بن ابیطالب عبدالله الاقل مذکور است و او را عقب ماند از آنجمله بنو الجعفریه هستند و ایشان فرزندان علی بن یحیی مذکور هستند و مادرش جعفریه است و فرزندانش با و معروف میباشند و از جمله ایشان بنو ابی الفضل اند که معروف به بنی اخی زریق میباشند و در مشهد قاسم از بریسماء و آنها اولاد علی بن ابی الفضل محمد بن ابیطالب محمد بن ابی الفضل محمد بن ابی البقاء محمد بن علی بن یحیی مذکورند و از جمله ایشان بنو الضیاء میباشند و ایشان نیز در مشهد قاسم اند و هوا بوالحسن علی بن ابیطالب محمد مذکور و از جمله ایشان بنو الطویر است و هو علی بن ابی الفضائل محمد مدعو بفضایل بن علی بن یحیی مذکور است و ایشان در غری بودند .

و اما حسین القعدد بن الحسین ذی الدمه بن زید الشهید بن علی بن الحسین ابن علی بن ابیطالب علیهم اسلام را از سه تن متحد و یحیی و زید عقب ماند و قعدد بضم وفتح دال آنکسی است که بجد اکبر قریب الالباء باشد چنانکه عبد الصمد بن علی بن عبدالله بن عباس را قعدد بنی هاشم میگفتند بالجمله یحیی بن حسین القعدد را از قاسم عقب بر جای ماند و او در طایف بود و از وی در ابی جعفر محمد در طایف و حناتین که از مکه است عقب ماندا بن طباطبَاء گفته است و اما محمد بن الحسین القعدد را از حسن و حسین و قاسم و محمد فرزند بجای ماند و عقب از احمد بن محمد بن حسین بود و در فرزندش حسین ملقب به برغوته بن احمد بن محمد بن الحسین القعدد عقب ماند و ابن طباطبا میگوید بر غوته همان حسین بن عبید الله بن الحسین بن احمد بن محمد بن الحسین القعدد است و اما حسن بن محمد بن الحسین القعدد را در شیراز اولاد بود از جمله ایشان ابو علی حسن بن محمد الاعود بن عبد الله بن الحسن مذکور نقیب موصل بود و او برادر ابوالحسن علی بن احمد بن اسحق بن جعفر

الملتاني العمري نقيب بغداد میباشد از طرف مادرش .

واما ابو الحسن علي بن محمد بن الحسين القعدد فرزند او منحصر بمحمد ملقب

بجاموس است و از وی کسی بیادگار نماند .

و اما زید بن حسین قعدد را در قصر ابن هبیره از ابو عبدالله زید بن زید عقب ماند و او را ابو عبدالله حسین بن زید بود و در حلب جای داشت و بسوی دمشق شد و اما علی بن ذی العبره را از زید الشبیه النسابه عقب ماند و او را در مقتل کتابی است و در نسب مبسوطی دارد و شبیه را از دو مرد عقب بیای ماند محمد الشبیه و دیگر حسین و اما حسین بن زید الشبیه النسابه را از دو مرد فرزند ماند علی الاحول وقاسم البر کد (1) و از فرزندان علی الاحول بن حسین بن زید النسابه که در بغداد نقیب بود ابو الحسین محمد بن الحسین النقیب بن علی الاحول است و او مردی جلیل و باخیر و دیندار و کریم و صاحب مکارم و فضایل بود و فرزند ذکور از وی نماند و برادرش ابو محمد عبیدالله را بقیه بماند و او همان ابو الحسین بن الشبیه النسابه صاحب مبسوط است .

اما محمد الشبیه بن زید النسابه بن علی بن ذی العبره را از سه تن عقب بیائید احمد

و حسن الفقیه و اسمعیل شیر شیراما اسماعیل شیرشیر بن محمد الشبیه بن زید النسابه از

و حسن فرزندانش اسمعیل المجیب بن محمد بن اسمعیل مذکور میباشد و او را عقب بود و دیگر علی الجمال بن محمد بن اسمعیل مذکور است و او را عقب بود و دیگر حسین بن محمد بن اسمعیل مذکور ملقب به التمش است و او را عقب بود و اما فقیه حسن بن محمد الشبیه بن زید النسابه را در بصره عقب ماند و از فرزندان او بنو الشبیه بصره و حله اند و ایشان قلیل و اندک بودند و حسن فقیه را از دو مرد و ایشان ابو جعفر محمد و دیگر احمد ر است عقب بماند اما ابو جعفر محمد را اولاد و باز ماندگان بودند و منتشر هستند از جمله ایشان ابو علی محمد بن حسین بن محمد بن جعفر بن ابی جعفر محمد مذکور است و از جمله ایشان ابو الحسین عبدالله بن جعفر بن ابی جعفر محمد مذکور است .

ص: 194

1- در عمده الطالب من 285 د القاسم الثن ، ضبط شده

و اما احمد بن حسن فقیه بن محمد الشیبیه را از پسرش محمد در بصره عقب ماند و محمد را عقب بود از جمله آنان محمد تقیب ایله بود و او پسر احمد بن محمد مذکور است.

آخر فرزندان حسین ذی الدمه بن زید الشهید بن علی بن الحسین علیه السلام

در کتاب خصال از عبدالله بن الحسین بن زید بن علی بن الحسین بن علی بن

ایطالب صلوات الله علیهم از امیر المومنین از رسول خدای صلی الله علیه و آله مرویست که فرمود خدای تبارک و تعالی بیست و چهار خصلت را در شما ای جماعت امت نکوهیده دارد و شما را از آن خصال ناستوده نهی میفرماید: نخست اینکه مکروه میدارد که در ادای نماز و قرائت کلمات نماز به تندی و عجلت باشید و با طمأنینه و در نك نباشید و مکروه میدارد که چون صدقه بدهید منت گذارید یعنی این منت اجر دنیا و آخرت را باطل میگرداد چه اگر درین صدقه باری از وی برداشته اید در آن منت باری عظیمتر بر وی بر نهاده اید و مکروه میدارد که در گورستان خندان باشید زیرا خندند بر آن دیده کانجا نشود گریان چه در گورستان خوابگاه حسرت و عبرت است نه خندیدن و مسرت .

و مکروه شمرد که بر سرای کسان بی دستور صاحبش در آئید و استطلاع

نمائید چه موجب شر بزرگ و فتنه عظیم است و مکروه و ناپسند داشت که بر -

عورت زنان نگران شوید و فرمود نگریدن بعورت زنان کوری بیاورد و ناستوده داشت از سخن راندن در حال در آمیختن و فرمود زیانش آنست که مورث گنگی فرزند است و مکروه شمرد خفتن قبل از نماز خفتن را و مکروه دانست حدیث راندن بعد از نماز خفتن را و مکروه شمرد غسل کردن زیر آسمان را بدون پوشش و مکروه شمرد که در زیر آسمان یعنی جای بی سقف و حفاظ بمباشرت و مقاربت پردازند و مکروه شمرد که بدون شلوار و حفظ عورت در انهار شوید چه در انهار فریشتگان را زندگانی و سکونت است و مکروه شمرد که در حمامات و گرما بها بدون ازار یعنی مکشوف العوده در آئید و ناپسندیده شمرد که در میان اذان و صبح سخن کنید تا گاهی که نماز را بپای برید یعنی شاید بسبب اشتغال

و مکروه دانست که هنگامیکه دریا بطلاطم باشد بر کشتی بر نشینید و آب دریا گذاره کنید و مکروه شمرد برای شما خفتن بر سطحی که محجر نباشد و فرمود هر کس بر فراز سطحی غیر محجر بخوابد من ذمه خویش را از وی بری میگردانم چه ممکن است بر فراز آن بام که طارمی ندارد چون خواب آلود برخیزد خطر سقظه فرارسد و مکروه شمرد که مرد در خانه بتنهائی بخوابد و مکروه شمرد که مرد با زن خود در حالت حیض در سپوزد و اگر در آنحالت با وی در آمیخت و فرزندش مجذوم یا ابرص متولد گردید جز بر خویشتن نکوهش نجوید و مکروه شمرد که مرد با زن در آمیزد گاهی که مرد را احتلام روی داده باشد و هنوز غسل احتلام بجای نیاورده مباشرت کند پس اگر مرتکب شد و فرزند او دیوانه پدید گردید جز بر خود سرزنش نیاورد .

و مکروه شمرد که مرد با کسیکه بافت جذام دچار است سخن کند جز اینکه در میان او و مجذوم باندازه ذراعی فاصله باشد و فرمود از مجذوم چنان بر حذر باش که از شیر درنده حذرهمی کنی (1) یعنی چون این مرض مسری و مهلک است اجتناب بیاید کرد چه فرار از شیر نیز از بیم هلاکت است و مکروه شمرد گمیز افکندن و پیش آب راندن در کنار جوئی که روان باشد . بنده نگارنده گوید در نظر چنان دارم که این کردار را از آن مکروه شمرده اند که اسباب فراموشی نقصان حافظه است و مکروه شمرد که مرد در زیر درخت بار وریا خرما بنی

بار پلیدی راند و مکروه شمرد که مرد در آن حالت که بر پای ایستاده نعل بر پای نماید .

و آنچه راقم حروف را بخاطر میآید کراهت این امر از آن است که بسیار افتد که جانورهای گزنده چون کرم و غیره در هوای گرم در موزه بیغوله جویند و آدمی چون بیخبر پای در موزه کند از سرش باخبر میشود یا اینکه مراد

همان نعلین عربی است که بند دارد باید نشسته پوشید و بندش را بر بست و برخاست و مکروه شمرد که مرد در بیت و منزلی تاریک شود جز آنکه بفروغ چراغی یا فروز آتشی روشنائی جوید .

و مکروه دانست برای شما نفخ در نماز را (1) یعنی در حالت نماز بایست یکسره بخشوع و خضوع و خویشتن کوچک داشتن و حقیر و با نیاز شمردن بود نه باد در بروت و نفخ در عروق افکندن و کبر و خود ستائی نمودار نمودن. و هم در کتاب خصال صدوق علیه الرحمه مرویست که عبدالله بن الحسین

از حضرت امام زین العابدین از رسول خدای صلی الله علیه و آله روایت میکرد که فرمود کس از امت من از چهار خصلت در امنیت و راحت باشد چنین کس را بهشت واجب گردد نخست از در افکندن خویش را در دنیا یعنی حرص ورزیدن دنیا و امور روزگار و دیگر متابعت هوای نفس و دیگر تبعیت میل و شهوت بطن و دیگر تبعیت با شهوت فرج است و هر کس از زندهای امت من از چهار صفت آسوده باشد بهشت برای اوست نخست آنکه فرج خویش را از نامحرم محفوظ دارد دیگر اینکه شوهر خویش را اطاعت نماید دیگر اینکه نمازهای پنجگانه را بجای آورد و دیگر اینکه شهر رمضان المبارک را گاهی که عذری نداشته باشد روزه بدارد .

قبل و دیگر و دیگر در همان کتاب از عبدالله بن حسین از امیرالمومنین علیه السلام مرویست که رسول خدای صلی الله علیه و آله فرمود چهار چیز است که همیشه در میان امت من تاروز

قیامت جاری و معمول است نخست مفاخرت جستن بحسب و دیگر طعن ودق در نسب و دیگر استسقاء به نجوم یعنی باطمینان نظر منجمین جوینده باران باشند و دیگر نوحه گری است و همانا زن نوحه گر اگر قبل از مرگش بتوبت و انابت نرود در حالت بیرون شدن از قبر بروز قیامت میایستد در حالتیکه پیرهنی از قطران و درعی از جرب بر تن داشته باشد و قطران به فتح و کسر قاف آن دارویی است که بر شتری که جرب داشته باشد می مالند و از تنیدی وحدتش جرب را بسوزاند و مقصود به نیاچه جهر نمودن در آن است چه اگر بدون جهر باشد نوحه گر را تشویشی

ص: 197

نیست و ماذون است چنانکه اخبار بر این وارد است و نیز در آن کتاب از عبدالله ابن حسین بن زید از حضرت امام زین العابدین از امیر المومنین مرویست که رسول خدای صلی اله علیه و آله ما را بدفن چهار چیز مأمور فرمود موی و دندان و ناخن و خون

یعنی این جمله چون از بدن انسان خارج میشود ببايست مدفون ساخت و پراکنده

نداشت .

ذکر احوال عیسی بن زید ملقب بمونم الاشبال و اولاد و اعقاب او

عیسی مومتم الاشبال بن زید الشهید بن زین العابدین علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب صلوات الله علیهم مکنی با بی یحیی است و او وصی ابراهیم قتیل باخمیری بن عبدالله المحض و حامل رایت او بود و چون ابراهیم مقتول گردید عیسی مخفی بماند تا بدیگر سرای رخت کشاند و چنان بود که ابو جعفر منصور او را امان داده بود و مؤکداً مطمئن داشت و ابو جعفر از عیسی بسیار بیمناک بود و از تاخت و تازش آسایش نداشت و باعیسی در این باب سخن راندند گفت سوگند با خدای اگر یکشب از من بترس و بیم بامداد نماید از هر چه آفتاب بر آن تابش افکند مرا گرامیتر است و ازین روی عیسی را مومتم الاشبال لقب کردند که وقتی شیری را که دارای بچگان بود بکشت از آن پس مومتم الاشبال نام یافت یعنی یتیم کننده شیر بچگان. انشل بالجمله عیسی مومتم الاشبال با محمد نفس زکیه و از آن پس با برادرش ابراهیم خروج نمود و چنان بود که ابراهیم بعد از خودش امر خلافت را از بهر عیسی منصوص کرده بود و عیسی حامل رایت او بود و چون ابراهیم مقتول گردید عیسی پنهان شد در زمان منصور و روزگار مهدی و همچنان در زمان هادی پنهان بود و چون بدرود جهان گفت حسن بن صالح بروی پوشیده نماز گذاشت و او را

ر مدفون ساخت .

بالجمله چنان بود که عیسی در پاره اوقات که مخفی میزیست بر شتری

ص: 198

آبکشی کردی و شیخ نقیب تاج الدین باسناد خودش از محمد بن زید شهید مرا حدیث راند که محمد بن محمد گفت با پدرم محمد بن زید گفتم همی خواهم عم خویش عیسی را ملاقات نمایم گفت بسوی کوفه شو و چون بکوفه پیوستی بفلان شارع روی کن و جلوس نما و چون در آنجا بنشستی مردی گندم گون در از بالا را بخواهی دید که اثر سجود در میان دو چشمش مشهود است و شتری را با خویش میکشد و بر آن شتر دو آبدست دان است و هر وقت گامی برگیرد خدای سبحانه را تکبیر و تسبیح و تهلیل و تقدیس نماید آنکس عم تو عیسی است اینوقت بحشمت و تکریم او بیای شو و بروی سلام فرست .

محمد بن محمد بن زید میگوید رو بکوفه نهادم و چون بآن شهر رسیدم در همان مکان که پدرم مرا فرمان کرد جلوس کردم و هنوز درنگی نیاورده بودم که ناگاه مردی بهمان صفت بدیدم که پدرم با من صفت کرده بود و در پیش روی اشتری و راویه (1) بر آن اشتر حمل کرده بود پس من بیای شدم و در خدمتش بر روی در افتادم و هر دو دستش همی ببوسیدم عیسی از من هراسناک شد گفتم من محمد بن محمد بن زید هستم این وقت سکون گرفت و شترش را بخوابانید و در آنجا در سایه دیواری با من بنشست و ساعتی با من حدیث راند و از اهل و اصحاب خویشتن پرسیدن گرفت آنگاه مرا بدرود فرمود و گفت ای پسرک من ازین پس بسوی من باز گشتن مگیر چه بیم همی دارم که شهرت گیرد ، شیخ تاج الدین ید در آن زمان که عیسی بن زید در کوفه پوشیده میزیست زنی را تزویج فرمود و آن زن او را نمی شناخت و عیسی را از آن زن دختری پدید گردید و همی

جانب رشد و بلوغ گرفت .

و چنان افتاد که عیسی برای پاره از سقایان آبکشی فرمودی و آن سقا بسن جوانی رسیده و پدر و مادرش بسبب آن زهد و عبادت که

را پسری بود که در عیسی مشاهدت همی کردند با اینکه او را شناسا نبودند رأی بر آن نهادند که

ص: 199

1- راویه یعنی مشک آب

دختر عیسی را از بهر پسر خویش تزویج نمایند و اینداستان را بزوجه عیسی در میان نهادند زوجه عیسی چندان خرسندی گرفت که خرد خواست از سرش برود و چنان پنداشتی که لقمه که هرگز در خیالش نمی گنجد او را بچنگ افتاد و این حکایت در خدمت عیسی معروض داشت عیسی بحیرت اندر شد و ندانست چه سپارد و در همان شب در حضرت احدیت مسئلت نمود تا دختر را از میان برگیرد

و آن دختر بمرد و عیسی از آن اندیشه برست و بر از آن اندیشه برست و بر فوت آن دختر بسیار جزع و فزع نمود و بگریست .

پاره از یارانش که باحوالش دانا بودند گفتند سوگند با خدای اگر مرا خبر میکردند که دلیر ترین مردم زمین کیست تو را میشمردم و اکنون بر مرگ دختری اینگونه نالانی؟! عیسی فرمود سوگند با خدای بر مرگ او نمیگیریم بلکه محض رحمت بر وی بگیریم که بمرد و ندانست پاره جگر رسول خدایا است یعنی از انقلاب روزگار آنگونه بیایست پوشیده و مخفی ماند که فرزند از حال پدر و جد با خبر نباشد چه عیسی خود را از زن و فرزند پوشیده میداشت تا مبادا موجب شناسائی و گرفتاری او گردد .

و چنان بود که عیسی در پاره سالیان که پوشیده همی در پاره سالیان که پوشیده همی زیست سفر حج نهاد و با سفیان ثوری بنشست و از مسئله از وی پرسش گرفت سفیان گفت در این مسئله برای پادشاه زمان زبانی است و مرا بر پاسخ آن قدرت نیست یکی از یاران عیسی با سفیان گفت همانا وی پسر زید است سفیان گفت کدام کس بر این مطلب آگاهی دارد پس جماعتی از یاران عیسی که حضور داشتند بیپای شدند و گواهی دادند که وی عیسی را بن زید بن علی بن الحسین عالم است سفیان چون بشنید بیای خاست و هر دو دست عیسی را ببوسید و بر مکان خویشتش جای ساخت و خود در پیش رویش بنشست و از آن سؤال که عیسی فرموده بود پاسخ راند حدیث کرده اند که وقتی محمد المهدی در بعضی مواضع حلوان درآمد و این شعر را بر روی دیواری نوشته دید:

منخرق الخفین یسکو الوجی *** تنکبه اطراف مرو جداد

شَرِدَ الْخَوْفِ فَأُزْرِي بِهِ *** كَذَلِكَ مَنْ يَكْرَهُ حُرَّ الْجَلَادِ

قَدْ كَانَ فِي الْمَوْتِ لَهُ رَاحَةٌ *** وَالْمَوْتُ حَتْمٌ فِي رِقَابِ الْعِبَادِ

و درین شعر میگوید از ترس و بیم تیغ تیز با پای برهنه و موزه گسیخته

بهر طرف گریزان و مرگ از بهرش راحت و سرانجام جمله بریت است.

راقم حروف گوید که در پاره نسخ مصراع ثانی بیت اول چنین مسطور است « تَبْكِيهِ أَطْرَافِ الْقَنَا وَالْحَدَادِ » و این اشعار را محمد بن عبدالله محض گاهی که در کوه رضوی جای داشت و ناگاه بر وی معلوم گردید که از مدینه غلامی در طلب او در میرسد و روی بفرار نهاد و زنش ام ولد نیز فرزند شیر خواره خود را در آغوش کشیده بگریخت و ناگاه آن کودک از دست مادر رها گردیده از کوه فرو افتاده پاره پاره شد انشاد کرد بالجمله چون مهدی این اشعار را نگران شد فراوان بگریست و در زیر هر شعری نوشت « أَنْتَ أَمَّنَ يَكْتَنُ بِمَهْدِي » عرض کرد یا امیرالمومنین آیا میدانی کدام کس این ابیات را مکتوب کرده است؟ گفت آری میدانم همانا کدام کس جز عیسی بن زید مینویسد و من دوست میدارم که او خود را بمن آشکار دارد و هر چه آرزو دارد با وی عطا کنم .

و چنان بود که حاضر که وزارت عیسی بن زید داشت و در خدمتش بسیار مطلوب و از جمله اصحابش بزرگتر بود چون عیسی بن زید وفات کرد حاضر را بر دو طفل خود احمد و زید که هر دو تن کودک بودند وصی گردانید پس حاضر آن دو طفل را برگرفت و بر در سرای هادی موسی بن محمد بن منصور حاضر ساخت و با حاجب بار گفت از امیرالمومنین دستوری طلب تا بحضرتش اندر شوم گفت تو کیستی گفت حاضر هستم که صاحب عیسی بن زید بودم حاجب ازین سخن در شگفتی شد و چنان همی دانست که این سخن بدروغ میراند و با وی گفت و یحک سوگند با خدای خویشتن را بعرضه تباهی عرضه همیداری و اگر از بهر عرض حاجتی همی خواهی در پیشگاه خلافت راه جوئی و این سخن را برای خود وسیله همیگردانی باری وسیله نا خوبی است که تو خود را حاضر صاحب عیسی

ابن زید میخوانی و بسیار عجیب است که حاضر بیاب هادی حاضر گردد چه حاضر از وی خود را غایب میگرداند .

بالجمله حاجب این سخنان بگفت و با حالت استعجاب در خدمت هادی شد هادی گفت تو را چه باشد؟ گفت مردی بر در است و چنان میداند که وی حاضر است و رخصت میطلبد تا بخدمت تو در آید هادی از آن سخن در عجب شد و فرمان داد تا او را در آورند پس حاضر و سلام در آمد و سلام باز داد هادی گفت آیا تو حاضر باشی گفت آری گفت چه تو را باین جای آورد گفت

« أَحْسَنَ اللَّهُ عَزَّكَ فِي ابْنِ عَمِّكَ عِيسَى بْنِ زَيْدٍ » خداوند تو را در عزای پسر عمت عیسی بن زید پاداش نیکو فرماید

چون هادی از وفات عیسی با خبر گشت بر جست و از فراز مسند خویش بر زمین بنشست و مدتی در از سر بسجده نهاد پس برخاست و بجای خویش باز شد آنگاه حاضر گفت یا امیرالمومنین همانا عیسی را دو فرزند بجای مانده و هیچ چیز از بهر

ایشان برجای نگذاشته و با من وصیت نهاده است که هر دو تن را با تو تسلیم نمایم هادی بفرمود تا آن دو طفل را بیاورد و بر زانوی خود بنشانند و سخت بگریست و نیز حاضر را معفو داشت و گفت آن هنگام که من از تو در حذر بودم بسبب مکانت و منزلت عیسی ، بود، لکن از تو بعفو و گذشت رفتم پس بفرمود تا او را جایزه بدهند و حاضر قبول نمود بالحمله عیسی بن زید را با آن شجاعت و زهد طبع سخن سنج نیز بود و این شعر از اشعار آن جناب است :

الَّتِي اللَّهُ اشْكُو مَا نَلَقِي وَاِنَّا *** نَقْتَلُ ظُلْمًا جَهْرَةً وَ نَخَافُ (1)

وَ تُسْعِدُ أَقْوَامٌ بِحُبِّهِمْ لَنَا *** وَ نَشْقَى بِهِمْ وَالْأَمْرِيهِ خِلَافٍ

کتاب روضه السالکین که در شرح صحیفه کامله سجادیه نوشته شده مسطور

است که مادر عیسی بن زید نوبیه و نامش سکن بود و عیسی در شهر محرم سال

ص: 202

1- بخدا شکایت میبرم از ناملایماتیکه میبینم و اینکه ما آشکارا بستم کشته میشویم و همیشه هراسناکیم ، جمعی با محبت ما وانتساب بجدما سعادت مند میشوند ولی آنان ما از دست آنها ببدبختی و فلاکت دچاریم

یکصد و نهم متولد گردید و در سن شصت سالگی در کوفه وفات کرد و یک نیمه خویش را از بیم خلفای بنی عباس مخفی و پوشیده میزیست و در خلافت هادی بدرود زندگانی فرمود .

ذکر اولاد و اعقاب عیسی بن زید علیهم الرحمه

ابوالحسین عیسی بن زید را از چهارم رد فرزند بیادگار ماند احمد المختفی وزید و محمد و دیگر حسین عصاره اما احمد المختفی بن عیسی موم الاشبالی بن زید مردی عالم و فقیه و بزرگ و زاهد و مادرش عاتکه دختر فضل بن عبدالرحمن بن عباس بن حارث هاشمیه بود و تولدش در سال یکصد و پنجاه و هشتم و وفاتش در سال دویست و چهلم روی داد و در پایان روزگار نابینا گشت و چنانکه در ذیل وفات پدرش عیسی اشارت رفت از آن هنگام که وی را به هادی خلیفه تسلیم کردند در دارالخلافة میزیست و چون هادی وفات کرد نزد رشید میزیست تا گاهی که کبیر گشت و خروج نمود پس او را ماخوذ و محبوس داشتند و از آن پس که از زندان بچست پنهان گردید و بیود تا در بصره وفات نمود و این هنگام روزگارش از هشتاد سال

بر گذشته بود و از این روی او را مختفی مینامیدند .

شیخ ابو نصر بخاری گفته است که متوکل او را میطلبید و در کوفه در سرای دامادش اسمعیل بن عبدالله بن عبید الله بن الحسن بن عبیدالله بن العباس بن علی بن ابیطالب که دختر احمد بن عیسی بن زید امه الله را در حباله نکاح داشت دریافت و او را در حالتی دید که هر دو چشمش را نزول آب شده بود ازین روی بر وی

متعرض نگشت .

و شیخ ابوالفرج اصفهانی در کتاب اغانی کبیر گفته است که اسحق بن ابراهیم موصلی مغنی (1) در شهر رمضان سال دویست و سی و پنجم بدیگر جهان رخت

ص: 203

بر بست و چون متوکل را از مرگش آگهی رسید غم‌ننده گردید و گفت صدری عظیم از جمال ملک برفت و بهاء و زینت از مملکت بکاست و چون از مرگ احمد بن عیسی بن زید بن علی بن الحسین علیهم السلام بدو خبر دادند گفت مرگ احمد تلافی موت اسحق را بنمود و در مرگ او فتح و فیروزی قیام نمود همانا با آن حالت نابینائی احمد از تاخت و تازش آسایش نداشتیم « فَأَلْحَمَهُدُ لِلَّهِ عَلَى ذَلِكَ وَإِنْ جَمَلَهُ بِتَمَامِ كَلِمَاتِ مَتَوَكَّلٍ » است مولف کتاب میگوید نخست بار که این حکایت در کتاب اغانی مطالعه نمودم

بالبداهه بیتی انشاء کرده در حاشیه کتاب بنوشتیم و هو هذا :

يَرُونَ فَتَحًا مُصِيبَاتِ الرَّسُولِ *** وَيَعْتَمُونَ أَنَّ مَاتَ فِي الْأَقْوَامِ عَوَادُ

و احمد بن المختفی بن عیسی بن زید را از دو مرد محمد المکفل و علی فرزند بجای ماند اما محمد بن احمد مختفی مردی وجیه و فاضل بود شیخ ابو نصر بخاری گفته است که محمد بن زکریا العلانی گفت نزد محمد بن احمد بن عیسی بن زید بودیم و او ما را از نوادر اخبار و بدایع اشعار مذاکره همی فرمود و قریش را بطناً بعد بطن و از آن پس کنانه و هذیل را مذکور همی داشت بعد از آن بجماعت ربیعہ ابتدا کرد بعد از آنکه قبیلہ مضر را حدیث رانده بود و از آنجمله هیچ خانه را بجای نگذاشت جز آنکه بجمله باز گفت و از آن پس که از ربیعہ بپرداخت یمن را مذکور داشت بعد از آن گفت ما را از ذکر این جمله باز گذارید و این شعر را قرائت نمود :

إِنَّ الْعِبَادَ تَفَرَّقُوا مِنْ وَاحِدٍ *** فَلَا حَمْدَ السَّبْقِ الَّذِي هُوَ أَفْضَلُ

هَلْ كَانَ يَرْتَجِلُ الْقُرْآنَ أَبُوكُمْ *** أَمْ كَانَ جِبْرِيلَ عَلَيْهِ يَنْزِلُ

أَمْ مَنْ يَقُولُ اللَّهُ حِينَ يَخْصُمُهُ *** بِالْوَحْيِ قُمْ يَا أَيُّهَا الْمُرْمَلُ

و محمد بن احمد مختفی از پسرش علی بن محمد عقب گذاشت و علی بن محمد بن احمد از دو مرد یحیی و عبیدالله ضریر فرزند بجای نهاد اما یحیی بن علی بن محمد فرزندانش در دمشق بودند از جمله ایشان علی بن محمد بن علی بن یحیی بن علی

مذکور است و او در مصر بود، وزید بن یحیی بن علی مذکور در دمشق روزگار می نهاد و اما عبید الله الضریر بن محمد بن احمد المختفی از فرزندانش حسن بن عبیدالله است و او را در بغداد عقب بود و احمد بن عبید الله ملقب بمقمص در بغداد دارای عقب بود از جمله ایشان محمد بن احمد بن حمزه بن احمد بن عبیدالله مذکور است.

مؤلف کتاب میگوید این جمله که مذکور گشت چیزی است که علمای نسب

مثل شیخ الشرف ابو الحسن محمد بن ابی جعفر عبیدلی و ابوالحسن علی بن محمد العمری و شریف ابوعبدالله حسین بن طباطبا حسینی و جز ایشان نوشته اند و گروهی دیگر که از جمله ایشان بریه هاشمی است و هو ابراهیم بن محمد بن اسمعیل بن جعفر بن سلیمان هاشمی نسابه و دیگر ابن الحسین زید بن کنیله حسینی نسابه است چنان گمان می برند که علی بن محمد صاحب زنج در آل ایطالب صحیح

النسب است .

ذکر احوال صاحب الزنج و مقالات علمای نسابه در نسب او

چندی از مقالات علمای نسابه مذکور شد و شیخ ابو علی مسکویه در کتاب تجارب الامم میگوید که از جماعتی از آل ایطالب شنیدم میگفتند وی در آل ایطالب علوی صحیح النسب است و این مرد مدعی است که وی علی بن محمد بن احمد مختفی است و اگر آنچه مدعی است بصحت مقرون باشد عقب علی بن محمدی که شیخ الشرف و ابن طباطبا و عمری و جز ایشان مذکور داشته اند باطل خواهد بود چه صاحب الزنج را عقبی درست و صحیح نیست زیرا که اولادش در ایله مقتول شدند و با وجود این او را در حال زندگی او توانائی بر تصحیح نسبش نباشد در این صورت چگونه میتواند عقب او را بعد از وی ثابت نماید .

و بعضی گفته اند فرزندان او وزارت یافته اند و باین نسبت ادعا ورزیدند و برخی گویند وی علی بن محمد بن عبد الرحیم است و نسبش در عبد القیس پیوسته

ص: 205

میشود و مادرش قره دختر علی بن حبیب از قبیله بنی اسد بن خزیمه است و در زمان خلافت المهتدی بالله در اهواز خروج کرد از آن پس بسوی بصره ه شد و بصره را مالک گردید و جماعت زنج را برای انگیزش فتنه و غوغا بر آشفت و آن جماعت در آن هنگام در بصره و اهواز و نواحی اهواز جمعی بزرگ بودند و اهل این نواحی این جماعت را میخریدند و در املاک و ضیاع و باغستان خود بخدمت مأمور میساختند

بالجمله جماعتی از اعراب و جز ایشان نیز او را متابعت کردند و از وی

افعالی ظهور یافت که هیچکس پیش از وی چنان نکرده بود و در زمان المعتمد علی الله ابو العباس احمد بن متوکل روی به بغداد نهاد و در این وقت طلحه بن المتوکل که ملقب بموفق و در اینوقت قائم بامور خلافت بود اگر چند بنام برادرش بود با وی بحیلت و مکیدت کار همی کرد تا در روز شنبه دو شب از شهر صفر بجای مانده در سال دویست و هفتاد و سیم او را بقتل رسانید و صاعد بن مخلد مدیر امر این محاربت و ناظر در امور موفق بود و مدت طلوع صاحب الزنج از هنگام ظهور تا زمان قتل او چهارده سال و چهار ماه و شش روز بود و او مردی قسی القلب و ذمیم الافعال بود و در سفک دماء مسلمانان و اسر نساء و نهب اموال خود داری

نکرد .

حکایت کرده اند که زنی علویه را یکتن از زنگیان اسیر کرده با وی بخشونت رفتار مینمود یکی روز آن زن علویه صاحب الزنج را بدید و از زنگی بدو شکایت فرمود در جواب گفت مولای خود را اطاعت کن و بعضی گفته اند صاحب الزنج خارجی المذهب بود و هر کس را که بر رای خودشان نبود کافر میدانست با سختی دل و قوت نفس اسانی فصیح و بیانی بلیغ داشت و شعر می سرود و ثقیب تاج الدین این شعر را از وی بر من بر خواند:

الْمَوْتُ يَعْلَمُ اور ابدالی *** خَلَقَهُ مَا هَبَّةَ خَلْقِهِ

و السَّيْفُ يَعْلَمُ أَنِّي *** أُعْطِيهِ يَوْمَ الرَّوْعِ حَقَّهُ

ص: 206

وَ مَدَجَجَ كَرَّةَ الْكَمَاةِ * * * نَزَالَهُ فَضْرِبَتْ عَنْقَهُ

وَ قَبِلَتْ مَا أَوْصَى بِهِ * * * جَدَى ابْنِ وَ سَلَكْتَ طَرْفَهُ

عَلِمْتَ أَنَّ الْمَجْدَ لَيْسَ * * * يَنَالُ إِلَّا بِالْمَشَقَّةِ

و نیز این اشعار را از وی بر من فرو خواند:

كَمْ قَدْ نَمَانِي مِنْ دَنِيْسٍ قَسُوْر * * * دَامِي الْاِنَامِلِ مِنْ خَمِيْسٍ مِمَطْرٍ

خُلِقْتَ اَنَامِلُهُ الْقَائِمِ مَرْهَف * * * وَ لِدَفْعِ مُعْضِلَةٍ وَ ذِرْوَةِ

مَنْبَرٍ مَا اِنْ يَرِيْدُ اِذَا الرَّمَاحُ شَجَرَ نَه * * * دِرْعًا سَوَى سِرْبَالٍ طِيْبُ الْعَنْصُرِ

وَ يَقُوْلُ لِلطَّرْفِ اصْطَبِرِ الْمِ الْقَنَا * * * فَعَقَرْتَ طَرْفِ الْمَجْدَانَ لَمْ يَعْقُرْ

وَ اِذَا تَامَلَ شَخْصٌ صَلِفٌ مُقْبِلٍ * * * مَتَسْرِبِلِ سِرْبَالٍ لَيْلٍ اَغْبَرَّ

أَوْصَى اَلِيَّ الْكُرْمَاءَ هَذَا طَارِقٍ * * * نَحَرْتِي الْاِعْدَاءَ اِنْ لَمْ تُنْحَرْ

و او را در شعر دیوانی مخصوص است و نسخ آن را فراوان دیده ام نگارنده حروف گوید سیدرضی قدس ثراه در ذکر این خطبه فصیحیه حضرت امیر المومنین علی بن ابیطالب علیه السلام « يَا أَحْنَفُ كَأَنِّي بِهِ وَقَدْ سَارَ بِالْجَيْشِ الَّذِي لَا يَكُونُ لَهُ عُبَارٌ وَلَا لَجَبٌ وَلَا قَعْقَعَةٌ لُجْمٌ وَلَا حَمْحَمَةٌ خَيْلٌ يُثِيرُونَ الْأَرْضَ بِأَقْدَامِهِمْ كَأَنَّهَا أَقْدَامُ النَّعَامِ »

میفرماید مراد حضرت امیر المومنین سلام الله علیهم اجمعین از این جماعت صاحب زنج است و بعد از توصیف این جماعت برای تهدید و تهویل میفرماید: نه وای مخالف یا

« وَيَلُّ لِسِكِّمِ الْعَامِرَةِ وَالذُّورِ الْمَزْخَرَةِ الَّتِي لَهَا أَجْنِحَةٌ كَأَجْنِحَةِ السُّورِ وَخَرَاطِيمٌ كَخَرَاطِيمِ الْفَيْلَةِ مِنْ أَوْلِيكَ الَّذِينَ لَا يُنْدَبُ قَتِيلُهُمْ وَلَا يُفْقَدُ غَائِبُهُمْ اِنَّا كَابَ الدُّنْيَا لَوَجْهَهَا وَقَادِرُهَا بِقَدْرِهَا وَ نَاظِرُهَا بِعَيْنِهَا ».

بالجمله میفرماید ای احنف گویا مینگرم آنکس را که با سپاهی سیر میکند

که نه گردی و نه صدائی و نه آواز سلاح و لکامی دارد و با قدمهای خود زمین را بر هم میشود انسد و گامهای آنها مانند قدمهای شتر مرغ است و از آن پس فرمود: وای بر شما و کوی و برزنهای آبادان و خانمان آراسته شما که مانند بالعقاب و خرطوم پیل با شرفات و کنکره ساخته و برای کرده اید از چنین گروهی که نه پر کشته

خویش میمویند و نه گمشده خود را میجویند و من شاهد دنیا را بر وی در افکندم و هندسه اش را باندازه اش باز گرفتم و بحقیقت و معنی آن او را باز نگریستم .

و هم امیرالمومنین علی علیه السلام در آن اوقات که بعد از وقعه جمل در بصره جای داشت و ازدواهی شهر بصره اخبار فرمود بجانب راست نگران گردید و فرمود از پنجا تا ابله چه مقدار مسافت باشد منذر بن جارود عرض کرد بایی انت وامی چهار فرسنگ فرمود راست گفتمی سوگند بانکس که محمد را مبعوث و به نبوت و رسالت مخصوص داشت و بتحویل او در جنان جاویدان تعجیل فرمود من از و چنانکه شما از من شنیدم، فرمود یا علی میدانی که از بصره تا ابله چهار فرسنگ است و زود باشد که در ابله که جای عشاران است هفتاد هزار تن از امت من بقتل رسد و شهید ایشان را درجات شهدای بدر باشد؟ منذر بن جارود عرض کرد یا امیر المومنین کشنده این مسلمانان کیست؟ فرمود:

« يَقْتُلُهُمُ اخْوَانُ الْجِنِّ وَهُمْ جَيْلٌ كَانَهُمُ الشَّيَاطِينُ سُودٌ الْوَأَنْهَمُ مُنْتَنَةٌ مُنْتَنَةٌ أَرْوَاحُهُمْ شَدِيدٌ كَلْبُهُمْ قَلِيلٌ سَلَبَهُمْ طُوبَى اَمِنْ قَتَلَهُمْ وَطُوبَى لِمَنْ قَتَلُوهُ يَنْفِرُ لِحَيْهَادِهِمْ فِي ذَلِكَ الزَّمَانِ قَوْمٌ أَذَلَّةٌ عِنْدَ الْمُتَكَبِّرِينَ مِنْ أَهْلِ ذَلِكَ الزَّمَانِ مَجْهُولُونَ فِي الْأَرْضِ مَعْرُوفُونَ فِي السَّمَاءِ تُبْكِي السَّمَاءُ عَلَيْهِمْ وَسِدَّ كَأَنَّهَا وَالْأَرْضُ وَسُكَّانُهَا ثُمَّ هَمَلَتْ عَيْنَاهُ بِالْبُكَاءِ ثُمَّ قَالَ وَيْحَكَ يَا بَصْرَةَ مِنْ جَيْشٍ مِنْ يَقُمُ اللَّهُ لَا زَهَجَ لَهُ وَلَا حَسَّ وَسَيُتَلَى أَهْلِكَ بِالْمَوْتِ الْأَحْمَرِ وَالْجُوعِ الْأَغْبَرِ وَاللَّهِ هَادٍ إِلَى الرَّشَادِ ».

میفرماید جماعت زنگیان میکشند مسلمانان را و ایشان را برادران جنیان

میخواند و میفرماید طایفه هستند مانند شیاطین رنگ ایشان سیاه و بوی آنها گنده

زخم ایشان سخت و جامه ایشان پست است خوشا آنکس که بکشد ایشان را و خنکا آنکس که ایشان کشته گردد یعنی قاتل ایشان و مقتول بدست اینجماعت

را جای در جنت خواهد بود و در آن هنگام برای مقاتلت ایشان جماعتی انجمن گردند که در دیدار متکبران خار و نزد اهل روزگار گمنام باشند اما فرشتگان

آسمان آنان را خوب میشناسند و آسمان بر ایشان پاسگان آسمان و مردم زمین

آنگاه امیرالمومنین علیه السلام آب بدیده آورد و فرمود وای بر تو ای بصره از شگری که نعمت و شکنج خداوند است و بانگ و غبار و جنبش ندارد چه سپاه زنگی را چون دیگر لشگرها آواز و آهنگ و جرنگ اسلحه و مرکب بسیار نبود و زود باشد ای بصره که اهل تو بمرگ احمر و جوع اغبر هلاک شوند یعنی بقتل و قحط تباه گردند نگارنده حروف گوید این کلمات امیر المومنین علیه السلام باین بیان معجزه بزرگی و اخبار از غیب است .

ذکر ظهور صاحب الزنج و وقایع معالمها ایام ظهور

اشاره

ابو حامد عبد الحمید عز الدین ابن ابی الحدید در کتاب شرح نهج البلاغه در ذیل شرح خطبه اولی میگوید صاحب الزنج در سال دویست و پنجاه و پنجم هجری در فرات و بصره ظهور نمود و گمانش این بود که وی علی بن محمد بن احمد بن عیسی بن زید بن علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب علیهم السلام است و مردم زنگبار که در بصره بودند بدو گرائیدند و بیشتر مردمان خصوصاً طالبیون و جمهور نسابین در نسب او سخن دارند و او را قدح مینمایند. چنانکه مذکور شد .

جد مادرش محمد بن حکیم اسدی است و او را یک تن از خروج نمایندگان با

زید بن علی علیه السلام بر هشام بن عبدالملک می شمارند و میگویند چون زید شهید گردید وی روی بری نهاد و در قریه که ورزین نام داشت در آمد و در آنجا اقامت ورزید و در همان قریه علی بن محمد صاحب الزنج متولد گشت و منشاء وی در آنجا بود و جدش عبدالرحیم مردی از عبدالقیس بود و تولدش در طالقان و از آنجا بعراق بیامد و جاریه سندیه بخرد و محمد از وی پدید شد و همین علی با جماعتی از خواشی سلطان و اطرافی بنی العباس اتصال یافته بود که از جمله ایشان غانم الشطرنجی و سعید الصغیر و پسر خادم منتصر بود و معاش او از پرتو عنایت ایشان و از جماعتی

از نویسندگان دولت میگذشت و ایشان را بشعر مدح مینمود و ونحو می آموخت و مردی نیکو طبع و خوش سخن و نیک شعر و فصیح اللهجه و با

همتی عالی بود و همواره خویشان را بامور بزرگ نزدیک میداشت اما راه نمی یافت و از جمله اشعار او قصیده مشهوره اوست که اولش این است :

رَايَةَ الْمُقَامِ عَلَى الْإِقْتِصَادِ *** قِنُوا بِهِ ذِلَّةً فِي الْعِبَادِ

و ازین جمله است:

إِذَا النَّارِ ضَاقَ بِهَا زَنْدَاهَا *** فَفَسَحْتَهَا فِي فِرَاقِ الزَّنَادِ

إِذَا صَارِمَ قَرَّ فِي غَمْدِهِ *** حَوَى غَيْرِهِ السَّبَقِ يَوْمَ الْجِلَادِ

و هم اشعاری است که بدو منسوب است :

وَإِنَّا لَتَصْبِحُ أَسْيَافِنَا *** وَإِذَا مَا انتَضَيْنَ لِيَوْمِ سَفُوكِ

مِنَابِرِهِنَّ بَطُونِ الْإِكْفِ *** وَأَعْمَادِهِنَّ رُوسَ الْمُلُوكِ

و از جمله اشعار اوست که در تغزل سروده است :

وَلَمَّا تَبَيَّنَتِ الْمَنَازِلُ بِالْحُمَى *** وَ لَمْ أَقْضِ مِنْهَا حَاجَةَ الْمَتُورِ

ز فَرَّةِ الْيَهَا زَفْرَةً لَوْ حَشَوْتَهَا *** سِرًّا بِيَلِ أْبْدَانِ الْحَدِيثِ الْمُسْرِ

أَرْقَتْ حَوَاشِيهَا وَ ظُلَّةً مُتُونَهَا *** تَلِينَ كِمَالَانَتِ الدَّوَادِ فِي الْيَدِ

و هم از ابیات اوست:

فَإِذَا تَنَازَعْنِي أَقُولُ لَهَا قُرَى *** مَوْتُ يَرِيحُكَ أَوْ صَعُودِ الْمُنِيرِ

مَا قَدْ مَضَى سَيَكُونُ فَاصْطَبِرِي لَهُ *** وَ لَكَ الْإِمَانُ مِنَ الَّذِي لَمْ يَقْدِرْ

بالجمله ابن ابی الحديد میگوید مسعودی در مروج الذهب مینویسد که افعال علی بن محمد صاحب الزنج بر آن دلالت دارد که از آل ایطال نباشد و قدح پاره کسان در نسب او مقرون بصدق است چه از ظاهر حالش چنان نمودار میشود که میل او بمذهب از ارقه است چه مانند آنجماعت در کشتن زنان آراسته و کودکان نورسته و پیران وارسته و رنجوران بیای نشسته خودداری نمیفرمود و از وی روایت کرده اند که روزی خطبه براند و در آغاز خطبه گفت لا اله الا الله والله اكبر الله اكبر

لا حکم الا لله و او تمامت گناهان را در شمار شرک بشمرد .

و بعضی او را زندیق و ملحد میخواندند و از ظاهر احوالش نیز چنین آشکار افتاد چه در ابتدای کار بنجوم و سحر و اسطرلاب کار همیکرد و ابن ابی الحدید از محمد بن جریر طبری حدیث میراند که علی بن محمد تنی از سامرا بود و کودکان را آموزگاری و بزرگان را مدیحت آوردی و در سال دویست و چهل و نهم بسوی بحرین شد و در بحرین بر آن مدعی شد که وی علی بن محمد بن الفضل بن الحسن بن عبید الله بن العباس بن علی بن ابیطالب است و در هجر مردمان را

بطاعت خود دعوت کرد و گروهی انبوه از مردم آنجا بدو پیوستند و هم مردمی دیگر بدو گرویدند و بدین علت در میان آنانکه او را متابعت کردند با آنجماعت که بانکار او پای افشردند کار بخصومت و عصبیت افتاد و گروهی از دو سوی دستخوش شمشیر آبدار گشت .

و چون صاحب الزنج بر این حال و حادثه نگران گشت باحساء روی نهاد و با قبیلہ از بنی تمیم و از آن پس با بنی سعد پناهنده و منضم گردید و آن قبیلہ

را بنی الشماس میخواندند پس در میان آن جماعت اقامت جست و چنان بود که مردم بحرین او را منزلت و مقام پیغمبری مینهادند و خراج خویش بدو حمل میکردند و حکومتش را بر گردن مینهادند و بسبب او با اعوان سلطان مقاتلت ورزیدند و از آن پس جمعی بر دیگر عقیدت رفتند و از وی برکنار شدند صاحب الزنج ناچار از ایشان روی برداخت و بیادیه را هسپار گشت و در بادیه گروهی از مردم بحرین با وی یار و یاور شدند و از آنجمله مردی کیال از مردم احساء بود و او را یحیی بن محمد الازرق مینامیدند از موالی بنی دارم شمرده میگشت و دیگر

یحیی بن ابی تغلب از سوداگران مردم هجر و دیگر سلیمان بن جامع بود که در هنگامی که در بحرین روز می نهاد سرهنگی سپاه داشت .

بالجمله از آن پس در بادیه از طایفه بطایفه همی پیوست و از وی باز گفته اند که می گفت در این ایام آیات امامت مرا بمن باز دادند از جمله آن بود که بر

چند سوره از قرآن بگذشتم و با اینکه بخاطر اندر نداشتم در یکساعت بجمله بر زبان من جاری گشت و آن سوره مبارکه سبحان و کهف و صاد است دیگر اینکه من خویشتن را بر فراش خود بیفکنم و همی باندیشه بودم تا بچه جای روی کنم این هنگام ابری بر من سایه بیفکند و رعد و برق و خروش بر آورده از آن غمام بانکی بگوش من باز رسید و مرا خطاب شد که جانب بصره سپارم و اینداستان با یاران باز نهادم

و دیگر از وی حدیث رانده اند که در آنزمان که بیادیه اندر شد مردم آنجا را بآن توهم و پندار دچار ساخت که وی همان یحیی بن عمر بن الحسین است که در ایام مستعین در ناحیه کوفه کشته و باین سخن جمعی را دستخوش فریب ساخت و گروهی بر وی انجمن کردند و ایشان را در موضعی از بحرین که ردم نام دارد یکوچانید و با مردم آنجا جنگی صعب صعب در افکند و اصحابش در هم شکستند ازین روی مردم غرب از وی دوری گرفتند و از صحبتش کناری و کراهت یافتند بعد از آن حال جانب بصره سپرد و در بنی ضبیعه فرود گردید و جماعتی او را متابعت کردند از آنجمله علی بن ابان معروف بمهلبی از فرزندان مهلب بن ابی صفره وام برادران او محمد و خلیل و جز ایشان و قدوم او در بصره در سال دویست و پنجاه و چهارم بود .

در این هنگام محمد بن رجا از جانب سلطان در بصره والی بود و ورود صاحب الزنج را در بصره بافتنه اهل بصره در بلالیه و سعدیه موافق افتاد و او را آن طمع پدید گشت که بیکی ازین دو قریه چنگ در افکند پس چهار تن از یاران خود را بدان سوی روان داشت تا مردم را باو بخوانند و ایشان محمد بن سلم القصاب الهجری و دیگر تریس القریعی سیم علی الضراب و دیگر حسین الصیدنانی بودند و ایشان همان کسان باشند که در بحرین بمصاحبت او گزایدند بالجمله هیچیک از اهل آن بلد ایشان را اجابت نکردند و سپاهیان برایشان بتاختند و آن جماعت متفرق شدند و علی ابن محمد فراراً از بصره بیرون تاخت و این رجا در طلب او بر آمد

و بر وی دست نیافت و اصحابش را ماخوذ داشت و بزندان در انداخت و زوجه علی ابن محمد و پسر مهینش با جاریه که از وی حامله بود گرفتار شدند و با زندانیان محبوس گشتند و علی بن محمد ناچار بی یاور و یار روی به بغداد نهاده پاره از خواص اصحابش چون محمد بن مسلم و یحیی بن محمد و سلیمان بن جامع و تریس القریمی در خدمت وی راه سپردند و چون به بطیحه اندر آمدند یکتن از موالی با هلیین که تولیت امور بطیحه بکفایت او حوالت بود ایشان را بحیلت و مکیدت و فریب و خدیعت ماخوذ داشت و نزد ابن ابی عون که از جانب سلطان در واسط عامل بود ببرد و صاحب الزنج چندان بفریب و فسوس و نیرنک و فسون کار همی نمود تا خویشان و یاران خویشان از چنگ ابن ابی عون نجات داده سپس جانب بغداد گرفت.

ذکر وصول صاحب الزنج به بغداد و پاره از حالات وی

چون صاحب الزنج با یاران خویش از چنگ ابن ابی عون برست بسوی بغداد راه نوشت و چون در بغداد در آمد یکسال در آنجا بزیست و در این سال خود را به محمد بن احمد بن عیسی بن زید منسوب همیداشت و چنان باز مینمود که او را در ایام اقامت بغداد آیاتی نمودار شد و آنچه در ضمائر اصحاب او باشد و آنچه از هر یک از ایشان روی میدهد در خدمتش مکشوف است و از خدای تعالی خواستان شده است تا بحقایق اموری که او را در مراتع اندیشه و مخزن ضمیر است دانا گرداند پس آنجمله را بر دیواری نوشته دید لکن نگارنده را بیننده نبود.

بالجمله در بغداد جماعتی را بخویشان گرائیدن داد، از آن جمله جعفر ابن محمد صوحانی از فرزندان زید بن صوحان عدی بود و دیگر محمد بن القاسم و دیگر دو پسر از بنی خاقان مسمی بمشرق و رقیق بودند و صاحب الزنج مشرق را حمزه و ابو احمد و رقیق را جعفر و ابو الفضل نام و کنیت نهاد و چون اینمدت

یکسال در بغداد پایان رفت محمد بن رجاء از بصره معزول گشت و روسای فتنه از

جماعت بلالیه و سعدیه در آنجا تاخت و تاز آوردند و زندانها را در هم شکسته زندانیان را رها ساختند از آن جمله عیال و فرزند صاحب الزنج رستگار شدند . و چون این داستان بصاحب الزنج پیوست از بغداد بیرون شد و در شهر رمضان

المبارک سال دویست و پنجاه و پنجم به بصره مراجعت نمود و علی بن ابان مهلبی در خدمتش حضور داشت چه در مدینه السلام باوی ملحق گشته بود و همچنین مشرق و رقیق و چهار تن از خواص یارانش یحیی بن محمد و محمد بن مسلم و سلیمان بن جامع و ابو یعقوب معروف بخریان با وی بودند بالجمله بتمامت راه نوشتند تا بموضعی که به برنجل معروف است از زمین بصره رسیدند و در قصری که در آنجا بقصر القرشی معروف و مشرف بر نهریست که بعمود ابن المنجم مشهور است در آمدند و این نهر را بنی موسی بن المنجم حفر کرده بودند و در آنجا چنان نمودار همی نمود که وی وکیل پسر واثق است تا بعضی چیزها که مردم آنجا مالک هستند خریداری نماید .

ریحان بن صالح که یکتن از غلمان سورجینین الزنوج و اول کسی است که از آنجماعت بمصاحبت او پرداخت حدیث کرده است که من موکل غلمان مولای خویش بودم و آرد از بهر ایشان نقل میکردم چنان افتاد که ایشان نقل میکردم چنان افتاد که بر صاحب الزنج که در قصر القرشی بود و خود را پسر وکیل واثق میخواند بگذشتم اصحابش مرا بگرفتند و نزد او بردند و با من فرمان کردند که بر وی بامامت و خلافت سلام فرست! من بآن گونه کار کردم صاحب الزنج از من و آن مکان که می آمدیم پرسش گرفت گفتم از بصره میآیم گفت در بصره از ما حدیثی بشنیدی؟ گفتم نشنیدم گفت از جماعت بلالیه و سعدیه خبری آشکار بود؟ گفتم ندانستم پس از غلمان سورجینین و آنچه در حق ایشان از آرد و سیوس و تمر مقرر و از اعمال و افعال عبید و احرار آن سامان پرسش کرد و من از آنجمله باز گفتم پس مرا بمذهب و طریقی که خود بر آن بود بخواند و من اجابت کردم .

پس با من گفت در کار این غلمان آن چند که حیلت و توانائی داری پپای برو رغبت ایشان را بمن افکن، آنگاه با من عهد نمود که بر آنانکه بجانب او گرایان سازم مرا سرهنگی و سرافرازی دهد و با من نیکی ورزد و هم مراسوگند داد که هیچکس را از منزلش دانا ندارم و دیگر باره بدو باز شوم پس آن آرد که با خود داشتم نزد غلمان مولایم بردم و ایشان را از آن داستان خبر باز دادم و از ایشان بیعت او را باز گرفتم و هم از طرف او ایشان را میعاد نهادم که باحسان و غنا از وی نایل شوند و بامداد همان روز بخدمتش باز شدم و در همان حال رقیق که غلام بنی خاقان بود و او را بسوی بصره برای دعوت غلمان سورج فرستاده بود فرا رسید و نیز یکنن دیگر از اصحاب او شبیل بن سالم بود و گروهی را بدو دعوت کرده و با پارچه از حریر که از بهر رایت بفرمانش خریده و با رنگ سرخ بر آن نگاشته بودند « إن الله اشتری من المؤمنین انفسهم واموالهم بأن لهم الجنة یقاتلون فی سبیل الله » الایه و اسم خودش و پدرش را بر آن نوشته بودند حاضر و آماده بودند .

ذکر ابتدای خروج نمودن صاحب الزنج

چون جماعت زنگیان با صاحب الزنج بیعت کردند و اعوان و انصار او آن چند که طغیان را کافی باشد فراهم گشتند و رایت خروج را بر بستند و علم ظهور را نمایش دادند بهنگام سحرگاهان شب شنبه دو شب از شهر رمضان بجای مانده خروج نمود و چون پایان آنقصر که در آن اقامت داشت باز رسید غلمان مردی از سورجینین که معروف بعطار بود او را بدیدند پس صاحب الزنج بفرمود تا وکیل او را بگرفتند و از آنجا بموضعی که بسیرافی معروف است برفت و یکصد و پنجاه تن غلامان که در آنجا بودند او را متابعت کردند و از جمله ایشان زریق و ابو الخنجر بودند و از آن پس بموضعی که معروف بسبخه ابن عطاء است برفتند و آنجا ظریف و صبیح اعسر و راشد مغربی و قرمطی را بگرفت و هریک از ایشان

در شمار وجوه مردم زنگ و اعیان آن جماعت بودند که سرهنگان و سرداران لشکر او شدند و با آن جماعت هشتاد تن غلام مأخوذ داشت آنگاه بموضعی که معروف بغلام سهل الطحان است برفت و هر کس از غلامانی که در آنجا بودند بمیهمانی بخواند و بهمان حالت در آنجا روز بگذرانید تا گروهی بزرگ از غلامان زنگی برگردش فراهم شدند.

و چون شب پ پایان رفت صاحب الزنج در میان آنجماعت بیای خاست و خطبه براند و ایشان را بالطف و اشفاق خویشان امیدوار و بمنصب عالی و سر - کردگی و سرهنگی سپاه و املاک و ضیاع و عقار و اموال و احسان وعده نهاد و سوگندهای استوار بیای داشت که هرگز ایشان را مخذول و منکوب ندارد آنگاه و کلای آنجماعت را بخواند و گفت من بآن اندیشه بودم که سر از تن شما بر نگیرم چه شما بر این غلامان که در چنگ شما مقهور بودند زحمت فرودهمی آوردید و آنچه خدای روا نداشته بر ایشان روا می داشتید و ایشان را بیرون از طاقت ایشان حمل تکالیف میفرمودید لکن اصحاب من بشفاعت شما سخن کردند .

آن جماعت گفتند خدای روزگار تو را بنیکی و فر خجستگی مقرون گرداند

همانا این غلامان مردمی کوهیده و بید هستند و زود است که از تو فرار گیرند و برای تو و ما چیزی برجای نگذارند بهتر آن است که از موالی ایشان چیزی بازستانی و ایشان را براه خود باز گذاری چون آن جماعت براین نسق سخن طراز کردند صاحب الزنج غلمان را فرمان کرد تا چوبهای تر و تازه بیاوردند و هر دسته وکیل خود را بر روی در افکنده بهریک پانصد چوب بزدند و جمله را براه خویش روان داشتند و آنها بجانب بصره روی کردند و یک تن از آنجماعت از نهر دجیل عبور داد و سور جیتین را بیمناک ساخت تا غلامان خود را نگاهبان باشند و در آنجا پانزده هزار تن غلام زنگی بودند .

بالجمله پس از آن سیر همی کردند و از دخیل بگذشتند و از دجیل با اصحاب خود بسوی نهر میمون شدند و از هر طرف سیاهان در گردش انجمن شدند و چون

روز فطر فرا رسید ایشان را بتمامت فراهم کرد و خطبه براند و در آن خطبه از سوء حال و سختی روزگار و احوالی که بروی برگزیده باز گفت و از آن سختی و تنگی که دچار آنجماعت شده تذکره فرمود و باز نمود که خدای تعالی آن گروه را از چنگال این رنج و شکنج نجات داد و نیز باز نمود که وی همی خواهد قدر و منزلت ایشان را بر کشیده دارد و مالک عبید و طریف و تلید گرداند و به ارفع امور نایل سازد و این پیمان را پیمان استوار موکد داشت آنگاه بفرمود تا آنانکه سخنان او را فهمیدند بآنانکه فهم نکردند بفهمانیدند تا بجمله خرسند و فرحمند گردیدند .

چون روزسیم شوال چهره بر گشود حمیری که در آن نواحی از عمال سلطان بشمار بود با گروهی بزرگ بمطاردت و مبارزت صاحب الزنج بیرون شده از وی منهزم گشت از آن پس یکتن از روسای سودان که به ابی صالح قصیر معروف بود با سیصد تن از زنگیان بدو پناهنده گشت و چون جمعیت وی بسیار گشت سرهنگان سپاه را معین گردانید و با ایشان گفت هر کس از شما تنی از سودان را بیاورد در جمله او مضموم خواهد شد .

از آن پس بدو خبر کردند که گروهی از اعوان سلطان بدو روی کردند

خلیفه بن ابی عون و دیگر حمیری نیز با ایشان بودند صاحب الزنج مردم خویش را بمبارزت ایشان آماده ساخت و در این وقت در تمامت سپاه او جز سه شمشیر یکی از وی و دیگر از علی بن ابان و دیگر از محمد بن مسلم نبود بالجمله آن جماعت بجمله فراهم شدند و سیاهان نفیر در انداختند و از میانه مفرح نوبی که مکنی بابی صالح بود و ریحان بن صالح و فتح حجام مبادرت کردند و چنان بود که در آن هنگام که زنگیان را بجنگ طلب میکردند فتح حجام مشغول خوردن طعام بود و طبقی در پیش روی داشت و چون پپای جست آن طبق را بر گرفت و در پیش

روی اصحاب روان شد .

یکی از عوانان سلطان او را بدید و فتح بروی حمله کرد و آن طبق بر وی

بیفکند و آن مرد از دیدار آن حالت شگفت اسلحه خویش بیفکند و روی بفرار نهاد و آنجماعت بتمامت منهزم شدند و چهار هزار تن بودند بعضی فرار کردند و بعضی کشته شدند و برخی از تشنگی بمردند و گروهی اسیر گردیدند و باستان صاحب الزنج حاضر گردیدند و بفرمان او گردنهای آنجماعت را بزدند و سرهای ایشان را بر آن استرها که از سورجیتین مأخوذ داشته بودند حمل کردند .

آنگاه در طی راه بقریه که بمحمدیه معروف بود بگذشت و از آن قریه

مردی از موالی هاشمیین بیرون تاخت و بر تنی از سودان حمله برد و او را بکشت صاحب الزنج درون قریه شد اصحابش عرض کردند ما را رخصت فرمای تا این قریه را بغارت گیریم و قاتل صاحب خویش را طلب کنیم گفت این کار نشاید مگر اینکه از نیت و حالت مردمش مستحضر شویم که آیا این کردار بمیل ایشان بوده و

از ایشان خواستار میشویم تا قاتل را باز دهند اگر ندادند با ایشان مقاتلت ورزیم.

بالجمله بعجله و شتاب از آن قریه بیرون شد و چون بقریه که معروف بکرخ است فرا رسید بزرگان قریه بدیدار او بشتافتند و لوازم پذیرائی بجای آوردند و صاحب الزنج آتش با ایشان بیای برد و چون با مداد شد اسبی کمیت از آن قریه از بهرش هدیه کردند و آن اسب را زین و لکام نبود و از هیچ کجا بدست نیامد پس ریسمانی بر آن استوار کردند و سوار شدند و هم باریسمانی از لیف دهانش بر بستند این ابی الحدید میگوید این داستان مصدق قول امیرالمومنین علیه السلام است که از پیش فرموده بود

« كَانِي بِهِ قَدْ سَارَ فِي الْجَيْشِ الَّذِي لَيْسَ لَهُ غُبَارٌ وَلَا لَجَبٌ وَلَا قَعْقَعَةٌ سِوَا لِحِ وَلَا حَمْحَمَةٌ خَيْلٌ يُثِيرُونَ الْأَرْضَ بِأَقْدَامِهِمْ كَأَنَّهُمْ أَقْدَامُ النَّعَامِ » ،
چنان که بتفصیل

مرقوم افتاد .

بالجمله میگوید اول مالی که برای او روان داشتند دویست دینار و هزار در هم بود و این در آنزمان بود که در قریه معروف بجعفریه نزول کرد و یکتن از روسای آنجا را احضار نمود و خواسته از وی بخواست و آنمرد انکار نمود صاحب الزنج فرمان کرد تا گردنش بزنند چون آن حال بدید آن مقدار درهم و دینار حاضر

ص: 218

ساخت و هم سه یا بوی کمیت و اشقر و اشهب (1) بیاورد و صاحب الزنج یکی را بمحمد ابن مسلم و دیگری را بمشرق غلام خاقانیه گذاشت و هم در سرای بعضی از هاشمیین اسلحه جنگ بیافتند و بغارت بردند و در این روز پاره آلات جنگ مثل شمشیر و سپر و حربهای دیگر پدید گشت و از آن پس او را با اعوان سلطان مثل حمیری و رمیس و عقیل و جز ایشان جنگها روی داد و بجمله فتح و ظفر او را بهره گشت.

و فرمان میکرد تا اسیران را میکشند و سرهای ایشان را با خود از منزلی بمنزلی دیگر حمل میداد و در پیش روی خودش بهر کجا که فرود میگشت نصب مینمودند و ازین کثرت قتل و قلت ترحم او دهشتی عظیم در صدور ناس جای گرفت چه جمله اسیران را گردن زدی و بر هیچکس ابقاء نفرمودی و از آن پس او را با اهل بصره جنگ در افتاد و با شش هزار تنی بدان سوی روی نهاد و چون بناحیه که بجعفریه معروف است فرارسید اهالی آنجا از پی او در آمدند تا باوی جنگ

در افکنند صاحب الزنج روی برگاشت و با آن جماعت جنگی عظیم در افکند چندانکه بیشتر از پانصد تن از ایشان بکشت و آهنگ بصره نمود .

ذکر رفتن صاحب الزنج بسوی بصر و محاربت با اهل بصره

چون صاحب الزنج از کار مردم جعفریه برداخت آهنگ بصره بفرمود مردم بصره با سپاهیان خود جنگ او را کمر تنگ ساختند و نبردی سخت بیازمودند در این کرت از چهار سوی هزیمت بدو روی کرد و اصحابش در هم شکستند و جماعتی بزرگ در دو نهر معروف بنهر کثیر و نهر سلطان فرو ریختند هر چند بانگ برزد و ایشان را بجنگ بخواند هیچکس اجابت نکرد و هم از لشگر بصره جمعی غرق

ص: 219

1- اسبی را گویند که قرمز رنگ باشد مخلوط بسیاهی ، اگر یال و دم آن سیاه باشد و اگر یال و دم آن قرمز باشد اشقر نامند ، و اشهب اسبی را گویند که سیاه و سفید باشد

شدند و او بر فراز پلی بزرگ که بر نهر کثیر بر کشیده بودند ایستاده بود و با

شمشیر خویش بآن جماعت روی کرده چون ایشان او را بدیدند چنان روی

، بر کاشتند که بر زمین افتادند .

و در این هنگام صاحب الزنج را در اعه و عمامه و نعلی و شمشیری و در دست چپ سپری بود و از آن پل فرود آمد و مردم بصره در طلب او بر آن پل صعود دادند و او روی برایشان کرد و یکی از ایشان را بکشت و همی بر یاران خودبانک در افکند و مکان خود باز نمود و در اینوقت از یاران او جز ابوالشوک و مفلح و رقیق و مشرق غلامهای بنی خاقان با وی نبودند و اصحابش از وی ناپدید و دستارش از هم گشوده و او از پشت سر همی بر میتافت و چون در رفتن شتاب داشت مجال نبود که دستار را استوار گرداند و دو تن از غلامان خاقانیه که در معاودت عجلت می نمودند از وی غایب ماندند و دو مرد از اهل بصره با شمشیر کشیده از پی او در آمدند صاحب الزنج روی بآنها کرد و آن دو تن روی برگردانیدند .

آنگاه بآن موضع که اصحابش فراهم بودند در آمد و آنجمله در کمال تحیر او را بدیدند و سکون گرفتند آنگاه از مردم خویش پرسش گرفت و معلوم

افتاد که جمعی کثیر فرار کرده اند و چون خوب نظاره نمود از آن جماعت بزرگ جز پانصد تن برجای نمانده بود پس بفرمود در آن بوق که از بهر احضار اصحاب میدمیدند بر دمیدند و هیچکس باز نگشت و اهل بصره از آن کشتیها که با او بود غارت کردند و پاره امتعه و کتب و اصطربلاب که او را بود با زربودند و از آن پس جمعی از آن مردم که فرار کرده بودند باز شدند و چون بامدادان دامن بگسترد هزار تن در پیرامونش انجمن شدند .

پس محمد بن مسلم و سلیمان بن جامع و یحیی بن محمد را با اهل بصره رسول

پس ساخت تا ایشان را موعظت نمایند و با ایشان باز نموده دارند که خروج او جز رای حفظ خدای و نهی از منکر نبوده است محمد بن مسلم برفت و آن

رسالت بگذاشت آنجماعت بر وی بناختند و مقتولش ساختند و سلیمان و یحیی

نزد صاحب الزنج باز شدند و آن داستان باز راندند و چون صاحب الزنج نماز عصر بگذاشت خبر قتل مسلم بن محمد را بیاران برداشت و نیز نمودار ساخت که این داستان را خویشان از خویشان میگذارد و گفت چون بامداد روی نماید شما در عوض خون او خون ده هزار تن از مردم بصره را بخواهید ریخت .

بالجمله در آن جنگ که بر وی شکست افتاد بروز یکشنبه سیزده شب از شهر ذی القعدة بر گذشته بسال دویست و پنجاه و پنجم بود و چون آفتاب روز دوشنبه دامن بگسترد مردم بصره ساخته جنگ شدند و از آن فتح و پیروزی که بروز گذشته ایشان را رفته بهره بود نیک شاد گردیده با تمام احتشاد و اجتهاد حرب را بنیاد و جنگ را پیشنهاد آوردند و کار حرب را در بیابان و دریاچه بساختند آنگاه بجمله پشت در پشت داده کلید فتح و ظفر را در مشت دیده کشتیها در آب افکنده

از پیاده و سواره ساخته کارزار شدند و صغیر و کبیر بنظاره عرصه دار و گیر آمدند و بعد از زوال شمس در کنار نهر معروف به ام حبیب فراهم گشته کشتیها روان داشتند و اصناف مردم بصره از هاشمیین و قرشیین و دیگر طبقات انجمن کردند .

از آن سوی صاحب الزنج نیز ساخته کار و آماده کارزار گردید و چون پیل

دمان و شیر غران کار نبرد بساخت و پهنه دار و برد بیار است و نبرده سواران دلیر و کند آوران (1) شیر گیر را بر صف بداشت و زریق و ابواللیث اصفهانی را در طرف شرقی نهر سلطان و شبل و حسین حمامی را در سمت غربی با گروهی از دلیران پرخا شکر و کند آوران شیر شکر (2) از کمین بداشت و مردم خویش را و دلیری بداد و همی باز نمود که او را از پیشگاه غیب مددها و یاوریهاست و خداوند غالب دعای او را با جابت مقرون و پرچم اقبالش را برشحات سحاب فتح نصرت و قطرات غمام فیروزی و رفعت مشحون گردانیده بالجمله در آن میدان چندان

ص: 221

-
- 1- نبرده - بروزن نکرده - بمعنی شجاع و دلیر و دلاور است ، و عرصه دار و برد، یعنی معرکه حرب و دارو گیر، و کند آور یعنی پهلوان و سپهسالار و کند آور یعنی پهلوان و سپه سالار
 - 2- یعنی شیر شکار ، شکار کننده شیر . شکننده شیر،

جمعیت و ازدحام بود که از اندازه و گمان افزون گشت و گمان افزون گشت .

و چون هر دو سوی ساخته کارزار و آماده پیکار شدند و آسیای حرب گردش گرفت پاره کشتیهای مردم بصره غرق شد و کمین داران کمین بر گشودند و با تیر و تیغ و گرز و ستان روی بر هم آوردند و رزمی بزرگ و نیروی عظیم بیای بردند و همی مرد و مرکب بخاک افکندند کشته بر زبر کشته و مرده بر فراز مرده فروریختند و مردمان بجمله حیران و پریشان ماندند گروهی دستخوش تیر و جماعتی در چنگال مرگ و پنجه اجل دستگیر و برخی در آب فنا غریق و جماعتی بآتش بلا حریق افتادند و از آن انبوه باشکوه و گروه مرد پژوه جز مردمی معدود و مجروح سلامت نجست برادر بی برادر و پدر بی پسر و پسر بی پدر گردید فریاد ناله و عویل از مردم بصره برخاست و غوغا و آه از مرکز ماه برگذشت و آن روز در السنه شعرا بیوم الشدائد تذکره گشت و صاحب الزنج با فتح و فیروزی باز شد و سرهای کشتگان را در سفینه انباشته کرد و از آن نهر که معروف به ام حبیب است بتوسط بارکشها بسوی ره آورد و در مشرعه که معروف بمشرعه القیاد است فروریخت و مردمان بصره همی بیامدند و در میان سرها نگران شدند و سر هر کسی را اولیای او بر گرفته

باز میشد .

سفیان و از پس این روز صاحب الزنج را نیروئی بزرگ و هیبتی عظیم پدید گشت او آکنده شد و از جنگ او فرو نشستند و داستان او را

و دلهای مردم از خوف و بیم بساطان برنگاشتند و سلطان فرمان داد تا جغلان الترقی با لشگری بیاری اهل بصره روان گشت اینوقت اصحاب صاحب الزنج بدو گفتند اکنون که ما مردم جنگی اهل بصره را بکشتیم و جز ضعف و آنانکه نیروی حرکت ندارند بر جای نمانده اجازت بده تا ایشان را نیز از دم شمشیر بگذرانیم و دل از کارشان پردازیم

صاحب الزنج ایشان را از آن اندیشه بازداشت و رای ایشان را نکوهیده شمرد و گفت ما دلهای ایشان را از خوف و بیم خود آکنده ایم و ازین پس از ایشان کاری ساخته

نباشد هم اکنون ازینجا دور میشویم و هنگامی دیگر بر ایشان میتازیم .

ص: 222

بالجمله اصحابش را بسوی سیخه که در آخر انهار بصره و معروف بسبخه ابی مره و نزدیک بنهر معروف بحاجز است رهسپار ساخت و در آنجا اقامت کرد و با اصحاب خویش فرمان داد تا از نی و چوب همی بیاوردند و خانهای چوبین برپا کردند و در آن مکان نخلستان و قری و عمارات متوسطه موجود بود پس از آن اصحاب خود را از یسار و یمین پراکنده ساخت و گاه بگاه در چهار پایان و مواشی و اموال اهالی و کشاورزان آن قراء دست همی افکند و بسرقت پرداخت و زراعت

کاران را بکشتی و هر چه داشتند بنهب و غارت بردی .

در آن اثنا یکتن از اهل کتاب از جماعت یهود معروف بمارویه در خدمت

او سجده برد و از بسیاری مسائل پرسش گرفت و جمله را جواب بشنید و یهودی را گمان چنان همیرفت که نشان و صفت او را در توراه دریافته و در خدمت او قتال را لازم شمرد و هم او را از علاماتی که در دست و تن او بود پرسید و گفت این جمله در کتب مسطور است و در خدمتش اقامت جست و از آن سوی چون جغلان ترکی با لشگر خویش ببصره درآمد شش ماه در آنجا بزیست و با صاحب الزنج جنگ همی کرد و چون با هم برابر میشدند و جنگ در می پیوستند جز سنگ و تیر در میانه سفیر نبود و بسبب تنگی فضا و کثرت درخت خرما از حربه دیگر کاری ساخته نمی گشت و جغلان را بسوی او راهی دیگر نبود .

اعمال و از آن پس صاحب الزنج شبی بر لشکر جغلان شیخون برد و گروهی از مردم جغلان را بنخاک و خون کشید و دیگران را رعب و هیبتی عظیم فرو گرفت و جغلان دیگر باره بسوی بصره باز گشت و از مردم سعدیه و بلالیه گروهی رزم جوی بدوروان داشت و صاحب الزنج با ایشان قتال داد و جمله را مقهور و گروهی را مقتول و بقیه را مخدول و مغلول منهزم ساخت و جغلان اصحاب خویش را در بصره فراهم آورده در آنجا پناهنده گشت و عجز و بیچارگی او در خدمت سلطان مکشوف افتاد و از محاربه صاحب الزنج منصرف شد و بفرمود تا سعید حاجب بمحاربت مبادرت گیرد بالجمله از آن سوی از سعادت و نیروی بخت صاحب الزنج

چنان شد که بیست و چهار کشتی از کشتیهای دریا که آکنده از مال التجاره بود و اراده بصره داشتند بچنگ اصحابش در افتاد و آن اموال را بدست کردند و از آن پس رای چنان زدند که آن کشتیها را بر هم استوار بسته بدانسان که مانند جزیره گردید و بجمله بهم پیوسته گشت و در دجله روان شد سته گشت و در دجله روان شد .

و همچنان افتاد که صاحب الزنج می گفت شبی از اقامت نماز بر پای

بهر شدم و در پیشگاه یزدان بدعا و ضراعت پرداختم پس مرا خطاب کردند و گفتند تو را فتحی بزرگ بسایه در افکند و چندی بر نیامد که این کشتیها پدیدار و یازان من بر آنها بر خوردار شدند و جنگجویان ایشان را بکشتند و غنیمتی بیرون از حد و حصر بچنگ در آوردند بالجمله اسباب کار او آراسته شد و اصحاب خویش را با آن خواسته بهره ور ساخت .

ذکر فتح اهواز بدست مردم صاحب الزنج

بهار در ماه رجب بسال دویست و پنجاه و ششم مردم صاحب الزنج در ابله (1) در و چندان در جنگ و جوش بکوشیدند و در میدان مبارزت مقاومت ورزیدند

آمدند و که بر اهالی ابله نصرت یافتند و در آن شهر که عمارات بزرگ از چوب ساج بر پای بود آتش در افکندند و در آن حال بادی سخت نیز وزیدن گرفت و آتش بهر جای پراکنده گشت چندانکه شراره آتش بشط عثمان پیوست و آن دیار را خت و جمعی کثیر را بکشتند و اموال و اسلاب ایشان را بغارت بردند معذک

آنچه بآتش بسوخته بود افزون از آن بود که بغارت رفته بود.

و از آن پس مردم عبادان یکباره باطاعت صاحب الزنج در آمدند و صاحب الزنج آن شهر را باهاش باز گذاشت و اصحابش درون عبادان شده هر کس از بندگان و عبید در آنجا بود با اسلحه مردم عبادان را گرفته در میان اصحاب خود

ص: 224

1- ابله - بضم اول و دوم و تشدید لام و فتح آن شهری بوده است در ساحل دجله در زاویه خلیجی که وارد شهر بصره میشود و از زیبایی و نزاهت بهشت دنیا شمرده میشده است.

پراکنده ساخت و هم مردم آنجا مبلغی مال و خواسته در خدمتش پیش گذرانیده از زحمتش باسایش و راحت ماندند و چون از کار عبادان پرداخت بجانب اهواز روی نهاد اهل اهواز را نیز نیروی مواجعت و درنگ نبود لاجرم آتش بان شهر در زدند و مردمش را بقتل رسانیدند و عمارتش را ویران کرده نهضت نمودند و ابراهیم بن محمد المدبر الکاتب را که والی آنجا بود از آن پس که ضربتی بر چهره اش فرود آوردند و اسیرش ساختند هر چه او را از اثاث البیت و اموال و رقیق و مواشی

و خیل بود بغارت بردند .

و چون مردم بصره از اینحال با خبر شدند سخت بیمناک گشتند چنانکه بیشتر مردمش از بصره انتقال نمودند و در بلاد متعدده متفرق شدند و در السنه عوام آن سامان و آن دیار اراجیف و سخنان مختلف بسیار گشت و چون سال دویست و پنجاه و هفتم فرا رسید از طرف سلطان غراج التركي بجنگ بصره و سعید بن صالح حاجب بمبارزت صاحب الزنج روان شدند و هم غراج را فرمان شد که سعید را بمرد و مرکب معاونت نماید و چون سعید بنهر معقل رسید لشکری از صاحب الزنج در آنجا در کنار نهر معروف بمرغاب بدید و سعید بایشان بناخت و آن مردم را پراکنده و منهزم و اموال و زنان ایشان را منهوب و اسیر ساخت و سعید را در این جنگ چند جراحت فرارسیده بود از جمله زخمی در

دهان یافت .

و از آن پس بدو خبر رسید که لشگری از صاحب الزنج در موضع معروف بفرات است سعید بایشان روی نهاد و آنها را در هم شکست و پاره از سرهنگان صاحب الزنج بدو پناه بردند و کار بانجا پیوستگی یافته بود که بعضی زنهای آنمکان پاره از زنگیان را که در آن مگاکها و درختستانها پناهنده و پنهان بودند می گرفتند

و با لشگرگاه سعید میآوردند و آن زنگی را نیروی دفاع و امتناع نبود .

و از پس این جمله سعید بجنگ صاحب الزنج آهنگ بست و از سمت غربی

دجله بسوی او عبور داد و جنگهای پی در پی پیای برده و یکسره سعید را پیروزی

ص: 225

بهره افتاد و کار بانجا پیوست که صاحب الزنج بصاحب خود یحیی بن محمد بحرانی که در اینوقت در نهر معقل با جمعی از لشگر زنج جای داشت پیام فرستاد که هزار تن از مردم خود را بسرهنگی سلیمان بن جامع و ابواللیث که هر دو تن از قواد سپاه بودند شبانگاه باهنگ لشگر سعید زوان دارند و در شب موعود از آن پیش که خورشید را نوبت گردد بر ایشان بتازند و ایشان بر حسب میعاد لشکر سعید را غافل و مغرور دریافته چون شیران شکاری و پلنگان کوهساری برایشان بتاختند و چنگ و ناخن در انداختند و رزمی عظیم در افکندند و جمعی بزرگ بکشتند و میش از گرگ باز نمودند و چون روشنی روز دامن بگسترد ضعف و سستی در حالت سعید پدید گشت و این خیر بدربار سلطان باز رسید و سعید را فرمان رفت که آن لشگر که باوی بود با منصور بن جعفر خیاط گذارد و خود راه حضرت سپارد و در اینوقت منصور بحرب اهواز مامور گردیده بود پس او را بر رزم صاحب الزنج کتابت کردند.

بالجمله ایشان را با صاحب الزنج محاربت برفت و صاحب الزنج را نصرت افتاد و از اصحاب منصور گروهی بقتل رسیدند و از رؤس کشتگان پانصد سر بلشگر یحیی بن محمد بحرانی که سرهنگ سپاه بود حمل کردند

و بر نهر معقل نصب نمودند و بعد از این داستان لشگر زنگیان را بسر کردگی و سرهنگی علی بن ابان المهبلی در اهواز با اصحاب سلطان رزمهای گران روی داد و شاهین بن بسطام که از بزرگان اصحاب سلطان بود در آن جنگ مقتول گشت و ابراهیم بن سیما نیز که از مشاهیر امراء بود منهزم گردید و زنگیان بر لشگریان او مستولی شدند و ازین پس در همین سال واقعه عظمی و جنگ بزرگ و ویرانی عظیم و قتل و نهب سترک در بصره روی داد چه صاحب الزنج کار را بر مردم بصره بسی تنگ کرد و ایشان را بمحاصره در افکنده راه خوار و بار برایشان مسدود ساخته بود.

ذکر خرابی بصره و قتل مردم بصره بدست صاحب الزنج

مردم بصره را از زحمت محاصرت و صدمت در بندان کار بسی دشوار گشت چنانکه مردن را بر آنگونه زیستن سرافراز تر دیدند و کشته شدن در میدان را از آنگونه تباه ماندن در ایوان بر تر یافتند لاجرم دل از جان بر گرفتند و خاطر در مخاطره افکندند و چون هلال شوال سال دویست و پنجاه و هفتم پرده از جمال برگشود صاحب الزنج دل در قبال بر بست و با جمله یاران خود بتمام عزیمت و ساختگی آهنگ بجنگ اهل بصره کمرتنگ ساخت چه دانسته بود که در آن جماعت ضعف و سستی راه کرده و کار در بندان برایشان بدر از افتاده و جمله را در بیچارگی و نیاز در افکنده و بسبب ویرانی روستاهای پیرامون یکسره دل کنده (1) و جگر خون مانده اند .

و هم از شماره ستاره و گردش گردون بدانسته بود که در شب چهاردهم همان شهر ماه را کسوفی پدید بخواهد گردید و انقلابی در این چرخ دولایی بخواهد روی کرد لاجرم گاهی بر زبان همی آورد که در پیشگاه خدای مردم بصره را بنفرین گرفتم و از خدای بخواستم که در ویرانی آنجا شتاب رود و آن آبادی خراب شود از پرده غیب مرا خطاب رفت که همانا بصره چون گرده نانی است که از اطراف اتهاست وله العلم و آن این استک بخوردش پرداخته اند و چون گرده نان به نیمه رسد بصره ویران خواهد بود

و تاویل نصف رغیف را بانکساف نصف قرص ماه که در شب چهاردهم بحساب نجوم کرده می نمود.

بالجمله این داستان همی بر زبان راند چندانکه گوشزد تمام اصحاب گشت

و جمله را بجنبش و کوشش در آورد و محمد بن یزید الدار می که یکتا از اصحاب بحرین

ص: 227

1- کفیدن بمعنی ترکیدن و شکافتن و از هم پاره شدن است و کنده یعنی کفیده و پاره شده

او بود با جماعتی از اعراب بدو پیوست و سلیمان بن موسی شعرانی را بجانب بصره روان داشت و او فرمان داد تا از تاخت و تاز و نهب و غارت و اسر و قتل بصره و مردم بصره خودداری نکند بالجمله چون قمر را انکساف پدید آمد علی بن ابان با جماعتی از همکنان و گروهی از زنگیان و انبوهی از اعراب عنان عزیمت بسوی بصره انعطاف داد و از طرف بنی سعد بتاخت و یحیی بن محمد بحرانی را مکتوب کرد تا از کنار نهر عدی فرو گیرد و بقیه مردم اعراب را بدو منضم گردانید .

بالجمله نخست کسی که با مردم بصره جنگ در افکند علی بن ابان بود و در

این هنگام بغراج الترقی با گروهی از مردم سپاهی در بصره جای داشتند و او با مردم خود دو روز با مردم صاحب الزنج جنگ دادند و یحیی بن محمد از کنار قصر انس آهنگ جسر نمود و علی بن ابان هنگام نماز جمعه سیزده شب از شهر شوال بجای مانده بشهر در شد و بکشتن مردمان و سوختن بازارها و جایگاه کسان پرداخت و با بغراج و ابراهیم بن محمد بن اسمعیل بن جعفر بن سلیمان هاشمی معروف به بریه که مردی دلیر و پیش گیر و فرمان روا بود با گروهی بزرگ دچار شدند و ایشان او را روی بر تافتند و در آن شب بحال خویش بماند .

و چون با مداد روی گشود بایشان روی نمود و این هنگام مردم بصره پراکنده

شده بودند و هیچکس با وی روی در روی نبود و بغراج ترقی آنانکه با وی

بودند فراهم ساخت و ابراهیم بن محمد هاشمی معروف ببری فرار کرد و علی بن ابان شمشیر خون آشام بر جمله انام بگذاشت این هنگام ابراهیم بن محمد مهلبی که پسر

عم وی بود بدو شد و مردم بصره را امان خواست علی بن ابان ایشان را امان داده

و بفرمود تا در میان مردم ندا بر کشیدند که هر کس امان طلبد بسرای ابراهیم بن محمد مهلبی پناهنده گردد و چون مردم بصره این نوید بشنیدند یکسره بسرای

ابراهیم انجمن کردند چندانکه آن کوی و برزن را از ازدحام مردوزن جای نمانده

بود، چون علی بن ابان آن هیئت اجتماع بدید کار بکام و روزگار بر مرام یافت

و بفرمود تا ابواب کوچها را فرو گرفتند و بفریب و نیرنگ آنجمله را در چنگ

مرگ اسیر کردند و مردم زنگی را فرمان داد تا شمشیر در ایشان بگذاشتند و هرکس در آن مکان بود بقتل رسانیدند و چون روز جانب پایان گرفت از آنجا بازگشت

و در قصر عیسی بن جعفر اقامت جست .

از محمد بن سمعان حدیث کرده اند که در آنروز در بصره بودم و چون نگران آنحال و آن روزگار نکوهیده منوال شدم شتابان جانب سرای خویش گرفتم تا پناهنده گردم و سرای من در سکه المرید واقع بود بالجمله مردم بصره را بتمامت گریزان و گریان و نالان نگران شدم و از پی ایشان قاسم بن جعفر بن سلیمان هاشمی را بر استری سوار و شمشیری از گردش آویزان بدیدم که همی بر مردمان صیحه برزیدی و گفتی وای بر شما آیا شهر و حرم خود را بگذاشتید اینک دشمنان شما باشند که بشهر اندر شده اند و از اینگونه سخنان غیرت انگیز فراوان بگذاشت لکن هیچکس بدو نگرانید و گوش نگذاشت تا ناچار فرار اختیار نمود و من نیز بمنزل خویش در آمدم و در سرای بر بستم و از یام سرای نگران شدم و مردم اعراب و زنگیان پیاده همی بان پیاده همی بگذشتند و مردی در پیش روی آنجماعت بر باره رهوار سوار و استوار بر نشسته و نیزه چون ماری آتش بار بر دست داشت و چون آن قضیه بیای

رفت و از وی پرسش گرفتم گفتند علی بن ابان است.

بالجمله میگوید منادی علی بن ابان ندا همی کرد که هر کس از آل مهلب است بسرای ابراهیم بن یحیی در آید پس جماعتی بزرگ در آنسرای در آمدند و در بر روی ایشان استوار کردند آنگاه مردم زنگی را گفت مردم شهر را بتمامت از تیغ بگذرانید و هیچکس را بر جای نگذارید ابواللیث اصفهانی که يك تن از سرهنگان مردم زنك بود بیرون شد و بازنگیان گفت «کیلوا» و این سخن علامت آن بود که خون مردم را ببايست بریزند این زمان آفتاب بلایا تابش نمود و آسیاب منایا گردش فزود و سحاب رزا یا جنبش گرفت شیر مرک تن او بار گشت و گرگ اجل مردم شکار شد زنگیان شمشیرهای بیزنك را باهنگ جنگ در جرنگ آوردند و با نهیب نهنگ و غریو پلنگ و غرش شیر و پرش خدنگ بر آن بیچارگان در مانده

و در ماندگان بیچاره ناخن و چنك در انداختند و در جمله کسان شمشیر بر آن نهادند جویها از خونها روان گشت و کوی و بازار خون گسار گردید و کوشک و گلستان

گورستان شد سوگند با خدای من آواز تشهد و ضجیح ایشان را همی بشنیدم که زبان ایشان بتشهد جاری و خون ایشان در زمین و جوی ساری بود چندانکه از

طفاوه که تا آن مکان راهی بس دور و دراز بود و نفیر و سوز گداز از آن بیچارگان بگوش همی رسید .

این هنگام زنگیان چون گرگ و پیل اجل در کوی و برزن بصره مرد وزن

را بشمشیر در سپردند و بانگ ضجیح و ناله و آه مردم را از پیشگاه ماه بر گذرانیدند

جهان فتنه خیز گشت و زمانه رستخیز بنمود و علی بن ابان در این روز بمسجد

جامع در آمد و آن مکان را بسوخت و بکلا که موضعی است در بصره و کشتیگاه آنجاست فرارسید و تاجسر را بسوخت و هر کجا که رهگذر انسان یا چارپایان و هر اسباب و اثاث و متاعی بود بجمله بسوختند و از آن پس نیز در بامداد و شامگاه هر کس را بیافتند نزد یحیی بن محمد بحرانی که در پاره از کوچهای بصره منزل داشت حاضر میکردند و او آنمردم را که دارای مال میدانست در شکنجه و عذاب با قرار میداشت و هر چه پوشیده بود مأخوذ مینمود آنوقت بقتل میرسانید و هرکس المجال پریشان و در یوزه بود بیدرنگ گرفتار پالهنک (1) مرگ میگشت .

و از نخست چنان بود که علی بن ابان از خون پاره کسان بگذشتی و بحال

خود بگذاشتی چون ازین ترحم و تفضل بصاحب الزنج داستان پیوست او را از بصره باز خواند و یحیی بن محمد بحرانی را که در سفک دماء و قساوت قلب و شدت بطش بارای و رویت او موافقت داشت بجای او مقرر گردانید آنگاه به یحیی بن محمد نامه کرد که با مردمان چنان باز نماید که از خون ایشان چشم بر گرفتند تا بجمله سکون گیرند و هر کس در جائی پوشیده مانده آسوده خاطر بیرون شود و آنانکه دارای مال و مکنت هستند شناخته گردند و چون بجمله نمودار و آشکار شدند

ص: 230

1- پالهنک و پالاهنگ ریسمانی است که محکوم یا شکار را بآن ببندند

هر کس را که در وی گمان دفينه و ذخيره برند مأخوذ داشته باقرار آورند و هرچه دارد باز ستانند يحيى بن محمد بر حسب فرمان کار همی کرد و بهر روزی جماعتی را بياوردند و اموالش را بهر طور بود بستند و خوش بريختند و فقيران و بی

نويان را زودتر از بندجهان باز جهانيدند چندانکه از تمامت مردم بصره يکتن بجای

نمانده بود جز آنکه خوش بريخته بودند .

محمد بن حسن حديث کرده است چون آنگونه افعال و اعمال اصحاب علی

ابن محمد نسبت بمردم بصره در حضرتش مکشوف افتاد از وی بشنيدم که همی گفت مردم بصره را در بامدادان همان روز که اصحاب من به بصره در آمدند نفرين همی کردم و در دعاکوشش نمودم و سر بسجده آوردم و در حال سجده نیز دعاهمیکردم آنگاه سر بسوی بصره بر آوردم و بصره و اصحاب خویشرا نگران شدم که بمقاتلت روند و در میان آسمان و زمين مردی را بصورت جعفر متولی که در ديوان

خراج سامرا فراهم کردن خراج بدو حوالت بود بديدم که ايستاده ايستاده بود و دست چپ فرود و دست راست برافراخته هميخواست تا بصره را زيروز بر گرداند و من بدانستم که فرشتگان بويرانی بصره بی آمده اند چه اگر اصحاب من بخويشتن ميخواستند اينکار بپايان آورند باين ميزان نتوانستند لکن يزدان مرا بفرشتگان ياری و در جنگها تأييد فرمود و قلوب مردم بصره را ضعيف و از بیم اصحاب من آکنده داشت .

بالجمله در اين اوقات صاحب الزنج نسب خود را بمحمد بن محمد بن زيد بن علی بن الحسين ام پيوسته مينمود و اين دعوی از آن پس بود که خود را با حمد ابن عيسى بن زيد منسوب ميداشت و علت اين بود که از آن پس که بصره را ويران ساخت جماعتی از مردم علويه که در بصره بودند بدو شدند و در میان آن جماعت قومی از فرزندان احمد بن عيسى بن زيد با جمعی از زنان و حرم خود نزد او آمدند ازین روی از کردار خویش بيمناک شد و انتساب باحمد بن عيسى بن زيد را ترک

نمود و خود را بمحمد بن محمد بن زيد منسوب داشت .

از محمد بن حسن بن سهیل حدیث کرده اند که گفت نزد صاحب الزنج حضور داشتم و جماعتی از نوفلین حاضر بودند قاسم بن اسحق نوفلی با او گفت ما را چنان رسید که امیر از فرزندان احمد بن عیسی بن زید است گفت از فرزندان

عیسی نیستم بلکه از فرزندان یحیی بن زید میباشم و از آن پس

بمحمد بن محمد بن زید و بعد از آن از محمد به یحیی بن زید منتقل گردید و در این ادعا بکذب میرفت چه اتفاق کرده اند که یحیی بن زید چون بمرد او را عقب نبود و فرزند نیاورده بود آندختر در شیرخوارگی بمرد و درین وقعه سیصد هزارتن از

مگر یکدختر و هم پیوست و علی بن ابان مهلبی بعد از فراغت از وقعه بصره منبری در موضعی که بنی یشکر

معروف است بگذاشت و در روز جمعه در آنجا

نماز بنمود و بنام علی بن محمد صاحب الزنج خطبه براند بعد از آن از بهر ابوبکر و عمر ترحم نمود و از عثمان و علی علیه السلام نام نبرد و ابوموسی اشعری و عمرو ابن العاص و معویه بن ابی سفیان را لعنت فرستاد و این جمله بر میل او بمذهب

از ارقه دلالت دارد .

بالجمله میگوید هر کس از مردم بصره بحیل مختلفه جان بسلامت ببرد در آن آبار و چاهها که در سراها کنده بودند پنهان گردید و چون تاریکی شب جهان را در مینوشت از ظلمت چاه طلوع میکرد و چون ماکولی موجود نبود ناچار از گوشت سگ و موش و گربه کار خورش و خوردنی میساختند و چون خورشید طلوع میکرد بچاه غروب مینمودند و بهمین گونه میگذرانیدند چندانکه از آن حیوانات نیز چیزی بجای نماند و بر هیچ چیز دست نیافتند اینوقت نگران بودند تا از

کنان و هم جنسان خود هر کس از گرسنگی بمردی دیگران از گوشتش

زندگی گرفتی و هر کس را قدرت بودی رفیق خود را بکشتی و او را بخوردی .

روایت کرده اند که از نجماعت زنی بر فراز زنی دیگر که بحالت مرگ دچار بود بیامد و خواهرش را در کنارش یافت و دیگران نیز بانتظار مرگش بودند تا گوشت او را بخورند این زن میگوید آن زن نیمه جانی داشت که ما بروی

گرد شدیم و گوشتش را پاره کرده همی بخوردیم و در اینوقت در کنار شریعه عیسی بن حرب بودیم و خواهرش گریان بود و سر خواهر مرده اش را که گوشتش قسمت شده بود در دست داشت یکی با او گفت این گریستن از چیست؟ گفت: اینجماعت گوشت و پوست خواهرم بجمله بردند و از آن جمله جز کله اش بمن نگذاشتند لاجرم ازین ظلم و عدوان گریان و نالان باشم و ازین قبیل مشاهدات و بیشتر از آن بسیار افتاد .

و مردم بصره و دیگر اسیران و لشگریان را کار بدانجا رسید که در میان

لشگر ندا همی کردند که فلان زن از فرزندان حسین و حسن و عباس و جز ایشان از اشراف قریش به دو در هم یا سه در هم فروخته میشود و با تمام آواز نسب او بر میشمردند و هر یک از زنگیان بیست و سی تن از آن جماعت را اسیر و با جمله آمیزش میکردند و آنزان محترمه چون کنیزان بخدمات زنان زنجیه مشغول بودند و اگر بصاحب الزنج از ظلم و شکنج زنگیان شکایت و استغاثت میبردند در میگفت با طاعت مولای خویش باشید .

بالجمله پسازین جمله محمد معروف بمولد بفرمان سلطان با سپاهی گران

بحرب صاحب الزنج روان گشت و همی راه سپرد تا کنار ابله فرودشد وصاحب الزنج به یحیی بن محمد بحرانی مکتوب کرد که بجانب او راه برگیرد ، یحیی بن عید بدو راه سیار گشت و ده روز در مکان خود اقامت جست و از آن پس مولد از جنگ سستی گرفت، و از آن طرف علی بن محمد صاحب الزنج به یحیی بن محمد بنوشت که بر وی شب تاخت کند و یحیی بن محمد وی را منهزم ساخت و مردم زنگی بلشگر او بتاختند و هر چه داشتند بغنیمت باز ربودند و این خبر بصاحب الزنج رسید و او فرمان داد تا از پی او تاختن برند و یحیی بن محمد تا حوانیت از پی او بتاخت و از آنجا از وی روی برتافت و بحامده بر گذشت و بمردمش چنگ در انداخت و هر چه در آن قراء

بود او را شد و او چند که توانست خون کسان بریخت و بسوی نهر معقل مراجعت گرفت و این اخبار اندک اندک بسامرا و بغداد انتشار یافت و بزرگان در گاه و قواد

سپاه بدانستند و داستان اهل بصره در آستان خلافت آشکار شد .

ذکر مامور شدن ابو احمد طلحه بن متوکل و مفلح از بغداد بدفع صاحب الزنج

چون آن حالت مصیبت و بلیت اهل بصره در بغداد آشکار گشت مردمان را از شنیدن این اخبار نا خجسته حالت رستاخیز نمودار گشت و معتمد خلیفه بدانست که چاره کار و اصلاح این مفسده عظیم جز بدستکاری و پایداری برادرش ابو احمد طلحه بن المتوکل که سرداری ظفر آثار و موید و بکار جنگ و سیاد کشی دانا و توانا و از رادان روزگار یادگار بود صورت پذیر نشود چه در تمامت جماعت بنی عباس چنین سرداری دلیر و قهرمانی شیرگیر و نبرده سواری نیزه گذار و جلادت شعاری پهنه سپار پدیدار نبود و نیز چون پسرش ابو العباس خنجر گذاری صحرا سپار و نیزه نشانی دریا گذار نمودار نگشت و شکستن لشگر مستعین و خلع نمودن او را از خلافت بدست نیرو و بازوی توانای وی بود دریا از نهییش بر دمیدی کوه از آسایش بتوفیدی .

بالجمله خلیفه عباسی از لشگر مصر و قنسرین و عواصم برای او رایتی بر بست

در آغاز ربیع الآخر بسال دویست و پنجاه و هفتم ابو احمد و مفلح را که سرداری نبرده سوار و جنگجوئی پهنه سپار بود جامه و خلعت از تن بیار است و این دو سردار نامدار را با لشگری بیرون از گنجایش و هم و گمان بجانب بصره و رزم علی بن محمد و اصلاح آن اعمال نکوهیده رهسپار داشت و خویشان بمشایعت برادر و جنگ - جویان پر خاشگر تا بقریه بزگوارا (1) بر نشست و از آنسوی صاحب الزنج بعد از هزیمت یافتن محمد مولد علی بن ابان مهلبی را بحرب منصور بن جعفر والی اهواز بر انگیخت

و روزگاری چند در میان ایشان گرد نبرد از گنبد لاجورد بر میگذشت و در پایان کار اصحاب منصور در هم شکسته از پیرامش پراکنده شدند و منصور را گروهی از

زنگیان دریافتند و او با آن جماعت همی جنگ داد و چون شیر شرز و مار گرز

رزم نمود چندانکه نیزه اش بیک نیمه رسید و هر چه تیر بدست داشت از شست بشد

ص: 234

1- نام قصری است که متوکل در سامرا برای خود ساخته بود.

و جز جامه جنگ چیزی بچنگش نماند و همچنان جنگ کنان بنهر ابن مروان رسید و با باره دریانورد که در زیر ران اندر داشت بانگ برزد تا از نهر بیرون تازد و اسب برجست لکن از آب نگذشت و بآب فرورفت .

و بروایتی آن باره در گذاره کوتاهی نکرد لکن تنی از زنگیان بر وی سبقت گرفت و خویشان را در نهر بیفکند چه میدانست که منصور را از آن نهر نیروی

عبور نیست و چون اسب در آب تاخت آن سیه زنگی با وی دچار گشت منصور روی برتافت و اسب در آب فرورفت و منصور سر از آب در آورد غلامی از سودان که ابزون نام داشت بر وی فرود گشت و سرو جامه اش برگرفت و بعد ازین قضیه اصفجور ترکی از جانب یازجوخ ترکی صاحب خوزستان بجای منصور برنشست.

و از آن سوی ابواحمد از سامرا با سپاهی در کثرت عدد و نهایت ساختگی و پرداختگی چشم مهر و ماه ندیده بیرون شد ابو جعفر میگوید در این هنگام در بغداد بیابالطاق بودم و آن لشگر گران و آن سپاه کند آوران نظاره همیکردم و از گروهی از سالخوردگان مردم بغداد همی شنیدم که میگفتند از خلفای روزگار لشگرهای بزرگ و سپاه کشن (1) دیده ام لکن چنین سپاه با این کثرت و عدت و ساختگی و استعداد نیافته ایم و از بازاریان اهل بغداد جمعی کثیر بنظاره آن لشگر

از پی ایشان روان شدند و محمد بن حسن بن سهیل مرا حدیث همیکرد که یحیی بر محمد بحرانی در نهر معقل اقامت داشت و از آن پیش که ابو احمد فرارسد از صاحب الزنج دستوری خواسته که بنهر عباس شود .

صاحب الزنج این کار را ناستوده شمرد تا مبادا لشگری از طرف سلطان روی بدو کند و اصحاب او پراکنده باشند و خطری پدید گردد، یحیی چندان الحاح نمود تا او را رخصت داد و چون یحیی بیرون شد بیشتر مردم لشگر صاحب الزنج با وی متابعت کردند و این وقت علی بن ابان با جمعی کثیر در نقطه مقیم بودند و دیگر زنگیان پیوسته بجانب بصره همیشدند تا هر چه بچنگ آید بغنیمت بر

ص: 235

گیرند ازین روی در این هنگام در لشکرگاه صاحب الزنج معدودی قلیل بیش نبود و بهمین حالت بودند تا ابو احمد و مفلح با آن انبوه لشگر که زنگیان را هرگز چنان لشگری بآن عدت و کثرت از نظر نگذشته بود باز رسیدند و چون بنهر

معقل فرود گشتند هر کس از زنگیان در آنجا بود باز گشتند و بصاحب خویش پیوستند و بجمله سخت پریشان و هراسناک شدند که صاحب الزنج دو تن از روسای ایشان را بخواند، و از ایشان پرسش فرمود تا بچه سبب از مکان خویش بیرون تاخته اند، آندو تن او را از داستان آن سپاه گران و آن ساختگی و آراستگی و استواری و سخت عیاری باز گفتند و هم باز نمودند که ایشان را با آنجماعت نیروی مقاتلت بلکه طاقت مقاومت نیست.

صاحب الزنج پرسید آیا بدانستید سالار این لشگر کیهان سپر کیست گفتند هر چه بجستیم ندانستیم صاحب الزنج پاره را بتفحص آنحال بفرستاد چون باز شدند جز از شکوه آن انبوه و تفخیم آن گروه بر زبان نداشتند و سالار سپاه را ندانستند ازین روی دل در درون صاحب الزنج بکفت و غبار تزلزل در ارکان ثباتش بنشست پس بفرمود کسی را به علی بن ابان بفرستند و او را از داستان آن سپاه گران خبر گویند تا با جمله سپاه حاضر پیشگاه گردد و از آن پس لشگر ابو احمد باز رسید و در برابر صاحب الزنج فرود گردید و چون روز جنگ فرا رسید علی بن محمد صاحب الزنج پیاده در میان سپاه گام همی سپرد و ایشان را بنظاره و با لشگر برابر بمیزان گرفت این هنگام ابری پدید و بارانی سبک همی بیارید و گامها در زمین گل آلود بلغزید بالجمله صاحب الزنج ساعتی در آغاز روز در میان لشگر بگشت و بازگشت و دواة وقرطاس بخواست تا بعلی بن ابان نامه پیاپی برد و از آن لشگر پرخاشگر گذارش آورد و او را با سپاهیانش بخواند .

این هنگام ابودلف قائد که یک تن از سرهنگان مردم زنگ بود در خدمش بعرض رسانید که این مردم کینه جوی تو را از هر سوی به پره در افکنده اند و بکین تو کمین بر نهاده و زنگیان را دل از دست و نیرو از بازو برفته و طاقت

مقاومت ناچیز گشته تو در کار خویش و انجام روزگار خویش یکی خوب بیندیش چه این مردم پر خاشگر بناچار با تو جنگ سپر کردند و روز تو را بر آشوبند.

چون صاحب الزنج این سخنان ناپسند بشنید سخت بر آشفت و صیحه درشت بروی برکشید و خاطرش را بر کوفت و گفت از من دور باش و سینه خویش را مخراش چه تو درین سخن فروغ نداری و بدروغ باشی همانا از مشاهدت این سپاه دل از دست و سکون از خاطر باز داده و آنچه گوئی ندانی از چه رو و راه باشد پس ابو داف از حضورش بیکسوی شد و صاحب الزنج آن نامه به پای برد و آن گذارش بنگارش بسپرد و با جعفر بن ابراهیم الحبان گفت زنگیان را ببازار پیکار بخوان گفت زنگیان بیرون تاخته اند و بکشتی های سلطنتی دست یافته اند صاحب الزنج گفت باز شو و ایشان را برانگیز.

اما از آن طرف از قضاهاى آسمانى چنان افتاد که مفلح را که بعد از ابو احمد هیچ سرداری و سرهنگی هم آهنگ نبود بناگاه تیری فرا رسید و هیچکس ندانست از کجاست و کدام کس بیفکند؟ و در ساعت هلاک شد. و اصحاب ابی احمد را تاب مقاومت برفت و هزیمت شدند و زنگیان را بر ایشان نیرو افتاد و جمعی بزرگ را بکشتند و سرکشتگان را بیکجای بر فراز هم ریختند چندانکه فضا را فرو گرفت و زنگیان گوشت مردگان را قسمت کرده بهمدیگر می - فرستادند و از آن لشکریان مردی را باسیری بیاوردند و از وی از سردار لشکر پرسش گرفتند وی از ابواحمد و مفلح نام برد.

صاحب الزنج از شنیدن نام ابو احمد هراسنده گشت و او را عادت بودی که از هر چه بهراسیدی تکذیب نمودی پس گفت همانا در این لشکر جز مفلح کینه ور نیامد و اگر ابو احمد بودی نامش بلند آوازه شدی چون مفلح تابع اوست با و مضاف میشود بالجمله از آن پیش که مفلح هلاکت گیرد زنگیان سخت در بیم بودند و بنهر ابی الخصیب که این هنگام جسری نداشت پناهنده شده بودند

جمع کثیر غرق شدند و صاحب الزنج چندان در نگ نیاورده بود که علی بن

ابان با اصحابش بیاری برسیدند.

و از آن سوی ابو احمد نیز بالشکر خود در کنار ابله فرود گشت و مردم خویش را فراهم ساخت و بهزیمت رفته گان را انجمن گردانید و رزم را تجدید استعداد فرمود و از آنجا در کنار نهر ابی الاسد بیامد و بار اقامت بیفکند و صاحب ندانست که مفلح چگونه تباه شد و چون گشاینده تیر را نشناخت خویشتن دعوی همی نمود که تیری از آسمان در حضور من بر زمین رسید و راح آورد و آن تیر را بجماعت بیفکندم و مفلح را دریافت و هلاک ساخت

لیکن این سخن نه براستی گذاشت چه او از باره بزیر نیامده بود که خبر هزیمت بدو پیوست اما شادی او از هلاک مفلح بکام نگشت چه یحیی بن محمد بحرانی که از سر افرازان سرهنگان سپاه او بود و او را با لشکر او بلشکرگاه خود احضار کرده و بدو استظهاری بزرگ داشت کشته شد و چنان افتاده بود که یحیی را چند کشتی با متاع و مال التجاره اهواز بچنگ افتاده از آن سوی اصفجور ترکی بحمایت آن جمله برخاست و از یحیی منهزم گشت و زنگیان آن کشتیها را مأخوذ داشته بلشکرگاه صاحب الزنج میکشیدند و بسبب آن کین و عداوت که در میان یحیی و علی بن ابان بود از راهی ناهموار و غیر معتاد عبور میدادند که بنهر ابی الاسد منتهی میگشت .

و در این وقت ابو احمد از داستان یحیی بحرانی و شدت بأس و کثرت عدد او خبر یافته در کنار نهر ابی الاسد لشکرگاه ساخته بود و چون یحیی بدانست بیم و هراس یافت و بناچار از همان راه سخت معاودت گرفت و زحمتی گران بر وی و یارانش چنگ در انداخت و رنجور گشت و در این وقت سلیمان بن جامع در مقدمه سپاه یحیی بود و یحیی برفت تا بر فراز پل نهر عباس رسید و جریان آب در آنجا شدید بود و یحیی بن محمد بر فراز آن قنطره بر جماعت خود از زنگیان نگران بود که چگونه آن مال و کشتیها را از میان آب میکشیدند و از آن جمله

محمد بن سمعان میگوید در خلال اینحال با یحیی بن محمد بر فراز آن قنطره

ایستاده بودم و یحیی از شدت از شدت جریان آب و سختی حال اصحاب در بردن کشتیها از کمال شگفتی روی با من کرده همی گفت هیچ میبینی که اگر در این حال

و این روزگار دشمنی بر ما روی کند هیچکس بید حالی ما نخواهد بود سو با خدای هنوز این سخن برای نرفته بود که بناگاه کاشهم التركي بآن سپاه که ابو احمد هنگام حرکت بنهر بنی الاسد با وی همراه کرده یحیی را دریافت ، فریاد و غوغا برخاست و زنگیان مضطرب شدند و من از پی نظاره بپای جستیم و رایات سرخ را در غربی نهر عباس نمودار دیدم چون زنگیان آن لشکر پرخاشگر را بدیدند خویشتن را بآب در افکندند و بطرف شرقی عبره همی نمودند و یحیی را تنها بگذاشتند و جز معدودی قلیل باوی نماند مردم کاشهم ایشان را به تیرباران گرفتند و یحیی را از سه تیر زخم افتاد از جمله یکی در بازوی راست و ساق چپ او بود و چون اصحابش او را زخمین دیدند از گردش پیراکنندند بالجمله یحیی در یکی از آن کشتیها در آمد و او را بسمت شرقی نهر عبور دادند و این هنگام چاشتگاه روز بود و آن جراحتها که او را فرود گشته سخت گرانس ساخته بود و چون زنگیان آن حالت سخت را در وی مشاهده کردند بیم و هراس گرفتند و از جنگ دست باز کشیدند و همت بر آن بر گماشتند تا مگر خویشتن را از آن تباهگاه نجات دهند .

و از آنسوی لشکر سلطانی غنایمی را که در کشتیهای جانب غربی نهر بود فرو گرفتند و مردم زنگی در جانب شرقی از یحیی جدا ماندند و از آن پس که جمعی کثیر از ایشان بقتل رسیده بود و گروهی نیز در چنگ اسیری در افتادند باصلاح کار خویش پرداختند و چون تاریکی شب جهان را در نوشت هر جماعتی بناحیتی روی نهادند و یحیی بعد از تفرق اصحاب در آن کشتی که در آنجا بود بر نشست و عباد نامی طبیب را با خود بر نشانند تا مگر بلشگرگاه صاحب الزنج پیوندد، بالجمله

در آن حال بر آب میگذشت تا بکرانه نهر فرارسید و کشتی چند از اصحاب سلطان را در لب نهر ایستاده بدید و بیمناک گردید و بطرف غربی نهر عبور داد و با طیب در زراعت گاهی فرود شد و در موضعی با گرانی حال جای گرفت تا بامداد شد بسی خون از وی برفت و بسیار سست شد طیب بیرون شد تا مگر کسی را بحال او دانا کند .

از اتفاق پاره از اعوان سلطان را بدید و داستان ، بگفت پس بیامدند و یحیی را بگرفتند و حدیث او بصاحب الزنج پیوست و اندوهی بزرگ دریافت و از آن پس یحیی را به ابی احمد بردند و بفرمان ابو احمد به پیشگاه معتمد خلیفه اش روان داشتند چون در سامرا در آمد بر فراز شتری سوار بود و مردمان در او بنظاره بودند خلیفه بفرمود در میدانی وسیع تختی رفیع بر کشیدند و یحیی را بر فراز تخت برده با تازیانه پر پیچ و گره دو بست تازیانه اش بزدند و معتمد خلیفه نیز جلوس کرده و مردمان انجمن گردیده بودند دیده بودند آنگاه هر دو دست و هر دو پایش را چپ و راست

قطع کردند پس سرش را تن جدا ساختند جثه اش را در آتش بسوختند .

چون اینداستان بصاحب الزنج پیوست با اصحاب خود گفت چون قتل یحیی بحرانی بر من گرانی نمود و غم و اندوه بر من فزونی فرود مرا از غیب خطاب کردند که تباهی او تو را نیکتر بود چه زیانش فراوان میگشت آنگاه گفت از جمله شرارت او آن بود که ما را غنیمتی بچنگ افتاده و دورشته مروارید در جمله آن غنیمت بود و هر دو بدست یحیی در آمد و یحیی آن یک را که بهتر بود از من بپوشید و خسیس تر را بمن باز نمود و خواستار شد تا با و ببخشیدم و آن یگ را که مکتوم داشت در غیب با من معلوم داشتند او را بخواندم و گفتم آن رشته که پنهان کرده بمن ، آور وی همان را که بدو بخشیدم بیاورد و گفت جز این ندارم و آن رشته را دیگر باره بمن بنمودند و من با وی صفت کردم ، گاهی که آن رشته را من میدیدم و او ندیدی اینوقت متحیر و مبهوت گشت و آن رشته را بیاورد پس بدو بخشیدم و باستغفار فرمان ، کردم ، محمد بن الحسن از محمد بن سمعان حدیث کرده است

که صاحب الزنج درباره ایام همی :گفت همانا نبوت و پیغمبری را بر من عرض دادند پذیرفتار نشدم سبب انکار را پرسیدند گفت بار نبوت سنگین است بیم کردم تا مبادا حملش را برنتابم .

بالجمله امیر ابواحمد چون بنهر ابی الاسد بیامد و اقامت جست و لشگریان و اصحابش را علت‌های گوناگون فرو گرفت و پاره هلاک شدند و او نبود تارنجوران صحت گرفتند آنگاه بطرف باد آورد مراجعت کرد و در آنجا لشکرگاه ساخت و بتجدید آلات و کشتیها و اعطاء ارزاق لشگریان فرمان داد و کشتیها را بسرهنگان و موالی و غلامان خویش تقسیم فرمود و بطرف عسگر ناجم یعنی صاحب الزنج جنبش گرفت و گروهی از سرهنگان سپاه را بمواضعی که در کنار نهر ابی الخصب

و جز آن مقرر داشته مامور ساخت و دیگران را بملازمت رکاب و محاربت با دشمنان

معین ساخت و ایشان از آن جماعت اندکتر بودند از آنسوی چون زنگیان از

پراکنده شدن لشکر ابواحمد از اطراف او با خبر شدند بسوی او انجمن ساختند

آتش حرب را افروخته و رایات مبارات افراخته گشت قاصد مرگ سبک پی و پیک اجل بنک تا ز آمد جنگ و قتال بسیار گشت و کشته و زخم‌دار بیشمار شد و از هر دو سوی انبوهی عظیم را مرگ و تباهی ندیم افتاد .

اصحاب ابی احمد بکوشیدند و آثار شجاعت و دلیری باز نمودند و نبردی سخت بیازمودند و کوشکها و جایگاهها که مرزنگیان را بود بسوختند و جماعتی از زنان مردم بصره را که در چنگ زنگیان اسیر بودند نجات دادند چون زمانه این نمایش بساخت و روزگار این آرایش بنمود مردم زنگ سورت حمله و شدت آهنگ را از آن سوی بانسوی که ابو احمد جای داشت بیفکندند مردم ابوا احمد اندک بودند ابو احمد بدانست این قلت را بآن کثرت نیروی مقاومت نتواند بود لا-جرام شرط حزم و احتیاط را در آن دید که از ایشان کناری گیرد و با اصحاب خویش فرمان کرد که بکشتیهای خود باز شوند و آنجمله بفرمان او کار کردند و گروهی از

لشگریانش بجای ماندند و در آن اوغال (1) و گودالها و مضایقدر شدند و از آنسوی جماعتی از مردم زنگ در کمین مکین بودند پس کمین بر گشادند و جنگ در افکندند و آنجماعت در حراست خویش سخت بکوشیدند و شماری بسیار از زنگیان را بهلاک و دمار آوردند و چندان کوشش کردند تا بتمامت بهلاک پیوستند و زنگیان سرهای ایشان را در پیشگاه ناجم در آوردند و ناجم بمعنی نکوهیده آئین و از دین بیرون و خارجی است .

بالجمله صاحب الزنج از مشاهدت اینحال قوت گرفت و عجب و کبری بزرگ

بر خویشتن بر بست و از آنسوی ابواحمد لشگر خویش را به باد آورد انصراف داد و به تعبیه لشگر و ساز اسلحه به پرداخت تا بجانب صاحب الزنج بازگردد لکن زمانه آرایشی از نو بساخت و نمایشی بتازه بساز آورد و یکی روز که در باد آورد بادی سخت وزان و روزگار نابکار شراره حوادث را شتابان بود از یکسوی لشگرگاه او آتش در افتاد و لشگر او را بسوخت و ابو احمد را کار دشوار افتاد و بهر تدبیر که توانست پیاده فرار کرد .

ذکر فرار ابی احمد بواسط و ماموریت بحرب یعقوب ابن لیث صفار

چون آن حادثه در سپاه ابو احمد پدید گشت و مردم او بآتش حوادث بسوختند طاقت قرار از وی برفت و در شهر شعبان سال مذکور پیاده از آن مهلکه بجست و در واسط در آمد و اقامت جست تا شهر ربیع الاول چهره برگشود بجانب شاهزاد راه بر گرفت چه معتمد خلیفه او را نامه کرد و به حرب یعقوب بن لیث صفار رهسپار داشت و محمد المولد را برای رزم ناجم مقرر فرمود و از آنسوی صاحب الزنج از آن آتش که در لشگر ابواحمد بیفتاده بود بی خبر بود تا دو تن از مردم عبادان بدو شدند و آن داستان بگذاشتند و او چنان بنمود که این قضیه از عون خدای

ص: 242

1- اوغال جمع و غل و آن بمعنی پناهگاه و درخت زار است

بود تا او را به دشمنان پیروزی دهد و او خدای را جلت عظمته بر زیان ابواحمد و لشکر او بخواند و آتشی از آسمان بر زمین افکند و آن گروه را بسوخت و از پس این قضیه بر غرور و نخوت و عنو و طغیان بیفزود و علی بن ابان مهلبی را فرمان نهضت داد و لشگری بدو منضم ساخت و سلیمان بن جامع را بر مقدمه سیاه بداشت و آن لشگری را که با یحیی بن محمد بحرانی و سلیمان بن موسی شعرانی بود بر ایشان افزوده ساخت و فرمان کرد تا باهنگ اهواز رهسپار شوند و در این هنگام اصفجور در اهواز جای داشت و نیز کی قائد باوی بود پس دو لشگر در بیابانی که بدشت میسان معروف بود باهم روی در روی شدند و جنگ در افکندند و زنگیان نصرت گرفتند و نیزک سرهنگ با گروهی از یارانش مقتول شدند و اصفجور ترکی غرق شد و جمعی بسیار از سرهنگان سلطان گرفتار شدند از آنجمله حسن بن هر ثمه و دیگر حسن بن جعفر بود.

و علی بن ابان این داستان را بناجم پرنگاشت و اعلام و رؤس کثیره و اسیر فراوان بحضرتش روان داشت و خویشان با زنگیان باهواز در آمد و به نهب و غارت قری و سواد آسامان پرداخت و بر اینحال بماند تا موسی بن بغا بفرمان خلیفه ساخته حرب او گشت و

در شهر ذی القعدة آن سال با ساز و ساختگی از سامرا بیرون شد و خلیفه بنفس خویشان او را مشایعت نمود و خلعت فرمود و عبدالرحمن بن مفلح از پیش روی او بسوی اهواز و اسحق بن کنجاج بجانب بصره و ابراهیم بن سما بطرف بادآورد روان شدند .

چون عبد الرحمن بن مفلح با هو از رسید ده روز در قنطره اریق فرود گشت پس

از آن باهنگ علی بن ابان مهلبی رهسپار و با او بجنگ دچار شد و علی بن ابان او را در هم شکست و عبدالرحمن بازگشت و دیگر باره ساخته جنگ گردیده باز شد و جنگ در افکند و رزمی صععب برفت و از زنگیان گروهی بزرگ مقتول و جمعی بیشمار اسیر گشت و علی بن ابان با مردم زنگ از وی هزیمت شدند و تا موضعی که معروف به بیان است بشتافتند و ناچم در آن اندیشه شد تا مگر ایشان را باز

گرداند لکن آن چند بیمناک شده بودند که نیروی مراجعت نداشتند چون اینحال بدید اجازت داد تا بجمله بلشگرگاه او در آمدند و در همان شهر که وی بنا کرده

بود باوی اقامت جستند از آن سوی عبدالرحمن بن مفلح بحصن مهدی در آمد تا در آنجا لشگرگاه نماید .

چون ناچم این داستان بدانست علی بن ابان را با جماعتی بطرد او بفرستاد و با وی جنگ در انداخت لکن نیرومند نگشت و علی بن ابان راه بنوشت تا نزدیک باد آورد رسید اینوقت ابراهیم بن سیمما در آنجا بود پس با علی بن ابان حرب در افکند و از او منهزم گشت و دیگر باره ابراهیم خویشتن را ساخته نبرد کرده باز آمد و با وی بر آویخت و نبرد نمود و علی بن ابان را در هم شکست و او شب هنگام فرار کرده در مغاکها و بیشها راه سپرد و بنهر یحیی رسید و خبر او بعبدالرحمن بن مفلح پیوست و بفرمان عبدالرحمن طاشتم ترکی با گروهی از غلامان بدو روی کردند لکن بسبب سختی و ناهمواری آن موضع که علی بن ابان در آنجا منزل داشت نتوانستند او را دریابند .

پس در آن نیزارها که در پیرامون آن اماکن بود آتش در زدند و آن جماعت حقیف بناچار از آن مغاکها فرار کرده گروهی اسیر شدند و خبر اسیران و فتح و فیروزی بعبد الرحمن ابن مفلح رسید و علی بن ابان با یاران خود در موضعی که بسوحا معروف است اقامت جست و این خبر بعبد لر حمن بن مفلح پیوست و او روی بعمود نهاد و در آنجا اقامت گزید و علی بن ابان بسوی نهر السدره شد و مکتوبی بجانب ناچم کرد و استعداد نمود و خواستار شد تا چند کشتی برای حمل و نقل اوروانه

دارد و او سیزده کشتی و جمعی کثیر از اصحاب خود بدو فرستاد پس در آن کشتیها روان شدند و با عبدالرحمن و جماعتش مواجهت کردند لکن جنگ پبای نداشتند و هر دو سپاه آنروز را بهمان حال پپایان بردند

و چون تاریکی شب جهان را در بال سپرد علی بن ابان با جماعتی از اصحاب خود را که بجلادت و شجاعت و شکیبایی شناخته داشت برگزید و برفت و سلیمان بن

موسی معروف بشعرانی نیز با وی بود و دیگر سپاهیان را در همان مکان که بودند بجای گذاشت تا کسی از حرکت او مستحضر نشود و بهمین تدبیر از عبدالرحمن و لشگر او پاره مقاصد حاصل کرد و عبدالرحمن خویشان را جمع نمود و چهار کشتی از کشتیهای خود را بگذاشت و علی بن ابان آنجمله را بغارت بر گرفت و برفت و عبدالرحمن براه خویش روان شد تا بدولاب رسید و در آنجا اقامت گزید و جماعتی از مردم خود را ساخته و مهیا گردانیده طاشتم ترکی را بر ایشان ولایت داد و بآهنگ علی بن ابان روان داشت و ایشان در موضعی که مشهور به نبات آذر

است وی را دریافتند و جنگ در انداختند و او را بسوی نهر السدره منهزم ساختند .

و طاشتم اینداستان بعبد الرحمن بنوشت و عبدالرحمن با سپاه خویش بدان سوی روی نهاد و در عمود اقامت نمود و اصحاب خود را ساخته حرب ساخت و طاشتم را والی آن جماعت فرمود و بدهنه نهر السدره راه سپرد و دیگر باره آفتاب دواهی

تابش گرفت و آسیاب تباهی گردش نمود یلان را خون غیرت بجنیید و کوان را اعصاب عصیبت بر جهید و کارزاری سخت برفت و نبردی بزرگ و حربی عظیم در افکندند و در پایان علی بن ابان در هم شکست و ده کشتی از وی بدست طاشتم در آمد و علی بن ابان شکسته بال و کوفته حال و مفلول (1) و مهزوم باستان ناجم بازگشت و عبدالرحمن در بنیان لشگرگاه بساخت و نیز گاه بگاه او و ابراهیم بن سیما خویشان را بمردم ناجم بر زدند و جنگ بیفکندند و خاطر ایشان را بر آشوفتند و باز گشتند .

و از سوی دیگر اسحق بن کنجاج که این هنگام در بصره جای داشت راه

خواربار و آذوغه را از لشگرگاه ناجم مسدود همی ساخت و ناجم را چنان کار

همیرفت که در هر روز که از گزند مردم عبدالرحمن و ابراهیم بیمناک بود اصحاب

خویش را بتمامت فراهم کرده بقتال و دفاع میپرداخت و چون از آن اندیشه برستی یک دسته از ایشان را بناحیه از نواحی بصره میفرستاد تا کار آذوغه برایشان

ص: 245

دشوار نشود و اسحق بن کنداج از بصره برایشان میتاخت و جنگ می انداخت . بالجمله ایشان نزدیک بیست ماه بر اینحال بودند تا موسی بن بغا از جنک مردم زنج باز شد و سبب آن بود که معتمد خلیفه امر ایالت فارس و اهواز و بصره و جز آن را ازین نواحی بعد از آنکه برادرش ابو احمد از حرب یعقوب بن لیث صفار فراغت یافت و او را منهزم ساخت دیگر باره بدو گذاشت و ابواحمد مسرور بلخی را بمحاربت صاحب الزنج از طرف خویش بفرستاد و موسی بن بغا از آن اشتغال انصراف یافت و نیز چنان افتاد که ابن واصل با عبدالرحمن مفلح جنک در پیوست و او را اسیر و مقتول ساخت و نیز طاشتم الترقی بقتل رسید و این جمله در ناحیه رامهرمز روی داد و مسرور بلخی ابوالساج را بر حرب گماشت و اهواز را ولایت یافت و در میان او و علی بن ابان در ناحیه دولاب جنگی برفت و در آن جنک عبد الرحمن داماد ابی الساج بقتل رسید و ابو الساج در عسگر مکرم بجمع عسکر پرداخت و از آن سوی مردم زنگ باهواز در آمدند و اهل آن ملک را بکشتند و اسیر کردند و بسوختند .

و از پس این واقعه صاحب الزنج لشگر خود را بعد از هزیمت ابی الساج

بناحیه بطیحه و حوانیت و دشت میسان در در آورد چه درین هنگام در وقعه ابی احمد

و یعقوب بن لیث که نزدیک دیر العاقول روی داده بود شهر واسط از بیشتر سپاهیان خالی ماند ازین روی مردم زنگ را در واسط طمع بجنیبید و سلیمان بن جامع با جماعتی از زنگیان بآنسوی آهنگ نمود و هم بفرمان ناچم یکدسته دیگر از لشگریان با احمد بن مهدی و گروهی تیرانداز با او ردیف شد و به نهر المرء روان گشت و یکباره دیگر از سپاهیان را با سلیمان بن موسی ایشان روان داشت و او را فرمان داد که در نهر معروف بیهودی لشگرگاه نماید و در میان اینجماعت

و آنانکه از لشگریان سلطان در آن اعمال بجای بودند جنگهای سخت روی داد و سرانجام بطیحه و حوانیت را مالک شدند و برواسط مشرف گشتند .

و در این وقت محمّد المولد از طرف سلطان در واسط جای داشت و در میان

او و سلیمان بن جامع بسیاری کار زار پپای رفت و خلیل بن ابان برادر علی بن ایان مهلبی با یکهزار و پانصد سوار و ابو عبدالله زنجی معروف بمذوب که یکتن از نامداران سرهنگان بود بفرمان ناچم بمدد سلیمان بن جامع برفتند و سلیمان بوجود ایشان نیرومند گشت و با محمد المولد جنگ در انداخت و او را منهزم ساخت و در شهر ذیحجه سال دویست و شصت و چهارم با سپاه زنگ و سرهنگان سپاه بواسط در آمد و جمعی کثیر از مردم واسط را بکشت و اموال ایشان را بغارت ببر دوسرایها و بازارها را بسوخت و بیشتری از منازل آنجا را خراب کرد و در آنجا از جانب محمد المولد سرهنگی بود که او را از کجوز البخاری میخواندند و این سرهنگ آن روز تا بعصر بحمایت و نگهبانی واسط مبادرت و مبارزت ورزید و در هنگام عصر مقتول شد .

بالجمله سرداران لشکر زنگ مردانه بکوشیدند چندانکه از قتل رجال و نهب اموال بمقصود خویش باز گردیدند آنگاه بجمله از واسط بیرون شدند و به حنبلا در آمدند و در آنجا بکار تخریب اقامت کردند و در اوایل سال دویست و شصت و پنجم به نعمانیه و جرجرایا و جبل در آمدند و در آن اماکن نیز دست بقتل و غارت و ویرانی و سوزانیدن بر آوردند و همی ببردند و بکشتند و بسوختند و ویران کردند و اهل سواد از ایشان فرار گرفتند و به بغداد در آمدند و علی بن ابان مهلبی بر

معظم بلاد اهواز مستولی گردید و از هر سوی و کران زیان و کران زیان همی رسانید و بسوخت و ویران ساخت و در میان او و عمال سلطان و سرهنگان سلطان مانند احمد بن لینیوه و محمد بن عبدالله الکردی و تکین البخاری و مطمر بن جامع و غرتمش التركي و جز ایشان و همچنین ما بین او و عمال یعقوب بن لیث صفار مثل خضر بن العنبر

و جز او او جنگهای عظیم و نبردهای سخت روی نمود و در آنجمله گاهی شکست و گاهی نصرت یافت لکن بیشتر او را ظفر بود .

و اینوقت مردم زنج را از بلاد و نواحی غنایم فراوان بدست آمد و امرایشان و شأن ایشان رفیع گردید همیخواستند جمله جهان بهره ایشان افتد و امر ایشان

بر معتمد و ابو احمد گران گشت و علی بن محمد ناجم که صاحب مردم زنگ و ایشان را امام و مقتدا آمد و در نهر الخصیب اقامت داشت این وقت که اسباب

کار از هر سوی او را و مردم او را فراهم شد بآهنگ بنای شهر بر آمد .

ذکر قوت حال و کثرت اموال صاحب الزنج و بنا نمودن شهر مختاره را

صاحب الزنج چون آنحالت تمکن در خویش بدید اندیشه تمدن فرمود پس در همان حدود و سامان بنای شهری عظیم بگذاشت و بمختاره موسوم بداشت خندقها بر گردش برآورد و کوی و برزن و بازارها و مساکن و ملزومات بلدیه بیار است و آن شهر از مرد وزن آکنده شد خلق جهان پاره از ترس و بیم و جماعتی باندیشه زر و سیم و برخی بمیل طبیعت و گروهی بملاحظه عاقبت از هر سوی بآن شهر روی نمودند چندانکه شهری پیراسته و باصناف نعم و انواع مواید آراسته و از مردم جهان انباشته گشت و عدد قطان و شماره سکانش از اندازه حصر و شمار افزون شد و از کثرت آبادی و ازدحام و ناز و نعمت برابر شهر سامرا و بغداد بلکه بر تر و بهتر شمردند و امرا و سرهنگان صاحب الزنج در بصره و اعمال بصره جای

داشتند و چون سلطان باستخراج خراج می پرداختند و علی بن ابان مهلبی که گترین امراء وی بود بر بلاد اهواز سرافراز بود و بر شهرهای آنجا مانند

رامهرمز و تستر و جز آن قاهر گردید و مردمان در حضرتش فرو تن شدند و باج

و خراج بدو حمل کردند و اموال کثیره در آستانش فراهم شد و کارش نیک اوج

گرفت و بازارش رواج پذیرفت .

و او از آن سوی نیز سلیمان بن جامع و سلیمان بن موسی شعرانی و احمد بن مهدی جبائی اعمال واسطیه را مالک شدند و در آن اراضی شهرهای استوار بساختند .

ن لشرا و باموال و فوایدش فایز و خراجش را جامع شدند و عمال و قواد خویش را در نان بلاد و امصار برقرار داشتند و در کمال استقلال و تجمل و جلال و سعادت و اقبال

ص: 248

أصالح بغداد و غدو بأصالح همي رسانيدند تا گاهيکه سال دويست و شصت و هفتم هجري چهره بنمود و اين هنگام صاحب الزنج را چنان عظمت و حشمت و هيبت و شوکت دست داده بود که مردمان يکباره بر زوال ملک بني عباس بيمناک شده بودند و ابو احمد الموفق طلحه بن المتوکل علی الله هيچ راه و چاره نيافت جز آنکه بخويشتن بمدافعت ايشان انجمن سازد و بتدابير و آراء صواب نماي و حضور خود در ميدان جنگ مگر اين شر بگرداند و اين آتش افروخته بخواباند پس پسرش ابوالعباس را در امام خويش روان داشت و ساز و برک او بساخت و خود نيز بر نشست و در بوستان هادي که از بساتين بغداد بود در آمد و مردم ابوالعباس را عرض داد و اين تفصيل در شهر ربيع الاخر همان سال بود .

بالجمله آن جماعت ده هزار تن مرد سوار و پياده کار زار بشمار آمد که همه در شرايط عدت و ساختگي و همه گونه اسباب و آلات و کشتي وغيره بحد کمال بودند پس ابوالعباس از بستانهادي بر نشست و ابو احمد بمشايعتش روان گشت و تا قريه که معروف بفرک بود مرکب براند و از آنجا بازگشت و ابوالعباس روزي چند در مدائن بزيست و از آن جا به دير العاقول راه سپرد و هم در دير العاقول مکتوبي از نصير معروف بابي حمزه که از اجله اصحاب او و صاحب کشتيها بود و او را بر مقدمه سپاه بدجله روان کرده فرارسيد که چون سليمان بن جامع از جنبش ابوالعباس دانا گرديد با جبائي و لشگرها و کشتيهاي خود در جزيره که تا بحضرت برد و دا در چهار فرسنگي واسط واقعيت رسيده و سليمان بن موسي شعراني با سپاه خود از لشگر بحري و بري بنهرا بان آمده است چون ابو العباس اين مکتوب قرائت کرد راه بنوشت تا بجر جرايا و از آنجا بفم الصلح رسيد و پيشروان لشگر

را از پي تقتيش خبير رهسپر ساخت و از ايشان يکي بيامد و او را خبر داد که آن جماعت بيامده اند و اول ايشان نزديک بفم الصلح و آخر ايشان در بوستان موسي ابن بغا در پايان واسط است .

چون ابو العباس اين داستان بدانست از آن راه که بآن اندر بود عدول نمود

و اصحاب خود را در اوایل قوم بداشت و آن جماعت بوصیت و اوامر ابی العباس کار کردند تا لشگر زنج در ایشان طمع بستند و فریفته و مغرور گشتند و با ایشان بانگ بر آوردند که امیری از بهر خود برای مبارزت مقرر دارید چه امیر شما میدان کار زار بگذاشته و بکار صید و شکار پرداخته است بالجمله چون آنجماعت با ابوالعباس که در فم الصلح جای داشت باز رسیدند با آنجماعت که در رکابش ملازمت داشتند بدفع ایشان بیرون تاخت و بفرمود تا ایشان ابو حمزه را صیحه بر آوردند که ای نصیر تا چنداین سکها صدا بر کشند بسوی ایشان باز شو پس نصیر با کشتیهای خود که از مردم جنگی آکنده بود روی بایشان کرد و ابوالعباس نیز با محمد بن شعیب بکشتی در آمد و اصحاب خویش را از هر سوی بر گرداگرد مردم زنج بداشت و زنگیان منهزم شدند و از ایشان همی کشته و مطرود گشتند و از دنبال ایشان

بشتافتند تا بقریه عبدالله پیوستند و از آن مکان که با مردم زنگ دچار شدند تا این مکان شش فرسنگ مسافت داشت و پانزده کشتی بزرگ و کوچک از ایشان ماخوذ شد و جمعی در طلب امان و گروهی اسیر و بسیاری از کشتیهای ایشان غرقه بحر فنا گشت و این روز اول فتح و فیروزی ابوالعباس بود .

و چون این روز بکران رسید سرهنگان و اولیای آستان ابوالعباس محض حزم و احتیاط رای چنان زدند که از قرب آنجماعت مباحثت جویند لکن ابو - العباس امتناع نمود و گفت جز این نباشد که من خود بواسط در آیم و چون سلیمان ابن جامع و آن کسان که با وی بودند شکسته و منهزم شدند سلیمان بن موسی شعرانی از نهر ابان چنان گریزان شد که تا بسوق الخمیس رسیده در نهر با سلیمان بن جامع ملحق گشت بالجمله آن جماعت نیرنگها و حیلتها بکار بردند شاید ابو العباس را که جوانی نورسیده و حرب نادیده بود لغزشی برسانند لکن خدایش نگاهبان گشت و زینانی بدو نیارستند و مقصود حاصل نتوانستند و خدای قلوب ایشان را از نعمت و صولت او بیا کند و بامداد دیگر روز که آن جنگ روی داده بود ابوالعباس بر نشست و با رفتاری نیک و هیئتی پسندیده تا واسط

براند و در آنجا در آمد و این داستان بروز جمعه روی داد. اما پس در واسط اقامت کرد تا نماز جمعه بگذاشت و جماعتی بزرگ از اصحاب و اتباع زنج بدو امان آوردند آنگاه بطرف غمر که تا واسط یکفرسنگ مسافت دارد راه گرفتند و آنجا را لشکرگاه ساخت و چنان بود که ابو حمزه نصیر و دیگر سرهنگان رای چنان زده بودند که لشکر را در بالای واسط منزل سازند چه از مردم زنگ لفتح بروی بیمناک بودند لکن ابوالعباس امتناع نموده عزیمت بر آن نهاده بود که جز در غمر فرود نیاید و ابو حمزه را بفرمود تا در دهنه بردودا که فوق واسط است نزول نماید و ابو العباس یکباره از آراء جماعت روی بتافت و برای و تدبیر خویش کار کرد و در غمر نزول دادو از آنسوی سلیمان بن جامع بساختن سفن مشغول شد و بهر بامداد و شامگاه بر مردم بتاختی و خواص غلمان را در کشتیهای خویشتن مسکون ساخته و برای هر یک امیری از آنجماعت مقرر فرمود و از پس این مقدمه سلیمان ساخته کار شد و اصحاب خویش را بر سه فرقه بداشت یک فرقه را بنهرابان و دسته دیگر را از بیابان تمر تا و فرقه دیگر را از جانب بردودا بداشت .

و از آنسوی اصحاب ابی العباس از پی ایشان بتاختند و ایشان در نگی نیاورده فرار کردند و طایفه از ایشان بسوق الخمیس و طایفه بماز روان و طایفه به بیابان تمر تا ملحق گردیده دیگران بنهر الماذیان رفتند و از ایشان جماعتی در بردودا پناهنده و مردم ابو العباس از پی ایشان شتابان شدند و ابوالعباس مقصد خویش را بهان جماعت که بنهر الماذیان رفته بودند مقصور داشت و از ایشان باز نگشت تا جمله را به بیابان مساور مجاور ساخت از آن پس منصرف شد و به قری و مسالک عبور میداد و پرسش میکرد و شناخته میداشت و جماعتی از راهنمایان با وی همراه بودند تمامت آن اراضی و منافذ و گریزگاههای ایشان و آن اراضی و بیشها و بطایح و جز آنرا بجمله بد و باز نمودند این هنگام در لشکرگاه خود که در غمر بود باز گشت و روزی چند از پی آسایش خود و اصحاب خود اقامت نمود پس از آن یکی بیامد و او را خبر داد که مردم زنج اجتماع نموده اند و مستعد گردیده

اند و از سه سوی آماده کارزار هستند و همی گویند ابوالعباس جوانی اندک روزگار و ناآزموده و بخویشتن فریفته و بزور خود مغرور است و بجمله رای خویش بر آن

نهاده اند که از هر سوی کمین بسازند و از سه طرف بروی بتازند .

پس ابو العباس رعایت حزم و احتیاط مرعی داشته ساخته ایشان شد و آن جماعت از هر سوی باده هزار تن و بیشتر و کمتر بدو کمین برگشادند و ابو العباس با تمام کفایت و استعداد و تدبیر ایشان را پذیرا شد و چنان بعقل و تدبیر کار کرد که یکسره بدانستند که ندانستند بالجمله سرانجام بازار کار زار گرم گشت و جنگ از حد قریه الرمل تارصافه میدان مقاتلت و آسیاب مکاوحت گردش

در پیوست و یافت و آفتاب دواهی تابش فزود از خون یلان دشت و هامون رنگ طبرخون گرفت و از دمار گردان کوه و صحرا لاله گون نمود گرد عرصه کار زار از دوار بر تروینگاه نیزه پیکار از گاو ماهی فرو تر نشست از دو سوی سخت بکوشیدند رزم از پی رزم و عزم از پی عزم باز نمودند تا گاهی که حکم فلک گردان یا حکم فلک گردان بر هزیمت زنگیان علاقه گرفت و بجمله از پهنه کار زار روی بفرار نهادند و چهارده کشتی ایشان بدست اعوان ابی العباس در افتاد و در آن روز سلیمان و جبائی بعد از آنکه مشرف بمرگ شدند پیاده نجات یافتند و دابه های ایشان مأخوذ دیگران شد و لشکر زنگ بدون استثنای احدی برفتند تا بطهیت رسیدند و هر چه از اسباب و آلات بدست داشتند باز گذاشتند و ابو العباس با فتح و فیروزی باز شد و در غمر که لشکرگاه او بود اقامت فرمود و آنچه از زنگیان مأخوذ داشته اصلاح نمود و مروان را در آن کشتیها که از آن جماعت باز شده بود تربیت همیداد و زنگیان از آن پس تا بیست روز بهمان حال اقامت داشتند چنانکه یکتن از ایشان پدیدار نمیگشت.

و بعد از آن جبائی بهر سه روز یکی روز بیرون همی شد و در گذرگاه لشکر ابو العباس چاه بکندی و سیخچه های آهنین در میان آنها بینباشتی و رویش را باخس و خار بپوشیدی و نشانش را مخفی بداشتی و این آبار را در طریق خیل

مقرر میداشت تا آن کسان که از روی شتاب و تهور در طلب او و یاران او تازان گردند در آن آباد بهلاک و دمار رسند و از آن پس بسوی لشکرگاه ابوالعباس میشد و متعرض ایشان میگشت تا ایشان از پی او تازان شوند پس روزی بجانب ایشان شد و آن جماعت بعبادت در طلب او مبادرت کردند و اسب یکی از ایشان در یکی از آن چاهها در افتاد و اصحاب ابی العباس بر این کید و کین و خدیعت و کمین و قوف یافتند لاجرم از آن راه بر حذر شدند و بطریق دیگر در آمدند .

و از آن پس زنگیان در جنگ کوشش ورزیدند و همه روز بمبارزت و مقاتلت میپرداختند و جمعی کثیر در نهر الامیر لشکرگاه بساختند و سلیمان مکتوبی پنجم بکرد و خواستار شد تا او را بچند کشتی که با هر یک چهل بیل کشتی باشد مدد نماید و او در مدت بیست روز چهل کشتی کوچک که در هر یک مردان کارزار

در بالی و شمشیرهای آتشبار و سپرهای سخت و استوار و نیزهای شرر بار جای داده بدو

بفرستاد و ابو العباس را با آن جماعت جنگهای بزرگ روی داد و در بیشتر او را

فتح و ظفر افتاد، آنگاه از طرق سخت و تنگنای همی عبور داد تا بمدینه سلیمان

ابن موسی شعرانی که در نهر الخمیس بود و سلیمان آن شهر را بنا کرده و منیعه نام نهاده فرا رسید و در این کردار چندین کورت ابو العباس را خطرهای بزرگ رسید چنانکه مشرف بهلاکت شد و از این رشد و رشادت جمعی از زنگیان بدو پناهنده شدند و ابوالعباس ایشان را پناه داد و بخلاع فاخره مخلع و با لشکر خویش منضم داشت و از سرهنگان مردم زنگ گروهی مقتول شدند و روزگار پیکار در

میان ایشان بدر از کشید .

و از آنسوی با بی احمد موفق خبر رسید که سلیمان بن موسی شعرانی جبائی و دیگر کسان از سرهنگان صاحب الزنج که در واسط و اطراف بودند بصاحب الزنج مکتوب کرده اند و از وی خواستار شدند که علی بن ابان مهلبی را بیاری

رایشان گسیل دارد و این وقت علی بن ابان در اعمال اهواز مقیم و مستولی و قائد

القواد و امیر الأمراء مردم زنگ بود و ناجم بعلی بن ابان نامه کرد که با تمامت

آن جماعت که با وی هستند بناحیه سلیمان بن جامع شوند تا نبرد ابوالعباس را ساخته، گردند ازین روی ابو احمد عزیمت استوار کرد که بخویشتن آماده
پیکار گردد .

ذکر حرکت کردن ابو احمد موفق بن متوکل بواسط و محاربه با مردم زنگ

چون آهنگ صاحب الزنج و اندیشه او و سرهنگان او بعرض ابی احمد

موفق رسید شرط حزم و احتیاط را در آن دید که خویشتن جانب واسط گیرد و جنگ مردم زنگ را آهنگ بندد و در میدان مقاتلت مبادرت ورزد، پس در ماه صفر همان سال از بغداد خیمه و خرگاه بیرون کشید و سپاه بکوه و هامون برد و در فرک لشکرگاه ساخت و روزی چند در آنجا بیانید تا از هر سوی لشکریان و آنانکه بیاست ملتزم رکاب باشند بدو پیوسته شوند و آن آلات و ادوات که در خود میدان مبارات بود آماده ساخت آنگاه از فرک بمداین و از مداین بدیر العاقول و از آنجا بجر جرایا و از جر جرایا به قنی و از آنجا به جل و از جل بصلح راه پیمود تا در یک فرسنگی واسط فرود گردید و ابوالعباس با جماعتی از قواد سپاه و سرافرازان پیشگاه خدمتش را دریافت و ابو احمد از فرزندش ابوالعباس از کار و کردار آن جماعت پرسیدن گرفت ابو العباس داستان آن جماعت بتمامت بگذاشت .

ابو احمد بفرمود تا برودش ابوالعباس و سرهنگان لشکر و سرافرازان کشور را که در خدمت او روز برده بودند بخلاص فاخره بیاراستند آنگاه ابوالعباس بلشکرگاه خود که در غمر بود معاودت گرفت و در آنجا بیتوته نمود و چون آفتاب دامن بگسترده، ابو احمد از آب عبور داد و فرزندش ابو العباس و آن اسباب و آلات و استعداد حربیه را که مردم زنج بر آن هیئت بودند بدید در نظرش سخت مستحسن گردید و نیک مسرور گشت بالجمله ابو احمد راه بسپرد تا در برابر قریه معروف

بقریه عبدالله در آمد و دست بجود بر گشود و روزی لشکریان را عطا فرموده و ابو العباس بر کشتی از پیش روی او روان شد و اسیران و سرهائی که از مردم شعرانی بدست کرده از جلو ابو العباس میبردند و ابو احمد فرمان داده تا تمامت اسیران را برگرفتند و از آنجا باهنگ آن شهری که شعرانی در سوق النخیس ساخته و منیعه نام کرده رهسپار شد و محاربت او را از حرب سلیمان بن جامع واجب تر دید چه بیم کرد که اگر از نخست با سلیمان جنگ در افکند شعرانی از دنبال در آید و او را مشغول دارد .

بالجمله چون بشهر منیعه نزدیک شد مردم زنگ چون شیر در آهنگ بیرون تاختند و حرب در افکندند و نبردی مردانه برای بردند لکن سرانجام انهزام گرفتند و اصحاب ابوالعباس از یازده شهر بر شدند و هر که را دریافتند بشمشیر گرفتند و زنگیان پراکنده شدند و ابوالعباس بشهر در آمد و مردم را خون بریختند و اسیر ساختند و هر چه بود برگرفتند و شعرانی با خواص خویش فرار کرد و مردم ابی العباس از پی ایشان بتاختند و جمله را در یافتند آنجماعت برخی پراکنده و دیگران در بیشها پناهنده شدند و مردم ابو العباس باز شدند و از آن اسیران که در چنگ مردم زنگ بودند پنجهزار تن را نجات داده بودند و ابو احمد بفرمود تا نسوان را بواسط حمل کرده بولیای ایشان بسپارند و خود در حوالی آن شهر بیتوته فرمود بامدادان لشکریان را رخصت بداد تا هر چه از اموال زنگیان در آنجا در یابند بغارت بگیرند و مردمان بشهر در آمدند و هر چه یافتند بغارت برگرفتند آنگاه بفرمود تا باره آن شهر را خراب کردند و خندقش را بینباشتند و نشانش را باآتش بسوختند و بر جمله ماکولات آن شهر که بدست شعرانی اندر بود فایز شدند چه شعرانی بر آن قری دست یافته و روز مردمش را تباه کرده و اموال و روزی ایشان را بچنگ در آورده بود بالجمله ابو احمد بفرمود تا آن جمله را بفروش رسانیدند و بهایش را در عطا پای غلمان و سپاهیان

و از آنسوی شعرانی و برادرش در مزار پناهنده شدند و داستان خویش را نگاشتند از ابو وائله حدیث کرده اند که گفت در آن روز که در خدمت ناچم حضور داشتم و از هر طرف حدیث میراند بناگاه مکتوب سلیمان فرا رسید و آن واقعه باز نمود و چون نظرش بر کلمه شکست جماعت افتاد شکمش هزیمت هزیمت گرفت و بقضای حاجت برفت و برگشت و بنشست و دیگر باره در نامه تأمل کرد و بهمان کلمه که او را دیگرگون ساخت نظاره کرد و از آن شکست مطلق اطلاق گرفت و بحاجت برخاست و بضرورت باز نشست بالجمله از آن لفظ مطلق چند مرة اطلاق من یقین بدانستم که مصیبت بزرگ و بلیت عظیم و اندوه است مکروه شمردم که از وی پرسش گیرم و چون این کار بطول انجامید به پرسش جسارت کردم و گفتم مگر نه مکتوت سلیمان بن موسی باشد گفت هست و پشت را میشکند چه نوشته است که آن کسان بر وی بتاخته اند چنان جنگی بیای برده اند که چیز از بهرش بجای نگذاشته اند همانا این نامه را از مزار در نگار آورده در آن حال که جز او هیچ چیز سالم نمانده است .

ابو وائله میگوید آن داهیه را بسیار بزرگ شمردم لکن خدای خود می دانست که بدل اندر تا چند مسرور بودم بالجمله میگوید علی بن محمد بر آن مکروه شکیبائی نمود و یکی نامه بسلیمان بن جامع کرد و او را پرهیز و آگاهی سپرد تا مبادا از آن شربت که شعرانی چشیده باز چشد و در کار خویش بغلفت رود

مع القصة ابو احمد را یکباره بگرفتاری سلیمان اندیشه محکم گشت پس طلایع لشکرش بدو خبر آوردند که سلیمان در خوانیت جای دارد پس فرمان کرد تا پسرش ابو العباس با ده هزار تن بدان سوی روی نهادند و چون بخوانیت رسیدند سلیمان بن جامع را در آنجا نیافتند لکن دو تن از سرهنگان مردم زنگ که بیاس و جلادت و شجاعت نامدار و یکتن معروف بشبل و آن دیگر بایی النداء نامور بود در آنجا منزل داشتند و این دو تن از قدماء اصحاب ناچم بودند

که در بدایت خروج او با وی همدست و همدستان شدند و سلیمان بن جامع این دو

تن را در حوانیت برای حفظ غلات کثیره که زنگیان از مردمان گرفته بودند بجای گذاشته بود.

پس ابوالعباس با ایشان جنگ در افکند و از مردم ایشان بکشت و جمعی را نیز زخم‌دار ساخت و این جماعت از جمله رجال سلیمان بن جامع برگزیده تر بودند و سلیمان را با ایشان اعتمادی بزرگ بود بالجمله آنروز جنگ نمودند تا ظلمت شب جهان را در سپرد و در آن روز ابو العباس تیری بطائری بیفکند و آنمرغ در میان سپاه زنج بیفتاد، چون مردم زنج آن بدیدند سخت در زنج (1) و نفیر شدند و گفتند همانا این تیر از ابو العباس باشد و در همان روز پاره از ایشان با بی العباس پناه آوردند و او از موضع سلیمان بن جامع پرسش گرفت و ایشان بعرض رسانیدند که سلیمان در شهر خودش که در طهیت بنا نهاده اقامت دارد این هنگام ابوالعباس بحضرت پدر باز شد و خبر سلیمان باز داد و باز نمود که جز شبل و ابوالندی تمامت اصحابش نزد او فراهم هستند و این دو تن برای حفظ غلات در حوانیت جای دارند اینوقت ابو احمد با مردم خویش فرمان کرد تا برای سپردن طریق طهیت آماده گردند و ایشان را بعطا کامروا ساخت و از آنجا راه بر سپرد تا بقریه که در خودیه است باز رسید و بر فراز رود خانه مهروز جسری برکشید و سپاه و خیل را جسری برکشید و سپاه و خیل را عبور داد و همی راه نوشت تا بشهریکه سلیمان در طهیت بنا کرده و منصوریه نامیده بود دو میل مسافت بماند پس با سپاه در آنجا اقامت کرد و این هنگام از آسمان باران همی بیاید و آن چند روز که در آنجا اقامت داشت هوا را برودتى بشدت افتاد ازین روی از

کار کار زار برکنار ماند و چون از سورت برودت بکاست با چند تن از موالی و

تعا سرهنگان سپاه بر نشست تا مکانی از بهر جولان خیل بدست آورد و همچنان برفت تا بباره شهر منصوریه نزدیک شد .

اینوقت گروهی انبوه با وی دچار شدند و جماعتی بر وی کمین بر گشادند

و جنگ به پیوستند رزمی صعب بیایان همی رفت و جنگ بزرگ شد و جماعتی از

ص: 257

1- زنج بفتح اول و سکون ثانی و جیم بمعنی گریه و نوحه کردن است .

فرسان از باره بزیر آمدند و پیاده نبرد آزمودند و دفع اعدای دادند تا از آتک جایها بیرون شدند و از جمله غلامان ابو احمد غلامی که وصیف علمدارش میخواندند با چند تن از جنگ آوران سرهنگان اسیر شدند و احمد بن مهدی جهانی که یکنن از سرداران بزرگ مردم زنگ بود بهلاکت دچار گشت چه ابوالعباس تیری بجانب او پر ان کرده بر منفذ بینی او بنشست و بمغزش کارگر افتاد و سرنگون شد و او را که بیرون بردند و او خواستار شد که بشهر مختاره در خدمت صاحب الزنجش رسانند چون ناچم او را بدید از دیدار آن سوار سخت اندوهناک شد

چه از جمله یارانش دلیرتر و مطیع تر بود بالجمله جبائی در آنجا بمعالجت اقامت کرد لکن سرانجام هلاکت یافت ، و ناچم در مرگ او غمین و افسرده دل شد و بسیار جزع و فزع نمود و برجسدش حضور یافت و خویشتن بغسل و تکفین او پرداخت و بر وی نماز بگذاشت و در کنار گورش وقوف نمود تا بخاکش جای ساختند آنگاه روی با یاران کرد و از مرگ جبائی چندی بر زبان راند و ایشان را بموعظت و نصیحت تسلیت فرمود و در آن شب که جبائی هلاک شد ابرو رعد و برق خروشان بود و ناچم در دامنه سخن گفت چون روح جبائی مقبوض گردید آواز فریشتگان را بشنیدم که بر وی رحمت میفرستادند بالجمله ناچم از مزار جبائی باز گشت و آثار انکسار از دیدارش پدیدار بود

و از آن سوی چون ابو احمد از میدان پیکار بازگردید بتعبیه پیاده و سوار

پرداخته کشتیهای بزرگ و کوچک مهیا ساخته از رودخانه مندر عبور داده تا بیاره شهر نزدیک شد و غلامان خود را در مواضعی که زنگیان کمین می نهادند بگذاشت و پیاده سپاه را از پیش روی سوار بداشت آنوقت از اسب بزیر شد و چهار رکعت

نماز بگذاشت و در پیشگاه یزدان پاک سر بر خاک نهاده خدای را بنصرت مسلمانان خواندن گرفت از آن پس جامه رزم بخواست و بر تن بیاراست و پسرش ابوالعباس را فرمان کرد تا بدیوار باره پیشی جوید و غلامان را بجنگ بر آشوبد ابوالعباس

بفرمان پدر کار کرد بدانسوی رهسپار گردید.

و چنان و چنان بود که سلیمان بن جامع برگرداگرد باره منصوریه کنده بکنده بود چون غلامان برکنار خندق رسیدند و در نک ورزیدند سرهنگان لشگر بر ایشان

بانک برکشیدند و آن جماعت با تمام جرئت از خندق بر گذشتند و با مردم زنگ آهنگ شدند و با آن مردم که بر فراز دیوار شهر خود جای داشتند دچار شدند و تیر و تیغ در میان ایشان بگذاشتند و جماعتی از سواران بحالت خوض از خندق عبور دادند و چون مردم زنگ نگران اینگونه جرئت و جلادت شدند روی بانهم بر تافتند و اصحاب ابی احمد از دنبال ایشان بتاختند و از اطراف بشهر در آثار و همی آثار جلادت و شجاعت نمودار ساختند .

ذکر شکست یافتن سلیمان بن جامع و فتح شهر منصوریه بدست مردم ابواحمد

چنان بود که شهر منصوریه را مردم زنگ به پنج خندق استوار داشته و در

پیش روی پیش روی هر خندقی باره بر کشیده بودند از بهر ورود دشمن هر یک مانعی بزرگ و حاجزی عظیم و حجابی استوار باشد لاجرم مردم زنگ با آن عدت و وحدت و چنین

خندقها و دیوارها مردم ابواحمد را از ورود مانع میشدند و اصحاب ابی احمد با کمال تهور و جلادت بدستیاری کشتیها از آن نهر که بعد از انهمام آن جماعت منشق داشته بودند بگذشتند و هر کشتی که از آنان بیافتند غرق کردند و همی بقتل و اسیر بکوشیدند تا آن مردم را از آن شهر دور داشتند و یکفرسنگ عقب دوآندند و ابواحمد تمامت آن اراضی استیلا یافت و سلیمان بن جامع با معدودی از اصحاب بگریخت و مردم ابو احمد بمقاتلت مقاومت جستند از زنگیان همی بکشتند و اسیر گرفتند

و از زنان اهل واسط و کودکان ایشان و آن قراء که بواسط متصل بود ده هزارتن از چنگ آن جماعت نجات دادند و ابو احمد آن جمله را در کمال محافظت بسوی اواسط روان داشت و باهالی خودشان سپردند و آن چند ذخایر و اموال و اطعمه منی و مواشی که در آن شهر بود بجمله را ابو احمد مالک شده بفرمود همه را بفروش

رسانیده بلشگریان و غلامان خود بمرسوم و جیره بگذاشت و بیز چند تن از زنان

و فرزندان سلیمان اسیر شدند و هم درین روز وصیف علمدار و هرکس باوی اسیر

شده نجات یافت و مردم زنگ را آن مجال بدست نیفتاده بود که ایشان را

بقتل رسانند .

بالجمله ابو احمد هفده روز در طهیت بماند و فرمان کرد تا دیوار آن شهر را ویران کردند و خندقهایش را بینباشتند و هم بفرمود تا در آن
بیشها که مردم زنگ پنهان گردیده بتازند و هر کس تنی از ایشان را بیاورد مورد احسان گردد از آن جماعت همی بیاوردند و باحسان و
خلعت برخوردار شدند و آن زنگی را

پس نیز خلعت بدادی و از اطاعت صاحب الزنج بطاعت خود انصراف و در زمره غلامان خویش انسلاک دادی و نیز بفرمود تا نصیر با
کشتیها از پی سلیمان بن جامع و آنان که با وی فرار کرده بودند روان شد و چون کارهای خویش را چنانکه بایست منظم و استوار ساخت
آهنگ اهواز کرد تا آن اراضی را نیز با صلاح آورد و از گزند طغاة و مفسده عصاة آسایش دهد و پسرش ابوالعباس را از پیش روی روان
داشت و ازین پیش استیلای علی بن ابان مهلبی بر معظم شهرهای اهواز و شکست لشگر سلطان مذکور شد .

ذکر حرکت ابی احمد بانتظام امور اهواز وضعف حال صاحب الزنج

چون ابواحمد از منصوبیه و طهیت مراجعت کرد در بردودا چند روزی اقامت کرد و بفرمود تا آنچه برای طی راه اهواز لازم است مهیا
ساخته و نیز ن فرمان کرد تا آنانکه برای راهنمایی و تهیه آذوقه سپاه دانا بودند از پیش برفتند و هم بفرمود از آن پیش که وی فرارسد کارها را
هموار کنند و قبل از آنکه ابو احمد از واسط بکوچید زیرک از طهیت بدو پیوست و کار آن سامان و نواحی را بنظام آورده بود پس ابو احمد
با وی فرمود که مهیا و مستعد شود و در کشتیها بمدینه

ص: 260

ناجم سیر نماید که در نهرابی الخصیب بود و با نصیر همدست باشند و اگر در آنجا

مقام و موضعی برای جنگ دیدند با ناجم در شهر خودش کار جنگ بسازند و از مجاری امور به ابی احمد مکتوب نمایند تا دستورالعمل ایشان را باز نماید و خود در میان آن لشگر که بدانجا بجای میگذاشت یکی را نیابت داد و از واسط بشهرهای اهواز روی نهاد و از نهرها عبور کرده از جسری که برای عبور خود از پیش آماده

کرده لشگریان را بگذرانید تا گاهی که بشوش رسید و در شوش نزول نمود .

و چنان بود که از نخست فرمان کرده بود که مسرور بلخی که از جانب او در اهواز عامل بود بدو ملحق گردد و مسرور با لشگر خود در بامداد همان روز که ابواحمد نزول نمود در شوش بدو پیوست و ابو احمد مسرور و دیگران را خلعت بداد و سه روز در شوش اقامت نمود و از آنسوی چنان بود که احمد بن موسی بن سعید بصری که معروف بقلوص و یکی از سرهنگان مردم زنگ بود در طهیت بدست مردم ابو احمد اسیر شده بود پس ابو احمد فرمان داد تا سر از تن او بر گرفتند و بر جسر واسط نصب کرده بودند .

و چون این اخبار و حشت آثار بناجم پیوست تدبیر امور از دستش برفت و از کمال عجز و بیچارگی بر آن شد که به علی بن ابان مهلبی که در اهواز مقیم و بقدر سی هزار تن مردم لشگری در خدمتش فراهم بودند مکتوب نمود که آنچه آذوغه و ائقال که از جانب خود بدو سپرده بود بتمامت بجای بگذارد و با جمله لشگر بحضرت او راه سیارد پس علی بن ابان محمد بن یحیی بن سعیدالکر بنای را بجای خود بگذاشت و خود بخدمت ناجم روی گذاشت محمد بن یحیی را نیز در آنجا نیروی درنگ و اقامت نماند چه اخبار ابی احمد متواتر بدو پیوست پس آنچه داشت بگذاشت و از دنبال مهلبی راه برداشت و نیز ناجم بجانب بهبود بن عبدالوهاب که

از جمله سرهنگان و عامل اعمال ما بین فارس و اهواز بود نامه کرد و او را و

لشگرش را بدرگاه خود احضار نمود بهبود نیز از ماکول و مواشی هر چه داشت

بگذاشت و راه بر گرفت و ابواحمد بر این جمله فایز گردید و از این روی نیروی او

و سستی ناچم بسیار شد .

و هم از آنطرف چون مهلبی از اهواز جدا گشت مردم خویش را در آن قری که ما بین او و ناچم و بجمله در اطاعت و امان ایشان بودند پراکنده داشت تا هر چه توانستند بغارت بر گرفتند و نیز جمعی کثیر از آن سواران و پیادگان که با مهلبی بودند از وی تخلف ورزیدند و در نواحی اهواز اقامت جستند و از ابواحمد امان طلبیدند و اینجمله اسباب یأس مردم و ضعف حال ناچم و افول کوكب اقبال و ظهور سوء تدابیر او بود و در احضار مهلبی و بهبود کار بخطا کرد چه او را عقیدت چنان افتاد که ابواحمد بآهنگ او روی کرده ازین روی آنمردم را بحفظ و حراست خویش احضار کرد اما این کار بصواب نبود چه ابواحمد قصد اهواز داشت و اگر مهلبی و بهبود در مکان خویش جای داشتند دفع ابی احمد و حفظ آذونه

و احوال را بهتر توانستند .

بالجمله ابواحمد در آن اراضی توقف کرد چندانکه آن اموالی را که مهلبی

ناچم بجای گذاشته بودند بدست کرد و آن بند آوردند بدست کرد و آن بند آبها را که ناچم در رودخانه احداث کرده بود بجمله را مفتوح ساخت و طرق و مسالک را هموار نمود، آنگاه از شوش بجندی شاپور کوچ نمود و سه روز در آنجا اقامت فرمود و از جندی شاپور بسوی شوشتر راه سپرد و در شوشتر برای گرد آوردن باج و مال از ولایات اهواز بنشست و بهر شهری سرهنگی برای اخذ خراج بفرستاد و احمد بن ابی الاصبغ را بجانب بن عبید الله الکردی که در رامهرمز و حوالی آن ولایت و امارت داشت و با مهلبی بدوستی گام می سپرد و خواسته فراوان بخدمت ناچم حمل میکرد بفرستاد تا وی را مانوس و منقاد داشته و نیز بد و باز نماید که ابو احمد از اعمال و افعال

او بچشم مهر و حفاوت میگذرد و از لغزش او بریک سوی میروید و اکنون تکلیف وی چنان است که با اموال و موالی و غلامان و لشگریان بخدمت ابی احمدروی

کند و در حضرتش عرض سپاه داده باعطای رزق و روزی و شمول اکرام و احسان شاد خوار گردد و بحرب ناچم رهسپار شود .

ص: 262

بالجمله احمد بن ابی الاصبغ فرمان بیای برد و محمد بن عبید الله حسب الامر مردم خویش را عرض داد و از آنجا بطرف عسگر مکرم بکوچیدند و روزی چند در آنجا منزل کردند و باهواز روی آوردند و از آنطرف ابو احمد را چنان گمان میرفت که کار حمل ماکول و مشروب سپاهیان بنظام است لکن روزی چند بر نیامد که روزگار دشوار و مردمان بقحط و غلا دچار میخواستند پراکنده شوند ابو احمد به تقشیش این امر فرمان کرد معلوم شد مردم زنگ پلی از بناهای مردم عجم را که بسیار قدیم و در میان سوق اهواز و رامهرمز واقع و به پل اریق معروف بود شکسته بودند ازین روی کاروان و سوداگران را راه آمدن مسدود و حمل آذوغه غیر مقدور بود، پس ابو احمد بر نشست و در کنار آن رودخانه که تا سوق اهواز دو فرسنگ مسافت داشت براند و هر کس از مردم سودان در میان لشگریان بودند فراهم ساخت و فرمان داد تا سنگ و حجاره فراوان بیاوردند و در همان روز پل را بساخت و قوافل بیامدند و لشگریان از نو زندگانی یافتند و چارپایان توان گرفتند، آنگاه بفرمود تا کشتیها را فراهم کرده بر فراز رود دجیل اهواز جسر بر کشیدند و روزی چند در اهواز اقامت نمودند تا تمامت مایحتاج را آماده ساختند و مردمان با خصب نعمت و آسایش معیشت توامان گشتند.

و نیز مکاتیب جماعتی که از مهلبی تخلف ورزیده در سوق اهواز بمانده بودند

باز رسید که از ابو احمد در طلب امان بر آمده بودند ابو احمد ایشان را زنهار و از آن جمله هزار تن در خدمت ابو احمد شدند و باحسان نایل و در زمره سرهنگان غلامان ابو احمد در آمده رزق و روزی یافتند بالجمله از کار جسر برداخت و با لشگر از دجیل عبور داد و در موضعی معروف بقصر مامون سه روز اقامت کرد و پسر دیگرش هارون را فرمان کرده بود که با سپاه خود بدو پیوندد تا لشگریان آنجا گرد شوند و ابو احمد از قصر مامون بکوچید و احمد بن ابی الاصبغ با هدایای محمد بن عبید الله الکردی صاحب رامهرمز از دواب و اموال در عرض راه فرا رسید و ابو احمد در جعفریه فرود شد و در آن مکان رزق روزی فراوان دریافت

و بر لشگریان پراکنده ساخت و از آنجا به منزل معروف به بشینا شد و پس یک روز و شب که توقف کرد بسوی مبارک رحل اقامت کشید و آن منزل بعید المسافه بود و در عرض راه دو پسرش ابوالعباس و هارون با وی ملاقات کرده در خدمتش روان و روز شنبه نیمه شهر رجب بسال دویست و شصت و هفتم وارد مبارک شدند

اما از آنسوی زیرک و نصیر هر دو تن در دجلة العوراء مجتمع شدند و برفتند تا با کشتیهای خود در ابله رسیدند اینوقت یکتن از اصحاب ناجم پناهنده ایشان گشت و باز نمود که عددی کثیر از کشتیهای کوچک و زورق که آکنده از مردم زنگ و رئیس ایشان ابوموسی محمد بن ابراهیم است روان داشته و محمد بن ابراهیم در شمار اهل بصره و از نخست صاحب شرطه که معروف به یسار بود وی را بخدمت ناجم آورد و او را برای کتابت خویش بداشت تا بمرد و چنان شد که احمد بن مهدی جبائی را در خدمت ناجم مقامی رفیع بدست آمد و در اکثر اعمال ولایت یافت و جبائی محمد بن ابراهیم را برای کتابت خود اختیار کرد و چون جبائی در جنگ سلیمان شعرانی مقتول گردید محمد بن ابراهیم طمع در آن بست که ناجم همان مکانت و محلی که جبائی را بدست بود بدو گذارد پس قلم و دوات از دست بیفکند و جامه جنگ بر تن بیار است و قتال وجدال را آماده گشت و بفرمان ناجم بدفع لشگر مخالف کوشش همیکرد و گاهی در دجله بود و زمانی با آن جماعت که با وی بودند بنهر معروف بنهر یزید میآمد و از جمله سرهنگان که با وی بودند شبل بن سالم و عمر معروف بغلام بری و جماعتی از رؤسای سودان و جز ایشان با وی حضور پس یکتن از مردم آن سپاه بزیرک و نصیر پناه برد و ایشان را از داستان محمد بن ابراهیم خبر بگذاشت و باز نمود که وی آهنگ لشگر نصیر را دارد .

و در اینوقت لشگرگاه نصیر در نهر المرآه بود و ایشان بر آن اندیشه بودند که از آن نهرها که بر نهر معقل و شبق شیرین بود عبور کند تا بشرطه فرارسند آنگاه از قفای سپاه بیرون تازند و جنگ در اندازند چون نصیر این خبر بدانست

از ابله به لشکرگاه خویش بشتافت وزیرک نیز باهنگ شبق شیرین بتاخت تا بمحمد

ابن ابراهیم معارضت نماید و محمد بن ابراهیم را در عرض راه دریافت و پس کوشش بسیار خداوندش نصرت داد و مردم زنگ منهزم شدند و در نهر یزید کمین گاه ایشان بود پناهنده گشتند زیرک برایشان راه یافت و کشتیهای خود را

بمکمن آنجماعت بتاخت و از آنمردم پاره را مقتول و گروهی را اسیر ساخت و محمد ابن ابراهیم و عمرو و غلام بری در جمله اسیران بودند و سی کشتی از ایشان بچنگ

زیرک در آمد و از میانه شبل بن سالم با جماعتی نجات یافته بلشگر ملحق شدند و زیرک با فیروزی در شبق شیرین در آمد و اسیران و سرهای کشتگان و آن کشتیها که بدست کرده باوی بودوازدجله العوراء بطرف واسط منصرف گشت و خبر این فتح را با بی احمد برنگاشت و اتباع ناجم که در دجله و شهرهای دجله جای داشتند بیمناک شدند و روزگار بر ایشان دشوار گشت و بقدر دو هزار تن از مردم زنگ به نصیر که در اینوقت در نهر المرآة جای داشت امان آوردند و نصیر این خبر با بی احمد بر نگاشت و ابو احمد در جواب نوشت که با آنجماعت باحسان

گراید و رزق و روزی ایشان را مرفه و معین گرداند و برای مدافعت و مقاتلت دای مدافعت و مقاتلت دشمنان در زمره لشگریان در آورد و از پس اینجمله مکتوبی بنصیر بر نگاشت که

در نهر المبارک حاضر حضرت و ناظر خدمت شود و او بر حسب فرمان در همان مکان

خدمت ابی احمد را دریافت .

ذکر لغزش کار صاحب الزنج و مکتوب ابو احمد بسوی وی

چنان بود که ابوالعباس در آن هنگام که جانب نهر المبارک میسپرد با لشگر

خود در کشتی با لشگر ناچم دچار شد و در شهر او که در کنار نهر الخصیب بود با ایشان جنگ در انداخت و از آغاز روز تا ظهر گاهان بازار قتال گردش و آفتاب جدال تابش داشت و از جمله سرهنگان نامدار صاحب الزنج یکتن که منتاب نام داشت با جماعتی از اصحاب خود بدو پناهنده شد و این کردار لغزشی بزرگ در ارکان صولت و اعیان دولت ناچم در افکند و ابوالعباس مظفر و منصور بازگشت و منتاب زنگی را بخلعتی فاخر و احسانی جمیل نوازش داد و با خویش را هسپر فرمود و چون ابواحمد او را بدید و داستانش بشنید بخلعت و اجسانش بر خوردار ساخت و منتاب اول کسی بود که از سرهنگان ناچم در طلب امان بر آمد و از آنسوی چون ابو احمد در نهر المبارک فرود شد چنان بصواب دید که یکی نامه بصاحب الزنج برنگارد و او را از ارتکاب سفک دماء و اسر رجال و نساء و انتهاک محارم و ویرانی مساکن و استحلال فروج و اموال و اشتعال نایره قتال و جدال و تجویز آن مقامات که خداوندش اهلیت نداده از دعوی نبوت و امامت بازدارد و بحضرت احدیثش بتوبت و انابت دعوت کند و بدو باز نماید که هنوزش میدان توبت پهناور و پهنه امان گشاده است و اگر از کفران و مخالفت یزدان بمسلمانی و مسلمانان اعادت گیرد از جرایم عظام و جرایر بزرگ او نظر برگیرند و خطر باز دارند و نیز بهر دو سرای کامکار و برخوردار بخواهد زیست .

بالجمله این نامه را بدست فرستاده بدو فرستاد چون رسول خواستار بار گردید مردم زنگ از پذیرفتن نامه و راه گذاشتن بخدمت صاحب الزنج امتناع ورزیدند پس رسول بتدبیری آن نامه را بآن جماعت بیفکند چون ناچم بدید و بخواند پاسخ نراند و چون فرستاده باز شد و خبر باز گفت ابو احمد پنج روز

اقامت کرد و به تعبیه لشکر و ترتیب قواد پرخاشگر و کشتیها و اسلحه جنگ و تیر و شمشیر کار کرد و بروز ششم با اصحاب خود و پسرش ابو العباس بشهر ناجم که بمختاره موسوم و در کنار نهر ابی الخصیب واقع بود روی نهاد و بر آن شهر

مشرف شد و در اطرافش بتأمل نگران گشت و مناعت و حصانت آن شهر را بسبب دیوار باره و خندقهائی که در پیرامونش بکنده بودند بدانست و نیز معلوم کرد که راهی که بدان شهر دست توان یافت بسی دشوار است و هم از آن منجنیقها و عراده و تیرهای تیز ناوک و سایر آلاتی که بر دیوار نصب کرده بودند و هیچ پادشاهی را آن گونه استعداد و تهیه بدست نمی افتاد در عجب شد و هم هم از کثرت سیاه اجتماع دلاوران کینه خواه آن چند نگران گشت که امر او را بس دشوار یافت.

و از آن سوی چون زنگیان خون خواره ابو احمد را نزدیک باره بدیدند چنان

بخروشیدند که زمین را بخراشیدند این هنگام ابو احمد چون کوه آهنین سنگین شد

و پسرش ابو عباس را که بحری پر جوش و ابری پر خروش و شیرینی پر نفیر و دلیری شیرگیر

بود، بفرمود تا با دل قوی و بازوی پهلوی و عزمی ثابت و همی استوار بیاره شهر نزدیکی جوید و نگاهبانان برج و باروی را بسهام بلا و نصال فنا بهدف گی ابو عباس چون نهنگ پر آهنگ و پلنگ تیز چنگ بر باره بجانب باره براند چندانکه در برابر قصر ناجم کشتیهای خویش را باز داشت چون مردم زنک این تندی و آهنگ بدیدند بجمله بهمان موضع که کشتیهای ابو العباس نزدیک

فراهم شدند و با تمامت احتشاد و اجتهاد رزم را سخت بنیاد و عزم را ثابت نهاد شدند از هر طرف بکوشیدند و در خویشتن بجوشیدند و همی تیرها و سنگها فلاخن و عراده و دیگر آلات جنگ از پی هم روان داشتند و مردم بازاری و کوی

و برزن نیز بیاری ایشان آهنگ بستند و سنگ همی افکندند چنانکه بر هیچ دیده جز تیر و سنگ نمیگذشت و ابو العباس با این حال چون کوه پایدار قدم استوار ساخت و از آن طرف چون ناجم نگران این حالت گردید بدانست تاکنون هیچ قومی باین کوشش و صبوری و توانائی در هیچ جنگ پدیدار و بدیدار نیامده اند.

بالجمله این هنگام ابو احمد بفرمود تا ابوالعباس و مردمش بمواقف خویش باز شوند و براحه بر آسایند و جراحات خویش را بمداوا گیرند و از آن طرف چون مردم زنگ این ثبات و آهننگ و جلادت و جنگ بدیدند دو تن از مقاتلان کشتیهای آن جماعت و کشتیبانان با تمام اسباب و آلات با و پناهنده شدند ابو احمد بفرمود تا از جامهای دیبا و مناطق مطلقاً ایشان را خلعت کردند و هم بریزش درهم و دینار شاد خوار ساختند ، و کشتیبانان را از حریر سرخ و زرد که ایشان را بسیار مطلوب بود جامه کردند و با عطای زر و سیم شاد خوار ساختند و هم بفرمود تا ایشان در مکانی که منظر دیگران بود جای کردند تا ازین معامله با خبر گردند و این تدبیری بس نیکو بود چه دیگران نیز راغب شدند و سخن همی کردند.

و جمعی بزرگ بخدمت ابی احمد مبادرت گرفتند و به الطاف او برخوردار شدند. از آن سوی چون ناچم این حالت مشاهده کرد بفرمود تا هر کس در دجله جای داشت بنهر ابی الخصیب باز آورند و هم دیدبانان برگماشت تا هیچکس را راه گذر کردن نگذارند و نیز به احضار کشتیهای خاصه فرمان داد و بهبود بن عبد.

الوهاب که از جمله سرداران سپاه در عدت و عدت و باس و شدت پیشی و با عشیرت جلادت و شجاعت خویشی داشت ، بنگاهبانی آنجماعت امارت یافت و با جماعتی بزرگ از زنگیان پذیرای فرمان گشت و در میان او و ابو حمزه نصیر صاحب الماء و ابو العباس بن ابی احمد جنگهای سخت و بس دشوار پدیدار شد و در تمام آن نشست و دیگر باره آماده مقاتلت میگشت چندانکه یکباره هزیمت و پیشگاه ناچم پناهنده گشت و هم دو طعن نیزه بر

وی فرود شد و بزخمهای دیگر دچار گشت چندانکه بهلاکت مقارنت جست .

در این جنگ یکنن از سرهنگان با جلادت و جنگجوی مردم زنگ

می و هم که عمیره نام داشت و با وی کار رزم میساخت پایمال هلاک و دمار گشت و نیز گروهی دیگر از آن جماعت با بی احمد پناهنده و بخلعت و احسان شاد خوار شدند و ابو احمد با جمله لشکریان خویشان که درین روز پنجاه هزار تن بشمار میرفت

بر نشست و ناچم با سیصد هزار تن مردم جنگی کار نبرد میساخت و آن جماعت بنمامت با تیر و تیغ و نیزه و عراده و فلاخن و گرز یال و برز (1) مینمودند و اضعف ایشان آن دسته بودند که با دست سنگ می افکندند و ایشان تماشائی و سیاهی لشکر و معین به نعیر و نفیر (2) و صیحه بودند .

و در این کار و کردار زنها نیز چون مردان جانب میدان کار زار میسپردند و ابو احمد تا چاشتگاه روز در برابر ناچم بکار زار بایستاد آنگاه فرمان داد تا ندا برکشیدند که مردمان از سیاه و سفید و مولی و عبید جز دشمن خدای علی بن محمد در تحت امن و امان هستند و این عنوان را در رفاع بنوشتند و بر سر نیزها در

ذلك لشکر ناچم پیراکنند از نیروی دلهای کسان بدو گرایان شد و گروهی انبوه از مردم کارزار و آب سپار بدو پیوستند و هم دو تن سرهنگانش که بیکمیر و بغرا نام داشتند با جمعی از یاران خود بدو اتصال یافته جملگی باحسانش برخوردار شدند ازین روی بر نیروی او افزوده شد.

پس از آن در بامداد همان روز با تمامت سپاه خود کوچ کرده در موضعی که در کنار مدینه ناچم اختیار کرده توطن جست و بنظم لشکر و ترتیب سران سپاه برداخت و نصر صاحب الماء را در اول لشکر بداشت و نیزک الترتکی را در موضعی دیگر و علی بن جهشار صاحب خویش را در مکانی دیگر مقرر گردانید و راشد مولای خود را فرمان کرد تا با غلامان ترک و خزر و روم و دیالمه و طبریه مغاربه و زنج و از مردم عجم واکراد و جز ایشان در پیرامون سراپرده و خرگاه ابو احمد احاطه داشته باشند و صاعد بن مخلد وزیر و کاتب خود را در جماعتی از سپاهیان از موالی و غلمان در فوق لشکر راشد بداشت و مسرور بلخی سرهنگ صاحب اهواز را با گروهی از جنگ آوران در پیرامون سپاه معین فرمود و فضل و عمد پسران موسی بن بغارا در سمتی دیگر بر لشکری دیگر مشخص گردانید بالجمله بر همین گونه سران سپاه و قواد لشکر را مرتب نمود.

ص: 269

1- برز - بضم باء بمعنی نوخاستگی و قدوقامت و عظمت است

2- نعیر یعنی فریاد و غوغا ، نفیر یعنی باد در بوق افکندن.

ذکر بنا نمودن ابو احمد شهر موفقیه را در برابر شهر مختاره

نه لیس الکلمة چون ابو احمد از تعبیه سپاه پرداخت با خویشتن بیندیشید و خوش نگران شد و آن حصانت و رصانت شهر مختاره و نیزه گذاران کار زار و پهنه سپاران تیغ شد و گذار و کثرت لشگر و عدت مردم پرخاشگر بدید بدانست که در کار او و کساد رونق بازار او جز به صبوری و درنگ و طول ایام محاصرت و در بندان و پراکندن آن جمعیت بی کران و احسان با مطیعان و سختی با طاغیان چاره پدید نیست

و ببايست بر عدت و عدت بر افزود و شهری همانند شهر ناچم بنیان نمود پس بفرمود تا کارکنان بحری و بری فراهم گردند و رزق و روزی و زاد و توشه و اسباب تعیش بلشگرگاه او که در آن شهر که بنیانش را شروع نموده و موفقیه نام ساخته حمل همیکردند و نیز بکار گذاران خویش فرمان داد تا مال و منال آن نواحی را بگنجینه ن او که درین شهر بود گرد نمایند و یکدینار به بیت المال نفرستند و هم جماعتی را بسیراف و جنا به روان داشت تا کشتیها فراوان بسازند و بآن اسباب حمل آذوغه

را بسوی ناچم مانع و دافع باشند و هم بفرمود تا بعمل او نامها بر نگاشتند تا از

ها را بسوی مردم صنعتگر از هر طبقه بدانجا روانه دارند .

و یکماه بدینگونه برگذشت تا جمله اسباب کار بدانسوی روان گشت بازارها

گردش و مراودت تجار نمایش گرفت از هر شهر و دیار بدانجانب رهسپار شدند ن مراکب بحریه نیز بیامد و افزون از ده سال برهمی گذشت که از فتنه ناچم ابواب اطرق مسدود بود و نیز ابواحمد در این شهر مسجد جامعی بنیان فرمود و آن شهر

جامعیتی عظیم یافت و آنچه در شهرهای بزرگ جهان بایستی درین شهر موجود شد

و برای توطن راغب شدند از آن طرف ناچم فرمان داد تا بهبود بن عبدالوهاب بدستیاری کشتیهای چند بجانب لشگر ابو حمزه نصیر بتاخت و جنگ در انداخت و

جماعتی از اصحابش را قتیل و انبوهی را اسیر ساخته در سراهای ایشان که از نی

بود آتش در افکند و از سوی دیگر ابراهیم بن جعفر همدانی را که از اجله سرهنگانش بود با چهار هزار تن زنگی و محمد بن ابان مکنی به ابی الحسین برادر علی بن ایان مهلبی را با سه هزار تن و سرهنگی دیگر را که بدور معروف بود با یکصد و پنجاه هزار تن فرمان داد تا در اطراف لشکر ابو احمد بنزنند و بایشان چنگ و ناخن در اندازند و ابوالعباس با گروهی بزرگ برایشان بتاخت و جنگهای بزرگ بساخت و در تمامت نصرت یافت و هم گروهی بدو پناهنده و بخلاصه فاخره مفتخر شدند و در برابر شهر ناجم واقف شدند تا اصحابش اینحال بدانند .

و از آن و از آن سوی ابواحمد در امر ناجم بکید و حیلت کار همیکرد گاهی رزم دادی گاهی باحسان بفریفتی و راه آذوغه بر ایشان مسدود ساخت از آن سوی بهبود زنگی را خبر آوردند که تجار قیروان با بارهای امتعه و آذوغه بدانسوی روی کرده اند پس جماعتی از نامداران لشکر و کند آوران پرخاشگر را برگزید و بر آن مردم غارت برده برخی را بکشت و چند تن را اسیر ساخته از آنطرف نیز ابو احمد که خبر ورود ایشان را بدانسته بود سرهنگی را با جمعی معدود برای

محافظت ایشان روان داشت لکن از بهبود منهزم و منصرف گشت این کار بر ابو احمد دشوار شد و آنچه از ایشان منهوب گشته بود عوض بداد و بر کناره نهر بیان که داخل قیروان میشود لشکری گران بمحارست برگماشت .

بالجمله از آن پس بفرمان ناجم صندل زنگی که سرهنگی هناک و بیباک

و سرانجام بدست ابوالعباس گرفتار و به تیر اجل دچار شد با جمعی از لشکریان

بغارت کردن اطراف لشکر ابی احمد مأمور شد و در این حال یکتن از نام آوران مردم زنگ با بی احمد پناهنده شد و او را از آهنگ مردم زنگ باز گفت و چون مردم زنگ بدانستند بشهر خود باز گردیدند .

از پس این جمله ناجم فرمان داد تا علی بن ابان مهلبی که از تمامت سرهنگان

سپاه سرافرازان پیشگاه دلیر تر و رفیع تر بود با گروهی از جنگجویان شیر

شکر و کند آوران از در در بلشکر ابو احمد شب تاخت کنند پس با پنجهزارتن

که بیشتر ایشان زنگیان تیز چنگ و در جمله ایشان دویست تن سرهنگ آهنین چنگال و پلنگ آهننگ شیر همال بودند شباهنگام از طرف شرقی دجله عبور دادند و عزیمت بر آن نهادند که بر دو نیمه شوند و از جلو و دنبال لشکر ابو احمد بتازند و از پیش روی بغارت پردازند تا چون بمدافعت برآیند آن نیمه دیگر را از دنبال بتازند و خاک با خون ایشان بیالایند اما یکتن از غلامان که در جمله ملاحان بود این خبر با بی احمد برداشت و ایشان خود را بپائیدند و چون مردم زنگ این راز بدانستند فراراً باز شدند و بچنگ ابو العباس و مردم او دچار گردیده گروهی عظیم کشته و انبوهی بزرگ گرفتار گشتند ابو العباس مظفر باز شده رؤس زنگیان را در کشتی بیاویخته اسیران را زنده بردار کرد مردم زنگ سخت در دهشت و خشیت

در افتادند .

و از آنسوی ناجم با مردم خود چنان باز می نمود که این روس که آویخته اند از آنان هستند که با بی احمد پناه برده اند لاجرم ابو احمد بفرمود تا آن سرها را بدستیاری منجنیق بلشکرگاه بیفکنند تا بدانستند و بموئیدند و در آن مدت جنگهای بزرگ در میانه برفت و بیشتر زنگیان را هزیمت افتاد و بزرگان ایشان از ابو احمد زنهار جستند از جمله محمد بن حارث بود که حافظ نهر معروف به سنکی و آن دیوار که پهلوی لشکر ابو احمد بر پای داشته بود و ابو احمد او را و اصحابش را خلعت و نوازش فرمود و رزق و روزی مقرر داشت اما زوجه او اسیر زنگیان

و مدتی در حبس ناجم گرفتار و از آن پس او را در معرض فروش در آوردند دیگر احمد البرذعی و مرید قاید و بر نکویه و پیلویه از سرهنگان دلیر زنگیان

خدمت ابی احمد امان طلبیده بصلات کثیره و اسبهای زرین ستام (1) شاد کام شدند.

این وقت کار آذوغه و راه خواز بار برناجم و یارانش دشوار گشت لاجرم شبل سرهنگ و ابوالندی را که از زعمای سرهنگان و قدماء اصحاب و معتمدان جنابش

بودند بفرمود با ده هزار تن بنهر الدیر و نهر المرآه و نهرابی الاسد بیرون تازند

ص: 272

1- صلات جمع صله یعنی عطا و بخشش زین و برگ و پراق اسب راستام گویند

و بقطع طرق و غارت پردازند ابو احمد آهنک ایشان را بدانست و جمعی را در آب و بیرون آب بمدافعت ایشان بر انگیخت و ایشان در کنار نهر عمر با همدیگر جنگهای سخت کرده زنگیان را در هم شکستند و چهارصد کشتی از ایشان ماخوذ و جمعی کثیر را اسیر و بلشگرا بواحمد حمل کردند این هنگام ابواحمد پسرش ابوالعباس را باهنگ شهر مختاره و بر شدن بر آن باره مشخص فرمود ابو العباس از نهر معروف بغربی بدانسوی روی کرد .

و از آن سوی بفرمان ناچم علی بن ابان مهلبی مستعد و حافظ شهر بود پس بازار رزم گرم گشت و غبار عرصه نبرد از گنبد لاجورد برتر رفت و سلیمان بن جامع با جمعی کثیر از سران و سرهنگان زنک بیاری علی بن ابان شدند و تا بعد از عصر تنور رزم گرم و آسیاب قتال و جدال گردش داشت پس از آن ابوالعباس باز گشت و در آن انصراف از شهر ناچم بگذشت و بنهر الاتراک منتهی گردید و گروهی از مردم زنک را که بمحاربت مشغول بودند دریافت و طمع بر بست و آهنک ایشان کرد و گروهی از یارانش از دیوار شهر بر شدند و جماعتی از زنگیان را که بمحافظت بودند بکشتند و بفرمان ناچم گروهی بیاری ایشان روان شده ابوالعباس از پدرش مدد خواست و جماعتی بیاریش بیامدند چون سلیمان بن جامع این دلیری و چالاکی را مشاهدهت کرد با جمعی کثیر از زنگیان صعود داد و چون اصحاب ابی العباس درباره شهر مشغول جنگ بودند ازین روی جماعتی از غلمان و سرهنگان ابو احمد اسیر شدند و چندین رایت بدست زنگیان افتاده ابوالعباس چندان بکوشید

تا خویشان را بسلامت باز برد و زنگیان دلیر شدند و بطمع افتادند .

از آن سوی ابو احمد فرمان داد تا تمامت سپاهش مستعد کار زار و یورش گردند و چون شهر ذی الحجه سال دویست و شصت و هفتم پبای رفت در کمال عدت و عدت بیرون شد و سرهنگان سپاه را در اقطار شهر مختاره پخش نمود و خویشان بخویشان آهنک رکنی از ارکان آنشهر را نمود و در این رکن انکلانی پسر ناچم بمعاضدت سران لشکر نگاهبان بودند چون دوسپاه با خروش با هم همدوش شدند ابو احمد

با غلامان تیر افکن و سیاهان لشگر شکن فرمان داد تا بآن رکن نزدیکی برند پس ایشان با کمال جلادت در رودخانه اتراک بتاختند و بشنا و آبکاری روان شدند از آنسوی زنگیان ایشان را به تیر فلاخن و صنوف آلات به هدف گرفته و ایشان بر این بلاها شکمیا گردیده از نهر بدیوار شهر رسیدند و بهرگونه بر باره صعود داده در فشی که الموفق بالله بر آن منقوش بود بر فراز دیوار پپای کردند زنگیان بمطاردت ایشان بتاخته و تنی از سرهنگان ابواحمد را که ثابت الاسود نام داشت تیری بر شکمش روان داشته بدیگر جهانش روان ساختند .

بالجمله اصحاب ابی احمد با آلات بر فراز آن رکن بودند و ابوالعباس از سوی دیگر روی بشهر آورد تا از نهر هنگی درون شهر ، آید، علی بن ابان با وی باز خورد هزیمت شد و جمعی از اعوانش مقتول شدند بنهر منکی رسید و دخول

از آن موضع را آسان دید پس از آب خندق بگذشت و بدیوار باره ثلمه در افکنده درون شدند و با سلیمان بن جامع جنگ افکندند و او را برکنار کرده بنهر ابن سمعان که بشهر میرفت باز رسیدند و خانه ابن سمعانا بسوختند و با زنگیان نبرد کردند و علی بن ابان دچار یکی از غلامان ابواحمد گشته گشته، برحمت برست .

از آن سوی مردم ابو احمد بر اصحاب زنج حمله گران افکنده بسوی شهر بر دوانید از آنطرف صاحب الزنج بر اسبی بر نشسته با خواص خود روان شد اصحاب ابی احمد بروی حمله افکندند و او را تنها ساخته با تبر بر چهره اسبش بزدند اینوقت آفتاب فرود شد و بادی سخت بوزید و بیشتر کشتیهای موفق در گل بنشست آن کشتیها را فرو گرفتند و جمعی را بکشتند و بهره بزرگ بر آن کشتیها را فرو گرفتند

و بفرمان ناچم گرفتند و از طرف دیگر بهبود زنگی در نهر الغریبی بمسرور بلخی تاختن برده با وی جنگ در افکند و جماعتی از اصحابش را بکشت و گروهی را اسیر کرد و باین کار اصحاب ابی احمد موفق از غرور بیفتادند و جماعتی که از مردم صاحب الزنج پراکنده شده بودند و آهنگ بادیه داشتند دیگر باره مراجعت نمودند و هم از آن اعراب که در لشگر ناچم بودند گروهی گریزان و بطرف بصره گرایان و از

ابو احمد خواهان امان شدند و ابو احمد بتوسط کشتیها ایشان را بشهر موفقیه در آورده

در جناح احسان و ارزاق مسرور فرمود و نیز ریحان بن صالح مغربی که ریاست دریانی و نگاهبانی انکلانی بن ناچم داشت از ابو احمد خواستار امان گشت ابو احمد وی و اصحابش را بتوسط کشتیها بیاورد و با سب زرین ستام و خلاع فاخره برخوردار و با ابوالعباس منضم ساخت و بفرمود تا با آن خلعتهای فاخر در برابر سرای ناچم شوند ازین کردار جماعتی از مردم ریحان که از وی تخلف جستند و نیز از دیگر طوایف بخدمت ابی احمد روی آورده از الطافش شاد خوار شدند ازین پس در اول روز سال دویست و شصت و هشتم جعفر بن ابراهیم معروف بسجان

که از ثقات ناچم بود امان طلبید و بمراحم ابی احمد نایل گشت و ابو احمد او را

در کشتی سیر داده تا در برابر قصر ناچم بداشت و او با اصحاب ناچم سخن کرد و ایشان را از آن غفلت و غرور و هم از کذب و فجور ناچم که دانا بود باز گفت ازین کردار جمعی کثیر از سرهنگان زنگ و جز ایشان در طلب امان امان بر آمدند

و نیز پاره مردمان با ایشان همچنان شدند .

و از آن طرف ابو احمد بمداوی جراحات اصحاب پرداخت و تا ربیع الاخر

رزم نساخت و بطرف زنگیان راه نسپرد آنگاه سپاهیان را به ترتیبی که شمرد در جهات مختلفه بخرابی شهر فرمان داد و با ایشان عهد بر بست که از نخست بویرانی باره پردازند و درون شهر نشوند و تیراندازان را در کشتیها بحمایت این جماعت مقرر داشت و درین روز بسیاری از دیوار شهر را ثلمه در انداختند و خراب کردند و از تمامت این شکافها هجوم کرده زنگیان را منهزم ساختند و از پی ایشان بشتافتند، دیگر باره مردم زنگ هم آهنگ بجنگ در آمدند و کمینها بر گشادند و جماعتی انبوه از مردم ابو احمد را بکشتند و اسلحه و اسباب ایشان را بدست کردند.

از مردم ابو احمد سی تن از دیلمان قدم استوار کرده بمدافعت بکوشیدند تا هر کس توانست خود را نجات داده بکشتی در آمد و دیالمه نیز مقتول شدند و این حالت برایشان سخت گران افتاد و ابو احمد بشهر موفقیه باز شد و سرهنگان خویش

ص: 275

را گرد ساخت و بر آن کردار بنکوهش گرفت و تهدید کرد و بشماره کشتگان فرمان داد و ارزاق و وظایف ایشان را در حق بازماندگانشان مقرر و قلوب را روشن فرمود.

آنگاه از هر سوی راه آذوغه را از شهر ناجم باز برید و هر کس حمل آذوغه و ماهی بایشان کردی بقتل رسانید کار حصار و در بندان بر ناجمیان گران افتاد و ابدان ایشان نزار گردید چندانکه اگر کسی از ایشان اسیر یا پناهنده شدی می پرسیدند چندانکه است روی نان ندیدی و بوی نان نشنیدی؟ میگفت یکسال یا دو سال است و آنانکه در شهر ناجم مقیم بودند از شدت عسرت ناچار به انهار یکه از لشکر ابو احمد بسی دور بود میشدند تا مگر تحصیل روزی نمایند و ابو احمد را مقرر کرده بود تا ایشان را اسیر میساختند ازین روی اسیری فراوان در لشکر ابو احمد پدید گشت و ابو احمد هر کس را بکار میشمرد در زمره لشکر

مندرج و هر کس را فرتوت و بیکاره میشمرد دو جامه و دو درهم و آذوغه میداد و بشهر ناجم باز میگرددانید و ایشان مردم زنگ را از رافت ابی احمد داستان

همی کردند لاجرم دلها بدو گرایان گشت و خدمتش را خواهان شد .

داستان قتل بهبود زنگی و زخم یافتن ابو العباس ابن ابی احمد موفق

بهبود زنگی در میان مردم زنگ بچالاکی و تندلی آهنگ و بی باکی و تیزی چنگ و قطاعی طرق و قتل رجال و نهب اموال و اسر نساء و سفک دماء در پهنه روزگار نامدار بود از این روی مالی فراوان از بهر خویشتن بیندوخت و همی در کشتیهای کوچک بر نشستی و آن انهار که بدجله میریخت قطع کردی و چون سفینه از اصحاب ابی احمد دریافتی مأخوذ ساخته و بان نهر که از آن بیرون تاخته در بردی و گاهی در کشتی بصورت کشتی ابو احمد بر نشستی و رایتی مانند رایش بر بستی و با جمعی کثیر از زنگیان روان گشتی بناگاه با مردم ابو احمد جنگ

در افکندی و گروهی را بهلاک آوردی.

لاجرم ابو احمد فرزندش ابو العباس را که نهنگ دریای شجاعت و پلنگ

صحرای جلادت بود با جمعی کثیر از پی مدافعت و مطاردت انتخاب فرمود و در میان ایشان نبردی سخت و رزمی دشوار بیای رفت و از میانه ابوالعباس را از تیری زخمی کارگر در افتاد و نیز بهبود را از غلامی نیزه برشکم رسید و همی خواست در آب در افتد اصحابش او را بلشکرگاه ناجم حمل کرده لکن جان بداده بود ناجم و اولیای پیشگاهش را از مرگ او مصیبت عظیم و ماتم بزرگ گشت و مرگش را از ابو احمد پوشیده داشتند تا مردی از کشتیبانان به ابی احمد پناه برده از مرگش داستان کرد و ابو احمد شادان شد و آنغلام را که نیزه بر وی فرود آورده جامه و طوق عطا کرد و بر روزیش بیفزود و نیز جمله آن مردم را که در آن کشتی بودند احسان فرمود و بمداوی ابوالعباس بکوشیدند تا از جراحت سلامت یافت و ابو احمد در موفقیه از جنگ مردم زنگ دست بر گرفت و همی کار حصاد استوار و راه انهار مسدود ساخت تا ابو العباس یکباره سلامت پیوست و در سال شصت و نهم آهنگ جنگ نمود .

و از آنسوی چون بهبود نابود شد ناجم را در خواسته موجود و اشیاء نفیسه نا معدودش طمع بجنید چه او را دویست هزار دینار سرخ و بهمین میزان جواهر الوان و جز آن بدخیره مانده بود و ناجم بهر حیلت آن مال را بخواست و بازماندگان و یارانش را در زندان بعقوبت بداشت و یکی از خانهایش را تاراج و یکی

از منازلش را بکاوش ویران ساخت و هیچ بدست نیاورد و از این کردار قلوب مردم بروی بر آشفت و متنفر گردیدند و جمعی به ابی احمد پناه آورده باحسانش شاد شدند و ابو احمد از آن پس بر اندیشید که دجله را از جانب شرقی بطرف غربی معبر نماید پس در آنجا لشکرگاهی بکرد و شهری دیگر بنیان فرمود و ازین روی کار حصار برناجم دشوار و امر کارزار برای احمد هموار گشت و چون بیشتر ایام صرصری عاصف وزیدن گرفتی و کار عبور از دجله برای لشگر صعوبت داشتی لاجرم .

ص: 277

بفرمود در موضعی رفیع لشکرگاه کرده خندقها و دیوار باره برگردش بر آوردند

تا از شب تاخت زنگیان آسوده باشند .

و چون ناچم این بدید بفرمود تا علی بن ابان مهلبی و سلیمان بن جامع

و ابراهیم بن جعفر همدانی بنوبت بمحاربت شوند و پسرش انکلانی نیز گاهی حضور یافتی و سلیمان بن موسی شعرانی با وی منضم شدی و چون ناچم بفر است دریافته بود که گاهیکه ابو احمد بدو همسایه شود ناچار کار بروی دشوار میشود و کس از زنگیان در طلب امان شوند مسافت بدو نزدیک میشود و جمله تدابیر وی بیهوده میگردد ازین روی همه روز در میان سرهنگان ابواحمد و قواد سپاه ناچم آفتاب بلا- تابش و آسیاب هیجاگردش داشت تا این مهم بیای نرود و چنان افتاد که یکی روز بادی سخت و زان و جماعتی از قواد سپاه موفق بامور خویشان مشغول و از لشکر دشمن منصرف و ناچم را وقت غنیمت افتاده یکباره با جمله سپاه برایشان بتاخت و حمله را بتیغ و تیر فرو گرفته سخت بیچاره ساخت و هم از شدت بادعبور از دجله ممکن نبود پس جمله بهلاک و دمار دچار شدند و تنی چند نجات یافته در شهر موفقیه این داستان را در خدمت ابی احمد مکشوف ساختند ازین روی اندوهی بزرگ در مردم ابو احمد راه کرد.

ابو احمد خوش بیندیشید و بدانست مقام او در جانب غربی در مجاورت ناچم کاری بیرون از صواب است چه مردم زنگی را در آن مغاکهای بیمناک و طرق خطرناک قدرت و عادت دیگر است و اصحاب او را نیرو نباشد پس یکباره دل بر خرابی و دیوار شهر مختاره و توسعه طریق اصحاب خویش در آمدن بشهر بر بست و مردم خویش را ساخته آن اندیشه، ساخت از آن سوی ناچم نیز سرهنگان سپاه و نامجویان پیشگاه را بمدافعت ایشان یکجهت ساخت و روزگاری فراوان بر این حالت برگذشت و چون ابو احمد ثبات زنگیان را بدید عزیمت بر آن نهاد که برای انجام این مقصود خویشان در آن مقصد حاضر گردد پس حاضر شد و رزم پیایی گشت کشته بسیار شد و کار دشوار گردید روزگار گزاینده تر از زبان مار

و گدازنده تر از شعله نارشد از دو گروه مقتول و مجروح فراوان گردید و ابو احمد زمانی دیر باز بر آنگونه روزگار سپرد و بهر بامداد و شامگاه بر سپاه دشمن چاشتگاه

و شامگاه شکست یکسره بازار رزم گرم و رؤس مبارزان در آسیاب تباهی نرم بود ازین روی لشگر ابو احمد را کار سخت افتاد .

از آن سوی زنگیان بر محافظت خویشتن و شهر خویشتن برجد و جهد بیفزودند و ناجم بنفس خویش با نخبه اصحاب و ابطال رجال کار قتال و جدال بیار استی و بر رنج و زحمت کار زار چنان دل بر شکیبائی فرو بسته استوار بایستادند و بغیرت و شجاعت کار کردند که اگر در موقف جنگ و خروش یکی را تیری یا نیزه یا تیغی بر سینه رسیده بیفتادی فوراً دیگری بجای اوسینه هدف ساختی و جایش خالی نساختی تا خللی در ارکان صولت و حشمت ایشان پدیدار آید. تا چنان افتاد که یکی روز میخی پهناور (1) و نامدار نمودار و کسان را از یکدیگر ناپدیدار ساخت پس مردم ابی احمد بمدینه ناجم در آمدند و موضعی چند را مالک شدند و گما گمان همیرفت که مقصودی بدست آورند از اتفاق در پنجم جمادی الاولی بسال دویست و شصت و نهم قرطاس نام رومی که در خدمت ناجم روز میگذاشت تیری بر سینه ابواحمد بیفکند و ابو احمد را از گزند آن تیر جراحی بر سینه رسیده در ارکان اندیشه اش ثلمه عظیم راه کرد .

زخم یافتن ابو احمد و باز گشتن او از کنار شهر مختاره بشهر موفقیه

چون ابواحمد را آن تیر ناگهان بر سینه رسید او و خواص حضرش این قضیه هایله را از مردمان پوشیده داشته در پایان آنروز بموفقیه بازگردید و در آن شب بمعالحت جراحی پرداخت لکن آن جراحی جانب شدت وقوت سپرد و بامدادان بگاه با وصول چنان جراحی جانکاه حاضر رزمگاه گشت تا از نیروی لشگر کاسته نشود و از آن زحمت علت قوت گرفت و جراحی نیرو سپرد و از نیرویش

ص: 279

باز برد چندانکه بر هلاکتش بیمناک شدند و ناچار بمعالجت مواظبت گرفت سپاه و اندوه فرو گرفت و رعیت تزلزل یافت و از نیرومندی زنگیان چنان وحشت یافتند که جماعتی از سوداگران که در شهر موفقیه جای داشتند جلای مکان ورزیدند.

و هم در اینحال حادثه دیگر پدیدار گشت و ضعفی بر ضعف نمودار ساخت همانا ابواحمد براموال و باج و خراج مملکت استیلائی تام و سلطنتی باستقلال داشت و برادرش معتمد خلیفه را جز نامی بناکامی نبود ازین روی خشمناک و افسرده خاطر گردیده با احمد بن طولون نامه کرد و خواستار شد تا با وی ملحق گردد ابن طولون قدوم خلیفه را میمون گرفت و پذیره او را آماده شد معتمد از دارالملک و مستقر خلافت خویشتن دل بر گرفت و از آن تختگاه کهن با جماعتی از قواد سپاه و

خاصگان پیشگاه از سامراء خیمه بیرون کشید و بآهنگ مصر روان گشت.

و چون این خبر در لشگر ابو احمد پراکنده شد چندان باندیشه شدند که خالصان حضرت بمعاودت بیغدادش اشارت کردند و از آنجا که حکم حل و عقد امور و انجام مطالب نزدیک و دور و ترتیب وزراء و تشخیص کتاب و تعیین سرهنگ و سالار و اقطاع اقطاع (1) همه برای رویت ابی احمد میگذشت باسحق بن کند احیق که راین هنگام ولایت موصل و جزیره داشت نامه کرد و فرمان داد که حضرت خلافت و مقربان حضرت را بجمله مأخوذ داشته بشاهراه بازگرداند و ضیاع و عقار جمله آن مردم را مقبوض نماید اسحق در حوالی رقه ایشان را دریافته زنجیرهای گران بر نهاده بر معتمد در آمد و حضرتش را در مهاجرت از دارخلافت و مقر سلطنت و مفارقت برادر در چنین حال دهشت مآل و زوال عز و اقبال بلامت گرفت و بعنف بمراجعت باز داشت و بر سریر خلافت جای کرده از خروج ممنوع ساخت و از آن سوی ابواحمد پسرش هارون و کاتبش صاعد بن مخلد را از موفقیه بسامراء روان داشت و اسحق بن کند احیق را بیاداش خدمت خلعت کردند و دو شمشیر از ذهب در گردن بیاویختند و بذو السیفین ملقب داشتند و اسحق اول کسی است که

ص: 280

1- اقطاع جمع قطیعه یعنی تبول و اقطاع اقطاع یعنی عایدات دهی را بکسی واگذارند.

مقلد بسیفین گردید و از آن پس یکی روز قبائی از دیبای اسود که با دو حمایل مرصع زینت یافته با تاجی از طلا و با جواهر گرانبها آراسته بدو خلعت کردند

و صاعد بن مخلد و هارون بن موفق او را تا منزلش مشایعت کردند و برطعامش

جلوس فرمودند .

بالجمله ابواحمد با دیدار چنین حوادث بزرگ و آن جراحت که بر وی و پسرش فرود افتاد و مخالفت مانند برادرش معتمد و اضطراب لشگر و انقلاب کشور و آنگونه نه دشمن قوی چنگال و آن زنگیان جلادت خصال و آنحالت مشرف بر

هلاکت و تباهی جماعتی از اصحاب ذی شجاعت چون کوه آهنین و باره روئین پای ثبات نلغزانید و بر تمامت آن بلیات و حمل آن دواهی دل بر شکیبائی و خاطر بر صبوری بر بست تا گاهی که از آن جراحت صحت یافت و از آن پس که مدتی از مردم خویش مستور میزیست بصحت ایشان را ملاقات، کرد کسان را از دیدارش جان بتن و روان اندر بدن و نیرو در دل و توان در جان رسید و تا شهر شعبان آن

سال بر آن گونه بزیست و چون نیروی رکوب و نهوض دریافت بکار خویش بازگشت و کار جنگ ساز کرد از آن سوی چون ناجم از زخم ابو احمد آگاه شد تخت و افسر بر ماه بست

و اصحاب خویش را بمواعید نوید همی داد و بقوت و شوکت بر افزود و چون از ظهور ابواحمد بدو باز گفتند بر فراز منبر با زنگیان سوگند همی یاد کرد که

این خبر بیرون از صحت است بلکه دیگری را بتمویه بنام او مینمایند بالجمله اگر نه آن نه آن بودی که ابو احمد خویشتم بمدافعت زنگیان مبادرت نجستی و این مهم برخویشتم نگذاشتی یکباره دولت عباسیان منقرض شدی و چون خدای نخواستته

بود این ثبات و نیرو بدو عطا فرمود تا آن بلیت را روی برتافت بالجمله بعد از

از آنکه نیرومند شد در ویرانی باره شهر و سوختن شهر بر جد و جهد و سعی

و کوشش بیفزود .

تجدید مقاتلت بین فریقین والتجاء کاتب صاحب الزنج بابی احمد موفق

صاحب الزنج چون بر آنحال نگران شد بر اعداد مقاتلت و اسباب محافظت

باره شهر و شهر جدی موفور و جهدی مشکور منظور همیداشت و در میان فریقین نبردهای سخت و جنگهای استوار نمودار شد، ای بسا رزمهای عظیم و پیکارهای دشوار که بزرگتر از شرح و وصف است پایان رفت و صاحب الزنج فرمان

همی کرده بود تا ارزیز مذاب (1) و سنگ فلاخن و عرادات آن کشتیهای موفق را که بباره شهر نزدیک شده هدف همی کردند و موفق بفرمود تا با سایه بانهای چوبین که از گاو میش جامه کرده و از کنان خسک مطلی بصنوف عقاقیر و ادویه که

از آتش را از تابش باز میداشت بر آنجمله پوشش ساخته گزند صاحب الزنج

را بر میتافتند .

و در شهر شعبان این سال محمد بن سمعان نویسنده صاحب الزنج بحضرت موفق پناهنده شد و ازین کار در ارکان صولت زنگیان تزلزل افتاد و بررنج صاحب الزنج بیفزود و ابو العباس باهنگ سرای محمد بن یحیی الکرینای که در محاذی سرای ناجم بود مشخص شد و در سوختن آن تدبیر همی کرد و ابو احمد بیشتر برجهای باره شهر

را بسوخت و غلامانش بر سرای ناجم صعود دادند و بسرایش اندر شدند و هر چه توانستند بغارت بر گرفتند و آتش در افکندند و هم ابوالعباس در سرای کرینای

این معاملهت پپای برد .

و از سوی دیگر انکلانی بن ناجم را جراحی بر شکم رسید که به مرگ

مشرف شد لکن با این فتح عظیم و نصرت نامدار چنان اتفاق افتاد که نصیر لشکر بحر در حال ازدحام کشتیها و هجوم مردم زنگ بجنگ بدریا غرق گشت و ابو احمد سخت ملول و زنگیان سخت مسرور شدند و ابو احمد در پایان روز

ص: 282

1- یعنی سرب آب کرده .

از آن مکان منصرف و علتی بدو متعرض گردید که از شهر شعبان تا روزی چند از شهر شوال بر گذشته از جنگ و جوش دست بر کشیده ساکت بنشست تا از آن علت برست از آنسوی چون سرای ناچم و اصحابش را بسوختند و کار بدانجا پیوست

که خودش نیز گرفتار شود و ابو احمد بسبب آن علت دست از جنگ برداشت ناچم وقت را غنیمت شمرده از شهر خود که در غربی نهر ابی الخصیب بنیان کرده بطرف شرقی آن نهر در منزلی خشک و خالی و ناهموار که از کثرت نیستان و درختستان ها و گودالها هیچکس را نیروی گذار نبود جای گرفت و اطرافش را آب احاطه داشت .

بالجمله وی با قریب بیست هزار تن از مردمش در آنجا وطن ساختند لکن راه آذوغه بر ایشان مسدود ساختند و ضعف حال بر مردمان آشکار شد و آنچه بدو حمل میکردند باز گرفتند لاجرم در مردم او قحط و غلا بالا گرفت و یکرطل

نان گندم را ده در هم بها کردند و بخوردن شکم سیر کردند و چون برشعیر دست نیافتند به اکل حبوب پرداختند تا خوردنی نماند و با ندیشه خویشتن خوردن شدند.

و یکمین همدیگر مینشستند و اگر کودکی یا مردی یا زنی را در خلوتی بیافتند بکشتند و بخوردند و از آن پس بکشتن و خوردن فرزندان خود پرداختند و ناچم هیچکس را بر این افعال عقوبت نکردی بلکه روزی چند در زندان در افکنده رها، ساختی و چون انتقال او بجانب شرقی نهر ابی الخصیب در خدمت ابی احمد مکشوف شد یکباره عزیمت خویش را بر ویرانی جانب شرقی استوار ساخت تا گرفتاری یا قتل او سهل گردد .

بالجمله ابو احمد را در قطع آن اوغال (1) و گودالها و سد انهار و توسیع مسالک و سوختن دیوارها و در آوردن کشتیهای آکنده از مردم مقاتل آثار عظیمه و تدابیر بزرگ و عزیمتهای نامدار و مقاومات استوار است و با این حالت مردم زنگی را در مدافعت گزند دشمنان نیرومند چه جنگهای سخت و قتالهای عظیم بود که خونها .

ص: 283

ریخته و عقول در عرصه تحیر یاره بود و در تمامت این مبارزتها ابو احمد را نصرت افتادی و زنگیان را ضعف بر ضعف بر افزودی و بر این گونه روزگار همی بر نهادند تا گاهی که سلیمان بن موسی شعرانی که از عظمای زعمای آن جماعت بود در طلب امان بر آمد، اما ابو احمد بسبب آن خونریزیها و فتنه انگیزیها که در واسط از وی نمودار شده بود مسئولش را مقبول نداشت.

چون رؤسای زنگ از استماع این حالت بوحشت اندر شدند ابو احمد نظر بملاحظه وقت او را زینهار داد و بتوسط کشتی او و برادرش و یارانش را حاضر ساخته خلعت و احسان فرمود و با ابوالعباس مضموم داشته فرمان کرد ایشان را در کشتی با اصحاب ناجم باز نمودند و هنوز آن کشتی باز نگشته بود که جمعی کثیر از مردم صاحب الزنج به ابی احمد پیوسته در مهد امان و احسان

بزیستند و چون سلیمان بابی احمد پیوست ، شبل بن سالم که از سرهنگان نامدار زنگ بود بفرمان ناجم در مؤخر نهر ابی الخصب که سلیمان نگاهبانش بود بمحافظت پرداخت لکن آن روز بیای نرفته بود که شبل بن سالم نیز امان خواسته در پایان شب با عیال و فرزند و جماعتی از سرهنگان به ابی احمد اتصال یافته با نعامش برخوردار شدند و بفرمان ابو احمد ایشان را در کشتیها بناجم و یارانش نمایان ساختند از آن پس شبل بن سالم از روی صداقت با بی احمد معروض داشت که لشکری با وی گذارد تا ایشان را از آن راه که آگاه است جنبش داده بر ناجم

شب تاز کند .

پس سحر گاهان بر ایشان بتاخت و قتالی عظیم در افکنده جمعی از قوادان

زنگ را اسیر کرده بابی احمد آورد مردم زنگ ازین آهنگ شبل بن سالم چنان ترسان شدند که شبها تا بامداد از خفتن و آرمیدن برکنار بودند و آواز مجارست ایشان چنان بلند بود که در موفقیه بگوش همی رسید بالجمله از پس این جمله ابو احمد را عزم بر آن رفت که جنگ ناجم را از جانب شرقی ابی الخصب عبور دهد و ریشه فتن را یکباره از بیخ براندازد .

ص: 284

ی پس مجلسی عام بیار است و افراد لشکریان و زنگیان را مخاطب داشت و باز نمود که زمانی در از بضلالت و جهالت و ریزش خون و فتنهای گوناگون و انتهاک محارم بسر بردند و از طغیان یزدان و عصیان ایزد منان فرو نگذاشتند و جملگی مستحق عقوبتهای سخت بودند و با این جمله ابو احمد در حق ایشان بعفو و احسان گرائید و در مهد امان و گاهواره احسان جای ساخت و رزق و روزی بداد و به بهروزی نشاند ، هم اکنون او را برایشان حقی بزرگ است که هر گزادایش نتوانند مگر اینکه با کمال جهد بکوشند و مجاهدت صاحب الزنج و اصحابش را مبادرت ورزند چه ایشان را در آن معاقل و مساکن بصیرتی دیگر و نیروئی دیگر است و چون این کار بیایان برند بمزید احسان برخوردار شوند و هر کس قصور ورزید از منزلتش کاسته خواهد شد چون این کلمات بیای رفت آن جماعت صداها بدعا بر کشیدند و بر آن فزایشها ستایش نمودند و باز نمودند که جملگی در اطاعت فرمان موفق از جان و جان حاضر و ناظر و از هیچ چیز دریغ نورزند، آنگاه از ابو احمد خواستار شدند که مکانی را بایشان مخصوص دارد تا حسن عقیدت و مجاهدت و محاربت این جماعت مشهود گردد و تدارك مافات و تلافی ما سبق

معلوم شود .

ابو احمد ایشان را نوازش کرده آنچه خواستار بودند بجای آورد، آنگاه لشکر خویش را مرتب فرموده از طرف شرقی نهر ابی الخصیب با پنجاه هزار تن مرد جنگجوی بحری و بری از سواره و پیاده تکبیر گویان و تهلیل کنان و قرآن خوانان با ضجیح و اصوات هایله بلشکر ناچم در آمدند، صاحب الزنج از دیدار

آن حالت در هراس و وحشت در افتاد و مردمش سخت بیمناك شدند و این داستان

در شهر ذي القعهه بسال دویست و شصت و نهم روی داد و جنگ و جوش بیای ایستاد و قتل و قتل فراوان شد مردم زنگی با خوی پلنگ و آهنگ نهنگ در حمایت

صاحب خود و نفوس خویشتن کوشش همی کردند .

و از آن سوی مردم ابو احمد بر احتشاد و اجتهاد و کوشش آن جماعت شکیبائی

ص: 285

ورزیدند لکن حضرت احدیت بنصرت بر ایشان منت نهاد دوز نگیان گریزان و خلقی عظیم مقتول و گروهی بزرگ اسیر گردیدند و ابواحمد در میدان معرکه سر از اسیران بر گرفت و بنفس خویش بسرای ناچم روی نهاد و اینوقت ناچم در آنجا پناهنده شده بود و اصحابش گزند دشمن را دافع همیشدند لکن بناچار فرار کردند و غلامان او بسرای ناچم در آمدند و هر چه یافتند بغارت بردند و پردگیان و فرزندان را از زن و مرد اسیر کردند و صاحب الزنج فرار کرده در سرای علی بن ابان مهلبی در آمد در آن حال که دارای ملک و مال و یار و دار و اصحاب و آثار نبود بالجمله سرای او را بسوختند و پردگیان و فرزندان را با موکلان بموقییه حمل نمودند این وقت اصحاب ابی احمد آهنگ سرای مهلبی کردند و ناچم و بیشتر زنگیان در آن مکان پناهنده بودند و اصحاب ابی احمد در اینوقت بنهب اموال اشتغال داشتند و از گزند دشمن فارغ البال بودند و سرای زنگیان را بغارت داشتند .

چون ناچم غفلت آنجماعت را بدید وقت را غنیمت شمرد سرهنگان خویش را فرمان داد تا فرصت از کف نگذارند و برایشان بتازند پس مردم زنگی چون شیران شکاری و پلنگان کوهساری و اژدهای آتشبار و تین آتش خوار (1) از هر سوی بیرون تاخته و نیز جماعتی که در کمین بودند کمین برگشادند و بر آنجماعت بناختند و آن مردم را تا بنهر ابی الخصب بردوانیدند و از آن سواران و پیادگان گروهی ن را بکشتند و آنچه بغارت رفته بود چندی باز گرفته پیروز و نامدار باز شدند آنگاه

کسان انجمن شدند و تا عصرگاهان جنگ پیای بود و چون ابواحمد بر این حال

نگران گردید بصواب چنان نگریست که اصحاب خویش را باز گرداند پس با

ایشان بفرمود تا با کمال سکون و وقار که نه آثار هزیمت را نمودار باشد باز شوند

تا بکشتیهای خود در آیند و چون زنگیان از دنبال آنجماعت بتاختند ابواحمد و مردمش بمراکز خویش باز شده بودند لاجرم زنگیان را بر ایشان چنگ نیفتاد.

ص: 286

1- تین یعنی افعی که زیاد عمر کرده باشد و جسیم شده باشد

ذکر مدد رسیدن از سامرا و اطراف با بی احمد و ضعف حال و زوال ستاره اقبال مردم زنگ

در همین ماه ذی القعدة الحرام صاعد بن مخلد کاتب ابی احمد با ده هزار تن مردم لشگری از سامرا و اولوء صاحب ابن طولون که ولایت رقه و دیار مصر داشت با ده هزار تن از نخبه فرسان و قدوه شجاعان با بی احمد پیوستند ابو احمد فرمان کرد تالووء با سپاه خود بمحاربت صاحب الزنج بیرون شود پس لولو کار حرب بساخت و با یکتن از مردم ابواحمد که او را دلیل بود، بازنگیان جنگی سخت در افکند و این داستان در شهر ذی الحجة الحرام همان سال بود و او را بر مردم زنج نصرت در افتاد و ابو احمد از ثبات قدم و نهایت شجاعت و بسالت ایشان خرم گشت و چون سال دویست و هفتادم فرا رسید از جهات دیگر نیز او را مدد کردند احمد بن دینار از نواحی و بلدان اهواز با گروهی گردن فراز باز رسید و از بحرین دو هزار تن بسرهنگی مردی از عبدالقیس و از فارس دو هزار تن بسرهنگی شیخی مکنی با بی سلمه حضور یافته، و هر دسته بیامدند، ابو احمد از بهر ایشان مجلسی بساختی و با ایشان بخوردی و بیاشامیدی و بخلعت و احسان شادخوار فرمودی.

این هنگام لشگر عظیم و سپاهش نامدار شد و زمین از مردم جنگ تنگ آمد پس عزیمت بر آن نهاد که تمامت سپاه خویش را در نزدیکی ناجم انجمن کرده باز نماید، چون زنگیان آن جمعیت بیگران را نگران شدند کار جنگ بساختند و جنگی سخت گران به پیمودند و نشانه مردانگی و افسانه فرزانی باز نمودند لکن خداوند قهار یکباره ایشان را منهزم و خوار ساخت و اصحاب ابی احمد از پی ایشان بتاختند و همی بکشتند و اسیر گرفتند و نیز گروهی غرقه بحر فنا شدند مردم ابو احمد بر لشگرگاه ناجم و شهر مختاره دست یافته اموال و عیال و سرای علی بن ابان مهلبی را فرو گرفتند آن جمله را بموقفیه حمل کردند صاحب الزنج و مهلبی و پسر صاحب الزنج انکلانی و سلیمان بن جامع و همدانی و جماعتی از

اکابر قواد و سرهنگان بمکانی که ناچم از بهر حفظ جانش مهیا ساخته روان شدند و ابواحمد با لولو باهنگ آن مگان که در نهر سفانی بود روان گردیدند

و چون بشتاب میرفتند اصحابش او را مفقود یافته چنان دانستند که مراجعت کرده و بجمله بازگردیده در کشتی از دجله بگذشتند.

از آن سوی ابواحمد و لولو باهنگ آن نهر برفتند لؤلؤ اسب خویش را بجنش آورده مردمش از پیش روان شدند و ابواحمد با یارانش در کنار نهر بایستادند و ناچم روی بفرار نهاده لؤلؤ و اصحابش از پی او بشتافتند تا بنهر معروف بقری رسید و لولو و یارانش بدو رسیدند و با او و اصحابش جنگ در افکندند و آن جماعت فرار کرده از نهر مذکور عبور داده تا ایشان از نهری دیگر نیز گذر کرده در پاره بیغولها که آنسوی نهر بود در آمدند و لؤلؤ و یارانش بر آنجا مشرف شدند اینوقت از طرف موفق رسولی بلؤلؤ بیامد و او را از آن گونه اقتحام منع کرد و مساعی جمیله اش را ستایش گفت و بمراجعت اشارت نمود لؤلؤ و اصحابش در این روز باین دلیری و شجاعت منفردا نامدار شدند و ابواحمد باحسان و رفعت منزلت لؤلؤ بتجدید رفت و ازین روی بود که مردم بغدادگاهی که سر ناچم را در پیش روی ابوالعباس بدیدند همی صدا بر آوردند که شما ها کاری بیای نبردید بگوئید لؤلؤ را فتح و فیروزی است .

بالجمله با مداد آنروز ابواحمد قواد سپاه خویش را فراهم کرده و از آنانکه

وی را تنها گذاشته بودند خشمگین بودند خشمگین بود و ایشان را بنکوهش و سرزنش گرفت و بضعف و عجز چندان برشمرد که خون غیرت در عروق تمامت بجوشید و زبان بمعذرت برگشادند و باز نمودند که این کردار بعمد ننمودند بلکه ندانستند ابواحمد بان مکان شتابان گشته پس بجمله سوگند خوردند و عهد بستند که چون آفتاب چهره برافروزد و پهنه جهان را بفروغ در سپارد، همه دل پر از کین کنند و گره بر جبین افکنند و از جای نشوند ، تاریخه زنگیان را از جای بر کنند و گرنه در همان مکان بپایند تا یزدان در میانه حکم کند آنگاه از موفق خواستار شدند

تا جمله کشتیها را بموفقیه باز گرداند تا هیچکس از سپاهیان را امید پناهندگی و آرزوی مراجعت نماند ابواحمد عذر ایشان را پذیرفتار شد و پاداش نیک فرمود پس آن جماعت را بترتیب و نظامی که خود مقرر داشته بود عبور داد و این داستان دو شب از شهر صفر بر گذشته بسال دویست و هفتادم هجری بود و اینوقت ناجم از آن انهار بلشگرگاه خود که از اغیار خالی بود باز شد .

قتل گروهی از زنگیان و گرفتاری جمعی ، از سرداران ایشان و کشته شدن صاحب الزنج

صاحب الزنج بلشگرگاه خویش باز شد و امید همی داشت که مگر روزگار غدار چندی بروی و یارانش گردش کند و شر دشمن از وی بازدارد لکن در همین روز آن مردم که از لشگر ابو احمد از آنگونه ملامت و نکوهش دلها پر آتش داشتند جوشان و خروشان از پی او روان شدند و او را دریافته جنگی عظیم با وی در افکنده آنجماعت را از مواقع و مواطن خود دور ساختند و بهر سوی متفرق گردانیدند چنانکه هیچکس نگران هیچکس نبود آنگاه لشگریان از پی ایشان شتابان گردیده هر کس را دریافتند بکشتند و اسیر ساختند و ناجم با چند تن از بزرگان سپاه زنگ که از جمله ایشان مهلبی بود از آنجمله جدا ماند و پسرش انکلانی و سلیمان بن جامع از وی دور ماندند و جماعتی از مردم موفق با سلیمان محاربت ورزیدند و اینوقت جمعی بزرگ از زنگیان با سلیمان بودند و جماعتی از شجعان ایشان کشته شدند و سلیمان را بدون عهد زنهار اسیر کرده در خدمت موفق حاضر کردند و مردم از گرفتاری او سخت شادمان شدند و آواز به تکبیر در انداختند و بفتح و نصرت یقین کردند چه سلیمان از تمامت سرهنگان ناجم دلیر تر و با ثبات تر بود .

و بعد از سلیمان ابراهیم بن جعفر همدانی اسیر گشت وی نیز در شمار عظماء قواد و اکابر امراء سپاه ناجم بود و دیگر نادر اسود که معروف بحضار و از قدماء سرهنگان ناجم بود گرفتار گردید و ابو احمد بفرمود تا بر ایشان بند آهنین بگذاشتند

و در آن کشتی که از آن ابوالعباس بود بازداشتند آنگاه در طلب ناجم کوشش گرفت و در نهر ابی الخصب بگردش در آمد تا پایانش رسید و در این حال که باین امر اشتغال داشت ناگاه بشیری بازرسید و از کشته شدن صاحب الزنج بشارت آوردش اما چون ابو احمد سخت بعید می‌شمرد مقبول نداشت در این حال بشیری دیگر مژده بیاورد و کفی در کف داشت و چنان همی دانست که کف ناجم است اینوقت آن خبر نخستین چندی قوت گرفت و هنوز در نگی نرفته بود که یکتن از غلامان لؤلؤ دوان و شتابان فرا رسید و سر ناجم را در حضور ابی احمد نهادا بواحمد آن سر را بآن سرهنگان که از مردم ناجم با وی ایمان آورده بودند باز نمود بجمله بدیدند و گفتند این سر همان سر است که سالهای در از سرهای دلیران گردن فراز از بيمش بیالش راحت نیاسودی این هنگام ابو احمد سپاس یزدان پاك را سر بخاک نهاده پسرش ابوالعباس و سایر قواد سیاه و سرافرازان پیشگاه در حضرت خالق مهر و ماه جبینها بر زمین سوده پروردگار آب و آتش را به نیایش گرفتند و آوازاها بتکبیر و تهلیل خداوند جلیل بر آوردند

آنگاه ابو احمد فرمان کرد تا آن سر را بر سر نیزه نصب کرده در پیش رویش بر زمین بر نشانند تا مردمان بتمامت بنظاره اش در آمدند و صداها بتکبیر بلند کردند و کشته شدنش را پاره چنین نگاشته اند که برین کیفیت بود که چون لشگریان گرد او را فرو گرفتند و اینوقت از تمامت گردان پیشگاه و گوان (1) سپاه جز مهلبی با

وی بجای نمانده بود یقین بدانستند که بچنگ اجل گروگان هستند لاجرم از جدا شدند و ناجم بجای ماند تا این غلام با جماعتی از غلمان لؤلؤ او را دریافت پس ناجم چون شیر نیستان و ازدهای دمان تیغ بر آهیخت و با ایشان بر آویخت تا گاهی که از هجوم و اقتحام آن جماعت نیروی مدافعت و مقاتلت از وی برفت غلامان بر وی احاطه کرده با زخم شمشیرش از پای در آوردند و این غلام فرود گشت و سرش از تن بر گرفت و از آن سوی چون مهلبی خویشتن را در دریای

ص: 290

دواهی غریق و در آتش تباهی حریق یافت باهنک نهر الامیر بشتافت و بامید نجات

خود را بنهر در افکند .

و بعضی گفته که چون انکلانی از پدرش جدا ماند با مهلبی بنهر معروف بدیناری رفته و در بیشه و گودالهای اطراف نهر متحصن شدند و کسی بر ایشان دست نیافت چون ابو احمد مکان ایشان را بدانست غلمان خود را در طلب ایشان برانگیخت چون غلمان برایشان احاطه کردند و آن جماعت بر هلاکت خودیقین

نمودند بدست خویش تسلیم شدند چون ایشان و اصحاب ایشان را بخدمت ابی احمد بیاوردند گروهی را بکشت و انکلانی و مهلبی را در بند بر نهاده بموکلان بسپرد و در همین روز شنبه دو شب از شهر صفر بر گذشته ابو احمد از نهراپی الخصیب انصراف یافته و در کشتی جای کرد سر ناچم بر فراز نیزه در میان کشتی بود و آن کشتی نهر را همی بر شکافتی و مردمان از هر دو سوی نهر بآن سر بنظاره بودند تا چون بدجله رسید همچنان آن سر را در پیش روی داشت و سلیمان بن جامع و همدانی در دو کشتی از دوسوی او زنده آویخته بودند تا گاهی که بقصر خویش در موقیه وارد گشت و این جمله بروایت ابن ابی الحدید از ابو جعفر طبرست و اغلب کسان بر این روایت همداستان باشند .

اما مسعودی در مروج الذهب میگوید صاحب ال نور را مجروح و خسته ورمق دروی بجای مانده نزد ابو احمد آوردند ابو احمد او را با پسرش ابوالعباس بسپرد تا به شکنجه و عذابش رنجه دارد و بفرمان ابوالعباس او را بر آتش بداشتند چندان که پوستش ورم کرده بر هم بخمید و همی از هم بریخت تا هلاک شد لکن روایت نخست اصح است چه آن کس را که بر سیخ بر آتش کباب نمودند قرطاس رومی

بود که تیر به ابی احمد افکند و چون ابو احمد زخمدار گشت زنگیان همی صیحه بر آوردند که این گوشت پوسیده برهم برهم ریخته را نمک بزیند چه کساد شده است

و قرطاس در میدان با ابوالعباس صیحه بر میزد که هر وقت بر من دست یافتی

سیخ بر آتش بسوز، چون بر وی دست یافتند سیخی از آهن از دبرش بر دوانیده

ص: 291

از دهانش سر بیرون آورده بر فراز آتش بتافتندش تا تباه شد .

بالجمله چون کار بدینجا پیوست زنگیان به ابی احمد پناه آورده در سه روز نزدیک هفت هزارتن زنگی بدو پیوسته محض اطمینان دیگران و رفع آسیب مسلمانان ایشان را امان داد و از زنگیان هزارتن جدا مانده جانب بیابان گرفته بیشتر از تشنگی بمردند و دیگران بچنگ اعراب گرفتار و هرچه داشتند بسرقت بردند.

و ابواحمد از آن پس مدتی در موفقیه بماند تا انس و امان کسان بآنجا فراوان گردد و اهل بلاد نیز با ماکن خویش باز شوند چه از اوطان خود دور شده بودند.

روانه شدن ابو العباس بن ابی احمد با سر ناجم بسوی بغداد و ورود به بغداد و پاره کیفیات

ابو العباس ملقب بمعتمد پسر ابو احمد موفق بفرمان پدرش با سر صاحب الزنج بجانب بغداد روان و روز دوشنبه دوازده شب از جمادی الاولی همان سال دویت هفتادم بجای مانده با کوبه عظیم و حشمتی نامدار داخل بغداد شد و سرناجم را بر فراز نیزه در حضورش میبردند و مردمان از گوشه و کنار بنظاره آن سرفراهم بودند علاء بن صاعد بن مخلد حدیث کند که چون ابو العباس معتضد سرصاحب الزنج را با لشگری آراسته و سپاهی کشن (1) که ماندش را مرد و زن ندیده و نشنیده ببغداد اندر آورد و کوی و برزن و اسواق بغداد را همی بر شکافت و برفت و آن سر در پیش رویش بر نیزه بود گاهی که بیان الطاق رسیدیم کشیدند رحم الله معویة و این صیحه همی کشیدند چندانکه اصوات عامه نیز بلند شد.

معتضد را از این کردار خشم بجنید و چهره اش دیگر گون شد و گفت یا ابا عیسی هیچ میشنوی این جماعت چگویند و این کردار ما بایاد کردن معویة را در چنین هنگام تا چه مقدار شگفتی است؟ سوگند باخدای پدرم بر مرگ مشرف گشت و من نیز جز در آن حالت که بمرگ دچار بودم نجات نیافتم و چه رنجها

ص: 292

و بلاها که بر خویش بر نهادیم تا این سگها را از چنان دشمن آسایش دادیم و اهل و عیال و اموال ایشان را نگاهبان شدیم و اکنون برای عباس و پسرش عبدالله و آن خلفاء که از نسل ایشان پدید آمدند از طلب رحمت لب فرو بستند و علی ابن ابی طالب و حمزه و جعفر و حسن و حسین علیهم السلام را رحمت نفرستادند و از بهر معویه در طلب رحمت بر آمدند، سوگند با خدای از جای خویش بدیگر جای نشوم تا ایشان را آنگونه تادیب نمایم که از این پس بچنین کارها باز نگردند .

آنگاه بفرمود تا نقاطین را فراهم کرده آن ناحیت را باآش بسوزند ایها الامیر خدای روز تو را دراز و زمان تو را دیر باز فرماید همانا این روز اشرف ایام اسلام است و اگر تو بسبب جهالت عوام الناس که دارای صفتی محمود و شیمتی مسعود نیستند فاسد گردانی هیچ نشاید پس بر این گونه برفق و ملایمت با او محاورت کردم تا براه خودروان گشت ، بالجمله علی بن ابان و انکلانی بن ناجم و آنانکه با ایشان اسیر شده بودند با بند آهن ببغداد در آوردند و و بدست محمد بن عبدالله بن طاهر بسپردند و غلامی از موفق که او را فتح السعیدی میخواندند با ایشان بود و آن جماعت بر این حالت بودند تا شهر شوال دویست و هفتاد و دوم چهر بنمود این وقت مردم زنگ را در واسط جنبشی و جوششی روی داد و همی .

صیحه بر کشیدنده انکلانی یا منصور و این هنگام موفق در واسط جای داشت پس نامه بمحمد بن عبدالله و فتح السعیدی کرد و سرهای زندانیان را بخواست و فتح سعیدی بمکان ایشان در آمد و بترتیب یک بیک را بیرون آوردند و چون گوسفندان سر ببرید و ایشان پنج تن بودند انکلانی بن ناجم و علی بن ابان مهلبی و سلیمان ابن جامع و ابراهیم بن جعفر همدانی و نادر اسود، آنگاه بالوعه را یعنی چاه وسط حیاط را که برای دست شستن است سر بر گرفتند و ابدان ایشان را در آن و سرهای ایشان را بموفق بفرستادند چون زنگیان بدیدند مأیوس و

خاموش شدند آنگاه بفرمان موفق بدنهای ایشان را گاهی که آماس کرده و بوی بگردانیده و پوستش برهم ریخته بیرون آورده از جانب غربی و شرقی جسر بیا و یختند

و این داستان هفت روز از شوال همان ماه بجای مانده روی داد و شعرای زمان را چون بحتری و این رومی و جز ایشان در وقایع صاحب الزنج بسیاری اشعار

است.

مسعودی میگوید عقیدت مردمان در مقدار کسانی که در این چند سال پایمال هلاک و دمار شده اند بر دو گونه است پاره به اکثر رفته اند و گویند از حدادراک بیرون است و جز عالم خفایا نداند که از آن امصار و مدن و ضیاع چه مفتوح و مردمش چند بهلاکت و تفرقه رسیده اند و بعضی به تقلیل قائمند و گویند پانصد هزار تن (1) فانی شدند و هر دو فرقه بگمان سخن کرده اند و صحیح آنست که ادراک این مسئله نشده است و مدت روزگار خروج صاحب الزنج چهارده سال و چهار بود و صغیر و کبیر و مرد و زن را از دم تیغ بگذرانیدی و ابنیه را بسوختی

و ویران کردی و در یک وقعه سیصد هزار تن از مردم بصره را بقتل آوردند.

نگارنده حروف گوید عموم مورخین متفق اند که درین سنین که صاحب الزنج بجوش و جنگ روز مینهاد چندان نفوس بهلاکت می پیوست که قلم از تعدادش شرمنده و بیچاره است لکن با این جمله این روایت اخیر را با هیچ میزان یکسان نمیتوان داشت زیرا که در تمامت اقالیم سبعة جمعیت جمله مردم بسه هزار کرور تن نمیرسد بلکه بعضی افزون از دو هزار کرور قائل نیستند و با این صورت چگونه ممکن است که درین چند قطعه آن چند جمعیت موجود باشد که یک هزار کرور نفس تباہ گردد و البته مسعودی مردی گزافه نویس و یاوه سخن نیست ممکن است لفظ پانصد در قلم کتاب سهواً نگارش رفته باشد و الف الف بوده است و خمسمائه را سهواً اضافه کرده باشند و مقصود هزار بار هزار تن باشد که دو کرور است و این هم اگر

چند بسیار است لکن بعید نیست وانگهی بزرگترین قتل ایشان در بصره اسا و

ص: 294

1- عبارت مروج الذهب (ج 4 ص 120) چنین است: « دوالمقلل یقول: أَفْنَى مِنَ النَّاسِ خَمْسُ مِائَةِ أَلْفٍ نَفَرٍ، » چنانکه در متن هم پانصد هزار تن ترجمه شده ولی در سطور بعد مولف برپایه پانصد هزار هزار بحث میکند و این تعجب است

اگر بصدقت روایت کرده باشند سیصد هزار تن خواهد بود و حال آنکه در اخبار مطلقاً محل تأمل است و العلم عند الله .

معلوم باد که پاره از اساتید مورخین آنان را که نسب صاحب الزنج را بیرون از

صحت می‌شمارند تخطئه می نمایند و همیگویند وی سیدی صحیح النسب بود و چون سلطنت بنی عباس نیروئی بنهایت داشت هر کس با ایشان بطغیان رفتی بهرگونه تهمت آلوده اش داشتند تا در دفاع او مردمان را یکجهت و در ریختن خون و کندن دودمانش خویشتن را بی گناه شمارند و این کار هیچ بعید نتواند بود چه بنی امیه با آن ظلم و ناخجستگی و معاصی کبیره و جرایم عظیمه مانند حسین بن علی بن ابی طالب علیهما السلام را خارجی و بآن نسبتها که نه در خور مقام عالیش بود منسوب میخواندند و با پیغمبر خدای و علی مرتضی و ائمه هدی علیهم السلام نیز جز بر این گونه معاملت نکردند .

راقم حروف گوید : تواند بود که آن طلب رحمتی که اهل بغداد در ورود ابو العباس بن موفق با سر صاحب الزنج برای معویه کردند از در کنایت بوده است که آنچه او و پسرش با فرزندان رسول کردند شما نیز بجای آوردید و در هر صورت قساوت و شقاوت یا مردم کشی و خونریزی صاحب الزنج در طلب سلطنت و خلافت و برانداختن دولت بنی عباس یا اخبار امیر المومنین سه از کردار و رفتار او بر تباهی نسب او تصریح نمی نماید و این مطلبی علیحده است بسیاری از اولاد ائمه و سادات عظام خواه بصواب یا بناصواب خروجهها کردند و نفوس تباہ ساختند بلکه بر خلاف فرمان امام رفتند معذالك قدح نسب ایشان روا نیست و ما را بر چنین سخنان رخصت نداده اند و الله تعالی اعلم بحقایق الامور ودقایق المطالب والاحوال اکنون بآن رشته که در دست داشتیم بازشویم و اولاد زید شهید را بهمان رسم

و ساز از عمده الطالب آغاز کنیم مع القصه صاحب کتاب مذکور میفرماید :

و اما علی بن احمد المختفی بن عیسی بن زید را در کرمان و خراسان عقب بجای ماند از جمله ایشان علی بن الحسین بن علی مذکور است شیخ رضی الدین مدنی

ص: 295

گوید در وی سخنی می‌رود و او را عقب باشد از آنجمله حسن الدیلمی بن علی بن داعی بن مهدی بن عبیدالله بن علی مذکور باشد و اما زید بن عیسی مؤتم الاشبالی را از محمد و حسین عقب بجای ماند لکن ابن طباطبا میگوید ندیدم حسین را در معقبین یاد کرده باشند و عقب از محمد بن زید بن عیسی مؤتم الاشبالی از احمد و محمد ملقب با بزار رطب و حسن است اما احمد بن محمد بن زید را از پنج مرد و ایشان ابو عبدالله محمد و ابو علی محمد و ابو احمد محمد و ابوالحسن محمد و ابو جعفر محمد میباشند عقب بود اما ابو عبدالله محمد بن احمد بن محمد بن زید را از سه تن و ایشان ابو محمد عیسی شاعر و ابو علی حسین و ابوالقاسم جعفر اولاد بماند، اما ابو محمد عیسی شاعر پسرش ابو عبدالله محمد است که او را حیدره میخواندند و او را عقب بود و اما ابو علی حسین بن ابی عبدالله محمد بن احمد بن محمد بن زید و او را بقرات میخواندند و فرزندانش را بنو بقرات میگفتند و او را در مصر بقیه بجای بماند تا بعد از سال ششصد هجری و از علی بن الحسین عقب بگذاشت و از علی زید و مسلم و ایشان را اعقاب بجای ماند اما ابوالقاسم جعفر بن ابی عبدالله محمد بن احمد بن محمد بن زید را از پسرش محمد عقب بماند و اما ابو احمد محمد بن احمد بن محمد بن زید را از دو مرد ابواحمد حسن شاعر و ابو جعفر احمد شاعر اعقاب بجای ماند از جمله ایشان ابو القاسم علی بن محمد ابن احمد شاعر مذکور میباشد و او در مصر نقابت داشت و بر طریقت زیدیه میرفت و مردی با خیر و فاضل بود و در ایام حاکم عبیدی بقتل رسید و قتلش در مصر بود و پسرش

ابوالحسن بعد از پدرش در مصر نقابت یافت و از وی نسلی نماند.

اما ابو الحسن محمد بن احمد بن محمد بن زید را در خراسان عقب بماند

از جمله ایشان حسن بن مهدی بن ابی الحسن محمد مذکور است و از فرزندان او اسمعیل است وی در سمرقند بود و از وی عقب ماند و حسین بن زید بن ابی الحسن

محمد مذکور را فرزندان و ایشان را اعقاب بود، اما ابو علی محمد بن احمد بن محمد بن زید را از ابی محمد الحسن و ابی جعفر احمد عقب ماند، و اما محمد ابزار رطب بن محمد بن زید بن مؤتم الاشبالی از جمله فرزندانش علی و زید و احمد

فرزندان حسین بن محمد ابزار رطب است و ایشان را اعقاب است.

و اما حسن بن محمد بن محمد بن زید بن عیسی موتم الاشبال را عقب از شیخ ابونصر بخاری از علی است که در ری بود و این علی را حسین و حسن بود و اما محمد بن عیسی موتم الاشبال اعقابش بسیار و منتشر است و جمهور عقب او بعراقی بن الحسین بن علی بن محمد مذکور راجع میشود در عراق در آمد و اقامت نمود ازین روی نزد اهل عراق بعراقی معروف شد در حاشیه مسطور است که نسب سادات باره بهمین سید علی عراقی باز میگردد چه ایشان بسید ابوالفرج واسطی که از واسط بهند آمدند منسوب هستند و او از فرزندان سید علی عراقی است و سید علی عراقی را از پنج مرد که بعضی قلیل الاولاد و برخی کثیر الاولادند عقب بجای ماند و باز ماندگان نسلش اکنون در دو تن باشند و ازین دو تن ابوالحسین احمد الدعکی را فرزند و اعقاب بیشتر است وی از جماعتی عقب بگذاشت از جمله ایشان جعفر بن الدعکی است و از جمله فرزندان اودب المطبخ است و هوا بو منصور محمد ابن حمزه بن احمد بن علی بن جعفر مذکور و پسرش ابوالبشایر زید بن ابی منصور

است و او را عقب بود و از جمله آنان عبدالعظیم بن الدعکی است و او را میمون

میخواندند و از جمله فرزندان او نورالدین ابوالعز علی بن عبدالعظیم مذکور و او را عقب است و از جمله ایشان ابو عبدالله محمد الکروشی بن دعکی است و عقب او بابی علی ابراهیم بن القاسم بن محمد الکروشی مذکور منتهی میشود و این ابراهیم را دو تن یکی ابوالحسن علی الجزار و دیگر ابوالعز ناصر معروف بعزیز عقب ماند.

و اما ابوالعز ناصر را از دو تن که علی مستقله و ابوالفتوح که شکر خوانده

میشد عقب بماند اما علی المستقله از فرزندانش ابو جعفر محمد بن ایطالب محمد ابن المعالی بن محمد بن علی مذکور و علی بن ابی نزار محمد بن ابی جعفر محمد بن

علی مذکور است اما ابوالفتوح شکر از فرزندانش ابوطالب محمد ملقب بمریضه است و ابو نزار عبدالله الصابونی پسران ابو علی عمر بن شکر است و فرزندان این دو تن را بنو الصابونی میخواندند و فرق میان ایشان و بنو الصابونی که در بنی الحسین

ذی الدمعه مذکور شد این است که ایشان را بعطارین موصوف میدارند و سید محمد بن اسمعیل بن ابراهیم بن یحیی بن الحسین بن محمد بن عمر مذکور از ایشان و تاجری با شهامت بود و گمان دارم بدون فرزند بمرد و جماعتی خویشاوندان و بنوعم دارد و از بنی شکر محمد المقری بن شکر است و او را عقب بجای بود از جمله ایشان کواغذی هستند و شیخ ماشیخ تاج الدین او را در حله ملاقات کرده است و از بنو شکر ابوالحسن علی ابن شکر است و او را عقب بود از جمله ایشان ابوالحسن علی ملقب بدهان بن ابی الفتوح بن علی مذکور است و اولاد او دختران بودند و از بنوالدهان باز ماندگان باقی است .

و اما حسین غضاره بن عیسی موتم الاشبال را از چهار مرد عقب باقی ماند محمد و احمد الحرثی و علی و زید اما زید بن الحسین غضاره از فرزندانش احمد الضریر بن زید است و او از جماعتی نسل نهاد از جمله ایشان ابو الحسن علی و یحیی است و هر دو تن را عقب بود از فرزندان یحیی بن الضریر أبو القاسم علی لغوی نقیب بصره پسر یحیی مذکور است و جماعتی بیادگار نهاد از آنجمله ابو محمد حسن نقیب بصره است که بعد از پدرش نقابت بصره یافت وی در خزاعه صاحب دار و دارای یادگار است از فرزندان او ابو محمد حسن نقیب بصره پسر ابو تغلب هبه الله بن ابی محمد حسن نقیب مذکور است شیخ ابو الحسن العمری در کتاب مبسوط خود داستانی مینماید که بر انقراض او دلالت دارد و نسب شریف زیدی محدث که در بغداد صاحب وقف بود بزعم علی بن محمد بن هبه الله بن عبدالصمد نسابه بدو راجع میشود که گفته است وی ابوالحسن علی بن ابی العباس احمد بن محمد بن الشاعر بن ابی الحسن بن ابی محمد الحسن النقیب است که در خزاعه صاحب

دار بود و برادرش ابوالقاسم محمد المقری بن ابی العباس احمد مذکور جد بنی الزیدی است که در بغداد هستند و خدای دانا، تر است و از فرزندان علی بن الضریر احمد بن زید بن غضاره ابوالموهوب احمد بن علی بن احمد بن محمد بن جعفر بن محمد بن الحسن بن علی مذکور است و او جد بنی الموهوب است که در غری " جای

داشتند و به بنی محاسن معروف اند و هو ابن ابی الموهوب المذكور.

اما علی بن غضاره را عقب بود از جمله ایشان علی بن محمد بن علی مذکور است و شیخ شرف ابو حرب دینوری نسب بنی العقروق را بدو راجع میکند و عقروق بقول ابی حرب ابوسعید بن محمد بن علی مذکور است و ایشان در مشهد کاظم بودند و قوام الشرف علی بن ناصر المحمدی چنان میداند که ابو حرب این نسب را

بدروغ وضع کرده و حقیقتی ندارد و قوام الشرف - خدای بهتر داند که - این

سخن از آن گوید که ابو حرب نسب بنی الخشاب را بر غیر اصل وضع نموده پس قوام الشرف میگوید که نسب بنی العقروق را نیز ابو حرب بر این عادت وضع کرده است .

و اما احمد الحرني بن غضاره که ابو طاهر کنیت داشت او را عقب منتشر

از جمله ایشان ابو علی محمد المعمر قاضی مدینه است و او یکصد و بیست زندگانی کرد و برادرش ابو الحسین پسران احمد مذکور میباشند و از فرزندان بنی ابی علی محمد المعمر عبد الله الازرق بن محمد معمر مذکور است و دارای عقب است از جمله ایشان احمد بن زاد الרכب بن عبدالله مذکور و دارای اعقاب بسیار است از آن جمله بنو عبد الرحمن و بنو علی پسران محمد بن زاد الרכب و او را در دمشق باز مانده باشد و از جمله ایشان حسن القویری بن عبد بن عبد الله است و او را عقب است و ازین روی او را قویری گفتند که قرآن مجید را بسیار قرائت کردی .

و از جمله آنان ابو عبدالله الحسین بن عبدالله ازرق مذکور است و اوصاح

صدقه رسول خدای صلی الله علیه و آله و دارای عقب است از جمله ایشان حسن و قاسم پسران

قاضی مدینه و خطیب مدینه حسین بن یحیی مدعو به برکات قاضی مدینه پسر حسین صاحب صدقه پیغمبر صلوات الله علیه و آله و هر دو را عقب بود و از بنی حسن بن الحسین قاضی مدینه مفضل بن معمر بن حسن مذکور است و در مدینه عقب گذاشت و ایشان را زیود میخواندند و از بنی الزید الشهید در مدینه شریفه سوای ایشان احدی نبود و هم ایشان را در عراق بقیه ایست وی از حجاز بعراق ورود کرد از

جمله ایشان شرف الدین سنان بن هندی بن سیف بن هلال بن بن ناصر بن مفضل مذکور و پسرش حسام الدین علی است که در حله تقاب یافت و او را عقب بجای ماند و از جمله آنان مسلم و حاتم و معمر و حمدیه و حسن پسران مفضل ابن معمر مذکور هستند و ایشان را باز مانده بود و از فرزندان ابو الحسین محمد ابن احمد الحرني ابو الغنایم محمد بن الحسن بن الحسن بن سلیمان ابن ابی الحسن محمد مذکور است و از جمله ایشان بنی چاچک میباشند و هو عیسی بن ابی الخلاط سلیمان بن ابی الحسین محمد مذکور است و اما محمد بن غضاره از جمله

فرزندانش امیرک است و هو جعفر بن عبدالله بن الحسین بن محمد مذکور .

بیان حال محمد بن زید شهید علیه الرحمه و فرزندان و اعقاب او

اشاره

محمد بن زید شهید کوچک ترین فرزندان زید علیه الرحمه است و او را در عراق اعقاب بیحساب است کنیتش ابو جعفر و مادرش کنیز کی سندیه است فضلی بنهایت و نبالتی بکمال داشت حدیث کرده اند که داعی کبیر محمد بن زید الحسینی را عادت چنان بودی زمان افتتاح خراج فرارسیدی در بیت المال

شدی و نگران گردیدی تا از سال پارین چه مقدار دینار و درهم موجود آنچه بر جای بود بقبایل قریش و از پس ایشان بجماعت انصار و فقهاء و اهل قرآن و سایر طبقات ناس پراکنده ساختی چندانکه از تمامت آن جمله در همی بجای نماندی و چنان روی داد که در بعضی سنوات برای این کار جلوس فرمود و از نخست با بنی عبد مناف بذل دینار و درهم فرموده چون از بنی هاشم پرداخت سایر بنی عبد مناف را بخواند پس مردی در حضرتش پیای خواست داعی گفت تو از کدام سلسله عبد مناف باشی؟ عرض کرد از بنی امیه گفت از کدام طایفه ایشان؟ آن مرد خاموش گشت داعی فرمود شاید از فرزندان معویه باشی گفت آری فرمود بکدام فرزندان نسبت میبری از جواب لب فرو بست فرمود شاید بسوی یزید

نسب میبری؟ گفت آری فرمود نکوهیده چیزی از بهر خویشتن اختیار کردی همانا آهنگ دوستی آل ابیطالب هستی و خون ایشان نزد تست و حال اینکه در اراضی شام و عراق آنانکه دوستداران جد تو هستند و احسان تو را واجب می‌شمارند دارای گشایش و وسعت هستند هم اکنون اگر از روی جهل و نادانی باین سوی شده باشی همانا جهلی بر تر از جهل، تونیست و اگر بر آن حال آمدی که بر

آنان باستهزاء رفته باشی خویشتن را رفیع القدر و بلند منزلت نموده باشی (1)

بالجمله در این حال علویها نظری خشم آلود بدو بر گشودند چون داعی این حالت در ایشان مشاهده کرد صیحه بر ایشان بر زد و گفت از وی برکنار باشید گویا بر آن گمان رفته اید که در کشتن او ادراک خون حسین علیه السلام را مینمائید و هرگز چنین نباشد همانا خدایتعالی حرام گردانیده است که از نفسی بیرون از آنچه کسب کرده مطالبه شود سوگند با خدای هر کس بوی گزندی رساند او را قصاص فرمایم اکنون بشنوید تا شما را بحدیثی داستان برانم تا خبرت و بصیرتی بدست آرید .

همانا مرا پدرم از پدرش حدیث راند که آن هنگام که منصور در مکه جای داشت گوهری فاخر بدو عرض دادند چون منصور بدید بشناخت و گفت این جوهر از هشام بن عبد الملک است و مرا خبر داده اند که این گوهر نزد پسرش محمد بود و در آن هنگام بغیر از محمد هیچکس از آن جماعت بر جای نمانده بود بالجمله بعد ازین سخن با ربیع فرمان داد که چون بامداد شود و من در مسجد الحرام نماز بیای بر دم در ها را بتمامت بر بند و بر هر در مردمی را که بر ایشان واثق باشی برگمار آنگاه یکدر برگشای و خود بر آن در بایست و مراقب باش تا بیرون از شناس تو هیچکس بیرون نشود

بالجمله چون بامداد شد و ربیع آن فرمان بر آن گونه پبای برد محمد بن هشام که در میان آن جماعت بود بدانست که این تدبیر جز برای گرفتاری او

ص: 301

1- بلکه گفت جانت را بخطر انداخته و لقد خاطرت بنفسک ،

نیست سخت پریشان و متحیر بایستاد این وقت محمد بن زید بن علی بن الحسین علیه السلام پدیدار گشت و او را آن گونه پریشان و حیران دید و محمد بن زید او را نمیشناخت

فرمود باو ای مرد همانا متحیر و سرگشته ات همی بینم! بازگو تا که باشی؟ گفت همانا متحیر و سرگشته ات همی اگر گویم مرا امان باشد فرمود آری در امان و ذمه من هستی تا تو را خلاص کنم گفت من محمد بن هشام بن عبد الملک باشم اکنون باز گوی تا تو کیستی فرمود محمد بن زید بن علی هستم گفت اگر چنین است من از جان خویش میگذرم یعنی

بسبب سوابق معادات، خون من بریختن بخواهد رفت فرمود باکی بر تو نیست چه تو کشنده زید نیستی و نه بکشتن تو ادراک خون زید میشود هم اکنون خلاص کردن تو برای من سزاوارتر است لکن بایست اگر کاری دشوار یا سخنی ناهموار از من معاینت نمائی مرا معذور داری چه در نجات تو از این کردار ناچارم گفت بهرچه خواهی اختیار تور است .

پس محمد بن زید عبای خویش را بر سر و صورت او بیفکنده بروی باز پیچید و روی براه نهاده او را کشان کشان همی بیاورد و چون روی با ربیع کرد لطمه چند بر چهره محمد بن هشام بزد و با ربیع گفت یا ابا الفضل همانا این خبیث مردی شتریان از مردم کوفه است و شتر خود را ذاهباً و راجعاً با من بگریه داده و در چنین هنگام از من فرار کرده و شترش را با بعضی سرهنگان خراسانی بگریه داده و مرا در این مسئله گواهان باشد اکنون چند تن پاسبان با من همراه کن آنگاه با وی روان شده چون از مسجد دور شد با محمد بن هشام گفت ای خبیث آیا حق من با من باز میگذاری؟ گفت آری یا بن رسول الله پس با پاسبانان گفت او را بگذارید و بگذرید و محمد بن هشام را آسوده ساخت

محمد بن هشام بر سر او بوسه نهاد و گفت پدر و مادرم بغدادی تو باد همانا خدای بهتر داند رسالت خویش را در کدام خاندان فرود آورد بعد از آن گوهری گرانبایه بیرون آورده بمحمد بن زید داد و عرض کرد مرا بقبول آن شرافت بخش، فرمود ما اهل بیتی هستیم که در ازاء کردار نیک بهائی پذیرفتار نشویم و

من چیزی گرانمایه تر از آن با تو گذاشتم که خون زید بن علی علیه السلام باشد اکنون به رشد و فلاح باز گرد لکن خویش را پوشیده دار تا این مرد یعنی منصور باز گردد در چه در طلب تو جد و جهدی عظیم دارد .

بالجمله میگوید بعد از این داستان محمد بن زید الحسینی الداعی در حق آن مرد اموی بهمان گونه که با سایر بنی عبد مناف معامله کرد پبای برد و با جماعتی از غلامان خویش فرمان کرد تا او را بشهر ری رسانیده و سلامتش را کتابتی بیاورند، پس مرد اموی برخاست و بر سرش بوسه بر نهاد و روان شد و آنجماعت با وی بودند تا بدون گزندی به ری رسانیده در مأمنش جای داده نوشته رسید و صحتش را بیاوردند

مع الحکایه محمد بن زید شهید را چند پسر بود از جمله ایشان محمد بن محمد بن زید بود و چون ابو السرا یاسری بن منصور شیبانی خروج کرده برای محمد بن

ابراهیم بن اسمعیل بن ابراهیم بن الحسن بن الحسن بن علی بن ابی طالب علیهم السلام اخذ بیعت کرد و محمد بمرض ناگهان در گذشت ابوالسرایا در جای او همین محمد بن محمد بن زید را نصب کرده بموید ملقب ساخت و حسن بن سهل فرمان کرد تا هرثمه بن اعین بکنگ او روی نهاده باوی حرب بر انگیخت و محمد را اسیر و بحسن ابن سهل حمل کرد، حسن او را در مرو در پیشگاه مأمون حاضر ساخت مأمون از خوردی سال او در عجب ماند و گفت صنعت خدایرا با گفت صنعت خدایرا با پسر عمت چگونه یافتی؟

یعنی نگران شدی چگونه پسر عمت بر تو پیروز شد و خدای تورا مقهور ساخت محمد - آن معروف

ابن محمد بن زید در پاسخ مأمون این شعر قرائت نمود :

رَأَيْتُ أَمِينَ اللَّهِ فِي الْعَفْوِ وَالْحِلْمِ *** وَ كَانَ يَسِيرًا عِنْدَهُ أَعْظَمُ الْجُرْمِ

فَأَعْرَضَ عَنِ جَهْلِي وَ دَاوَى سِقَامَهُ *** بِعَفْوٍ جَلَّا عَنْ جِلْدَتِي هَبْهُ السَّمَّ (1)

بالجمله محمد بن محمد بن زید در مرو وفات کرد و مأمون در سال دویست و

دوم او را زهر چشانید و این وقت بیست ساله بود روایت کرده اند که بعد از خوردن

ص: 303

1- این سطر شعر از عمده الطالب اضافه شد، ظاهراً از قلم کاتب ساقط شده .

زهر نگران جگر خویش گردید که پاره پاره از حلقش بیرون همی آمد، وی آن قطعه را در طشتی میافکند و با چوبی که در دست که در دست داشت زیر و روی همی کرد بالجمله او را در پسرش ابو عبدالله جعفر شاعر بتنهائی عقب ماند و ابو عبدالله جعفر شاعر بن محمد بن زید شهید از سه تن عقب بگذاشت محمد خطیب و احمد مسکین و قاسم

اما محمد خطیب شاعر که معروف به حمانی و هم مشتهر به تراب بود (1) ابو عبدالله العلامی گفته است که در دین محمد بن جعفر الحمانی سخن داشتند لکن برخلاف آن بود

که بر آن بود و محمد را از پسرش علی شاعر حمانی بتنهائی عقب بماند و او در بنی حمان نزول میکرد ازین روی بایشان نسبت یافت وی شاعری فحل و از مشاهیر شعرای

طالبین است این شعر از جمله اشعار اوست :

هَبْنِي بِبَيْتَةٍ عَلَى الْإِيَّامِ وَالْأَبَدِ *** وَ نِلْتِ مَا شِئْتِ مِنْ مَالٍ وَمَنْ وُلِدِ

مَنْ لِي بِرُؤْيَا مَنْ قَدْ كُنْتُ آلفَهُ *** وَ بِالشَّبَابِ الَّذِي وُلِّيَ وَلَمْ يَعُدْ

لَا فَارَقَ الْحُزْنَ قَلْبِي بَعْدَ فُرْقَتِهِمْ *** حَتَّى تَفَرَّقَ بَيْنَ الرُّوحِ وَ الْجَسَدِ

و نیز از اشعار اوست :

لَنَا مِنْ هَاشِمٍ هَضْبَاتٍ عَزَّ *** مَطْنَبَةٌ بِأَبْرَاجِ السَّمَاءِ

تَطِيفُ بَنَى الْمَلَائِكِ كُلِّ يَوْمٍ *** وَ نَكْفَلُ فِي حُجُورِ الْأَنْبِيَاءِ

وَ يَهْتَرُ الْمَقَامِ لَنَا أَرْتِيَا حَا *** وَ يَلْقَانَا صَفَاءً بِالصَّفَاءِ

و نیز از اشعار وی است :

وَ أَنَا لَنْصَبِحُ أَسْيَافِنَا *** إِذَا مَا اصْطَبَحْنَ بِيَوْمِ سَفُوكِ

مَتَابِرَ هُنَّ بَطُونِ الْأَكْفِ *** وَ أَعْمَادَ مِنْ رُؤْسِ الْمُلُوكِ

او را دیوانی مشهور است و ازین پیش در ترجمه احوال صاحب الزنج

این دو شعر مذکور گردید که ابن ابی الحدید بوی منسوب داشته بود و ممکن است صاحب الزنج بر سیل انشاد قرائت کرده باشد چه بمضامین حمانی و طرز

1- در ناسخ چنین بود ، در عمده الطالب مطبوع « وَ كَانَ مُسْتَهْرَأً بِالشَّرَابِ » ، چاپ شده و صحیح و مستهتراً بالشراب ، است یعنی حریص
ب خوردن شراب

بیان او اشبه است بالجمله جمهور عقب علی بن محمد شاعر حمانی بمحمد بن زید بن علی الحمانی که در کوفه صاحب دار الصخر بود راجع میشود و جمهور عقب محمد صاحب دار الصخر به دو پسرش ابو جعفر احمد و ابو الحسن علی ملقب بواوه منتهی میگردد و از فرزندان ابو جعفر احمد ابو البرکات محمد و علی پسران ابو جعفر مذکور هستند .

و از فرزندان ابو البرکات محمد ابو القاسم علی و ابو عبدالله محمد الکوفی پسران ابو البرکات میباشند و از اولاد ابی عبدالله محمد کوفی بن ابی البرکات محمد بن احمد ابن محمد صاحب دار الصخر علی بن ابی عبد الله مذکور است وی از دو مرد یکی ابو البرکات ملقب به قبین و دیگر ابو الحسن محمد عقب بگذاشت اما محمد قبین ابی القاسم چهار تن عقب بجای نهاد حسین که فلک خوانده میشد و ابو الحسن حمزه و ابو القاسم علی و ابو عبد الله حسین و ایشان را اعقاب بود که بنو قبین بالمشهد الغروی گفته میشدند و اما ابو الحسن محمد بن ابو القاسم علی از جمله فرزندان بنو ابی نصر بن ابی عبد الله الحسین و بقول دیگر محمد بن ابی الحسن مذکور است و از فرزندان ابو القاسم علی بن ابی البرکات محمد بن احمد بن محمد صاحب دار الصخر ابو الحسن علی و یحیی مدعو بعنبر است و از ایشان عقب ماند و یحیی مدعو بعنبر از ابو الحسن علی که او را غراب میخواندند و ابو محمد الحسن که او را بیره میگفتند

عقب ماند پس ابو الحسن علی غراب را که پسر یحیی بود از دو تن زید و یحیی بماند اما زید فرزندان را بنوغراب میخواندند

و اما یحیی علی را بجای گذاشت که ملقب به امیس بود و اولادش بآن معروف

بودند و ایشان در مشهد غروی جای داشتند و اما ابو محمد حسن بیره را محمد بن علی ابن الحسن بیره مذکور بود و ابو الحسن علی بن ابی القاسم علی مذکور و فرزندان او که تاکنون به بنی دار الصخر معروف هستند از ابو الحسن محمد به تنهایی عقب ماند و از وی از دو مرد یکی ابو الحسن محمد اطروش و دیگر ابو منصور حسن عقب بماند و از فرزندان ابو منصور الحسن بن ابی الحسن محمد ، محمد بجای

مانند که معروف بحدیدبن علی بن محمد بن ابی منصور حسن مذکور است و از اولاد ابی الحسین محمد اطروش علی و محمد و ابو الحسن شمس الدین پسران ابوالحسین محمد الطروش هستند اما علی والدابی الحسین صراف است که مردی باخیر و صالح است و او را شیخ تاج الدین دیده است و اما شمس الدین محمد ابوالحسن را از نقیب فخر الدین علی و حسن عقب بماند اما نقیب فخرالدین علی را از دو تن جلال الدین جعفر نقیب و شمس الدین محمد عقب برجای ماند اما جلال الدین جعفر را دختری بود.

و اما نقیب شمس الدین محمد دو پسر بیاورد رضی الدین عبدالله و صفی الدین حسن و هر دو تن در حله ریاست داشتند و صفی الدین در بغداد در دارالشاطیبه و رضی الدین در حله مقتول شدند و نسل فخر الدین نقیب منقرض گشت و اما حسن بن شمس الدین محمد از جمله فرزندان شمس است که او را نجم میخواندند و او را عقب است و از بنی ابی الحسین محمد اطروش دروی بقیه است و از فرزندان علی بن ابی جعفر احمد بن صاحب دار الصخر محمد بن ابی منصور بن ابی الحسن علی مذکور است و او را عقب بود و از فرزندان ابوالحسن ملقب بوایه بن صاحب دار الصخر صالح بن دلف ابن محمد بن محمد بن علی الواوه مذکور است و او را عقب است

و اما احمد سکین بن جعفر بن زیدالشهید از چهار تن عقب بجای بگذاشت علی و ابو عبدالله جعفر و ابوالحسین محمد الاکبر و ابو علی محمد الاصغر اما علی ابن احمد سکین که ابو القاسم کنیت داشت از محمد اکبر و محمد اصغر عقب بجای بگذاشت و از فرزندان محمد الاصغر بن علی بن احمد سکین سیف النبی بن الحسن امیرکا بن علی بن محمد بن علی مذکور است و او را فرزند بود و اما ابو عبدالله جعفر بن سکین مادرش تمیمیه بود و عقبش از پسر علی بحران نقیب نصیبین بجای ماند و او را عبدالله و ابوالحسین بجای ماندند و هر یک را عقب ماند .

در حاشیه نوشته اند که از اولاد سید ابی الحسن علی بن ابی عبدالله جعفر ابن احمد السکین هستند سادات دشتکی از توابع دار العلم شیراز و ایشان بتمامت عالم و محدث بوده‌اند و از جمله ایشان فاضل کامل سید اصیل الدین است که مصنف

کتابها وصاحب شروح ورسائل در حدیث عامه است و برادر زاده اوسید سند جمال الدین عطاء الله صاحب کتاب روضة الاحباب و جز آن و مردی محدث و مورخ و عالم است و دیگر سید محقق مؤید نظام الدین احمد وسید سند مجدالدین حبیب الله است و از جمله ایشان صدر المحققین و رئیس المدققین صدر الدین محمد شیرازی سید ابراهیم بن محمد بن اسحق بن علی بن عرب شاه بن امیرانه بن امیرین ابن الحسن بن الحسین بن علی بن زید الاعثم بن علی بن محمد بن علی بن جعفر ابن محمد بن زیدالشهید هستند و او معاصر محقق دوانی بود و در میان ایشان معارضات و مباحثات روی داد و پسرش غیاث الحکماء منصور و فرزند زاده اش سید امیر ادیب صدر الدین سید علی خان بن احمد بن محمد معصوم بن احمد بن ابراهیم ابن سلام الله بن مسعود بن محمد بن غیاث الدین منصور است .

السقف بالجملة صاحب کتاب میگوید و اما ابوالحسین محمد الاکبر بن احمد سکین را از ابوطالب محسن و بقولی مکنی بابی القاسم و از حسین معروف برملی محدث که در بغداد از سادات طالبیین و اعیان ایشان بود عقب ماند و او را بقیه نیست و اما محسن را از دو مرد ابوالحسن علی و ابو جعفر احمد عقب بماند اما علی فرزندش حمزه زاهد است و او را بقیه نماند ابن طباطبا گفته است که محسن بن حمزة الزاهد بن علی را از وی یافتم و در بغداد بود و خدای بهتر داند و اما ابو جعفر احمد را محمد و از محمد عقب بماند و اما حسین بن ابی الحسن بن محمد الاکبر احمد سکین پسرش ابی الحسن علی مفلوج مرتعش است و اولاد او به بنی المرتعش اهواز و بصره معروف باشند و از جمله ایشان ابو محمد جعفر خلف ابی عبدالله

محمد المقعد ابن علی المرتعش مذکور است و ابو عبدالله در بصره نقیب بود .

واما ابو علی محمد الاصغر بن احمد سکین از اولادش ابی یعلی حمزه است در قزوین و ابوطالب عباس و ابوالحسین زید و ابو جعفر احمد است و ایشان را اعقاب باشند از جمله ایشان ابوالعشایر زید بن محمد بن حمزة بن محمد اصغر مذکور است و ابو یعلی حمزه قزوینی در سال سیصد و چهل و ششم وفات کرد مردی عالم و محدث

و صدوق و صاحب اخلاق مرضیه بود ، و اما ابو عبدالله جعفر بن احمد سکین بن جعفر بن محمد بن محمد بن زید شهید از فرزندانش قاضی ابوالسرایا احمد بن محمد بن زید ابن علی بن ابی عبدالله جعفر مذکور است .

و اما قاسم بن جعفر بن محمد بن محمد بن زید شهید را از ابو عبدالله جعفر معروف بابن الجدد. که از جانب حسن بن زید نماز میگذاشت عقب ماند و عقب از ابو عبدالله جعفر در جماعتی در هراه و خراسان بجای ماند که به بنی الجده معروف اند و ایشان فرزندان جعفر خطیب هراه مذکور هستند و از جمله ایشان ابو محمد

اسمعیل بن ابی القاسم احمد بن ابی عبد الله جعفر خطیب هراه مذکور است .

و در حاشیه نوشته اند از جمله ایشان جلال الدین محمد و صدر الدین احمد و ابراهیم فرزندان برهان الدین حسن بن علی بن صدر الدین محمد صاحب امیر الحاج بن المظهر بن یعلی بن عوض بن علی بن زید بن ابی الحسن علی بن ابی عبدالله مذکور و از جمله ایشان علی بن شرف الدین محمد است و این شرف الدین سیدی کریم و معظم و جلیل القدر بود معلوم باد که حدیثی چند که بسیار شریف و کارنامه روزگار و ضعیع و شریف است از پاره فرزندان محمد بن زید شهید در کتب احادیث و اخبار باسناد صحیحه مذکور است ، چون در رشته اسامی آباء و اجداد با آن ترتیب که درین کتاب مسطور است مطابق نبود لهذا در آخر این فصل که حاوی اولاد محمد بن زید است مذکور نمود .

در کتاب امالی صدوق علیه الرحمه از حمزه بن محمد احمد بن جعفر بن

صل الله محمد بن زید از این عباس از رسول خدای صلی الله علیه و آله مرویست ، «و الَّذِي بَعَثَنِي بِالْحَقِّ بَشِيرًا لَا يُعَذِّبُ اللَّهُ بِالنَّارِ مُوحِّدًا
أَبْدًا وَإِنْ أَهْلَ التَّوْحِيدِ لِيَشْفَعُونَ فَيُشْفَعُونَ ثُمَّ قَالَ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ إِنَّهُ إِذَا كَانَ يَوْمَ الْقِيَمَةِ أَمَرَ اللَّهُ تَبَارَكَ وَتَعَالَى بِقَوْمٍ سَأَتْ أَعْمَالُهُمْ فِي دَارِ
الدُّنْيَا إِلَى النَّارِ فَيَقُولُونَ يَا رَبَّنَا كَيْفَ تَدْخُلْنَا النَّارَ وَقَدْ كُنَّا نُوْحِدُكَ فِي دَارِ الدُّنْيَا وَكَيْفَ تُحْرِقُ بِالنَّارِ أَلْسِنَتَنَا وَقَدْ نَطَقْتُ بِتَوْحِيدِكَ فِي دَارِ الدُّنْيَا
وَ كَيْفَ تُحْرِقُ

قُلُوبِنَا وَقَدْ عَقَدْتِ عَلَيَّ اِنْ لَا اِلَهَ اِلَّا اَنْتَ اَمْ كَيْفَ تُحْرِقُ وُجُوهُنَا وَقَدْ عَفَرْنَاهَا لَكَ فِي التُّرَابِ اَمْ كَيْفَ تُحْرِقُ اَيْدِيَنَا وَقَدْ رَفَعْنَاها بِالْاَدْعَاءِ اِلَيْكَ فَيَقُولُ اللهُ جَلَّ جَلَالُهُ عِبَادِي سَأَلْتُمْ اَعْمَالَكُمْ فِي دَارِ الدُّنْيَا فَجَزَاؤُكُمْ نَارُ جَهَنَّمَ فَيَقُولُونَ يَا رَبَّنَا عَفْوُكَ اَعْظَمُ اَمْ حَطِيئَتُنَا فَيَقُولُ عَزَّ وَجَلَّ بَلْ عَفْوِي فَيَقُولُونَ رَحْمَتُكَ اَوْسَعُ اَمْ ذُنُوبُنَا فَيَقُولُ عَزَّ وَجَلَّ بَلْ رَحْمَتِي فَيَقُولُونَ اَقْرَانَا بِتَوْحِيدِكَ اَعْظَمُ اَمْ ذُنُوبُنَا فَيَقُولُ عَزَّ وَجَلَّ بَلْ اِقْرَانُكُمْ بِتَوْحِيدِي اَعْظَمُ فَيَقُولُونَ يَا رَبِّ مَا فَلَيْسَ عَنَّا عَفْوُكَ وَرَحْمَتُكَ الَّتِي وَسِعَتْ كُلَّ شَيْءٍ فَيَقُولُ اللهُ جَلَّ جَلَالُهُ مَلَائِكَتِي وَعِزَّتِي وَجَلَالِي مَا خَلَقْتُ خَلْقًا اَحَبَّ اِلَيَّ مِنَ الْمُتَّقِينَ بِتَوْحِيدِي وَ اِنْ لَا اِلَهَ غَيْرِي وَحَقَّ عَلَيَّ اَنْ لَا اَصْلِي بِالنَّارِ اَهْلَ تَوْحِيدِي دَخَلُوا عِبَادِي الْجَنَّةَ».

میفرماید سوگند بآنکس که مرا برستی بر خلق بشیر ساخت که عذاب نمیفرماید خدای تعالی کسی را که موحد و به یگانگی خدای معترف باشد هیچوقت بآتش جهنم همانا موحدین را آن مقام و منزلت است که دیگران ایشان را بشفاعت برانگیزند و ایشان بشفاعت مبادرت ورزند و شفاعت ایشان در پیشگاه قبول پذیرفته گردد، آنگاه فرمود چون روز رستاخیز دامن در افکند خدایتعالی جماعتی از بدکاران را بآتش دوزخ فرمان دهد ایشان عرض کنند ای پروردگار ما چگونه ما را بتابش آتش فرسایش همی دهی با اینکه ما در دنیا بتوحید تو روز نهادیم و چگونه زبانهای ما را بزبان آتش عذاب کنی با اینکه در آن جهان به یگانگی تو گویا بود و چگونه دلهای ما را از شکنج آتش رنج دهی با اینکه باند پیمان وحدت تو پیوند داشت و چگونه چهره های ما را روی بآتش آوری با اینکه در ستایش تو خاکسار بود و چگونه دستهای ما را بآتش سوزنده گزند دهی با اینکه در حضرت تو بدعا و نیاز برکشیده و باز بود این وقت از حضرت خدای عز و جل خطاب میرسد ای بندگان من اعمال سینه شما در دار دنیا مستحق ساخت شما را بکیفر آتش دوزخ عرض میکنند ای پروردگار ما آیا بخشایش تو بزرگتر است

یا گناهان ما میفرماید عفو من عرض میکنند دامنه رحمت تو وسیعتر است یا پهنه معاصی ما میفرماید رحمت من عرض میکنند اقرار ما بوحدانیت تو اعظم است یا گناهان ما میفرماید

اقرار شما عرض میکنند ای پروردگار ما اکنون ما را در پهنه وسیع رحمت و عرصه رفیع بخشایشت که همه چیز را در جناح عظمت فرو گرفته فراگیر، خدای جل جلاله میفرماید ای فریشتگان من سوگند بعزت و جلال خودم نیافریده ام هیچ مخلوقی را که د پیشگاه من از موحدین محبوبتر باشند و بر من سزاوار است که آنمردم را که بیگانگی من اقرار کرده اند دستخوش آتش نفرمایم، ایشان را در بهشت در آورید .

در کتاب خصال از حمزه بن محمد بن احمد از امیر المؤمنین از رسول خدای صلوات

الله علیهما و آلهما مرویست « كَادَ الْفَقْرُ أَنْ يَكُونَ كُفْرًا وَ كَادَ الْحَسَدُ أَنْ يَغْلِبَ الْقَدَرَ » یعنی تواند بود که فقر و نیازمندی موجب کفر بشود و حسد و رشک بردن بر قدر

چیره گردد.

و هم در کتاب امالی شیخ صدوق رحمه الله علیه از حمزه بن محمد بن احمد بن محمد بن زید بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام مرویست که حمزه گفت از حسین بن زید بسند معتبر از امیر المومنین سلام الله علیه مآثور است که رسول خدای صلی الله علیه و آله نهی فرموده است که در حالت جنابت کسی به اکل و

خوردن پردازد و فرمود این کردار مورث فقر و پریشانی است و نهی فرمود از کندن ناخنها و شکستن آنها با دندان و اینکه در گرما به کار مسواک بیار آیند و در مساجد آب بینی بیفکنند و نهی فرمود که از پسمانده موش مأکول دارند و از این کلام معجز نظام نموده آید که در زمان امیر المومنین علیه السلام مردمان را استعداد تربیت و قابلیت تکلیف برافزون گشته چه عرب خود موش خوردی و از پی موشی هوش بسپردی تا چه رسد بواپس مانده آن و فرمود مساجد را گذرگاه نگردانید و از آن عبور نکنید تا دو رکعت نماز بیای گذارید و نهی فرمود از آنکه یکتن از مردمان در زیر درخت باردار یا راهی که گذرگاه کسان است گمیز براند و بول افکند .

و نهی فرمود که با دست چپ یا تکیه کرده چیزی مأکول دارند و ازین

کلام نیز آشکار میشود که کسان دست چپ از راست تمیز نمیداده اند و رعایت ادب بجای نمی برده اند و نهی فرمود از بر آوردن گورها را با گچ یا نماز نهادن در گورستان و فرمود هر وقت یکتن از شماها در فضای ارض و زیر آسمان خویشتن را غسل دهد بر عورت خود پرهیز دارد یعنی عورت خود را پوشیده بدارد و نباید آب بنوشد هیچیک از شما از سوی دسته ظروف و کوزه چه محل اجتماع چرکینی و وسخ است و ازین کلام نیز بر می آید که مردم روزگار تا بچند از آداب تعیش و انسانیت بیخبر بوده اند و این پیغمبر مشفق مهربان تا بچند دچار وحشی گری و بی خبری آن جماعت بوده و در جزئی و کلی امور دنیا و آخرت ایشان را راهنمایی فرموده صلی الله علیه و آله و نهی فرموده که تنی از شماها در آب را کدو ایستاده بول افکنید چه اسباب رفتن عقل و خرد است و نهی فرمود که مرد راه سپارد و

یکپای در موزه داشته باشد یا ایستاده موزه بر پای کند و نهی فرموده است که آدمی بول افکند در زمینی که عورتش در برابر آفتاب یا ماه مکشوف باشد یعنی ببايست در جای پوشیده و محفوظ باین امر اقدام نمود و فرمود چون برای پلیدی بیرون شوند پرهیز دارند تا بسوی قبله نباشند و نهی فرمود از فریاد کردن در حال مصیبت و نوحه و نیاچه و گوش دادن بآن .

و نهی فرمود که زنان جنازه ها را متابعت و مشایعت نمایند و نهی فرمود که حرفی یا کلمه از کتاب خدای را بآب دهان محو نمایند یا بمدد آب دهن بنویسند و نهی فرمود که مرد در باز راندن خوابی که دیده است عمداً بدروغ سخن راند و فرمود خداوند چنین کس را روز قیامت مکلف دارد که دانه جوی کوچک را گره زند و حال آنکه نتواند گره بزند و ازین کلام معجزه ارتسام درجه توانائی و قدرت و اعتبار این آدمیزاد مغرور و معیار و مقدارش معلوم میشود و نهی فرمود از صورت گری و فرمود هر کس چهره نمایی کند او را در روز رستاخیز مکلف نمایند که در آن پیکر و چهره روح بدمد با اینکه نخواهد دمید و فرمود نبایست چیزی از حیوان را باآتش سوزانید یعنی هر نوع از حیوان

را در حالت جاننداری باآتش نباید سوخت چنانکه در حدیث دیگر وارد است « لَا يُعَذَّبُ بِالنَّارِ الْإِدْبَ النَّارِ »، یعنی جز پروردگار آتش کسی دیگر نباید چیزی را باآتش عذاب کند یعنی ذی روحی را واگر جاندار نباشد و روح از بدنش بیرون شده باشد باکی نیست چنانکه حضرت امام حسن ابن ملجم لعنه الله علیه را بعد از کشتن باآتش بسوخت و در کردار امیرالمومنین با غلاة مطلبی دیگر است «کار پاکان را قیاس از خودمگیر» بدیهی است در مقامی که بشر را منزلت الوهیت نهند بعدایی که مخصوص دستگاه الهی است دچار شوند وانگهی آنهم در خود آتش نبوده بلکه از اثر آتش حفریه دیگر تباهی یافته اند .

و نهی فرمود رسول خدای از بد گفتن و سب کردن خروس را چه خروس خفتگان را برای ادای نماز بیدار مینماید و نهی فرمود که مردم در سوم و معامله برادر مسلم خویش در آیند یعنی مسلمی در چیزی معامله نماید آن وقت دیگری خود را در میان افکنده همی خواهد آن معامله را از بهر خود پپای برد و این سود را خود بهره ور گردد و نهی فرمود که در هنگام در آمیزش و مباشرت سخن فراوان گذارند و فرموداز این کردار مولود را گنگی افتد و فرمود خاکرو به را شب در سرای خود جای نمائید و روز بیرون برید چه شیطان را در محل خاکرو به مقعد و مقام است و فرمود نبایست کسی از شما با دست نشسته و چرکن آهنگ خفتن گیرد پس اگر چنین بخوابد و به الم و مس شیطان دچار گردد

جز خویشتن را بنکوهش سپردن نشاید و نهی فرمود که مردی خویشتن را با سرقین استنجا و پاک نماید و نهی فرمود که زن بدون رخصت شوهرش از سرای بیرون شود و اگر بی دستوری شوی بیرون شود هر فریشته که در آسمان است بروی لعنت فرستد و هرچه بروی بگذرد از جن و انس او را بلعنت سپارند تا گاهی که بسرای خویش باز شود و میفرماید رسولخدای صلی الله علیه و آله نهی فرمود و باز داشتن خواست از اینکه زن خویشتن را برای کسی جز شوی خویش بیاراید و بزیب و زیور در سپارد و اگر چنین کند و چنین رود بر خدای عز و جل لازم افتد که او را باآتش دوزخ بسوزاند، و نهی فرمود

که زن جز با شوهر خویش یا آنکس که با او محرم باشد افزون از پنج کلمه آنهم در حال ضرورت سخن براند و نهی فرمود که زن بکار گذاری زنی دیگر باشد و جامه در میانه نباشد یعنی عریان و مکشوف العورة باشند و نهی فرمود که زنی با زنی از آن سخنان که در پوشیده و خلوت با شوهر خودش بیای برده داستان راند .

و نهی فرمود که مرد با زن خویش در محاذی قبله و برراه گذرگاه عام در آمیزد و کام جوید، پس هر کس بر اینگونه مباشرت مبادرت گیرد بر اوست لعنت خدای و جمله فریشتگان و تمامت مردمان ، و نهی فرمود که مردی با مردی گوید تو خواهر خویش را بزنی با من گذار تا من نیز خواهر خویش را بزناشوئی با تو سپارم یعنی ازین کردار عدم غیرت و نهایت دیانت ثابت میشود (1) و نهی فرمود که بخرافات و سخنان فال گویان گرویدن گیرند و ایشان را بر سخنان واهی تصدیق نمایند و فرمود هر کس این جماعت را تصدیق نماید همانا از آنچه خدایتعالی بر محمد صلی الله علیه و آله نازل فرموده است براءت جسته باشد .

و نهی فرمود از ملاعیه و بازی با نرد و شطرنج و کوبه و عرطبه یعنی طبل و طنبور و عود و نهی فرمود از غیبت کردن یعنی آن گونه سخنان در دنبال مردمان افکندن که با حضور ایشان نشاید و اگر آن سخنان و اوصاف را بشنوند رنجیده خاطر و کوفته خیال گردند و اسباب کدورت و رنجش و عداوت گردد و نهی فرمود از نمایی و سخن چینی و شنیدن آن و فرمود هرگز قنات یعنی سخن چین درون بهشت نشود و نهی فرمود از اجابت کردن و پذیرفتن مردم فاسق را بطعام ایشان

یعنی اگر مردیکه متجاهر بفسق و فجور باشد کسی را بر خوان خویش بخواند نبایست بر طعام او حضور یابد و این نهی برای آن است که چون مردمان را از

ص: 313

1- منظور دیاثت و دیوئی نیست بلکه این نکاح را که نکاح شغار میگویند اسلام از این جهت منع فرمود که مهر آن دوزن به یغما نرود، زیرا این شخص خواهرش را بدون مهر بخانه آن دیگری میفرستاد تا او هم در برابر خواهرش را بدون مهر بخانه او فرستد : در واقع بجای اینکه مهر بدهند خواهر خود را کابین میساختند

خود متنفّر و بیزار دید، شاید از کردار خویش ندامت و بازگشت گیرد و نیز دیگران بکردار او راغب نشوند و چون او را مطرود بنگرند گرد افعال و خیال او نگردند و نهی فرمود از سوگند راندن بدروغ و فرمود سوگند دروغ خانهارا فروغ گرداند یعنی اسباب نکبت و تفرقه است و فرمود هر کس

بدروغ سوگند بیاراید، بدان اندیشه که مال مردی مسلم را از میان برافکند خدای عز و جل را در قیامت ملاقات کند در حالتی که خدای بروی خشمناک باشد مگر اینکه از آن کردار بتوبت و انابت و رجعت گراید .

و نهی فرمود از نشستن برخوانی که شرب خمر نمایند و نهی فرمود از در آوردن مردی زوجه و حلیله خود را بگرما به (1) و فرمود هیچ یک از شماها بحمام نشود مگر با شلوار و نهی فرمود از آنگونه افسانه و محادثه که داعی بغیر از خدای باشد یعنی از پاره داستانهای بیهوده که مردمان را از حق و راه حق باز دارد و به اباطیل و اضالیل (2) در افکند پرهیز ببايد داشت و نهی فرمود از تصفیق وجه یعنی بر صورت زدن و حکمت این کلام مکرمت نظام یکی آن است که بها و سنای هر زیر و حی بچهر و روی است و چون لطمه و صدمه و خدشه بر روی افتد از بها و رونق بکاهد و نهی فرمود از آشامیدن در ظروفی که از طلا یا نقره باشد و مقصود عمده این فرمایش این است که مدار عالم بگردش دینار و درهم و بنیاد عدل و داد بر طلاء و نقره است و ببايستی در دست مردمان گردش و رواج داشته باشد چون درین مصارف گردش گیرد و درین مراتب معطل بماند لابد کار بر مردمان تنگ شود و ابواب معاملات صعب الافتتاح گردد و از این گذشته زیانهای دیگر به امزجه رساند که در

طب و طبابت مجرب است و نکات معنویه اش را خدای و رسول خدای بهتر دانند

ص: 314

-
- 1- عراب را - چنانکه هنوز هم بر آند - رسم نبود که در حمام صورت خود را بپوشند خصوصاً زنان که اغلب مکشوف العوره بحمام میرفته اند ز در ایران هم گاهی چنین می کنند لذا اسلام از رفتن بحمام عمومی نهی فرموده است
 - 2- اباطیل جمع باطل ، و اضالیل جمع ضلال

و نهی فرمود از پوشیدن حریر و دیبا و قز یعنی آنچه از ابریشم بعمل میآید و این کراهت برای مرد است لکن زنان را باکی نیست و نهی فرمود از آنکه میوه و بارهای درخت را پیش از آنکه زرد یا سرخ بشود یعنی نارس باشد خریداری نمایند .

ظاهر مقصود چنان می نماید که هر میوه در هر فصلی موافق امزجه آن فصل مردم است و اگر قبل از رسیدن بخورند لابد برخلاف اقتضای وقت خواهد بود و خاصیت نرساند بلکه زیان کند چه تا بحد کمال نرسد باقتضای فصل نرسیده و با امزجه اهالی آن فصل موافق نباشد دیگر آنکه چون برسد مقدار خود را بحد کمال برده باشد ممکن است که فلان میوه حد کمالتش این است که ده سیر یا یکرطل وزن گیرد و اگر قبل از رسیدن چیده گردد شاید نیم آنچه ببايد رسیده باشد ازین روی بهره کافی نرساند و در ماکول نقصان میرساند و بیشتر آنان که چندان توانگر نیستند محروم می گرداند .

چنانکه در اغلب حیوانات ماکول اللحم نیز همین لحاظ مرعی سزاوار نیست که از آن پیش که بحد کمال برسد ماکول داشت چه فلان حیوان که مثلاً در شش ماهگی دو رطل گوشت دارد اگر در یکماهه و دو ماهه کشته شود افزون از نیم رطل نخواهد داشت اگر در فلان شهر در فلان مدت ده هزار من گوشت بدست میآید این هنگام دو هزار من حاصل خواهد شد و محض عجله این زیان برده اند حیوانی در بیابان چریدن و پروریدن گیرد و هیچ زحمت بر کسی وارد نیابد لکن این نقصان بدست خود بر خود وارد کنیم و باین جهت بهای گوشت بالا گیرد و آنانکه فرود مقدار هستند ازین نعمت مهجور بمانند و بر دارندگان حسرت خوردند و این ملاحظه بفرمانگذاران بلاد و ولات روزگار واجب است اما

مرعی نمیدارند .

حمد خدای را که در این عهد جاوید مهد که تاج و تخت ایران بوجود مسعود و قعود محمود ملک الملوک عجم وارث تخت و دیهیم جم فرمان گذار عالم صاحبقران

اعظم السلطان ناصر الدین پادشاه قاجار که آیات ملکش پاینده و رایات عدلش نماینده باد نازنده و قواعد و قوانین جمیله که بجمله بر بقای ملک و نیروی ملت و نظام عیش و آسایش بریت بهر روز و هر ساعت مشید و مقرر است از جمله احکامی که از سده سنیه سلطنت و پیشگاه عدالت دستگاه گردون آیت بتمامت حکام وولات این مملکت جاوید عدت شرف صدور یافته آن است که صیادان و تیر افکنان در شش ماهه اول سال و حوش و طیور را آسوده گذارند تا آن مقصود و مطلب از

میان نرود.

بالجمله میفرماید رسول خدای صلی الله علیه و آله نهی فرمود از محافله یعنی از فروختن

تمر یعنی خرمای خشک را با مویز و آنچه شبیه بآن باشد در مجمع البحرین مرقوم است که محافله فروختن زرع و کشت است در حالتی که هنوز در خوشه باشد بدانه از جنس خودش و بعضی گفته اند بمعنی مزارعه است مشروط بنصف یا ثلث آن و گفته اند مراد بمحافله که منهی است بیع تمر است به رطب و مویز است بانگور

و بقولی دیگر بیع تمر است بزبیب و آنچه بآن شبیه است چنانچه در اینجا مذکور گشت بعضی از علمای اعلام فرموده اند اینکه شارع مقدس ازین معامله نهی فرموده برای آن است که این معامله از قبیل مکیل و موزونی است که وزن جایز نیست بیع آن مگر آنکه دست بدست، باشد، و نهی فرمود از بیع آلات نرد و شطرنج و فرمود هر کس اینکار کند چنان باشد که گوشت خوک بخورد.

و نهی فرمود از خمر و نبیذ و از سقاییت آن و فرمود خدای لعنت کرد

خمر را و فشارنده انگور را و آنچه خمر از آن خارج شود و نشاننده تاک خمر را و خورنده خمر را و خوراننده خمر را و فروشنده خمر و خریدار خمر و خورنده بهای خمر و حمل کننده خمر را، آنکس را که خمر بدو حمل کنند و فرمود که هر کس نبیذ بیاشامد تا چهل روز نماز او پذیرفته نیست و اگر شارب خمر بمیرد و چیزی از خمر در شکمش مانده باشد برخدای واجب و حق است که بیاشاماند او را از طینه خبال یعنی صدید و زرداب اهل جهنم و آنچه خارج میشود از فروج زنان

ص: 316

و مردان زناکار و آنجمله را در دیگهای جهنم جمع کرده و اهل آتش را از آن آشامند و از آن آشامیدن آنچه در درون اهل جهنم است گداخته میگردد و میگدازد پوست ایشان را یعنی چنان بحدت گداخته است که از اندرون بیرون را می گدازد .

و نهی فرمود از اکل ربا یعنی منافی که از اکل ربا و پول بسود دادن بر خیزد و نهی فرمود از گواهی دروغ و کتابت ربا و فرمود خدایتعالی عز وجل لعن فرمود خورنده مال ربا و موکل آن و نویسنده آن و گواهان آن را و نهی فرمود از بیعی که از پیش گذشته باشد یعنی دیگری گذرانده و آن مسبوق باشد و نهی فرمود از اینکه در يك معامله دو بیع نمایند و نهی فرمود از اینکه تو در چیزی که نزد تو حاضر نیست بیع نمائی یعنی ندیده و نشناخته اسباب ندامت و زحمت میشود و نهی فرمود از خریدن چیزی که ضامن آن نشده باشند یعنی ضمانت فسادش را نکرده باشند و نهی فرمود از مصافحه اهل ذمه یعنی اینکار اسباب آن باشد که ایشان بحال خود جری میشوند و نیز دیگران باقوال ایشان راغب می گردند و نهی فرمود که در مسجد زبان بشعر و شاعری برگشایند و در طلب گمشده صدا بلند گردانند و جار در افکنند و نهی فرمود از شمشیر کشیدن در مسجد و نهی فرمود که بر صورت بهایم و چهار پایان بزنند یعنی با سنگ یا چوب یا مشت یا جز آن صورت بهایم را گزند رسانند و نهی فرمود که مرد ، بعورت برادر مسلم خود بنگرد و فرمود هر کس در عورت برادر مسلم خود متامل و نگران گردد هفتاد هزار ملك بروی لعنت فرستد

و نهی فرمود که زن بعورت زن بنگرد .

و نهی فرمود که نفخ شود در طعام یا شراب یا در موضع سجود، در مجمع -

البحرین میگوید در حدیث وارد است که از نفخ کردن و دمیدن در آب منع فرموده اند و علت آن است که آن کس که آب می آشامد چون در آن برده د ناچار از آب دهانش در ظرف میرسد و دیگری که نگران آن حال بوده از آشامیدن آن آب کراهت یابد و همچنین است امر طعام و موضع سجود و در حدیث دیگر

رسیده است « يَكْرَهُ ثَلَاثَ نَفَخَاتٍ فِي مَوْضِعِ السُّجُودِ وَعَلَى الرُّقَى وَعَلَى الطَّعَامِ الْحَارِّ ، ، » و نیز باز می‌رساند که این کردار دلالت بر عجله و شتابندگی و شکمبارگی میکند و از وقع و وقر می‌کاهد چنانکه از شکمبارگی سلیمان بن عبدالملک حدیث کرده اند تأمل نفرمودی طعامی را از دیگ بیرون آورده تناول

که از کمال عجله و حرص نماید بلکه بدون محابا دست در دیگ گرم در آوردی و با آستین جبه مرغ و طعام در آورده بخوردی چون هارون الرشید البسه سلاطین بنی امیه را بازدید میکرد اغلب آستینهای البسه سلیمان را چرب دید و متحیر بماند تا اینداستان بر وی مکشوف داشتند و بر حیرتش بر افزودند معویه بن ابی سفیان نیز درین جلادت و دلیری از سلیمان و ا پس نمی‌ماند .

بالجمله میفرماید رسول خدای صلی الله علیه و آله نهی فرمود که مرد در کوهستان و راه گذر و ارحیه یعنی زمینی گرد و مدور که اطرافش را بر افراخته باشند چنانکه در بعضی معابر معمول است نماز کند و همچنین از نماز گذاردن در اودیه و مرابط (1) و فرودگاه اشتران و در ظهر کعبه معظمه نهی فرموده است و نهی فرمود از کشتن مگس نحل یعنی زنبوری که عسل می‌دهد و نهی فرمود از داغ نهادن و نشان گذاشتن بر صورت چارپایان چه بها و سنا و زیبایی و رونق آنها را می برد.

و نهی فرمود که مردی جز بخدای سوگند خورد و فرمود هرکس بغیر از خدای سوگند خورد در حضرت خدای بهیچ مقام نایل نباشد و نهی فرمود که مرد بیک سوره از کتاب خدای سوگند بیاراید و فرمود هر کس بسوره از کتاب خداوند سوگند خورد پس بر وی بشمار هر آیتی از آن سوره یمینی و سوگندی واجب میشود بعد ازین فرمایش محض کمال تاکید و تنبیه میفرماید هر کس خواهد خوب باشد هر کس خواهد فاجر باشد یعنی چون از زشت و زیبا آگاهی یافت دیگر ، خودداند و نهی فرمود که مرد در حال جنابت در مسجد جلوس نماید و نهی فرمود که مردی با مردی در مطلبی و مکالمه گوید چنین نیست بجان تو و

ص: 318

1- اودیه جمع وادی یعنی دره و مرابط جمع مربوط یعنی طویله

جان فلان و نهی فرمود که در شب یا روز عریان و برهنه شوند و نهی فرمود که در روز چهارشنبه و جمعه حجامت نمایند و نهی فرمود که در روز جمعه گاهی که امام خطبه میراند تکلم نمایند پس هر کس تکلم نماید کار به بیهوده نهاده و آنکس که بیهوده گوی باشد اور اجمعه و ثواب جمعه نباشد

و نهی فرمود از تخرم یعنی انگشتی بانگشت کردن از و آهن ، و نهی فرمود از آنکه چیزی از حیوان را یعنی صورت حیوانی بر انگشتی نقش نمایند و نهی فرمود که در سه وقت و سه ساعت از ساعات نماز پبای برند نخست هنگام طلوع آفتاب و دیگر وقت غروب آفتاب و دیگر در حالت استواء آفتاب و چنان معلوم میشود که این فرمایش محض آنست که درین اوقات اگر نماز گذارند حکم آفتاب پرستی را خواهد داشت متابعت طلوع و غروب یا هنگام استوارا که حالت کمال آنست سزاوار نیست و نهی فرمود از روزه داشتن در شش روز یعنی در هر سال شش روزش را روزه نباید گرفت نخست روز فطر یعنی روز اول ماه شوال که عید است دیگر یوم الشک یعنی آن روز که شک باشد آیا آخر شعبان یا غر رمضان المبارک است که به نیت روزه واجب شهر رمضان نمیتوان صائم گشت دیگر روز عید نحر یعنی روز جشن گوسفند کشان و دیگر در ایام تشریق است که سه روز بعد از عید نحر واضحی که یازدهم و دوازدهم و سیزدهم است.

و نهی فرمود که در آشامیدن آب گردن دراز کنند و سر بآب برند چنانکه

چهار پایان میآشامند و فرمود با دستهای خود آب بیاشامید چه دستهای شما برای شما بمنزله ظرف باشد و نهی فرمود از آنکه کسی را برای انجام امری اجیر کنند پیش از آنکه اجرت و مزدش را معلوم نموده باشند و نهی فرمود که آب دهان بیفکنند در آن چاه که از آبش میآشامند و نهی فرمود از مهاجرت ورزیدن پس اگر "بلا بد لازم گردد نباید کسی از برادر دینی خود افزون از سه روز دوری کند پس هر کس افزون از سه روز از برادرش جدائی گیرد ، آتش برای او اولی و سزاوار است مقصود این است که اگر در میان برادران دینی در اموری که راجع

بدنیا باشد تقصیری یا عتابی یا کدورتی پدید گردد چندانکه ممکن است میبایست اغماض نمود و اگر بناچار جدائی لازم شود افزون از سه روز سزاوار نیست بلکه یصلح و صفا باید رفت تا کدورت بزرگ نشود و خصومت غلظت نپذیرد چه این جمله از غیبت و مهاجرت پدید آید و اتفاق از میان برود و نفاق راه کند و در ارکان حشمت مسلمانان سستی افتد و کار بر ایشان دشوار گردد و هیبت و عظمت ایشان در انظار مردمان نابکار پستی گیرد و در حدیث دیگر وارد است « لَا هِجْرَةَ فَوْقَ ثَلَاثٍ أَيْ لَا يَجُوزُ الْهِجْرَةَ أَكْثَرَ مِنْ ثَلَاثٍ » و نیز باید دوستان و برادران دینی همه گاه از حال یکدیگر با خبر باشند و باز پرس فرمایند و ازین کردار بسی منافع برخیزد و بسی فواید عاید شود و اگر بسبب مهمی این کار نتوانند باری کوشش نمایند که از سه روز افزون نشود .

و نهی فرمود از فروختن زر و سیم را به نسیه یعنی بمبایعه که مدت برای آن مقرر شود یعنی سایر اشیاء را به نسیه میدهند تا در برابر زر و سیم بگیرند و میزان معاملات و مدار امور بزر و سیم است پس با زر و سیم با زر و سیم آنگونه معامله جایز نباشد و نهی فرمود که زر را با زر بفروشند و زیادتى در قیمت گذارند مگر آنکه موازنه و وزناً بوزن مبایعه نمایند و نهی فرمود از مدح رانی و تمجیدی که نه در موقع و مقام باشد بلکه محض خوش آمد و طمع بگرافه و مبالغه هر لثیمی را حاتمی و هر جاهلی را عالمی و هر جابری را عادل و هر فاسقی را زاهدی و هر کریمی را حسنی و هر نکوهیده را خجسته خوانند و فرمود بر صورت مداحان خاك بپراکنند و فرمود هر کس متولی و دوستدار خصومت ظالمی بشود و او را بر ظلم و ستم او بزبان یا جز آن اعانت کند فرشته بدو نازل گردد و با او گوید بشارت باد تورا بلعنت خدای و آتش آنسرای و گردشگاه ناخوش و ناخوب .

و فرمود هر کس سلطانی ستمکار را مدح گوید یا خود را در حضرتش بطمع و طلب خوار و فروتن نماید با او در آتش قرین و همنشین است میفرماید هرگز با آنان که کار بظلم و ستم میگذارند مایل و دوست نشوید چه آتش سوزنده با شما دچار

می شود و فرمود هر کس دلالت نماید ستمکار را بر ستم راندن همانا در جهنم با

هامان قرین خواهد شد .

می فرماید رسول خدای صلی الله علیه و آله فرمود هر کس بنیان بنائی به نیت ریا و نمایش و آوازه افکندن بگوش مردمان بر پای دارد در روز قیامت آن بنا را از ریش تا زمین هفتم بر میکنند در حالتی که آتشی افروخته است آنگاه در گردن صاحبش مانند طوقی میگردد و در آتش دوزخ افکنده میشود مگر آنکه از کردار خویش بنوبت و انابت گرائیده باشد ، عرض کردند یا رسول الله بنای ریا و سمعه چگونه است؟ فرمود آن بنائی باشد که افزون از اندازه حاجت و کفایت بر پای دارند تا بآن واسطه بر همسایگان خود فزونی جویند و با برادران خویش مباحثات گیرند و فرمود هر کس اجیری را در مزدش ستم راند خدای عمل و کردار او را فرود آرد و بوی بهشت را بروی حرام گرداند اگر چند بوی بهشت از پانصد سال راه شنیده

، می شود و اگر کسی باندازه یک شبر زمین با همسایه خود بخیانیت رود خداوند بهمان مقدار از پایان زمین هفتم طوقی از بهر او بگرداند تا گاهی که خدای را بروز رستاخیز ملاقات نماید در حالتی که آن طوق گران بر گردن داشته باشد مگر آنکه بتوبت و بازگشت رفته باشد یعنی از کردار خویش پشیمانی و انابت گرفته باشد، دانسته باشید که هر کس قرآن مجید را تعلم نموده سپس متعمد آمنسی نموده باشد خدای را در روز قیامت ملاقات نماید در حالتی که مغلول باشد و خدای بشماره هر آیتی از آن ماری را بر وی مسلط گرداند که با او بسوی آتش قرین

باشد مگر آنکه خدایش بیامرزد.

و فرمود هر کس قرآن را قرائت نماید و پس از خواندن و دانستن قرآن

بشرب حرام پردازد و یا محض دوستی و محبت زینت دنیا را بر وی برتر شمارد سخط و عذاب خدای بر وی واجب گردد مگر آنکه از کرده توبت گیرد بدانید که اگر چنین کسی بدون توبت بمیرد در روز قیامت قرآن باوی احتجاج نماید و او را یکسره مدحوض و مقروع و مغلوب و مقهور بدارد بدانید هر کس با زنی

ص: 321

مسلمان یا بردین یهود یا نصاری یا مجوس خواه آزاد یا کنیز زنا کند و از آن پس بتوبت نگرود و در آن کردار زشت مصر و مبرم بمیرد خدای در گور اوسیصد در برگشاید که از آن جمله مارها و کژدمها و اژدرهای جهنم بیرون تازد و آن کس تا روز قیامت محترق و سوخته گردد و چون هنگام رستاخیز از گور بیرون آید مردمان عرصه محشر از بوی ناخوش او متاذی و رنجور شوند پس آن کس باین حالت و بآن کرداری که در دار دنیا بآن مشغول بود معروف و شناخته آید تا گاهی که او را بدوزخ فرمان، آید بدانید که خدای حرام را حرام گردانید و حدود را معین و محدود فرمود و هیچکس از خدای غیور تر نیست و از کمال غیرت اوست که فواحش و کارهای ناشایست را حرام فرمود و رسول خدای صلی الله علیه و آله نهی فرمود که مرد در سرای همسایه اش استطلاع نماید یعنی بدون اجازت و میل ایشان از اعمال و افعال ایشان در طلب خبر شود یا از بام سرای ایشان نگران کردار ایشان گردد.

و فرمود هر کس بعورت برادر مسلم و عورت آنانکه اهل خودش نیستند یعنی بر وی حلال نیستند متعمدا بنگرد خدای او را با آن جماعت منافقان که عورت مردمان نگران شدن خواستند داخل نماید و از دنیا بیرون نشود تا خدایش مفتضح و رسوا بگرداند مگر اینکه از عمل خویش تائب گردیده باشد میفرماید رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود هر کس بآن اندازه رزق و روزی که خدای از بهر او نهاده، خشنود نباشد و کار بشکایت افکند و شکیبائی نکند و از بهر خویش کافی

نشمارد هیچ از حسنه و درجه بهرش افراخته نیاید و خدای را در یابد گاهی که خدای بر وی خشمناک، باشد مگر اینکه از کردار خویشتن بتوبت و انابت

گرویدن گیرد.

و رسول خدای نهی فرمود که مرد در راه سپردن و گام نهادن و برگزشتن

به تکبر و فزونی جستن باشد و فرمود هر کس جامه بر تن کند و بسبب آنجامه باد بدماغ افکند و تکبر و خویشتن بزرگ خواندن گیرد، خدای او را در کناره

ص: 322

و شفیر جهنم فرو برد و با قارون قرین گرداند، زیرا که قارون اول کس بود که تکبر جست و خدای او را و خانه او را بزمین فرو برد و هر کس کبر و فزونی جوید با خدای در جبروت خدای منازعت کرده باشد یعنی صفت کبریا خاص خداوند اعلی است که بر هر چیز بر هر چیز قادر و تواناست .

و رسول خدای صلی الله علیه و آله فرمود هر کس با زنی در مهر و کابین او خیانت و ستم ورزد چنین کس در پیشگاه عدل و میزان عدالت خدای در شمار زناکاران است و خدای در روز قیامت با وی خطاب کند و فرماید ای بنده من همانا کنیز خود را با تو بزوجیت گذاشتم بر آن عهد و میثاقی که مقرر فرمودم و توبه پیمان من

وفا نکردی و با کنیز من ستم، ورزیدی پس از حسنات و اعمال شایسته آن مأخوذ میدارند و باندازه حق آنزن با وی میگذارند و چون برای آنمرد حسنه بر جای نماند او را محض نکث عهدش بآتش میرانند زیرا که عهد و میثاق را پرسیده و مسئول دارند یعنی هر کس که عهدی کرده او را از آن عهد میپرسند که بیای برده یا معطل داشته چه هر کس عهدی نماید وفای به آن بروی واجب است و نهی فرمود از پنهان داشتن شهادت و کتمان گواهی و فرمود هر کس شهادت خویش را پوشیده دارد یعنی هنگامیکه برادر مسلمش را بادای شهادت حاجت افتد و در محضر حکومت شرعیه از وی خواستار شهادت گردد و او از بیم یا بغرض یا ملاحظه رنجش دیگری کتمان نماید خدایتعالی در فراز تمامت مردمان گوشت خودش را بخودش میخوراند و این همان قول خدای عز و جل است که میفرماید شهادت را مکتوم نباید داشت و هر کس پوشیده دارد با دلش گناه ورزیده باشد چه این کردار با قلب است .

و فرمود هر کس همسایه خود را اذیت و آزار برساند خدای بوی بهشت را بروی حرام گرداند و ماوایش جهنم و جائی نکوهیده وزشت و ناستوده خواهد

بود و هر کس حق همسایه را ضایع گذارد چنین کس از ما نیست و جبرئیل علیه السلام چندان درباره همسایه با من وصیت کرد که مرا گمان همیرفت که همسایه را حق

ارث مقرر خواهد شد و نیز یکسره در حق ممالیک و زر خریدان با من وصیت میگذاشت که من گمان کردم هر چه زودتر برای ایشان و مدت مملوکی و خدمت ایشان وقت و مدتی معین خواهد نمود که چون بآن وقت و میزان رسیدند آزاد خواهند بود و یکسره در کار مساوات با من وصیت مینهاد چندانکه گمان کردم بزودی فرض و واجب خواهد گشت و یکسره مرا بقیام در لیل وصیت همیکرد تا آنچند

که گمان بردم نیکان امت من نخواهند خفت میفرماید رسول خدای فرمود

کس خفیف و خار گرداند فقیری مسلمان را همانا حق خدای را خفیف و سبک

هر گرفته و خدایش در روز قیامت خفیف میگرداند مگر اینکه از آن کردار انابت

و بیزاری جوید .

و فرمود هر کس فقیری مسلم را اکرام نماید خدای را در روز قیامت ملاقات نماید گاهی که خداوند از وی خوشنود باشد و فرمود هر کس را فاحشه یا شهوتی پیش آید و از بیم خدای عز و جل از آن کار و کردار برکنار شود خداوند آتش را بر وی حرام گرداند و بهمان سبب او را از فزع بزرگ و جزع اکبر ایمن گرداند و آنچه در کتاب خودش در این کلام خودش میعاد نهاده و فرموده است «هر کس از سطوت و مقام حشمت حضرت احدیت بیم گیرد و گرد محرمت و مناهی نگردد او را دو جنت بهره است با وی وفا نماید دانسته باشید که هر کس را امر دنیوی و امر اخروی پیش آید و آن اموری را که بدنیا راجع است بر امور اخروی برگزیند خدای را در روز قیامت ملاقات فرماید گاهی که برای این شخص هیچ حسنه و کردار نیک نخواهد بود تا او را از زیان نیران نگاهبان باشد .

و هر کس آخرت را بر دنیا اختیار نماید خدای از وی خوشنود باشد و تمامت مساوی گناهانش را آمرزیده بدارد و هر کس چشمش را از حرام خدای آکنده دارد خدای چشمش را در روز قیامت از آتش آکنده فرماید مگر اینکه بتوبت و انابت و بازگشت روی آورده باشد و اگر زنی را بحراملی مصافحه نماید همانا

خویشتن را بعذاب خداوند ذوالمنن دچار ساخته باشد .

و هر کس با زنی نامحرم بمراودت و معاشرت ملازمت جوید در زنجیری از آتش باشیطان مقرون خواهد گردید و آتش اندر انداخته خواهد شد و هرکس با مردی مسلم در معاملتی خیانت ورزد چنین کس از ما محسوب نخواهد بود و در روز قیامت در زمره یهود محشور خواهد بود چه ایشان با مردمان و مسلمانان خیانت می ورزند و رسول خدای صلی الله علیه و آله نهی فرموده است از آن کسی که مانع زکاه شود و فرمود هر کس منع نماید زکاه را از همسایه خود خداوند در روز قیامت او را از خیر خود ممنوع دارد و وکالت می دهد او را خدای بر نفس خودش یعنی او را بخود میگذارد و از نظر رحمت دور میگرداند و چه اندازه بد است حال او و فرمود هر زنی بیازارد مرد خود را بزبان خود همانا خدای تعالی هیچ صرف و عدای را از وی مقبول نمیدارد یعنی هیچ انصرافی و عدولی را از وی برای رفع عذاب حسنه از عمل او را قبول نمیفرماید یعنی توبه و فدیة یا نافلة و که شوهرش را خوشنود گرداند و اگر چند روزها را پروزه و

نمی پذیرد و هیچ فریضه را تا گاهی شبهازا بعبادت خدای بر پای و بنده ها آزاد و مردها بر پشت اسبها در راه خدای زحمت نور دیدن راه بر خویش نهاده باشد (1) و این چنین زن اول کسی خواهد بود که بآتش در آید و همچنین است حالت آنمرد که در حق زوجه اش بستم رود دانسته باشید هر کس لطمه و طپانچه بر گونه مردی مسلم یا صورت او فرود آورد خدایتعالی در روز قیامت استخوانهای او را از هم جدا گرداند و او را مغلول محشور گرداند تا بجهنم در آورده شود مگر اینکه از کردار خویش تائب شده باشد و هرکس شبی را بروز بیاورد در آن حال که دل او را در حق برادر دینی او خیانتی جای کرده باشد در خشم و سخط خدای بیتوته کرده است و بر این حالت بامداد همی سپارد تا گاهی که بتوبت گراید و نهی فرمود از غیبت راندن و فرمود هر کس غیبت کند مردی مسلمان را یعنی در غیابش او را بطوری ستاید که در حضورش نشاید

ص: 325

1- یعنی مرکوب در اختیار مجاهدین فی سبیل الله نهاده باشد

روزه او باطل و وضوی او ناقض و شکسته است و چون روز قیامت شود نمودار آید در حالتی که بوئی ناخوش تر از مردار از وی پدیدار گردد و اهل محشر و حساب از وی در رنج و عذاب باشند و اگر چنین کس توبه ناکرده بمیرد در آن حالت مرده است که حرام خدای را حلال کرده است

رسول خدای صلی الله علیه و آله فرمود هر کس خشمی را فرو خورد و غضبی را فرو گذارد در حالتی که بر نفوذ و اجرایش توانا باشد و از آن کار بحلم و برد باری گراید خدایتعالی مزد شهیدی با و عطا فرماید و هر کس منت گذارد بر برادر دینی خود و باز دارد غیبتی را از وی در مجلسی که غیبت او را بشنوند خدای هزار باب از سوء و بدیرا در دنیا و آخرت از وی باز گرداند و اگر این کار و این حفظ الغیب را مرعی ندارد گاهی که بر آن امر قادر باشد هفتاد برابر آن وزر و وبال که بر آن غیبت کننده وارد میشود بر وی خواهد بود و نهی فرمود رسول خدای صلی الله علیه و آله از خیانت ورزیدن و فرمود هر کس در امانتی در دنیا خیانت کند و آن امانت را باهلش باز نگرداند و مرگ او را در یابد در آن حال بمیرد که از ملت من بیرون باشد و خدای را در یابد گاهی که یزدان بروی غضبان باشد و فرمود هر کس بر تنی از مردمان شهادتی بدروغ گذارد، او را با منافقان در فرودترین مغاکهای جهنم با زبان بیابیزند و هر کس از روی خیانت چیزی بفروشد یا بخرد و بداند که این معامله و خریداری از روی خیانت است این خریدار مثل فروشنده خیانت کار است

و هر کس از حقوق برادر مسلم خویش چیزی را نگاه بدارد و حق او را بجای نگذارد خدایتعالی برکت رزق و فزایش روزی را بروی حرام گرداند مگر آنکه از کار خویش بنوبت و استغفار رود دانسته باشید که هر کس فاحشه و کرداری ناشایست را از کسی بشنود و آنرا آشکار نماید چنان است که خود آن کار بیای برده باشد و هر کس بنگرد که برادر مسلمان او بقرضی نیازمند است و او بآن کار توانا باشد و بیای نگذارد خدا بوی بهشت را بروی حرام گرداند دانسته

باشید که هر کس بر نکوهیدگی خوی زنی شکیبائی کند و در این کردار اجر و مزدی از بهر خویش بشمار گیرد خدایش اجر سپاسگذاران را در آخرت عنایت فرماید و هر زنی که برفق و مداراة و ملایمت با شوهر خویش نباشد و او را بر چیزی که نه در اندازه قدرت و طاقت اوست مجبور دارد هیچ حسنه و کرداری نیک از وی پذیرفته نخواهد شد و خدای را ملاقات نماید گاهی که بر آن زن خشمناک باشد .

بدانید هر کس اکرام نماید برادر مسلمان خود را همانا خدای عز و جل را اکرام نموده است و نهی فرمود رسول خدای از آنکه کسی جماعتی را بدون رخصت ایشان پیشوائی و امامت نماز کند و فرمود هر کس امامت نماید مردمی را باذن ایشان و آن مردم با مامت او خوشنود باشند و او بایشان در حضور خویش باقتصاد و میانه روی باشد و نماز خویش را از حیثیت قیام و قرائت و رکوع و سجود و قعود بطوری خوب و پسندیده بیای گذارد او را با ندازه تمامت آن مردم که ایشان را امامت کند اجر و مزد است در حالتی که از اجر ایشان چیزی کاسته نمیشود .

بدانید هر کس گروهی را به امر و رخصت ایشان امامت کند و از آن پس نماز

را از بهر ایشان با تمام و کمال نسپارد و در رکوع و سجود و خشوع و قرائت خویش بطوری شایسته نرود آن نماز بر وی باز گردد و از ترقوه او تجاوز نکند یعنی در پیشگاه خدای مقبول نشود و بالانرود ترقوه بر وزن فعلوه بفتح فاء و ضم لام واحد تراقی است و بمعنی چنبر گردن و استخوانهای کنار نحر یعنی جای نحر است و بعضی گویند ترقوه مخصوص است بانسان و دیگر حیوانات را نباشد و از این است حدیث خوارج یقرؤن القرآن لا یجوز تراقیهم و معنی این است که این جماعت قاری قرآن در شمار قراء هستند لکن خدای بلند نمیگرداند و قبول نمیفرماید و از حلقها و گلوهای ایشان تجاوز نمیدهد و بعضی گفته اند معنی آن است که ایشان بقرآن عمل نمیکنند و در قرائت قرآن مثاب نیستند قرائت قرآن جز قرائت چیزی برای ایشان برجای نیست بالجمله میفرماید مقام

و منزلت چنین امامی چون امامی ستمکار و سخت و شدید است که باصلاح امور رعیت خود نپرداخته و در میان ایشان از روی حق اقامت نفرموده و در هیچ امری در کار ایشان اقامت نکرده باشد .

و فرمود هر کس با تکی از خویشاوندان خویش بخویشتن یا باموال خویشتن تقرب جوید بدان نیت که صله رحمش را بجای آورده باشد خدای عز و جل اجر صد تن شهید بد و کرامت کند و مر او را در عوض هر گامی چهل هزار حسنه باشد و هم چهل هزار کردار ناشایست از نامه کردارش زدوده گردد و هم باین اندازه درجات از بهرش برافراخته دارند و گویا چنین کس خدای را صد سال صابراً و محتسباً و مقبولاً عبادت کرده باشد و هر کس حاجتی از حوایج دنیویہ شخصی کور را بر آورده کند و محض خاطر او در آن کارگام سپارد

تا گاهی که خدای تعالی حاجت او را بر آورده دارد خدای عز و جل براتی از نفاق و براتی از آتش با عطا کند و هفتاد حاجت از حاجتهای دنیوی او را بر آورده گرداند و یکسره در بحار رحمت الهی خوض نماید تا از آن کار باز شود و هر کس یک روز و شب رنجور شود و با عیادت گذاران شکایت ننماید خدای در روز قیامت او را با خلیل و دوست خود ابراهیم خلیل الرحمن صلی الله علیه و آله مبعوث گرداند تا از پل صراط بگذرد مانند برقی درخشان و هر کس در کار مریضی سعی و کوشش نماید خواه بر آورده گرداند یا ننگرداند از گناهان خویش بیرون شود مثل همان روزی که مادر او را بزائیده است چون رسول خدای این سخن بفرمود مردی از انصار عرض کرد پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله اگر آن مریض از اهل بیت خود آن مرد باشد

آیا اجر آن مرد در قضای حاجتش بزرگتر نخواهد بود [فرمودند چرا]

فرمود هر کس غمی و اندوهی از غموم و کروب دنیا را از شخصی مومن بر افکند خدای تعالی هفتاد و دو غم و کرب از غمهای آخرت از وی برگشاید و هفتاد و دو کربت از کربتهای دنیا که خوارتر و سبکتر آن مغص باشد - گفته میشود مغص مغصاً فامغص امتخاصاً یعنی سخت گردید بروی و عظیم افتاد و بمعنی درد و قطعی

است که در روده‌ها افتد و این حدیث از همین باب است و در بعضی نسخه‌های حدیث معض با عین مهمله و ضاد معجمه است و مراد بآن امر شاق و دشوار است و در پاره نسخ معص با عین و صاد مهملتین بتحریک است و آن پیچیدگی و مرضی است که در عصب مرد پدید می‌گردد گویایی او کوتاه شده و قدمش معوج گردیده و هم دردی است که از کثرت راه سپردن در پاشنه‌های پای افتد و فرمود هر کس حق دی حقی را باطل گرداند با اینکه برادای حقش قادر باشد در هر روزی بروی گناه عشاری یعنی گمر کچی بخواهد بود

دانسته باشید هر کس تازیانه را در حضور سلطانی جا بر بیاویزد یعنی او را بجور و ستم راهنمایی و مساعدت نماید خدایتعالی آن تازیانه را در روز قیامت

اژدهائی آتشین بگرداند که طولش هفتاد ارش باشد و در آتش جهنم بر چنین کس که متصدی آن مهم بوده مسلط گرداند و در بش المصیر بر وی نیرو دهد و هرکس در حق برادرش کاری نیک و کرداری نیکو بجای آورد آنگاه بر وی منت گذارد خدای عمل او را فرود افکند و وزر و وبال او را ثابت گرداند و سعیش را مشکور

از آن فرمود خدای تعالی بهشت را بر منان و بخیل و قنات یعنی سخن

نفرماید پس چین و تمام حرام فرموده است.

دانسته باشید هر کس بصدقه تصدق نماید او را باندازه هر درهمی بوزن کوه أحد از نعیم جنت بهره است و هر کس صدقه را از جانب دیگری بسوی حاجتمندی حمل کند او را همان اجر است که صاحبش را باشد بدون اینکه از اجر صاحبش کاسته دد و هر کس بر مرده نماز گذارد هفتاد هزار ملک بر وی نماز گذارند و خدای

گرد تعالی گناهان گذشته اش را بیامرزد و اگر چندان بیاید تا آن مرده را بخاک کنند و خاک بر وی بریزند او را در عوض هر قدمی که بر داشته قیراطی از اجر و مزد است و قیراط بمشابه کوه احد، است قیراط بکسر اول نیمدانک است و اصلش قراط با تشدید راء است زیرا جمعش قراریط است و از دو حرف تضعیف یکی را بیاء

تبدیل کرده اند چنانکه در دینار و دنار

بیست یک آن باشد در اکثر بازار اهل شام یک قسمت از بیست و چهار قسم می شمارند و جوهری میگویند و اما قیراطی که در حدیث است تفسیرش وارد است که مثل جبل احد باشد چنان که مذکور گردید بالجمله میفرماید دانسته باشید که هر کس از بیم خدای هر دو چشمش اشک بار شود او را در ازای هر قطره از قطرات اشکش کوشکی (1) اندر بهشت باشد که مکمل بدر و گوهر باشد و در آنها چیزها باشد که نه چشمی دیده و نه گوش

شنیده و نه در دل بشری گذشته باشد.

بدانید هر کس بسوی مسجد برای ادراک ثواب نماز بجماعت راه سپارد در پاداش هر گامی هفتاد هزار حسنه یابد و هم هفتاد هزار درجه از بهرش بر آورند و اگر در اینحالت بمیرد خدای تعالی هفتاد هزار فریشته را موکل فرماید تا او را در قبرش عیادت کنند و او را در آن تنهائی موانست و از بهرش طلب آمرزش نمایند تا گاهی که از قبرش انگیخته شود دانسته باشید که هر کس اذان بگوید تا بحساب نماز گذاران و مؤذنان باشد و باین کردار وجه خدای عز و جل را اراده نماید خدایش مزد چهل هزار شهید و چهل هزار صدیق عطا فرماید و بشفاعت او چهل هزار تن گناه کار از امتان من در بهشت شوند همانا بدانید که چون مؤذن گوید اشهد ان لا اله الا الله نود هزار ملک بروی درود فرستد و از بهرش استغفار نمایند و روز قیامت در سایه عرش بماند تا گاهی که از حساب مردمان فراغت گیرند و چون اشهد ان محمدا رسول الله گوید چهل هزار ملک ثواب او را بنویسند و هر کس برصاف اول نماز و تکبیرة الاولى محافظت و ممارست نماید و مسلمانی را آزار نرساند خدای او را آن اجر عطا فرماید که مؤذنان را در دنیا و آخرت کرامت نماید دانسته باشید هر کس متولی عرافت جماعتی بشود یعنی با موری متعرض گردد که راجع بریاست ایشان باشد و بخواهد پای بر این مراتب نهد خدای او را در کناره و کرانه جهنم محبوس گرداند در مدتی که هر روزش هزار سال باشد و در روز قیامت محشور شود گاهی که هر دو دستش بر گردنش مغلول باشد و اگر این کس

ص: 330

در آن حالت که بریاست آن جماعت چنگ در افکنده در میان ایشان بامر و اطاعت خدای قیام کرده باشد خدای او را رها میگرداند و اگر بظلم و ستم رفته باشد او را در آتش جهنم و بس المصیر در اندازد .

و رسول خدای صلی الله علیه و آله فرمود هرگز هیچ کرداری بد را کوچک بشمارید .

اگر چند در دیدار شما بسیار صغیر نماید و هرگز هیچ عملی نیک را بزرگ مخوانید اگر چند در انظار شما بسیار نماید چه هیچ گناهی با حالت استغفار بزرگ نیست و هیچ چیز با حالت زیان آوردن کوچک نخواهد بود یعنی چون در ازای کردار خوب در طلب غفران باشید چگونه فراوان شمارید یا عمل بد که مایه زیان کسان است چگونه کوچک خوانید و صلی الله علیه و آله اجمعین .

از محمد بن زکریا الغلابی در امالی شیخ در پایان این حدیث مبارک مرویست

که از شعیب مزنی از سبب طول این حدیث پرسش رفت گفت حسین بن زید که از وی همین پرسش شده بود در جواب گفت که جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب علیهم السلام مرا حدیث فرمود که این حدیث را از آن کتاب که املاء رسول خدای و خط علی بن ابیطالب صلی الله علیهما و آلهما بود نقل کرده است.

راقم حروف گوید چون بر اینگونه اخبار بگذرند معنی آن آثار نا تدل علینا معلوم میشود و نیز باز مینماید که تمامت فصحا و بلغای روزگار خوشه چین این خرمن مبارک و غواص این بحار سعادت آثارند و هر کس بدرستی محفوظ دارد بخیر دنیا و آخرت محفوظ گردد، اما بسا افسوس که می بینیم و نمی شنویم و نمیشنویم و میخوانیم و نمیدانیم و میدانیم و بکار نمیندیم و عمل میکنیم اما بحقیقت نمیرویم و میرویم لکن بطریقت نمیرویم جز فضل و کرم محمد و آل محمد هیچ چیز دستگیر

نخواهد بود .

در کتاب امالی از حمزه بن زید بن علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب علیهم السلام مرویست که در میان سلمان فارسی رضی الله عنه و مردی دیگر سخنی و خصومتی در میان آمد آن مرد گفت ای سلمان تو کیستی و چه باشی « فَقَالَ سَلْمَانُ أَمَّا أُولَى وَ أَوْلُكَ فَتُطْفَةُ قَدْرَةَ وَ أَمَّا آخِرَى وَ آخِرُكَ فَحِيفَةُ مُنْتَنَةَ فَإِذَا كَانَ يَوْمُ الْقِيَامَةِ وَ وَضَعَتْ

ص: 331

الْمَوَازِينُ فَمَنْ تَقَلَّ مِيزَانُهُ فَهُوَ الْكَرِيمُ وَمَنْ خَفَّ مِيزَانُهُ فَهُوَ اللَّئِيمُ ، سَلَامٌ سَلَامٌ اللَّهُ عَلَيْهِ

فرمود همانا اول من و تو [آب گنبدیده و بوناک ، و پایان من و تو] (1) مرداری

گنبدیده است و چون روز قیامت در آید و ترازوی حساب گردش گیرد پس هر کس میزان اعمال صالحه اش فزایش جوید کریم خواهد بود و هر کس کاهش گیر دائم است.

در کتاب توحید صدوق علیه الرحمه از حمزه بن محمد علوی از حضرت امام

جعفر صادق سلام الله علیه در معنی این آیه شریفه « يَا كُونُ مِنْ نَجْوَى ثَلَاثَةِ الْاَهْوَاءِ رَا بَعْهُمُ وَلَا خَمْسَةَ الْاَهْوَاءِ سَادِسُهُمْ وَلَا اَذْنَى مِنْ ذَلِكَ وَ لَا اَكْثَرَ الْاَهْوَاءِ مَعَهُمْ اَيْنَمَا كَانُوا » رسیده است که فرمود « هُوَ وَاحِدٌ اَحَدَى الذَّاتِ بَائِنٌ مِنْ خَلْقِهِ وَبِذَلِكَ وَصَفَ نَفْسَهُ وَهُوَ بِكُلِّ شَيْءٍ مُحِيطٌ بِالْاَشْرَافِ وَالْاِحَاظَةِ وَالْقُدْرَةِ لَا يَعْزُبُ عَنْهُ مِثْقَالُ ذَرَّةٍ فِي السَّمَوَاتِ وَلا فِي الْاَرْضِ وَلا اصْغَرَ مِنْ ذَلِكَ وَلا اَكْبَرَ بِالْاِحَاظَةِ وَ الْعِلْمِ لَا بِالذَّاتِ لِأَنَّ الْاِمَاكِنَ مَحْدُودَةٌ تَحْوِيهَا حُدُودٌ اِزْبَعَةٌ فَاِذَا كَانَ بِالذَّاتِ لَزِمَهُ الْحَوَايَةُ »

چنان مینماید که سائل از سؤال معنی این آیت شریفه که میفرماید در میان سه کس اگر سخن بنجوی بگذرد خدای با ایشان و چهارم ایشان و هیچ پنجم نباشد که خدای ششم ایشان است و نه از آن کمتر باشد که در میان دو تن باشد و نه بیشتر هر چه خواهی گوباش جز اینکه خدای با ایشان است در هر کجا که بوده باشند مقصودش این بوده است که معنی حضور چگونه است با اینکه خدای جسم نیست این است که امام علیه السلام در جواب فرمود خداوند واحد است یعنی هیچکس با او نیست و احدی الذات است یعنی ذات واجب الوجودش انباز و همال ممکن الوجود نیست و از مخلوقش جداست و خود را باین صفت موصوف فرموده و احاطه آن ذات مقدس متعال بر هر چیزی از روی شرافت و احاطه و قدرت است چنانکه فرماید در تمامت آسمانها و زمین هیچ ذره و نه از آن کوچکتر و نه از آن بزرگتر از پیشگاه علم و قدرتش پوشیده نیست و این از روی احاطه و علم است نه از حیثیت احاطه ذات، زیرا که اماکن محدود است و حدود اربعه اش فرو میگیرد پس اگر مقصود

ص: 332

ازین احاطه بمعنی احاطه ذاتی باشد لازم میآید که محاط بحدود اربعه باشد و خدای تعالی ازین اوصاف مبری و متعالی است .

و نیز در کتاب توحید صدوق از حمزه بن محمد علوی مسطور است که حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمود « مِنْ صِفَةِ الْقَدِيمِ أَنَّهُ وَاحِدٌ أَحَدٌ صَمَدٌ ، احدى المَعْنَى لَيْسَ بِمَعَانٍ كَثِيرَةٌ مُخْتَلَفَةٌ » یعنی واحد بودن و أحد بودن و صمد بودن بمعانی که برای این اوصاف مذکور است و احدى المعنى بودن و بمعانی کثیره مختلفه منوعت گردیدن دلالت بر این دارد که آن ذات متعال قدیم و بی هدایت است محمد بن مسلم عرض کرد فدای توشوم جماعتی از مردم عراق بر آن عقیدت باشند که خدایتعالی میشوند بغیر آنچه مینگرد و مبیند بغیر از آنچه میشوند یعنی هر یک را آلتی است « فَقَالَ كَذَبُوا وَالْحَدُّوا وَشَبَّهُوا تَعَالَى اللَّهُ عَنْ ذَلِكَ أَنَّهُ سَمِيعٌ بَصِيرٌ يَسْمَعُ بِمَا يَبْصُرُ » فرمود دروغ گفتند

و ملحد شدند و در زمره مشبهه رفتند و خالق را بمخلوق همانند گرفتند خدای تعالی برتر است ازین اوصاف همانا خدای شنوا و بیناست میشوند بآنچه من بیند عرض کرد گمان ایشان چنان است که خدایتعالی بآنچه ایشان تعقل مینمایند بصیر است یعنی بینائی خدا بر صفت بینائی ایشان است فرمود « تَعَالَى اللَّهُ أَنَّمَا يَعْقِلُ مَا كَانَ بِصِفَةِ الْمَخْلُوقِينَ وَ لَيْسَ اللَّهُ كَذَلِكَ » خدای برتر است ازین اوهام چه آنچه در مخلوق باشد بعقل ایشان میگنجد لکن خدای تعالی چنین نیست یعنی از حد توهم و تعقل و ادراک اوهام

و عقول بیرون است .

در کتاب اکمال الدین از حمزه بن محمد بن جعفر بن محمد بن زید بن علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب علیهم السلام از حسین بن زید بن علی از حضرت جعفر بن محمد از پدران بزرگوارش مرویست که رسول خدای صلی الله علیه و آله فرمود « اِبْشُرُوا ثُمَّ اِبْشُرُوا اِثْلَ مَرَاتٍ اِنَّمَا مَثَلُ اُمَّتِي كَمَثَلِ غَيْثٍ لَا يَدْرِي اَوْلَهُ خَيْرًا اِنَّمَّا مَثَلُ اُمَّتِي كَمَثَلِ حَدِيْقَةٍ اُطْعِمَ مِنْهَا فَوْجٌ عَامًا ثُمَّ اِطْعِمَ مِنْهَا فَوْجٌ عَامًا لَعَلَّ اٰخِرَهَا فَوْجًا اَنْ يَكُوْنَ اِعْرَضَهَا بَحْرًا وَاِعْمَقَهَا طُوْلًا وَاَفْرَعًا وَاَحْسَنَهَا جَنَى وَكَيْفَ يَهْلِكُ اُمَّةٌ اَنَا اَوَّلُهَا وَ اٰثِنِي عَشْرَ مِنْ بَعْدِي

ص: 333

مِنْ السُّعَدَاءِ وَ أَوْلَى الْأَبْنَاءِ وَالْمَسِيحِ عِيسَى بْنِ مَرْيَمَ أَخْرُهَا لَكِنْ بَيْنَ ذَلِكَ نَطْحُ الْحَرْجِ لَيْسَوَامِنِي وَ لَسْتُ مِنْهُمْ (1)

الخرج لیسوامنی و لست منهم .

رسول خدای سه دفعه فرمود بشارت باد شمارا هما نامثل امت من مانند بازانی است که از آسمان بر زمین فرود همیآید و کسی نداند آغازش بخیر و برکت و خوبی و رحمت است یا انجام آن بخیر و برکت و خوبی و رحمت است؟ همانا مثل امت من چون باغستانی است که یکسال گروهی از آن مرزوق و بهره یاب میشوند و سال دیگر فوج دیگر کامکار میگردند، تواند بود که آن آخرین را بهره و نصیبه بیشتر و آن بوستان را فایده بیشتر و بحار علم و معارف عریض تر و عمیق تر و فروع و غصون حقایق و دقایق نیکوتر و میوه عوارف و اثمار علم بهتر باشد و چگونه تباه و ناچیز گردد امتی که اول ایشان منم و دوازده تن از فرزندان من که همه سعادت مند و دارایان عقل و دانش و فضل و بینش هستند و مسیح که عیسی بن مریم علیهم السلام است در آخر ایشان باشد؟ لیکن آنان که نه بر این راه و رویت روند جز این نیست که دستخوش معاصی و پای کوب حوادث زمانه اند این جماعت از من نیستند و من از ایشان نیستم .

و ازین خبر چنان میرسد که مقصود حضرت قائم عجل الله فرجه است که چون ظهور فرماید عیسی بن مریم نیز از آسمان فرود آید و با آن حضرت نماز گذارد چون آن روزگار حکم بر باطن میشود و کارها یکسره بعدل میرود و موانع مرتفع میگردد و اسلام در تمام جهان ارتسام میگیرد از همه اوقات بهتر است پس آنجماعت که با پیغمبر روند یا بعد از آن حضرت بمتابعت ائمه دین باشند تباهی نگیرند و آنانکه جز بر این حال باشند رستگاری نیابند این است که میفرماید نه ایشان از من باشند و نه من از ایشان هستم یعنی گاهی که بر سیره شریعت مطهره و قوانین

مقدس و اطاعت احکام شریفه من نباشند از من نیستند .

ص: 334

1- در بحار الانوار (ج 36 ص 242) چنین نقل شده « تیح الهرج » ، و در بعضی نسخه ها تیج الهرج، در روایات عامه و ثیح اعوج ، آمده است .

اکنون که از شرح حال زید و اعقاب زید علیهم الرحمه فراغت رفت بذكر

احوال عمر الاشراف بن علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب علیهم الصلوه والسلام و اولاد و اعقاب او اشارت می‌رود.

بیان احوال جناب عمر الأشرف بن زین العابدین و الساجدین سلام الله علیه و اولاد و اعقاب آن جناب علیه الرحمه

چنانکه در بحار الانوار وعمده الطالب و دیگر کتب اخبار مسطور است جناب عمر الاشراف با زید شهید از یک مادر بودند و از وی روز گارش افزون و ملقب بابی علی و بروایتی ابو جعفر میباشد و عقب او در عراق اندک است و او را عمر اشرف گفتند بالنسبه بسوی عمر اطرف هم پدرش چه این عمر از آن حیثیت که فرزند حضرت فاطمه سلام الله علیهما و دارای این شرف و شرافت است اشرف از آن يك باشد و آن يك را عمر اطرف گفتند از آنکه فضیلت و جلالت او از یکسوی به تنهایی است که طرف پدری نسبت بحضرت امیر المومنین علیهم السلام باشد و از طرف مادر دارای شرافت نیست اما عمر اشرف از طرف پدر و مادر هر دو شرافت دارد و مثل این مسئله در اولاد جعفر طیار باشد چه اسحق عریضی را اطرف و اسحق بن علی الزینبی را اشرف گویند و بر این وجه بایستی که عمر اطرف بعد از ولادت عمر اشرف ابن زین العابدین علیه السلام با طرف نامیده شده باشد .

بالجمله عمر اشرف مردی فاضل و جلیل و با جلالت شأن و نبالت منزلت و

فخامت مرتبت و متولی صدقات رسول خدای صلی الله علیه و اله و علی مرتضی علیه السلام گشت و بسخاوت و ورع مشهور بود، داود بن قاسم از حسین بن زید روایت میکند که عمر بن علی با آنکه صدقات علی سلام الله علیه را نگاهبان بودند شرط مینهاد که فلان و فلان ثقبه و ثلمه که در دیوار بساتین و جز آن راه کرده باصلاح آورده و اگر کسی بآنها در شدی و چیزی بخوردی منع نمیفرمود .

ص: 335

در بحار الانوار از عبیدالله بن جریر قطان مرویست که گفت از عمر بن علی ابن الحسین علیهما السلام شنیدم میفرمود « الْمُمْرِطُ فِي حُبِّنَا كَالْمُمْرِطِ فِي بُغْضِنَا لِإِنَّا حَقٌّ بِقَرَابَتِنَا مِنْ جَدِّنَا رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَحَقٌّ جَعَلَهُ اللَّهُ لَنَا فَمَنْ تَرَكَهُ تَرَكَ عَظِيمًا أَنْزَلُونَا بِالْمَنْزِلِ الَّذِي أَنْزَلْنَا اللَّهُ بِهِ وَلَا تَقُولُوا فِينَا مَا لَيْسَ فِينَا أَنْ يَعِدَّ بِنَا اللَّهُ فَيَذُنُوبَنَا وَإِنْ يَرْحَمَنَا اللَّهُ فَبِرَحْمَتِهِ وَفَضْلِهِ » یعنی آنانکه در دوستی و محبت ما بافراط روند و پاره عقاید و سخنان در حق ما باز نمایند که افزون از مقام ما باشد مانند آن کسان هستند که در بغض و دشمنی ها افراط میورزند همانا ما را بسبب نزدیکی و قرابت بجد خودمان رسول خدای صلی الله علیه و آله بر مردمان حقی است و هم حقی دیگر له است که خدای از بهر ما مقرر فرموده و هر کس حقوق ما را متروک دارد کاری بزرگ مرتکب گشته و حقی عظیم را فرو گذاشته .

بعد از آن میفرماید ای مردمان شما ما را بهمان منزل و مقام و شأن و رتبت که خدای باز داشته فرود آرید و درباره ما چیزی نگوئید که در ما نباشد یعنی پاره مقامات را که دارا نیستیم از بهر ما مقرر نکنید و پاره مراتب که افزون از مقام مخلوق است در حق ما قائل مشوید بعد از این کلام برای تقریر این مطلب و تاکید این بیان میفرماید همانا اگر خداوند ما را عذاب فرماید بسبب گناهان ما باشد و اگر ببخشاید محض رحمت و فضل اوست یعنی ما نیز در حکم دیگر بندگان خدائیم.

در کتاب امالی صدوق از عمر بن علی بن الحسین از حضرت فاطمه دختر علیهم السلام امام حسین از صفیه بنت عبدالمطلب مرویست که چون امام حسین از شکم مادر فرود آمد و صفیه آنحضرت را بر گرفت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود « يَا عَمَّةُ أَنْتَ تَنْظِفِينَ أَنَّ اللَّهَ تَبَارَكَ وَتَعَالَى قَدْ نَظَفَهُ ، » ای عمه زود فرزند مرا بمن اور عرض کرد بعد از تولد او را شست و شوی و تنظیف نموده ام فرمود « يا عمه انت تنظفینه ان الله تبارک و تعالی قد نظفه » طهره ای عمه تو همی خواهی حسین را پاکیزه داری همانا خدایتعالی و تبارک و او را تطهیر و تنظیف و پاکیزه فرموده است سند از صفیه دختر عبدالمطلب مرویست که چون حسین علیه السلام از

شکم مادر بزیر آمد و من او را با پیغمبر باز گذاشتم پس پیغمبر خدای صلی الله علیه و آله زبان مبارک در کام آنحضرت نهاده حسین سلام الله علیه بر زبان مبارکش روی ورد و همی، بر مکید صفیه میگوید من گمان نبردم که رسول خدای جز شیر و عسل بدو خورانید بعد از آن امام حسین پیش آب راند و رسول خدای صلی الله علیه و آله میان هر دو چشمش ببوسید و بمن داد و همی بگریست و سه کرت فرمود خدای لعنت کند آن جماعتی را که کشنده تو باشند ای پسرک من صفیه عرض کرد پدر و مادرم فدای تو باد کدام کس او را خواهد کشت فرمود «بَقِيَّةَ الْفِئَةِ الْبَاغِيَّةِ مِنْ بَنِي امِيه لَعْنَهُمُ اللَّهُ»، باز ماندگان جماعت طاغیان و عاصیان بنی امیه که خدای ایشان را لعنت کند.

ابو علی محمد بن اسمعیل صاحب کتاب رجال میگوید عمر بن علی بن الحسین ابن علی بن ابی طالب علیهم السلام مدنی تابعی است و او را عمر اشرف گویند و قریب بمضمون مذکور را مسطور داشته ابو اسحق عمری که از علمای نسابه است میگوید ام سلمه دختر حضرت امام حسن علیه السلام در حباله نکاح عمر بن علی بن الحسین سلام الله علیهما بود.

در اصول کافی از عمر بن علی بن الحسین از پدرش امام زین العابدین علیهما السلام مروی است که رسول خدای صلی الله علیه و آله فرموده است « مَنْ زَدَّ عَنْ قَوْمٍ مِنَ الْمُسْلِمِينَ عَادِيَةً مَاءٍ اَوْ نَارٍ اَوْ جَبْتُ لَهُ الْجَنَّةَ » یعنی هر کس گزند ظالمی را و بلائی را خواه آبی یا آتشی از مسلمانان بازگرداند بهشت از بهر او واجب می شود.

اکنون باولاد عمر اشرف اشارت میرود.

ذکر اولاد و اعقاب عمر اشرف بن زین العابدین علیه السلام

عمر بن الامام علی بن الحسین سلام الله علیهما را از يك مرد فرزند بجای ماند و او علی اصغر محدث است وی از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام حدیث می راند و مادرش کنیز بود و علی بن عمر اشرف را از سه مرد قاسم و عمر الشجری

ص: 337

اما قاسم بن علی بن عمر اشرف که مکنی بابی علی است مردی شاعر بود و در بغداد پنهان گردید و مادرش کنیز بود هارون الرشید او را از حجاز بیاورد و در زندان بیفکند و ابو علی از بند زندان نجات یافت و عقب از او در ابو جعفر محمد صوفی است که مردی صالح بود و در طالقان خروج کرد و جزاوی او را عقب نبود و ابو جعفر مذکور را اعقاب است و شیخ جلال الدین عبد الحمید بن النقی برانقراض او تصریح کرده است و از نیروی بصوفی ملقب شد که جامه های صوف و پشمینه می پوشید، در ایام معتصم خلیفه در طالقان خروج کرد و چهار ماه بآنحال بیائید آنگاه عبدالله بن طاهر با وی حرب کرد و او را مقبوض و مأخوذ ساخته بسوی بغداد فرستاد معتصم روزی چند در زندانش بداشت و او از آن محبس فرار کرد و معتصم او را بگرفت و در زندان سر از تنش جدا کرده بدنش را در باب الشماسه از دار بیاویخت و این وقت پنجاه و سه سال از روزگارش بر شده بود بالجمله وی یکتن از پیشوایان و علما و زهاد جماعت زیدیه است و اما عمر شجری ابن علی بن عمر اشرف از یک مرد به تنهائی و او ابو عبدالله محمد است عقب نهادو ابو عبدالله محمد از دو تن عمر و علی نسل بگذاشت .

اما عمر بن بن علی همانا حسن بن علی بن محمد بن عمر بن الحسین بن محمد بن عمر مذکور را از فرزندان او یافتیم و اما علی بن محمد بن عمر را عقب بسیار است از جمله ایشان جعفر بن الحسین الشجری بن علی مذکور و از آن جمله محسن معروف بفضلان بن احمد بن الحسن بن احمد نقیب قم پسر علی مذکور و دارای عقب است و از جمله آنان محمد الاشعرانی بن الحسن بن احمد بن نقیب قم مذکور و از ایشان شرف الدین احمد بن محمد بن الحسن بن علی بن احمد بن حمزة بن محمد الشعرائی می باشد ، شیخ رضی الدین قتاده الحسینی میگوید او را در

بن مشهد در یافتیم که بزیارت آمده بود و شجره نامه فرزندان او را از وی بگرفتم و

شیخ فخر الدین بن اعرج عبیدلی در اتصال فضلان بن داعی توقف دارد و اتصال او بر شاهد و بینه موقوف مینماید و اما ابو محمد حسن بن علی الاصغر بن عمر اشرف را

از سه تن ابوالحسن عسکری و جعفر دیباچه و ابو جعفر محمد عقب بماند .

اما ابو جعفر محمد بن الحسن بن علی اصغر از احمد اعرابی و متحد خرس نسل گذاشت از جمله ایشان ابوالفضل علی المجمل بن الحسن بن علی بن محمد بن الحسن ابن محمد بن احمد اعرابی مذکور و صاحب عقب است و اما جعفر دیباچه ابن الحسن ابن علی اصغر بن عمر اشرف از جمله فرزندان جعفر محمد نقیب طبری بن حمزة ملقب بستین بن محمد بن الفارس بن الحسن بن محمد بن جعفر دیباچه مذکور و دارای عقب بسیار است از جمله ایشان بنی زهوان بن محمد بن المرتضی بن عبدالعزیز بن یحیی بن محمد طبری مذکور است و ایشان در بغداد بودند و از جمله ایشان ابوالعز ناصر نقیب بصره بن احمد بن محمد فارس مذکور و از آنجمله کیابن جمال الدین ابی الصخر امام بن محمد الاتقی نقیب البصره بن ابی القاسم احمد نقیب بصره محمد بن

الحسن بن محمد بن جعفر دیباچه مذکور است .

و اما ابو الحسن علی العسکری بن الحسن بن علی الاصغر و در فرزندان او خانواده و عدد بود و از سه کس ابو علی احمد صوفی فاضل مصنف و ابو عبدالله حسین شاعر محدث و ابو محمد حسن ناصر کبیر اطروش عقب بجای گذاشت اما ابو - محمد حسن ناصر و او امام جماعت زیدیه است مالک دیلم شد و صاحب مقاله است و ناصریه از جماعت زیدیه بدو نسبت برند و او با محمد بن زید داعی حسینی در طبرستان بود و چون رافع بر طبرستان غالب شد او را بگرفت و هزار تازیانه بروی بزد و از آن ضربت کر گشت و در ارض دیلم بماند و مردم را بخدایتعالی و دین اسلام تا چهارده سال بخواند و در جمادی الاولی سال سیصد و یکم بطبرستان در آمد و سه سال و سه ماه مالک طبرستان ، گشت و الناصر للحق لقب یافت و مردمان بدست او مسلمانی گرفتند و کارش سخت عظیم گردید و در سال سیصد و چهارم در آمل بمرد و نود و نه سال و بروایی نود و پنجسال روزگار

برشمرد.

ص: 339

علی اطروش در بلاد طبرستان و دیلم ظهور کرد و مسوده را از آنجا بیرون کرد و اطروش مذکور مردی عالم و با فهم و بآراء و نحل عارف بود و در دیلم مدتی اقامت داشت و مردم دیلم کافر و بدین مجوس بودند، اطروش ایشان را بخدای بخواند و آن جماعت بدست او مسلمان شدند و در دیلم مسجد ها بنیان کرد و بعضی گفته اند دخول اطروش بطبرستان در اول روز محرم الحرام سال سیصد

و یکم بود بول بالجمله صاحب عمده الطالب میگوید اطروش را از پنج تن و ایشان زید و ابوعلی محمد المرتضی و ابوالقاسم جعفر ناصرك و ابو الحسن علی الادیب المجمل و ابوالحسین احمد صاحب جیش پدرش نسل بمانند شیخ تاج الدین تقیب بدینگونه که مسطور افتاد نقل کرده است امازید بن حسن بن الناصر را از وی عقبی نیافتم و اما ابو علی محمد مرتضی بن حسن الناصر از جمله فرزندانش ابو احمد محمد ابن ناصر بن الحسین بن ابی علی محمد مذکور و ابو القاسم عبدالله بن علی محدث ابن ابی علی محمد مذکور است و حسن الناصر بروایتی که ابن طباطبا نموده از سه تن دیگر عقب بگذاشت .

اما ابوالقاسم جعفر ناصرك بن الحسن در سال سیصد و دوازدهم وفات کرد و چون پدرش بمرد خواستند با پسرش ابوالحسین احمد بن الحسن الناصر بیعت نمایند وی از قبول این امر امتناع ورزید و پسرش ناصر در زیر فرمان ابو محمد حسن بن قاسم داعی صغیر بود پس ابو الحسن احمد بن حسن ناصر بدو مکتوب کرد و او را مقدم داشت و باوی بیعت نمود پس ابوالقاسم جعفر ناصرك بن الناصر ازین کردار خشمگین گشت و لشکر فراهم ساخته آهنگ طبرستان فرمود و داعی ابن ناصر در روز نوزدهم سال سیصد و ششم منهزم گشت وی خود را ناصر نامید و داعی را در دماوند بگرفت و او را بآبند و قید بجانبری نزد علی بن وهذان حمل کرد و علی بن وهذان او را بقلعه دیلم حمل نمود و چون علی مقتول شد

داعی خروج نمود و خلق را گرد ساخت و بآهنگ جعفر بن الناصر بشتافت و او بسوی جرجان فرار کرد و داعی از پی او بتاخت و ابن ناصر فرار کرده در ری بماند و داعی صغیر طبرستان را تا سال سیصد و ششم مالک بود آنگاه مرداویج او را در آمل بکشت .

و جعفر بن الناصر از ابو جعفر محمد الغافا و ابو محمد حسن عقب بگذاشت و ایشان را اعقاب بود و جماعتی از ایشان در بغداد بودند و ایشان را بنو الناصر میگفتند و در عراق از اولاد عمر اشرف جز این طبقه کسی نبود و ایشان فرزندان یحیی الاشل بن شجاع محمد بن خلیفه بن احمد بن الحسن بن جعفر ناصرك مذکور هستند .

و اما ابو الحسن علی الادیب المجل بن الناصر و او مذهب امامیه اثنی عشریه بود و پدرش را بقصاید و قطعات عتاب میکرد و عبدالله معتز را درین قصایدی که درباره علویین گفته بود نقض مینمود و زیدیه را هجو میفرمود و بهر طور که خواستی در اعراض ناس زبان بگردش آوردی و او را از حسن و ابو عبدالله محمد اطروش و از ابو علی محمد شاعر که در بغدادش و جاهتی بود و از اولاد ذکور بقیتی نداشت و از ابوالحسین محمد عقب بماند و از فرزندان حسن بن علی ادیب الناصر للحق امام زیدیه ابو عبدالله حسین بن حسن بن علی ادیب است و این ابو عبدالله حسین را در سال چهارصد و هفتادم وفات برسد و از فرزندان ابو عبدالله محمد اطروش مذکور است که نقیب بطیحه بود و دارای عقب است و از جمله ایشان ابوطالب علی المجلد بیغداد ابن ابی حرب محمد الاصم بن محمد الاطروش مذکور و صاحب عقب است و اما ابوالحسین احمد بن الناصر از سه تن عقب بگذاشت .

و ایشان ابو جعفر محمد صاحب القلنسوه ملک دیلم و ابو محمد حسن الناصر الصغیر که نقیب بغداد بود و ابوالحسین محمد هستند وفات ابی الحسن احمد الناصر در سال سیصد و یازدهم هجری روی داد و از فرزندان ناصر صغیر ابوالقاسم ناصر بریقا بن الحسن بن احمد بن الحسن الناصر صغیر مذکور است و از جمله ایشان فاطمه دختر

ناصر صغیر مذکورام الرضیین پسران ابو احمد نقیب موسوی است و ولد ناصر کبیر اطروش منقضی شد و اما ابو عبدالله حسین شاعر محدث پسر ابوالحسن علی عسگری بن علی الاصغر بن عمر اشرف از فرزندان ابوالفضل جعفر بن محمد الثائر بن ابی عبدالله حسین مذکور است وفات جعفر بن محمد الثائر در سال سیصد و چهل و پنجم روی نمود و از جمله ایشان ابو علی محمد بن عبدالله بن حسین شاعر مذکور است و او مردی فقیه و زاهد و متکلم و زیدی و دارای کتب و مصنفاتست و از جمله آنان علی بن الحسن الصالح بن محمد بن احمد بن ابی محمد الحسن بن احمد بن حسین شاعر مذکور است از جمله این جماعت مهدی بن علی بن موسی بن محمد شاعر بن حسین شاعر مذکور بود میباشد و

از آن جمله حسین امیرکا بن ابیطالب هارون بن محمد شاعر مذکور بود .

اما ابو علی احمد بن ابی الحسن علی عسگری بن حسن بن علی اصغر بن عمر اشرف را از پسرش موسوس وهو ابوطاهر محمد بن احمد مذکور فرزندماند و او را در مصر عقب بود و با و معروف بودند اکنون بیاره اخبار که به بعضی از اعقاب اشرف مرفوع است لکن رشته نسب را علی التفصیل ننوشته اند در اینجا که پایان اولاد و اعقاب آن جناب است اشارت میرود در کتاب امالی از عیسی بن عبدالله ابن محمد بن عمر بن علی از پدرش از جدش علی بن ابیطالب علیهم السلام روایت میکند که امیرالمومنین علیه السلام فرمود که حضرت سلمان خیر رضی الله عنه روی با من کرد و گفت یا ابا الحسن کمتر وقتی افتادی که تو روی بنمودی و من در حضرت رسول خدای صلی الله علیه و آله باشم جز آنکه فرمودی یا سلمان هذا و حزبه هم المفلحون یوم القیمة ای سلمان علی و اصحاب و احزاب او در روز قیامت رستگاران یعنی رستگاران منحصر

بایشان باشند .

در جلد یازدهم بحار الانوار از عبدالله بن یحیی مرویست که عیسی بن عبدالله ابن محمد بن عمر بن علی از پدرش مرا حدیث راند که جماعتی از بنی هاشم در ابواء فراهم شدند و ابراهیم بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس و ابو جعفر منصور و صالح ابن علی و عبدالله بن الحسن و دو پسرش محمد و ابراهیم و محمد بن عبدالله بن عمرو بن

ص: 342

عثمان در جمله جماعت بودند از میانه صالح بن علی گفت شما میدانید که شما کسانی باشید که مردمان گردنها بسوی شما دراز میکنند و اینک خداوند جمله شما را بتمامت در این مکان انجمن فرموده هم اکنون جملگی با بیعت یکتن اتفاق جوئید تا خداوند فتح الباب خیر و دولت فرماید، پس عبدالله بن الحسن یزدان را سپاس و ستایش گذاشت و گفت شما میدانید این پسر من همان مهدی است بشتابید تا با وی بیعت کنیم اینوقت ابو جعفر فرمود بچه چیز خویشتن را خدیعت میدهید گند. با خدای مردمان درین کار بسرعت اجابت کنند و مقصودش محمد بن عبدالله بود پس بجمله با محمد دست به بیعت سودند عیسی میگوید رسول عبدالله بن الحسن نزد پدرم شد که ما بر امری اتفاق کرده ایم تو نیز قدم رنجه دار و نیز بحضرت امام جعفر صادق صلی الله علیه و آله پیام کرد.

بالجمله عیسی بن عبدالله میگوید پدرم مرا بفرستاد تا بنگرم بر چه فراهم شده اند من نزد ایشان شدم و بر روی پارچه دولایه محمد بن علی نماز میگذاشت با ایشان گفتم پدرم مرا بسوی شما فرستاد تا سؤال کنم از پی چه مهم انجمن کرده اید عبدالله گفت برای بیعت کردن با مهدی محمد بن عبدالله فراهم شده ایم اینوقت امام جعفر صادق علیه السلام در آمد و عبدالله بن الحسن در پهلوی خود آن حضرت را جای داد و آنگونه مکالمت بگذاشت فرمود این کار مکنید چه این امر چنان نیست که تو میدانی و پسرت را مهدی میخوانی همانا اکنون زمان اینکار نیست و اگر تو محض غضب در راه خدای و امر بمعروف و نهی از منکر او را خروج میدهی سوگند با خدای ما تو را فرو نمیگذاریم و توشیخ مائی و با پسرت درین امر بیعت میکنیم عبدالله بن الحسن خشمناک شد و گفت خلاف آنچه را که میگوید دانسته ام و خدای

ترا برغیب خود دانا نکرده لکن این سخن محض حسد با پسر من گذاری .

فرمود سو کند با خدای حسد مرا بر این امر باز نداشته لکن این امر برای این و برادرانش و پسرهای ایشان بیرون از شما است و دست مبارک بر پشت ابی العباس ، زد آنگاه بر کتف عبدالله بن الحسن زد و فرمود سوگند با خدای این امر

بسوی تو و پسرت راجع نیست لکن بسوی ایشان است و این دو پسر تو مقتول میشوند آنگاه بر پای خاست و بر دست عبدالعزیز بن عمران زهری تکیه کرد پس از آن فرمود آیا صاحب رداء اصفر یعنی ابو جعفر را دیدی؟ عرض کرد آری فرمود گند با خدای ما دریافته ایم که وی محمد را میکشد عبدالعزیز عرض کرد آیا محمد مقتول میشود؟ فرمود آری من در دل خویش گفتم سوگند پروردگار کعبه این سخن از روی حسد است بعد از آن میگوید سوگند با خدای از دنیا بیرون نشدم حتی اینکه نگران شدم ابو جعفر هر دو تن را بکشت بالجمله میگوید چون حضرت امام جعفر صادق این کلام بفرمود و مردمان برخاستند و پراکنده شدند عبدالصمد و ابو جعفر از دنبال آنحضرت برفتند و عرض کردند یا ابا عبدالله آیا این سخن می فرمائی؟ فرمود آری میگویم سوگند با خدای میدانم آترا .

در جلد سماء و العالم از مجلدات بحار الانوار از علی بن الحسین بن علی بن عمر بن علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب علیه السلام از حضرت امام جعفر صادق صلوات الله علیه مرویست که فرمود «المسوخ ثلاثة عشر : الفیل، والدب، والارنب والعقرب، والضب، و العنكبوت، و الدعموص والجری، و الوطواط، و القرود

والخنزیر، و الزهره، و سهیل یعنی مسخ شدگان و چهره بر گشتگان سیزده عدد باشند یعنی بسیزده صورت مسخ شده اند نخست فیل دوم خرس سیم خرگوش چهارم کژدم پنجم سوسمار ششم تننده هفتم دعووس و آن دویبه یا کرمی است که ر آبها حرکت میکند یا در آبگیرها و آنرا کفچلیز بر وزن رستخیز خوانند هشتم جری به تشدید راء و یاء حطی و آن نوعی از ماهی است که فلوس ندارد نهم و طواط یعنی شب پره دهم قرد یعنی میمون سیاه یازدهم خوک دوازدهم ستاره زهره سیزدهم ستاره سهیل است .

عرض کردند یا بن رسول الله سبب مسخ این جماعت چه چیز است فرمود « أَمَّا الْفَيْلُ فَكَانَ رَجُلًا جَبَارًا لَوْطِيًّا لَا يَدَعُ رَطْبًا وَلَا يَابِسًا وَأَمَّا الدَّبُّ فَكَانَ رَجُلًا مُؤَنَّثًا يَدْعُو الرِّجَالَ إِلَى نَفْسِهِ وَأَمَّا الْارْنَبُ فَكَانَتْ امْرَأَةً قَدْرَةً لَا تَغْتَسِلُ مِنْ حَيْضٍ وَلَا غَيْرِ

ذَلِكَ وَأَمَّا الْعُقْرَبَ فَكَانَ رَجُلًا هَمَّازًا لَا يَسْلَمُ مِنْهُ أَحَدٌ وَأَمَّا الضَّبَّ فَكَانَ رَجُلًا إِعْرَابِيًّا يَسْرِقُ الْحَبَّاجَ بِمِحْجَبِهِ وَأَمَّا الْعَنْكَبُوتَ فَكَانَتْ إِمْرَأَةً سَحَرَتْ زَوْجَهَا وَأَمَّا الدُّعْمُوصُ فَكَانَ رَجُلًا نَمَّامًا يَقْطَعُ بَيْنَ الْأَحِبِّهِ وَأَمَّا الْجَرَى فَكَانَ رَجُلًا دَيْوَنًا يَجْلِبُ الرِّجَالَ عَلَى حَلَالِهِ وَأَمَّا الْوَطَّاطُ فَكَانَ رَجُلًا سَارِقًا يَسْرِقُ الرُّطْبَ مِنْ رُؤْسِ النَّخْلِ وَأَمَّا الْقَرْدَةُ فَالْيَهُودُ اعْتَدَوْا فِي السَّبْتِ وَأَمَّا الْخَنَازِيرُ فَالنَّصَارَى حِينَ سُئِلُوا الْمَائِدَةَ فَكَانُوا بَعْدَ نُزُولِهَا أَشَدَّ مَا كَانُوا تَكْذِيبًا وَأَمَّا سُهَيْلٌ فَكَانَ رَجُلًا عَشَّارًا بِالْيَمَنِ وَأَمَّا الزُّهْرَةَ فَانْهَى نَاهِيْدًا وَهِيَ الَّتِي تَقُولُ النَّاسُ إِنَّهُ افْتَنَّ بِهَا هَارُوتَ وَمَارُوتَ .

یعنی اما پیل همانا مردی ستمکاره و پسر باره بود و هیچ تر و خشکی را فرو نمیگذاشت یعنی آنچه که میتوانست از مردان کامران می گشت و اما خرس مردی زن صفت بود و مردمان را بنفس خویشتن و از خویشتن کام برداشتن خواندن همی گرفت و اما خرگوش همانا زنی پلید بود که از حیض و دیگر پلیدیها خویشتن را شستن ندادی و اما کژدم مردی هماز بودی که مردمان را از کنایت چشم و گوشه ابرو و عیب راندن و سخره نمودن آزار دادی و اما سوسمار مردی اعرابی بود که مردمان حاج را بمحجن خویش سرقت نمودی و محجن بمعنی چوکان و عصای کج است و اما عنکبوت همانا زنی بود که با شوی خویش بسحر و ساحری رفتی و او را دچار سحر داشتی و اما کفچلیز مردی بود خیر چین که در میان دوستان جدائی افکندی و از هم باز بریدی و اما اجرای مردی دیوث و بی غیرت بود که مردم بیگانه را بر عورتهای خویشتن در آوردی و اما وطواط مردی دزد بودی که خرما را از سر درختها باز ربودی و اما میمون همانا آن جماعت یهود بودند که از فرمان خدای سر بر تافتند و در روز شنبه بصید ماهی پرداختند و اما خوکها آن جماعت نصاری باشند که از حضرت عیسی خواستار شدند تا از خدای خواستار نزول مانده بشود و چون مانده نازل گشت بر کفر و نفاق و تکذیب و شقاق خود بیفزودند.

و اما سهیل مردی بود که در یمن بعشاری کار گذاشتی و گمر کچی بودی

و اما زهره زنی بود که ناهید نامیده بود وی همان است که مردمان گویند هاروت و ماروت بدو مفتون شدند و از این کلام بر می آید که این داستان را اصلی نباشد یعنی بآن طریق که مردمان حکایت کنند و افسانه آورند.

در کتاب صراط المستقیم شیخ زین الدین و نیز در اصول کافی از عبدالله بن ابراهیم بن محمد جعفری مرویست که پسری از دختر خدیجه دختر عمر بن علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب علیهم السلام بمرده بود و ما در حضرتش بتعزیت شدیم و موسی ابن عبدالله بن الحسن را در آنجا یافتیم و خدیجه از یکسوی نزدیک بزنان جای ما ایشان را تعزیت گفتیم آنگاه بموسی روی آوردیم و نگران شدیم که با دختر ابویشگر که مرثیه خوان بود گفت بگوی! و آن دختر این شعر

بمرثیه برخواند .

اعْدُدْ رَسُولَ اللَّهِ وَ اعْدُدْ بَعْدَهُ *** * أَسَدُ الْإِلَهِ وَ ثَالِثًا عَبَاسًا

وَ اعْدُدْ عَلَى الْخَيْرِ وَ اعْدُدْ جَعْفَرًا *** * وَ اعْدُدْ عَقِيلًا بَعْدَهُ الرَّوَاسَا

موسی گفت خوب گفتی و مرا خورسند ساختی دیگر باره بازگویی، پس آن

دختر رانیه این شعر بخواند

وَ مِنَّا أَمَامَ الْمُتَّقِينَ مُحَمَّدٍ *** * وَ حَمْرَةَ مِنَّا وَ الْمُهَدَّبُ جَعْفَرٍ

وَ مِنَّا عَلَى صِهْرِهِ وَ ابْنُ عَمِّهِ *** * وَ فَارِسُهُ ذَاكَ الْإِمَامَ الْمُطَهَّرُ

بالجمله میگوید ما همچنان در منزل خدیجه بماندیم تا نزدیک شد جهان را شب تاریک نماید آنگاه خدیجه گفت از عم خود محمد بن علی صلوات الله علیهما شنیدم فرمود « إِنَّمَا تَحْتَاجُ الْمَرْأَةَ فِي الْمَاتِمِ إِلَى النَّوْحِ لِتَسِيلَ دَمْعُهَا وَلَا يَنْبَغِي لَهَا أَنْ تَقُولَ هُجْرًا فَإِذَا جَاءَ اللَّيْلُ فَلَا تُؤْذِي الْمَلَائِكَةَ بِالنَّوْحِ » یعنی برای زنان ماتم زده آن گونه نوحه و نوحه گری در خود است که اشک چشمشان جاری گردد لکن شایسته زن نیست که بر سوگواری آن طور زاری و بیقراری جوید که سخن ناشایست و پریشان بر زبان راند و چون شب فرا رسد فرشتگان را از زاری و سوگواری و ناغنوندن بیازارد ، بالجمله عبدالله بن ابراهیم میگوید این هنگام از حضرت او بیای شدیم و این حدیث را دنباله طویلی است بقدر حاجت اشارت شد

بیان احوال حسین الاصغر بن زین العابدین علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب صلوات الله علیهم وشرح حال اولاد و اعقاب آن جناب

جناب حسین الاصغر بن زین العابدین علی بن الحسین علیهم السلام مکنی با بی- عبدالله و مردی با فضل و ورع و محدث و عزلت جوی و پرهیز کار و باستجاب دعا مشهور و نامدار بود از پدرش علی بن الحسین و عمه اش فاطمه بنت حسین و برادرش حضرت ابی جعفر علیهم السلام حدیث میفرمود مادرش کنیز و اسمش ساعده بود و آن جناب در سال یکصد و پنجاه و هفتم در سن پنجاه و هفت سالگی بدرودجهان گفت و در بقیع مدفون گردید و ازین روایت صاحب عمده الطالب در تعیین سال تولد حسین الاصغر معلوم میشود که بآن روایتی که از بعضی رسیده است که وفات حضرت امام زین العابدین علیه السلام در سال یکصد و دهم روی داده بی عنایت نشاید بود زیرا که اگر حسین الاصغر در سال یکصد متولد شده باشد لابد وفات پدر بزرگوارش بعد ازین سال خواهد بود و منحصر بسال یکصد و ده میشود زیرا که از آن فرودتر روایتی مسطور نیست مگر آن روایات که بسال یکصد منتهی نمیشود و اگر باین تاریخ قایل شویم در تواریخ موالید و ایام عمر و مدت امامت سایر ائمه هدی صلوات الله علیهم مطلقاً اختلاف پدید می شود لاجرم اصح و اتقن آنست که بگوئیم در تعیین تاریخ تولد

حسین الاصغر از قلم کاتب یا صاحب عمده الطالب خطا و سهو روی داده و الله اعلم.

در بحار الانوار از احمد بن عیسی از پدرش عمر مرویست که حسین بن علی بن الحسین علیهم السلام را نگران شدم که در حق تمامت مردمان دست بدعا بر آوردی و هنوز فرود نیاوردی که دعایش مستجاب شدی از سعید صاحب حسن بن صالح مرویست که هیچکس را از حسن بن صالح ندیده بودم که از خدای بیمناک تر باشد

تا گاهی که بمدینه طیبه در آمدم و حسین بن علی بن الحسین سلام الله علیهما را دیدم و از وی خائف تر و بآندرجه از خدای بیمناک تر ندیدم از شدت بیم و خوف چنان نمودی که گویا او را بآتش در برده دیگر باره اش بیرون آورده اند .

یحیی بن سلیمان بن حسن از عمش ابراهیم بن الحسین از پدرش حسین بن علی بن الحسین سلام الله علیهما روایت کرده است که حسین گفت ابراهیم بن الله هشام مخزومی والی مدینه بود و در هر جمعه مردمان را بمسجد رسول خدای صلی الله علیه و آله فراهم ساختی و بر منبر بر شدی و امیر المومنین علی علیه السلام را ناسزا گفتی بالجمله میگوید روزی در آنجا حاضر شدم و آن مکان سخت بر من گران افتاده

حسین بود، پس در آنحال که آن ملعون بآن کار مشغول بود بر منبر رسول خدای بچسبیدم و بخدای تعالی بنالیدم چه مرا تاب و طاقت شنیدن نبود پس بخواب شدم و بر قبر رسول خدای بنظاره بودم که شکافته شد و مردی با جامه سفید و چهره فروزان نمایان گشت و گفت یا اباعبدالله میشنوی که این سگ چه میگوید آیا

تو را بانده نمی آورد؟ گفتم سوگند با خدای محزون میگرداند گفت چشم بر گشای و قدرت خدای بنگر چون نگاه کردم دیدم آن ملعون علی علیه السلام را بر می شمرد ناگاه از منبر بزیر افتاده، بمرد گوئی سالیان دراز است که جان از کالبدش بیرون تاخته است پس سپاس یزدان را بگذاشتم .

ذکر اولاد و اعقاب حسین الاصر بن زین العابدین علیه السلام

فرزندان و بازماندگان جناب حسین الاصر در حجاز و عراق و شام و بلاد عجم و مغرب بسیار بود و از پنج تن عقب بگذاشت عبیدالله اعرج و عبدالله و علی

و ابو محمد حسن و سلیمان اما سلیمان بن الحسین بن الاصر مادرش عبده دختر داود ابن امامه بن سهل بن حنیف بود و او از پسرش سلیمان بن سلیمان عقب نهاد و سلیمان بن سلیمان از حسن و حسین نسل بجای گذاشت شیخ ابوالحسن عمری گفته

است که حسین بن سلیمان در خراسان و طبرستان عقب بگذاشت و حسن بن سلیمان را در مغرب نسل باقی ماند و شیخ شرف عبیدلی میگوید حسن بن سلیمان در خراسان و طبرستان اولاد بگذاشت و ایشان را در زمین مغرب عدد و شمار بود و عقب سلیمان ابن سلیمان در نسب قطع است، یعنی چون در ناحیه بوده اند که نسابون را از ایشان خبری نبوده لاجرم از اتصال رشته نسب ایشان عاجزند شیخ ابو الحسن العمری گفته است که ایشان در بلاد عصر و جز آن گروهی فراوان هستند و ایشان را بنو الفواطم گویند و از فرزندان او حسن بن سلیمان بن سلیمان الشریف

الطاهری الفاطمی است در دمشق و اسم او حیدرة بن ناصر بن حمزة بن الحسن ابن سلیمان است و از هر سوی شرافت حسب را بجلالت نسب توامان داشت و از مغرب بیامد و در مصر وفات کرد و عزیز اسمعیلی بروی نماز بگذاشت .

و اما ابو محمد حسن بن حسین الاصغر بن زین العابدین علی علیه السلام با برادرش سلیمان از یک مادرند شیخ ابو نصر بخاری گفته است بمکه معظمه نزول نمود و شیخ ابوالحسن العمری او را مدنی دانسته است در ارض روم وفات نمود و مردی محدث بود و عقب او بمحمد السیلق و علی المرعش پسران عبید الله بن محمد بن حسن

سوا ان مذکور منتهی میشود و عقب این دو تن در بلاد عجم بسیار است .

اما محمد السیلق شیخ ابو نصر بخاری گفته است که این لقب را بسبب

سلاقت یعنی تندی و سختی زبان و شمشیرش یافت و این کلمه مأخوذ است از قول خدای تعالی « سَلِّقُواكُمْ بِالسُّنَّةِ حِدَادًا » و محمد این حدیث را روایت کرده است و شیخ ابوالحسن العمری گفته است که محمد بن الصادق در مکه با وی خروج کرد و شیخ ابو نصر بخاری گفته است که ابن جرد به در تاریخ سال دویست و نود و نهم می گوید گوید محمد

ابن حمد بن زید فرمان کرد تا علی بن علی بن محمد السیلق بن الحسن بن الحسین ابن علی بن الحسین بجانب واسط روی کرد و بر آن ملک غالب گردید و حسین ابن سهل بن عبدالله بن الجرشی بدفع او روی نهاد و سیلق او را منهزم ساخته اصحابش را بکشت و ابو نصر محمد بن الحسن بن الحسین را سیلق نامیده است و محمد

السيلق بن عبيد الله بن محمد بن الحسن بن الحسين الاصغر را از چهار تن عقب ماند و ایشان ابو عبدالله جعفر و حسن و علي و احمد المنتوف است اما ابو عبدالله جعفر ابن محمد السيلق را از حسن حسكه و از ابو جعفر احمد و ابوالقاسم محمد عقب بجای ماند و از فرزندان ابو جعفر احمد بن الحسن حسكه ابوالقاسم محمد است و او را فرزند بود.

و از فرزندان ابو ابراهيم اسمعيل احوط قاضی واسط پسر حسكه پسر او ابو جعفر محمد است که در واسط متولی نقابت طالبيين بود و او را در آنجا فرزندان بودند و از فرزندان ابو طالب بن حسكه که در ملك ری تقدم داشت ناصر الدين عبد المطلب بن مرتضى بن الحسين بن پادشاه بن الحسين بن پادشاه بن عبيدالله بن عقيل بن ابيطالب مذکور است و از جمله ایشان ابوالقاسم علي بن الحسن بن مهدی بن احمد بن عقيل بن ابيطالب مذکور و دارای عقب است و از آن جمله ابو القاسم علي بن محمد بن علي بن ابي يعلى المطهر بن حمزه بن زيد بن الحسن الكلابادي بن الحسين بن محمد سيلق مذکور است .

و ابن طباطبا حسين بن محمد سيلق را از جمله معقین مذکور نداشته و اما علي المرعش بن عبيد الله بن محمد بن الحسن بن الحسين الاصغر از جمله فرزندان ابو عبدالله المرعش الحسين المامطری بن علي المرعش و صاحب عقب است از جمله ایشان ابوالحسين احمد است و او را در شیراز بقیه است و از دو پسرش ابوالفضل عباس و ابو جعفر محمد پسران احمد نقيب عقب گذاشته

در حاشیه نوشته اند که از اولاد علي مرعش شهيد ثالث مشهور بامير نور الله شوشتری و هم بعضی از سلاطين مملکت مازندران مثل مير بزرگ و اجداد او و از جمعی سادات اصفهان و تستر هستند و سلاطين مازندران در تواریخ مذکورند

و از جمله ایشان سيد محقق علامه خلیفه سلطان وزير شاه عباس ماضی و داماد اوست و اسکندر بيک مولف تاریخ عالم آرای عباسی در تاریخ وزارت او گفته است «وزير شاه شد سلطان داماد که موافق سال يکهزار و سی و سیم هجری است و برادرش

سید فاضل امیر قوام الدین خان در هند آمد و پسرش امیر صف شکن خان و پسرش امیر کبیر فاضل شمس الدین محمد مخاطب بمخلص خان است بالجمله صاحب کتاب عمده الطالب میگوید و از فرزندان حسین بن المرعش حسن بن حمزة ابن الحسن بن حمزه بن العباس بن احمد بن علی بن الحسین مذکور است و او را عقب بود و از فرزندان علی المرعش ابو القاسم حمزه بن المرعش است و او را عقب بود .

از جمله ایشان ابو محمد حسن نسابه محدث پسر حمزه بن مرعش مذکور و صاحب عقب است وفات ابی محمد حسن نسابه در سال سیصد و پنجاه و هشتم روی نمود از جمله باز ماندگان ایشان علی بن حمزة مذکور میباشد و او را عقب بجای ماند از جمله ایشان فقیه ما مطری است که در بغداد مقیم بود و هو شرف الدین عبدالله بن محمد بن احمد بن ابی ابی القاسم بن الحسن الرضی بن احمد بن محمد ابن ابی هاشم عبد العظیم بن حمزه بن علی مذکور است و از جمله ایشان پادشاه بن ناصر بن عبدالعظیم بن محمد بن أحمد بن ابی هاشم ابی هاشم عبدالعظیم مذکور است و از فرزندان مرعش ابو علی حسن بن مرعش است و او را عقب است از جمله ایشان ابو یعلی حمزة بن الأصغر بن الحسن الفقیه بن حمزه بن الحسن ابن المرعش و دارای ذیلی طویل است و از فرزندان حسن بن المرعش زید بن الحسن مذکور میباشد و او را عقب بود

و اما علی بن الحسین الاصغر بن زین العابدین علیه السلام را از سه تن عیسی

الکوفی و احمد حقیقه و موسی خمصه عقب بجای ماند و اما موسی خمصه بن علی

ابن الحسین را از حسن عقب بجای ماند و حسن را از محمد و محمد را از حسن ملقب بخمصه فرزند بجای ماند و حسن خمصه از حسین معروف بکعکی عقب بجای ماند و اولاد او در مصر و مکه و دمشق بودند و از علی و محمد دو پسر حسن خمصه اولاد بماند و اما احمد حقیقه بن علی بن الحسین الاصغر را از علی بن احمد به تنهایی عقب بر جای بماند و عقب از علی بن احمد حقیقه از سه تن حسن و حسین و محمد

بود و از اولاد حسین بن علی بن احمد حقیقه بنو سدره میباشند و هو عبید الحسن بن علی بن احمد حقیقه مذکور است و ایشان را در بغداد بقیه بود و از جمله ایشان موسی الحقیقی بن احمد بن عبید الله بن الحسن الاصغر است و او را عقب بود .

و اما عیسی الكوفی بن علی بن الحسن الاصغر را عقب بسیار بود از دومرد جعفر و احمد عقیقی عقب بگذاشت و جعفر بن عیسی الكوفی از ابوالقاسم محمد که ملقب به کرش است و از ابوهاشم محمد ملقب بفیل و از ابوالحسن محمد ملقب به مضیره و جز ایشان عقب بگذاشت و ایشان را در شهرهای متعدد اعقاب پراکنده هستند و از فرزندان محمد کرش ابوالبرکات حسن بن علی بن محمد بن الحسن بن محمد کرش است و او را عقب بود و از بنی محمد فیل محمد سیدک بن ابیطالب محمد بن الحسن بن القاسم البزار بن حمزه بن ابی هاشم محمد فیل است و او را ذیلی طویل است و از بنی مضیره عبدالله علی مضیره است صاحب عقب بود .

و اما عبدالله بن الحسین الاصغر بن زین العابدین علیه السلام و مادر او مادر برادرش عبیدالله است و او در حیات پدرش بمرد و از پسرش جعفر صحیح بننهائی فرزند گذاشت و عبید الله بن عبدالله از وی بود و زبانی فصیح داشت و از نیروی او را ابو صغاره میگفتند از فرزندان آمنه دختر عبید الله است و او مادر داعی کبیر حسن بن زید الحسنی است و هم قاسم بن عبدالله از وی بود و او مردی نیکو کار و فاضل و از اهل ریاست بود عمر بن الفرج الرخجی در ایام خلافت معتصم او را بطرف عسکر فرستاد قاسم بن عبدالله از پوشیدن جامه سیاه که شعار عباسیان بود امتناع فرمود و چون درین کار او را ناچار ساختند و اصرار از حد بدر بردند قلنسوه بر خود گرفت شیخ ابو نصر بخاری گفته است که جماعت طالبین فرمان هیچکس را چون قاسم بن عبدالله مطیع و منقاد نشدند و او در طبرستان اقامت داشت و هم در طبرستان عقب بگذاشت و او را در کوفه بقیته بود پس از آن منقرض شد و جعفر صحیح بن عبدالله بن الحسین الاصغر از سه تن محمد عقیقی که فرزندانش

را عقیقون میخواندند و اسمعیل المنقذی و احمد المنقذی که فرزندان ایشان را منقذیون میخواندند عقب بگذاشت و از نیروی ایشان را منقذیون گفتند که در مدینه طیبه در دار منقذ سکون داشتند و آنجا منسوب شدند و منقذیون و عقیقون جماعتی بسیار هستند اما احمد المنقذی از جماعتی عقب بگذاشت و ایشان عبدالله و علی و جعفر و حسن و حسین و ابراهیم هستند

و اما اسمعیل المنقذی که در اولاد او عدد است از جمله فرزندان علی کیاکی بن عبدالله بن علی بن ابراهیم بن اسمعیل المنقذی است و من نسب او را ازین رشته اطول یافتم لکن آنچه مذکور داشتم محل اعتماد من میباشد وی جد ملوکری هست از جمله ایشان ملک الری فخر الدین حسن بن علاء الدین المرتضی ابن فخر الدین حسن بن جمال الدین محمد بن الحسن بن ابی زید بن علی بن ابی زید بن کیاکی مذکور است و او را فرزند بود و برادر و عمها داشت و ایشان ملوک ری بودند و از جمله ایشان قاسم بن جلال الدین محمد مذکور است و دخترش زهره را بملک سمنان فرستاد و از وی جلال الدین و شرف الدین پدر شیخ عارف علاءالدوله سمنانی پدید گشت و از ایشان فقیه نورامین عز الدین ابوالفتح محمد بن القاسم بن محمد بن علی بن مهدی بن نوح بن عبدالله بن ناصر بن علی کیاکی مذکور است و از آنجمله مناقب بن علی الاحول بن ابی البرکات احمد بن الحسن بن علی بن محمد بن اسمعیل المنقذی است و او را در دمشق عقب بود و ایشان را آل البکری میگفتند و از جمله ایشان ابوطالب محمد ملقب بعقاب است پسر حسن بن ابی البرکات احمد مذکور جد آل عدنان که اکنون در دمشق نقیب هستند و از جمله ایشان نقیب مکه ابو جعفر محمد بن اسمعیل المنقذی است و او را عقب بسیار است از جمله ایشان میمون بن احمد بن میمون نقیب مکه بن احمد بن علی بن ابی جعفر مذکور است و او را در واسط عقب بود و ایشان را بنی میمون میخواندند از جمله ایشان سید عالم نسابه ابوالحارث محمد بن محمد بن یحیی بن هبة الله بن میمون مذکور است

وی همان کس باشد که خط خود را برای بنی الصوفی که در حائر شریف هستند مطلق نمود که ایشان از فرزندان عمر اشرف بن زین العابدین علیه السلام میباشند و آن جماعت اکنون بر این مسئله اعتماد دارند و ابو الحارث محمد نسابه منقرض گردید.

واما محمد العقیقی بن جعفر صحیح بن عبد الله الحسین الاصغر از جمله فرزندان

موسوس است و هو الحسین بن احمد بن ابراهیم بن محمد العقیقی و او را عقب بسیار است که در مصر و جزایر مصر به بنی الموسوس معروف هستند و از جمله ایشان محمد المحدث بن الحسن بن محمد الاکرم بن عبد العزیز بن فضل الله بن علی بن علی بن احمد بن جعفر بن محمد العقیقی است مردی متمول بود و در واقعه بغداد اموال او از میان برفت و از آنجمله سالوس باشد و هوا بوعلی محمد بن یحیی بن علی بن محمد العقیقی و دارای عقب بود و از جمله ایشان علی الزاهد بن العباس بن عبدالله ما نکیدم علی بن محمد خاله داعی کبیر است که حسن بن زید حسینی باشد و مادرش

عقیقی است و او پسر دختر ابو صعاره الحسین بن عبید الله بن عبدالله بن الحسین الاصغر و برادرانش محمد شاهریش (1) و احمد و حسین و ایشان را عقب بوده و از جمله ایشان حسین بن محمد عقیقی است و داعی او را در ساریه متولی گردانید و او جامه سیاه بپوشید و برای خراسانیه خطبه خواند و از آن پس او را امان داد و بعد از آتش بگرفت و در باب جرجان اندر زندان گردنش را بزد و جسدش را در ساریه در گورستان یهود در خاک مدفون گردانید.

بیان احوال عبیدالله الاعرج بن الحسین الاصغر

و اولاد و اعقاب او

عبید الله الاعرج بن الحسین الاصغر بن علی زین العابدین علیه السلام را ابوعلی کنیت است مادرش ام خالد و بروایت ابو نصر بخاری مادرش خالده دختر حمزه بن زبیر بن العوام است و چون وی را یکی از دو پای اندر نقصانی بود اعرجش خواندند

ص: 354

و عبیدالله نزد ابو العباس سفاح شد سفاح ضیعی از ضیاع مداین را که بهر سال هشتاد هزار دینار از آن بدخل برخاستی در اقطاع وی مقرر فرمود و چنان بود که عبیدالله از بیعت محمد بن عبدالله محض معروف بنفس زکیة تخلف ورزید ازین روی محمد سوگند خورد که اگر او را بنگرد بقتل رساند چون وی را نزد محمد آوردند محمد هر دو چشم خود فرو خوابانید تا در سوگند خویش گناه نوزیده باشد چه اگر دیدارش بر دیدارش افتادی بیایستی بتقاضای سوگند بقتلش رساند عبیدالله در خراسان با بو مسلم در آمد ابو مسلم مقدمش را گرامی گرفت و از بهرش رزق واسع و روزی فراوان مقرر داشت و مردم خراسان او را بزرگ داشتند .

سلیمان بن کثیر خزاعی با عبیدالله گفت همانا ما را در کار شما غلط افتاد و آن بیعت که با عباسیان نهادیم بیرون از موضع بود ، هم اکنون بما روی کنید تا بنصرت شما روی آوریم عبیدالله چون این سخن بشنید چنان گمان برد که این تدبیر از ابو مسلم برخاسته تا باطن وی را باز داند پس این خبر با ابو مسلم بگذاشت ازین روی مکان و منزلت او نزدا بو مسلم بسیار گشت (1) و اینداستان را مخفی بداشت و با وی گفت یا عبیدالله همانا نیشابور نمیتواند تو را حمل نمود و سلیمان بن کثیر خزاعی را بکشت از آن پیش که عبیدالله را از نیشابور بر آورد و عبیدالله در آن ضیعی که در ذی ایران یا ذی امان داشت و آن موضعی است در ایام زندگانی پدرش بسرای جاودانی شتافت و اینوقت سی و هفت ساله و بقولی چهل و شش ساله ابوالفرج اصفهانی در کتاب مقاتل الطالبیین میگوید مادر عبیدالله ام خالد دختر حمزه بن مصعب بن زبیر بن العوام و مادر ام خالد امینه دختر خالد بن زبیر بن العوام از ام ولد بود و عبیدالله را ابوعلی کنیت است و علی بن الحسین میگوید محمد بن علی بن حمزة گفته است که ابو مسلم پوشیده زهری بدو بفرستاد و از آن زهر بمرد، اما یحیی بن حسن علوی باینداستان اشارت نکرده و گوید

ص: 355

1- در عمده الطالب مطبوع چنین است « و فثقل علیه مکانه و جفاء »، یعنی ، موقعیت او بر ابو مسلم گران افتاد و او را از نیشابور دور کرد و گفت نیشابور وجود ترا نمیتواند تحمل کند

عبیدالله در زمان پدرش وفات کرد و چون یحیی باخبار اهل خویش بسی عنایت داشت تواند بود که محمد بن علی بن حمزه در ذکر این خبر بوهم رفته باشد والله اعلم. بالجمله در بازماندگان عبیدالله تفصیل است چه ایشان چندین بطن و عشیرت و شاخه هستند و او را از چهار تن جعفر الحجة و علی الصالح و محمد الجوانی و حمزه مختلس الوصیه عقب بماند اما حمزه مختلس الوصیه بن عبیدالله الاعرج عقبش قلیل است از جمله ایشان ابو الشفق حسین بن حمزه مذکور است و او را عقب بود و از ایشان در مملکت مصر بنی میمون بن حمزه بن حسین بن محمد بن ابی الشفق حسین مذکور است و از بنو حمزه ابراهیم سینوراییه بن محمد بن حمزه مذکور است و او را در بلاد عجم عقب بود.

و اما محمد الجوانی بن عبیدالله الاعرج و او منسوب بجوانیه است که نام قریه ایست در مدینه و مادرش کنیز بود و محمد وصایت پدر یافت و مردی کریم و جواد بود و در سن سی و دو سالگی وفات یافت و عقب او بابی الحسن محدث از دو تن منتهی میشود از ابو محمد حسن و ابو علی ابراهیم و اولاد این دو تن را بنی الحوانی گویند و ایشان را در مصر و واسط بقیتی بود و از جمله عقب ابی محمد حسن بن محمد بن المحدث که نقیب دی بود ابو علی عبیدالله بن محمد بن الحسن بن عبیدالله بن حسن مذکور است و ابو علی ابراهیم بن محمد محدث از ابوالحسن بن علی محدث فاضل نسابه است و از وی از دو تن فرزند بماند و ایشان ابو جعفر محمد مقتول است که در د که بغداد محبوساً کشته شد و ابوالعباس احمد قاضی عالم جد شیخ شرف ابی الحسن محمد بن ابی جعفر نسابه بود و ابوالعباس قاضی از دو تن یکی ابوهاشم حسین نسابه عقب بگذاشت و شیخ شرف عبیدلی از وی روایت کند و هر وقت گوید حد ثنی خالی مقصودش وی باشد

و از فرزندان ابوالغنائم المعمر بن عمر بن علی ابوهاشم مذکور است و نسب

نقیب قاضی نسابه عالم مصنف شاعر که در مصر بود و هو مصر بود و هو محمد بن اسعد بن علی ابن معمر بدو منتهی میشود و در نسب او طعن آوردند و نسب ملک اسمعیل نسابه

را بشیخ جلال الدین عبدالحمید بن التقی و شیخ ابو الحسن العمری مکتوب کردند اسعد بن علی مذکور داشته است لکن گفته اند اسعد والد محمد نسابه غیر از آن اسعدی است که عمری او را مذکور داشته است و این نسب از دیگری بوده و او بخود نامیده و ابن المرتضی در طعن او تصریح کرده و سید رضی الدین بن قتاده علی را از معمر مقطوع داشته و ابن قاسم زینبی محمد را از اسعد قطع کرده و اسعد والد نسابه مردی عالم و فاضل و نحوی و علامه بود عماد کاتب اصفهانی او را در کتاب خریدة القصر یاد کرده است و او را بفضیلت ستوده و اشعار حسنه از وی مذکور ساخته و نوشته است که سناء الملک او را ملاقات نموده است و خدای بحال او اعلم است و ابو جعفر که در د که بغداد مقتول شد از جعفر اعرج عقب بگذاشت و از وی در دو مرد ابو الحسن محمد و ابوالحسن تقیب واسط فرزند ماند و از ایشان بنو الجوانی واسط و جز آن باشند.

و اما علی الصالح بن عبیدالله اعرج و در فرزندان او در عراق ریاست بود و ابوالحسن کنیت داشت مادرش کنیز بود بالجمله ابوالحسن علی الصالح مردی کریم و با ورع و فاضل و پرهیز کار و زاهد بود وی و زوجه اش ام سلمه دختر عبدالله ابن الحسین بن علی را زوج الصالح میخواندند و علی بن عبید الله مستجاب الدعوه بود و محمد بن ابراهیم طباطبا که در کوفه قائم بود بد و وصیت کرد و او پذیرفتار نشد خواست تا با یکی از دو پسرش محمد و عبیدالله وصیت بگذارد قبول نمود

و نیز پسرانش را در خروج رخصت نداد.

راقم حروف گوید قاضی نور الله شوشتری رضی الله عنه در کتاب مجالس المومنین

نوشته است که ابوالحسن سخت بزرگ و عظیم القدر بود و ریاست عراق بدو تعلق داشت و مستجاب الدعوه و اعبد آل ابیطالب در زمان خویش و از اختصاص یافتگان بحضرت امام موسی و امام رضا بود حضرت امام رضا علیه اسلام او را زوج الصالح نامید و آخر الامر در خدمت آن حضرت بخراسان رفت و چون محمد بن ابراهیم طباطبا

خواست از بهر ولایت ابوالسیرایا از وی بیعت ستاند قبول نکرد

کشی از سلیمان بن جعفر مرویست که علی بن عبیدالله در آغاز امر

هایی در کشتی با من گفت میخواهم در حضرت امام رضا علیه السلام الفایز شوم و بروی سلام فرستم گفتم چه تو را باز میدارد گفت عظمت و هیبت آنحضرت چون روزی چند بر آمد امام علیه السلام رنجور شد مردم بعیادتش مبادرت نمودند با وی گفتم وقتی است که بحضور مبارکش

مشرف شوی چون در آن حضرت شد امام علیه السلام او را مکرم و معظم بداشت و علی

ابن عبیدالله نیک شادان گشت از آن پس وی در بستر رنجوری در افتاد، امام علیه السلام او را عیادت فرمود من نیز در خدمت آن حضرت بودم و آنحضرت چندان جلوس فرمود تا آنانکه در آن خانه بودند بیرون رفتند و چون آنحضرت بیرون شد من نیز در حضرتش بیرون شدم کنیز من که در خانه علی بن عبیدالله بود با من گفت که ام سلمه زن علی بن عبیدالله از پس پرده بحضرت امام رضا علیه السلام بنظاره بود چون پرده بیرون آمد و روی خود را بر آن مکان که آن

آنحضرت بیرون شد از حضرت جلوس فرموده بود بگذاشت و همی ببوسید و دست بر آنجا برکشید و بر چهره مالید من این داستان را در آستان امام انس و جان بعرض رسانیدم فرمود ای سلیمان بدانکه علی بن عبیدالله و زن او و فرزند او از اهل بهشت باشند ای سلیمان بدانکه اولاد علی و فاطمه هر گاه خدایتعالی این امر را یعنی معرفت امامت ائمه اهل بیت را با ایشان روزی فرماید ایشان چون دیگر مردم

نخواهند بود .

بالجمله صاحب کتاب عمده الطالب میگوید علی الصالح را از دو تن عبید الله ثانی که صاحب خانواده است و ابراهیم عقب بماند اما ابراهیم بن علی صالح را از سه تن ابوالحسن علی قتیل سامرا و ابو عبدالله حسین عسگری و حسن عقب بماند اما حسن بن ابراهیم بن علی صالح از فرزندانش بنوالمحترق است و او ابوجعفر محمد بن حسن مذکور است و ایشان را بقیه ایست که بنوالمحترق نام دارند از جمله ایشان بنو طقطقیه هستند که در کرخ جای داشتند و هو احمد بن علی بن محمد بن محمد بن علی بن محمد المجمل بن یحیی بن محمد بن حمزه بن علی بن علی بن

ص: 358

محمد بن احمد بن محمد المحترق واما ابو عبید الله حسین بن ابراهیم بن علی الصالح از جمله فرزندان سید عالم شاعر قاضی دمشق محمد النصیبی بن الحسین بن عبدالله بن الحسین مذکور است و او را فرزند بود .

و اما ابو الحسن علی بن ابراهیم بن علی الصالح از جمله اولادش شیخ عالم فاضل شیخ ابوالحسن محمد بن ابی جعفر محمد بن ابی الحسن علی الجوار ابن الحسن بن علی مذکور است که علم نسب در عصر او بدو منتهی میشود و او استاد شیخ ابی الحسن العمري است و همچنین شیخ الرضیین الموسویین و در علم نسب مصنفات کثیره دارد که بعضی مختصر و بعضی مطول است و نزدیک به یکصد کتاب تصنیف کرده است و در جهان گذران بود و نه سال پایان برد و با این روز فراوان و زندگی در از اعضایش درست و بساز بود وفاتش در سال چهار صدوسی و پنجم روی داد و عقبش منقرض گردید .

و عبید الله ثانی بن علی الصالح ابن عبید الله الاعرج را از ابوالحسین علی

به تنهایی و از وی در دو تن عبید الله ثالث و ابو جعفر محمد عقب بماند اما ابو جعفر محمد قلیل العقب بود و از ایشان جز يك خانواده که در کوفه بودند شناخته نمیشود و ایشان را بنو قاسم گویند و فرزندان قاسم بن محمد بن جعفر بن ابراهیم بن ابراهیم بن ابی جعفر مذکور گویند و شیخ تاج الدین بدینگونه حالت گفته است و از سید غیاث الدین عبد الحمید حسینی نسابه رسیده است که ابراهیم اشل به جاسم معروف بود و نیز فرزندان بهمین معروف هستند و ظاهر همچنین مینماید و اما عبید الله ثالث بن علی بن عبید الله ثانی که صاحب خانواده و عقب است از سه تن محمد الصیب و ابو الحسن علی قتیل اللصوص و ابوالحسین محمد الاشر در کوفه عقب بگذاشت اما ابو جعفر محمد الصیب بن عبید الله ثالث عقبش از پسرش ابو عبدالله حسین النعجه است و اولادش را بنو نعجه میگویند از جمله

ایشان بنو ترجم هستند و ایشان فرزندان ترجم بن علی بن المفضل بن حسین النعجه

مذکور باشند و در حله جماعتی بودند و سیادت و نقابت داشتند و اکنون متفرق شدند و نعمت از میانشان برخاست و ایشان را در حائر و حله و واسط بازماندگان است و از جمله ایشان که عمده است ابو الحسن علی بن محمد بن احمد بن ابی سعید بن علی بن احمد بن النعجه دارای عقب است.

و اما علی قتیل اللصوص بن عبیدالله ثالث را از سه تن ابوالقاسم حسین جمال ملقب بصندل که او را قاسم میخواندند و ابو علی عبیدالله و ابو محمد حسن بعزی ملقب که تاکنون فرزندان او را بنو العزی میخوانند عقب بماند و ایشان منفصل

شدند از جمله ایشان بنو شقشقی هستند و هو ابو القاسم حمزة بن الحسن العزی است که فرزندان او بنو شقشقی نامند و از فرزندان ابو علی عبید الله و ابو تراب حیدر بن حسین بن علی بن عبیدالله مذکور هستند و از جمله ایشان ابوتراب علی ابن ابی المعالی بن عبید الله مذکور است و از بنی حسین صندل بن قتیل اللصوص امیر الدوله صدیق العمري ابو منصور محمد بن حسین بن محمد بن الحسن صندل مذکور است و اما امیر ابو الحسن محمد الاشر بن عبید الله ثالث که اشتر لقب یافت بسبب ضربتی که بر روی داشت و آن ضربت را غلام فد ان زیدی بروی فرود آورده بود و ابو الطیب او را بقصیده که در اول دیوان قصاید و اشعار اوست مدح کرده است :

و اول قصیده این است :

أَهْلًا بِدَارِ سَبَاكَ اغِيدَهَا *** أَبْعُدْ مَا بَانَ عَنكَ خَرْدَهَا

و آن ضربت را در این شعر مذکور می نماید :

يَالَيْتِ بِي ضَرْبَةَ أُتَيْحَ لَهَا *** كَمَا اتَيْحَتْ لَهَا مُحَمَّدَهَا

أَثْرَ فِيهَا وَ فِي الْحَدِيدِ وَ مَا *** أَثْرَ فِي وَجْهِ مَهْنَدَهَا

فَاغْتَبَطْتُ إِذْ رَأْتُ تَرْيِنَهَا *** بِمِثْلِهِ وَ الْجِرَاحِ تَحْسَدَهَا

و او را عقب بسیار بماند و بیست و چند تن فرزند داشت که در کوفه تقدم داشتند و مالک بودند تا بدانجا که مردمان همی گفتند آسمان از آن خدای و

زمین از بنی عبید عبید الله است و از فرزندان او هشت تن عقب بجای بگذاشتند الامیر

ابو علی محمد امیر الحاج و عبید الله رابع و ابو الفرج عمل و ابوالعباس احمد ملقب

محمد بسین (1) و ابوالطیب حسن و ابوالقاسم حمزة ملقب بشوصه و امیر ابو الفتح معروف با بن صخره و ابوالمرجا محمد .

اما ابو المرجا محمد بن الاشر را عقب اندک بود از جمله ایشان بنو عیاش بن محمد بن معمر بن ابی المرعاء مذکور است و او را باز مانده بود، اما امیر ابو الفتح ابن محمد بن اشتر عقبش از پسرش ابو طاهر عبدالله بود و او در ایام شریف مرتضی موسوی در بغداد نقابت را به نیابت یافت و از دو تن ابوالبرکات محمد نقیب واسط و ابو الفتح محمد نقیب کوفه عقب نهاد ، اما ابوالبرکات محمد نقیب واسط [

پسر عبدالله بن ابی الفتح محمد بن اشتر از چهار تن ابو یعلی محمد نقیب واسط و ابوالمعالی محمد و ابوالفضایل عبدالله و ابوالقاسم سیف عقب نهاد و از فرزندان ابو یعلی نقیب واسط سید عالم سخی سری " نقیب واسط مؤید الدین عبیدالله بن عمر ابن محمد بن عبیدالله بن عمر بن سالم بن ابی - یعلی مذکور است و چون وفات کرد دخترها از وی بماند و ابو یعلی نقیب رادر واسط بقیتی بماند و از فرزندان ابو المعالی محمد بن ابی البرکات نقیب واسط احمد بن مهدی بن ابی المکارم بن معد بن یحیی بن ابی المعالی مذکور است

و از فرزندان ابو الفضایل محمد بن ابی البرکات محمد نقیب واسط ابوالحسین احمد العش بن ابی الفضایل مذکور است و او را در واسط عقب بود و ایشان را بنو العش میخواندند و از فرزندان ابو القاسم سیف بن ابی البرکات محمد نقیب واسط محمد ابن حیدرة بن یحیی بن سیف مذکور و علی بن عبدالله بن جعفر بن سیف مذکور است و ابو الفتح محمد نقیب کوفه ابن ابی طاهر عبدالله بن ابی الفتح محمد اشتر را از چهار تن عقب بماند و ایشان ابو جعفر النفیس و اسمش هبة الله است و مجد الدین ابو محمد عمر نقیب کوفه و عدنان و ابو الحسین محمد و بقولی احمد هستند .

اما ابو الحسین محمد بن ابو الفتح محمد نقیب کوفه از چهار تن که ایشان

ص: 361

1- در عمده الطالب چنین است « ویلقب البن »، و بن بضم با و تشدید میم معروف است

بوالفتح محمد قوام الشرف و ابو نزار عدنان و ابو السعادات محمد و ابو علی هستند عقب بگذاشت اما ابوالفتح قوام الشرف بن ابی الحسین محمد از

حسن فرزندان محمد بن الحسن بن محمد بن حسین بن ابی الفتح محمد مذکور است و اما ابو نزار عدنان بن ابی الحسین محمد از اعقاب او محمد بن ابی هاشم بن ابی القاسم بن محمد بن معد بن عدنان مذکور است و اما ابو السعادات محمد بن ابی الحسین محمد از فرزندان ابوالغنائم محمد بن ابی المکارم من ابن ابی السعادات محمد مذکور است و او را عقب بود .

ابو علی الحسن بن ابی الحسین محمد مذکور را از سه تن محمد و فوارس و ابو الحسن علی معروف به شهاب که اولاد او را نیز بهمین میشناسند و همچنین عقب او و عقب برادرانش در کوفه و غری بهمین معروف هستند عقب بماند و در حاشیه نوشته اند که بازماندگان ایشان اکنون در غری در ناحیه بآل القتال معروف هستند و اما عدنان بن ابی الفتح محمد نقیب کوفه از جمله فرزندان مضر عدنان مذکور است و برادرانش معد بن ملد و مظفر بن ملد

ابو الحسین بن ملد را عقب است و اما ابو محمد عمر بن ابی الفتح محمد نقیب کوفه را از دو تن شهاب الشرف ابو عبدالله احمد و تاج الشرف ابو علی مظفر عقب بماند و از فرزندان ابو علی مظفر سید عالم مجدالدین محمد بن یحیی بن مظفر مذکور است و او خالوی طاهر جلال الدین احمد بن فقیه یحیی و برادران او و جد اولاد ایشان هم باشد چه او را دختران بود که بخانه آن سه تن تاج الدین و زین الدین و جلال الدین فرزندان سید فقیه یحیی بن طاهر بن ابی الفضل زیدی شدند و او را فرزندان نبود و جدش مظفر منقرض شد و از بنی شهاب الشرف ابو عبدالله احمد بن ابی محمد عمر بن ابی الفتح محمد نقیب کوفه بنو جعفر هستند که در کوفه اند و ایشان فرزندان ابو جعفر شرف الدین هبه الله و بقولی محمد بن شهاب الشرف احمد مذکورند از آنجمله شمس الدین تا خون و بروایتی ماخور بن ابی جعفر هبه الله مذکور است که شیخ جهال از علویین و اهل فتنه و شر بود در

ایامی که ایشان را با هاشمیین جنگها و حربها در میان بود و از جمله ایشان فخرالدین

سعد بن زید بن ابی جعفر هبة الله مذکور است که شیخ علویین بود .

و اما ابو جعفر نفیس بن ابی الفتح محمد نقیب کوفه از سه تن ابوالحسین جعفر کمال الشرف و ابو نزار احمد و شکر الاسود عقب بجای نهاد و ابن مرتضی نسا به موسوی بر نسب شکر الاسود طعن میزند و میگوید گفته اند مادرش کنیز کی بود و پدرش بدون دستوری مولایش او را نکاح ، بست اما شیخ سید عبدالحمید بن تقی الحسینی نسب او را ثابت نموده و گفته است مادر او کنیز و اسمش سعاده بود و هیچ شک نیست که سید د عبد الحمید بحال او اخبر و بعهد او از ابن المرتضی اقرب است بالجمله وی را عقب بود که ایشان را بنو کمکه خوانند و آنها پسران ابو منصور جعفر بن ابی منصور بن طراد بن شکر مذکور است و اما ابو نزار احمد ابن ابی جعفر النفیس بن ابی الفتح محمد نقیب کوفه از دو تن ابوطاهر عبدالله و ابو جعفر النفیس فرزند بماند .

و اما ابوالقاسم حمزه ملقب بشوصه بن الاشرع عقب او قلیل است از جمله ایشان بنو مهنان بن ابی الفرج محمد بن احمد بن حمزه شوصه مذکور است شیخ نقیب تاج الدین رحمه الله تعالی گفته است گمان دارم ایشان منقرض شده باشند و از جمله آنان بنوالمکانسیه هستند و ایشان فرزندان ابوالمکارم حمزه و ابوالحسن علی بن عبید الله الغش بن ابی الفتح محمد بن ابی طاهر بن الحسن بن حمزه شوصه مذکور میباشند و مادر این دو تن امهانی عربییه است و مکانسیه همین زن است و فرزندان او باو معروف هستند .

و اما ابو الطیب حسن بن الاشرع مردی واسع الحال و عظیم الجاه و با مروت بود شیخ ابوالحسن العمری گفته است که محمد بن عبید الله مرا حدیث کرد که عم من حسن چون بگر ما به شدی بجای آب از گلاب تن و بدن خود را بشستی و عقب او از پسرش ابوطاهر احمد است و از وی در ابوالحسن محمد ملقب بغرام که اولادش را بنو غرام میخواندند بماند و ابوالحسن محمد غرام از دو تن ابوطاهر احمد الاخن

و ابوالقاسم هبه الله عقب بگذاشت و از ابوطاهر احمد الاخن ابوالمعالی احمد بن احمد بن محمد بن ابی طاهر احمد الاخن مذکور بماند و از سه تن فرزندان خود ابوالفتح محمد که ملقب به عشم بود و بدر الشرف عیاش و احمد که او را معتوق (1) میخواندند فرزند و اولاد بجای ماند و ایشان را درغری شریف

بقیه ایست .

و اما ابو العباس احمد بن الاشر مردي جم " المروه و واسع الحال بود شيخ ابو الحسن العمری گفته است که مرا پاره از موثقیین حدیث کردند که احمد بن محمد بن عبیدالله در یک روز بر بیست و چهار اسب سوار شد از جمله فرزندان او بنو عجیبه اندو ایشان احمد و محمد و عمار و علی و بقولی محمد مکنی با بی منصور فرزندان مفضل بن محمد بن احمد بن " هستند مادر ایشان عجیبه دختر احمد بن المسلم بن ابی علی بن الاشر است و ایشان را اعقاب و بقیه ایست در غری از جمله ایشان بنو الصائم هستند و ایشان فرزندان علی الصائم بن ابی منصور محمد بن یحیی بن المفضل مذکور هستند و از جمله آنها محمد بن محمد بن علی الصائم بن علی بن ابی جعفر بن محمد بن یحیی بن محمد بن المفضل مذکور است از فرزندان او ابوطالب است که ابو منخر لقب داشت و موسی و احمد و شمس فرزندان محمد بن حسن مقلع که ایشان را در غری اعقاب بود و از جمله ایشان احمد بن قاسم بن مفضل مذکور است و او را احیمد میگفتند و اولاد او را بنو احیمد میخواندند و ایشان در غری جای داشتند و از جمله ایشان طبیق است و هو محمد بن علی بن قاسم بن محمد بن مفضل مذکور و فرزندان او را بنو طبیق خوانند

و از جمله فرزندان ابوالحسین بغدادی دلال است و او را درغری عقب بود و از جمله آنها محمد بن قاسم مذکور است و او را عقب بود و از آن جمله طریش است و هو طالب بن عمار بن مفضل مذکور از سه تن علی اسود که فرزندان او بنو الاسود خوانند و دیگر محمد زمان که او را نیز عقب بود از پسرش ابوعلی حسن عقب بگذاشت و حسن از پنج تن و ایشان ابوالحسین که

ص: 364

او را ابوالحجوج و اولادش را بنو ابی الحجوج میخوانند و در غری جای دارند و دیگر رجب و علی و محمد و احمد که ایشان را در مشهد غری اعقاب است
عقب بگذاشت .

اما ابوالفرج محمد بن الاشر از جمله فرزندانش خاروج است و او در روایت شیخ ابوالحسن العمری ابوالفرج محمد بن ابی الغنایم محمد بن ابی الحسن علی بن ابی الفرّج محمد مذکور است و شیخ عبدالحمید بن التقی در نسب اوزیاد کرده و یک اسم را تغییر داده و میگوید وی ابوالفرج محمد بن ابی الغنائم محمد ابن ابی الفرّج مذکور است و او را در بغداد و واسط و کوفه و غیر آن بقیه ایست و ایشان جماعتی بودند که م شدند از جمله ایشان ابوالفضل حسین معروف بشیبانک بن عدنان بن محمد بن عدنان بن علی بن محمد الخاروج است و او در کرخ عطار بود و نسبی جامع داشت و او را فرزند بود و از جمله ایشان عقیق است و هو ابوالحسین محمد بن معد بن عدنان بن علی بن محمد الخاروج .

واما عبید الله الرابع بن الاشر از جماعتی عقب بگذاشت پس از آن عقب بعضی از ایشان منقرض گردید و عقب معروف او از سه تن باشد ابوالعشایر محمد و او را در حله و سوداء بقیه ایست که با و معروف هستند و ابو منصور یحیی بن یوسف جد ابی الفقیه حارث بن بواب و او بروایتی که شیخ سید فخر الدین علی بن اعرج حسینی مینماید علی بن عبیدالله خامس بن یوسف مذکور است و بروایتی علی بن حسن بن علی بن محمد بن عبید الله خامس است و او را در مشهد کاظم که در بغداد است فقیته بود و در نسب او بعضی غمز نموده اند و خدای بهتر داند. و اما ابو علی محمد امیر الحاج [ابن الاشر و فرزندان از بنی عبیدالله که اهل ریاست و سیادت و نقابت بودند از دو تن عقب بود ابو عبدالله احمد امیر الحاج] و ابوالعلا مسلم الاحول امیر الحاج کبش بنی عبیدالله که بسبب شجاعتش باین لقب میخواندند ، اما ابو عبدالله احمد مردمان را سیزده سال در موسم بامارت حج گذاشت و از جانب طاهر بن ابی احمد موسوی در آن امر نیابت داشت و در مدت زندگانش

نقابت طالبیین در کوفه باوی بود و در سال سیصد و هشتاد و نهم وفات کرد و در آن سال برادرش ابوالعلا مسلم الاحول مقتول گردید و او از سه تن ابوالغنائم معمر و ابوالحسین زید و ابوالحسن علی عقب بگذاشت .

و از ابوالحسین علی بن عبید الله احمد العرش بجای ماند و فرزندان او را بنو العرش میخواندند و منفصل گردید از جمله ایشان آل فخار هستند و ایشان جماعتی بودند در سوره و آل ابی المجمل هستند و هو ابن ابی عبیدالله بن الحسین ابن ابی الفضایل محمد بن علی بن احمد العرش است و ایشان نیز در سوره جای داشتند و از عقب ابی الحسین زید بن ابی جعفر عبدالله احمد آل ابی زید هستند که نقباء موصل و نصیبین بودند و از جمله آنها نقیب جلیل ابو عبدالله زید بن نقیب ابوطاهر بن محمد بن ابی البرکات محمد نقیب موصل پسر ابوالحسین زید مذکور است و از جمله آنان سید فاضل نظام الدین ابو القاسم نقیب نصیبین پسر ابوالقاسم علی شهاب الدین نقیب نصیبین پسر نقیب ابوطاهر محمد مذکور است شیخ رضی الدین قتاده الحسنی کتاب المجدی و مشجرات السید العمری را در خدمتش فرو خواند و ایشان اهل ریاست قدیمه و تاکنون بجای هستند و اگر کسی در نسب ایشان طعن و دق

آورد محض بغض و حسد است و در صحت نسب ایشان هیچ شبهتی نیست .

و از عقب ابی الغنائم معمر بن ابی عبدالله احمد النقیب طاهر ابوالغنائم معمر ابن محمد بن معمر مذکور است در سال چهارصد و پنجاه و ششم در ایام القائم بامر الله

نقابت طالبیین یافت و تا زمان الناصر در دودمان و اعقاب او بماند و جماعتی کثیر از ایشان متولی این منصب گشت و ایشان به بنی الطاهر معروف هستند و سرانجام منقرض شدند و اما ابوالعلی مسلم احول امیر الحاج از هشت تن عقب بگذاشت یکی ابوعلی عمر المختار که نقیب و امیر حاج بود و ابو مسلم عمار سیم ابو عبدالله احمد و دیگر ابوالغنائم محمد و مهنا ششم باقی و دیگر علی معروف بابن مصابیح هشتم ابو الازهر مبارک: اما ابو الازهر مبارک بن ابی العلا در مصر مصر عقب بگذاشت اما علی بن ابی العلا فرزندانش را بنو مصابیح گویند و ایشان در مطار آباد و کوفه

و جز آن باشند و اما باقی بن ابی العلاء مسلم همانا اعقاب او در بلاد عجم

بماندند و اما مهنا بن ابی العلاء مسلم و فرزندان او را بنو مهنا گویند از جمله ایشان شیخ

عالم نسابه مصنف جمال الدین احمد بن محمد بن مهنا بن حسن بن مسلم بن مهنا مذکور ، صاحب کتاب وزیر الوزراء (1) و دارای عقب است .

و اما ابو القاسم محمد بن ابی العلاء مسلم از جمله فرزندان هندی بن مسلم بن محمد مذکور میباشد شیخ عبدالحمید بن النقی الحسینی او را یاد کرده و او را در حله و بغداد و جز آن عقب بود و از جمله ایشان نصیر الدین محمد بن ابی جعفر محمد بن الهمام بن محمد بن علی بن هندی مذکور و فرزندان اوست و اما ابو عبدالله احمد بن ابی العلاء مسلم از جمله فرزندان حماد بن مسلم بن احمد مذکور است و فرزندان او را بنو حماد گویند از جمله ایشان که در مشهد غری است جمال الدین یوسف بن ناصر بن محمد بن حماد بن علی مذکور است که سیدی عالم و فاضل و ادیب و فقیه بود و فرزندان او اناث بودند و اما ابو مسلم عمار بن ابی العلاء مسلم از جمله اولادش تمام بن مسلم بن عمار است ابوالحسن العمری او را یاد کرده است و در نسبش سخنی وارد کرد و از فرزندان تمام بن عمار محمد شبانه بن تمام بن علی بن تمام مذکور است و او از دو تن ابو مسلم و ابراهیم عقب بگذاشت و این دو تن بسوی شام بیرون شدند و در جبل عالمه اقامت کردند و ایشان را در آنجا فرزندان بسیار و تاکنون باقی هستند .

و اما ابوعلی مختار بن ابی العلاء مسلم و بازماندگان او را الی الان بنو المختار خوانند و عقب او از ابوالفضایل عبدالله به تنهائست و از عبدالله در دو تن

ابو نزار عدنان نقیب مشهد و ابو عبید الله احمد عقب بجای ماند اما ابو عبیدالله احمد عقبش به بنی ابی حبیبه معروف است و این کنیت جد ایشان عمر بن ابی عبدالله احمد مذکور است و اما ابو نزار عدنان پس از دو تن عزالدین معمر و عمیدالدین ابی جعفر نقیب کوفه عقب آورد و اولی منقرض شد و نقیب عمیدالدین ابو جعفر

ص: 367

از ابو جعفر محمد فخرالدین اطروش و از ابوالقاسم شمس الدین علی عقب آورد از عقب او شمس الدین علی آخر نقباء بنی العباس و بهاء الدین داود، دو پسر نقیب معارض لشکر مستنصر بالله تاج الدین ابو علی حسن بن شمس الدین مذکور است و هر دو تن را عقب بود و اما جعفر الحجّة بن عبید الله اعرج که فرزندان او را در مدینه امارت بود و از جمله ایشان ملوک بلخ و نقباء بلخ هستند و جعفر بن عبید الله از ائمه زیدیه است و او را شیعه بود که ایشان را حجت مینامیدند و قاسم الرسی بن ابراهیم بن طباطبا میگوید جعفر بن عبید الله از ائمه آل محمد است و مردی فصیح بود و ابو البختری و هب بن هب او را هیجده ماه در مدینه حبس کرد و او جز در عیدین افطار ننمود و تمامت ایام را روزه بداشت و جعفر از دو تن حسن و حسین عقب بگذاشت اما حسین بن جعفر الحجّه در مدینه بلخ در آمد و در آنجا فرزندان بجای بگذاشت و ایشان ملوک و بزرگان و نقباء بلخ بودند از جمله ایشان سید فاضل ابوالحسن بلخی است و هو علی بن ابی طالب الحسن النقیب که در بلخ نقیب بود پسر ابو علی عبید الله ابن ابی الحسن محمد الزاهد بن عبید الله بن علی که در هرات بود پسر علی ابوالقاسم که در بلخ بود پسر حسن و قیر او در بلخ است پسر حسین مذکور و از جمله ایشان ابو عبد الله نعمه بن عبد الله نقیب بلخ مذکور و او را عقب بود و ازین روی شیخ صدوق علیه الرحمة کتاب من لا یحضره الفقیه را تألیف کرده و در خطبه آن اشارت فرموده است (1) از آنجمله علی بن ابی الحسن محمد زاهد مذکور است و او را عقب بود و از جمله آنها عبدالله و محمد پسران ابوالقاسم علی مذکورند و ایشان را اعقاب بود.

و اما حسن بن جعفر الحجّه را از ابوالحسین یحیی نسابه عقب بود گفته اندوی اول

ص: 368

1- این قسمت در کتاب عمده الطالب نیست بلکه مولف اضافه کرده است و صحیح نیست زیرا در کتاب فقیه نام ابو عبد الله نعمه : محمد بن الحسن اسحاق الحسین بن الحسین بن اسحاق بن موسی بن جعفر علیه السلام یاد شده است

کسی است که در نسب آل ابیطالب کتاب جمع کرد و یحیی نسابه از هفت تن اولاد نهاد بعضی قلیل الولد و برخی کثیر الاولاد بودند و آن هفت تن طاهر و علی و ابو العباس عبدالله و ابو اسحق ابراهیم و ابو الحسن محمد الاکبر که عالم و نسابه بود و احمد الاعرج و ابو عبد الله جعفر. و اما ابو عبد الله جعفر بن یحیی نسابه عقب او قلیل است از جمله ایشان صالح و قاسم و محمد پسران جعفر هستند و فرزند داشتند اما ابوالحسن احمد اعرج بن یحیی بن نسابه عقب او نیز قلیل است از جمله ایشان قاسم بن احمد مذکور است و او را فرزند بود و اما ابو الحسن محمد الاکبر بن یحیی از جمله فرزندانش ابو محمد حسن نسابه معروف بابن اخی طاهر است و در

علم نسب یکتن از علماء و باخبار و احادیث نیک دانا بود، لکن در روایات و اقوال او وثوق نیست بلکه بوضع حدیث و دروغ منسوب بود وفات او در سال سیصد و پنجاه و هشتم روی نمود چنانکه حافظ ابن حجر در لسان المیزان یاد کرده و هم نوشته اند ابو محمد حسن بن محمد مذکور دندانان نسابه معروف بابن اخی طاهر و راوی کتاب جدش یحیی بود و شیخ شرف نسابه از وی روایت میکرد و او را عقب نماند، و اما ابو اسحق ابراهیم بن یحیی نسابه نیز قلیل العقب بود از جمله اسحق ابن محمد بن ابراهیم مذکور است او را اولاد ذکور و برادران بود.

و اما ابو العباس عبدالله بن یحیی بن نسابه و پسرش بادیه در مدینه بودند جمهور عقب او بسوی مسلم بن موسی بن عبدالله مذکور راجع میشود از فرزندان

او نجم الدین علی نقیب مدینه علی نقیب مدینه پسر حسن نقیب مدینه پسر سلطان نقیب آنجا عبد الملک ابن ذویب بن عبد الله بن مسلم مذکور است و او را فرزند بود و از جمله ایشان ابو جعفر مسلم بن حبیب بن مسلم مذکور میباشد و او را عقب بود از آن

جمله محمد بن هلال بق غیاث بن محمد نقیب مدینه پسر حبیب بن مسلم بن حبیب بن ابی مسلم مذکور می باشد و صاحب عقب است و از جمله ایشان عبدالمنعم بن هانی ابن یحیی بن ابی طالب بن محمد بن هانی بن حبیب بن مسلم بن ابی العباس عبدالله مذکور است.

و اما علی بن یحیی عقب او به حسن بن محمد المعمر بن احمد الزائر بن

یا علی مذکور راجع میشود و ایشان در حائر جماعتی کثیر هستند و این حسن از دو مرد ابو محمد ابراهیم و ابوالحسن علی عقب بگذاشت اما ابو محمد ابراهیم عقبش قلیل است و اما ابوالحسن علی عقب بگذاشت و بسوی حایر متوجه گشت و عقبش بچند بطن منقسم شد از جمله ایشان بنوعک است و هو یحیی بن علی بن حمزة بن علی مذکور و از جمله ایشان علوان بن فضایل بن الحسن ابی منصور حسن نقیب حائر پسر علی مذکور میباشد و از آن جمله بنو فوارس میباشند و ایشان پسر علی مذکور هستند و از آن جمله معد بن علی بن معد بن علی الرغای بن ناصر بن فوارس مذکور است و او جد جامع این کتاب است از جانب مادر جدش علی بن مهنا بن عنبة الاصغر و از جمله ایشان بنو غیلان است و هو علی بن فوارس بن ناصر ابن فوارس مذکور است و از آن جمله بنو ثابت است و هو ابوالحسین بن محمد بن علی بن ناصر بن فوارس مذکور است و از آن جماعت بنو الاعرج است و هو علی ابن سالم بن برکات بن ابی العز محمد بن ابی منصور حسن نقیب حائر مذکور

است .

و از ایشان شیخ عالم شاعر نسابه ادیب فخر الدین علی بن محمد بن احمد بن علی اعرج مذکور میباشد و هم پسرانش سید جلیل عالم زاهد مجد الدین ابو - الفوارس محمد و سید نسابه فاضل جمال الدین احمد بن سید فخر الدین علی اما جمال الدین احمد بن فخر الدین علی ابو الطیب محمد از وی پدید گشت و بشهرهای روم سفر کرده خبرش منقطع شد اما سید مجدالدین ابوالفوارس محمد بن السید فخر الدین علی اولاد انجاب بگذاشت و او را هفت پسر بود و بزرگترین ایشان از کنیز پدید آمد و همچنین مادر کوچکترین نیز کنیز بود و یکی را دختران بعمل آمد و آن یک مسافر گشت و از وی خبری معلوم نشد و اما آن پنج پسر دیگر مادر ایشان دختر شیخ سدید الدین یوسف بن علی بن مطهر و ایشان نقیب جلال الدین علی و مولانا سید علامه عمید الدین عبد المطلب که در عراق قدوه السادات بود و فاضل

ص: 370

علامه ضیاء الدین عبدالله و فاضل علامه نظام الدین عبد الحمید و سید غیاث الدین عبدالکریم بودند .

اما نقیب جلال الدین علی از پسرش سلیمان ابو الربیع نظام الدین بتنهائی

اولاد نهاد و نظام الدین سلیمان از سه تن و ایشان نقیب مجد الدین ابوطالب علی جلال الدین عبد الله و شمس الدین محمد عقب آورد و اما سید علامه عمید الدین عبد المطلب از پسرش سید جمال الدین محمد به تنهائی فرزند گذاشت و هو المولی

السید العالم الجلیل العالی الهمه الرفیع المقدار همانا خداوند او را بفیض شهادت فایز گردانید و او را در مشهد غروی بگرفتند و بظلم و ستم گلویش را بفشردند تا هلاک شد اما خدای تعالی حق او را بخواست و سید جمال الدین محمد از پسرش سید جلیل عالم سعید الدین ابو الفضل محمد عقب نهاد و او را دو پسر بود و هم سید جمال الدین محمد را بجز از وی فرزندان است و اما سید فاضل ضیاء الدین عبدالله از سه تن و ایشان شیخ فاضل علامه محقق فخر الدین عبدالوهاب و یحیی و رضی الدین ابو

سعید حسن هستند و شیخ فخرالدین عبدالوهاب را دو پسر بود که از میان برفتند

و ایشان غیاث الدین خلیفه و سید عالم و فاضل محقق جلال الدین ابو القاسم علی ملقب

بیاغی و او در بغداد مقتول شد .

و اما سید فاضل نظام الدین عبد الحمید از یکتن و او پسرش عبد الرحمن است فرزند بگذاشت و سید عبدالرحمان بن عبدالحمید را سه پسر بود بزرگتر ایشان سید عالم زاهد و رع نظام الدین عبدالحمید است و او را عقب بود و دیگر سید مجد - الدین محمد سوم ضیاء الدین عبدالله است و اما سید غیاث الدین عبدالکریم از دو تن رضی الدین حسین و شمس الدین محمد عقب بگذاشت اما رضی الدین حسین را غیاث الدین عبدالکریم پدید گشت اما شمس الدین محمد را فرزندی است که در حق مادرش سخن میکردند و مرا گمان همی رود که وی از عقد منقطع پدید شد و در آن نظری باشد و اما طاهر بن یحیی نسابه که فرزندان او را خانواده و

در مدینه امارت و مکنی بابو القاسم است و این ابوالقاسم محدث بود و او را فضایل بسیار

است و از جلالت قدر و نبالت منزلتی که وی را بود هر یک از برادرزادگانش با بن اخی طاهر معروف شدند و او را از شش تن عقب بماند و ایشان ابو علی عبیدالله است که در میان فرزندان امارت داشت و دیگر ابو محمد حسن و حسین و ابو جعفر محمد و ابو یوسف یعقوب و یحیی که اور امبارک میخواندند اما یحیی مبارک بن طاهر عقبش قلیل

بود و همچنین برادرش یعقوب . و اما ابو جعفر محمد بن طاهر را عقب ماند از جمله ایشان محمد بن بسام ابن محمد بن عیاش بن اُبی جعفر محمد مذکور است و برادران او مسلم و هضام و سلطان و طاهر پسران بسام بودند و دارای اعقاب هستند و اما حسین ابن طاهر از نه تن و ایشان عبد الله ملقب بعرفه که فرزندان او را عرفان میخواندند و از ایشان در مدینه شریفه جماعتی و ازین جماعت در حله بنو

جلال بن محیا بن عبدالله بن محمد بن حسین بن ابراهیم بن علی بن عبدالله

بن عرفه مذکور هستند و اما حسن بن طاهر از جمله فرزندان بنو شقایق است و هو عبدالله بن سلیمان بن حسن بن طاهر بن حسن بن طاهر است و ایشان از قدیم الایام در رمله جای داشتند و طاهر بن حسن مذکور همان کس باشد که متنبی شاعر در این قصیده باینه او را مدح گفته و این شعر از آنجمله است :

اِذَا عَلَوِي لَمْ يَكُنْ مِثْلُ طَاهِرٍ * * * فَمَا ذَاكَ اَلْاَحِبَّةُ لِلنَّوَابِغِ

و طاهر بن حسن بن طاهر منقرض گردید و اما ابو عبیدالله بن طاهر از سه تن عقب بگذاشت و ایشان امیر احمد قاسم و ابو جعفر مسلم و اسمش محمد بود و ابوالحسن ابراهیم میباشند اما ابراهیم بن عبید الله بن طاهر از جمله فرزندان حله حسن الخریف بن علی بن محمد بن سعید بن عبد الله بن علی بن عبید الله مسلم بن ابراهیم مذکور است و همچنین اولاد او ، و اما ابو جعفر مسلم بن عبیدالله بن طاهر وی امیری شریف و با فضایل و محاسن بی شمار و در مصر متوطن و راوی کتاب النسب زهری و مقرب پیشگاه سلطان و با حشمتی کامل و احتشامی بزرگ بود مردم مصر او را بمسلم العلوی میشناختند و معز فاطمی که خلیفه مصر بود در سرای خود یا منبر خویش رقعہ پدیدار دید که این شعر بر آن رقعہ مکتوب

و مرقوم بود .

أَنْ كُنْتُ مِنْ آلِ أَبِيطَالِبٍ *** فَخَطَبَ إِلَيَّ بَعْضُ بَنِي طَاهِرٍ

فَإِنْ رَأَى الْقَوْمَ كَفَوَالِهِمْ *** فِي بَاطِنِ الْأَمْرِ فِي الظَّاهِرِ

فَامَنْ خَالَفَ خَوْزِيَةَ *** يَعِصُ مِنْهَا الْبَطْنَ بِالْآخِرِ

و چنان بود که ما در جد ایشان محمد بن عبدالله بن میمون بنا بقولی خوزیه

بود از اینروی شاعر متعرض آن شده چون معز این رقعہ را بخواند از مسلم بن

عبیدالله بن طاهر یک تن از دخترانش را برای پسرش عزیز خواستار شد و مسلم مسئول او را اجابت نکرد و آن عذر چنگ در انداخت که هر یک از دخترانش

در عقد یکنفر از خویشاوندان اوست پس معز او را بزندان کرد و اموال او را

بنمامت بگرفت و از آن پس او را کسی ندید و بعضی گفته اند که او را در زندان

هلاک ساختند و بعضی گویند از زندان فرار کرده در پاره بیابانهای حجاز هلاک شد و فرزند پسرش حسن بن طاهر بسوی مدینه رفت و در آنجا امارت یافت و پسر

عمش ابو علی بن طاهر را بخود اختصاص داده مقالید امر خود را بدو گذاشت

و چون این جهان را بدرود کرد ابو علی در مقام او جای گرفت و بعد از وفات

ابی علی دو پسرش هانی و مهنا بجای او قیام ورزیدند و حسن بن طاهر بن مسلم را

اینکار گران افتاد و خشمگین از حجاز مفارقت نموده در غزنی بسطغان محمود سبکتکین ملحق شد و چنان اتفاق افتاد که باهرتی علوی را رسولی از مصر بیامد

و بفساد عقیده بسبب آن رسالت که از اسمعیلی داشت متهم گردید و حسن بن طاهر

ابن مسلم بروی مدعی گشت که او در نسب دعوی دارد پس در میان او و سلطان خلوت کردند و او را در حضور سلطان بکشت آنگاه ترکه او را طلب کرد

و چیزی بدو نرسید .

اما امیر ابو احمد قاسم بن عبیدالله بن طاهر که صاحب خانواده است از پنج

تن عقب بگذاشت و ایشان عبدالله و موسی و ابو محمد حسن و ابوالفضل جعفر و ابوهاشم

داود هستند اما ابوهاشم داود بن قاسم بن عبیدالله از چهار تن عقب نهاد و ایشان

ص: 373

امیر ابو عماره مهنا و اسمش حمزة و دیگر حسن زاهد و ابو محمد هانی و اسمش سلیمان و دیگر حسین بودند اما حسین بن ابی هاشم از فرزندان حسین مخیط بن احمد بن حسین مذکور است وی امیر عابد و رع زاهد است هفت ماه در مدینه والی بود در اقامت داشت و لقبش مخیط گردید « لَانَّهُ كَانَ يُبْرَى الْمَكْلُوبُ وَكَانَ كَلَّمَا آتَى بِمَكْلُوبٍ يَقُولُ أَتُونِي بِمَخِيطٍ وَ هِيَ الْأَبْرَةُ فَلَقَّبَ بِذَلِكَ وَ هُوَ جَدُّ الْمَخَايِطَةِ بِالْمَدِينَةِ وَلَهُمْ بِالْكُوفَةِ وَالغُرَى بَقِيَّةٌ أَنْتَقَلَوْا مِنَ الْمَدِينَةِ » چه مخیط بن احمد در مرض آنانکه دچار سگ دیوانه شدند مهارت داشت هر وقت مکلویی در خدمتش حاضر ساختند میگفت سوزنی از بهر من بیاورید از این روی باین لقب ملقب شد چه مخیط بمعنی ابره یعنی سوزن است و او جد مخایطه است که در مدینه بودند و ایشان را در کوفه و غری بقیه ایست از مدینه انتقال نمودند و اما ابو محمد هانی بن ابی هاشم اولادش اندک بود و اما حسن زاهد بن ابی هاشم از فرزندان بنو خزعل بن علیان بن عیسی بن داود بن حسن مذکور است .

و اما امیر ابو عماره مهنا بن ابی هاشم از سه مرد عبدالوهاب و سیب و شهاب الدین حسین امیر مدینه عقب آورد و من ذویب را که اسمش علی بن مهنا است و معقب است از اولاد او یافتیم از فرزندانش کاسب بن دیباج بن حصین بن صیب بن هز بر بن کامل بن ذویب مذکور است .

و اما عبدالوهاب بن مهنا از فرزندان قاضیهای مدینه هستند از جمله ایشان شمس الدین سنان قاضی مدینه پسر عبدالوهاب قاضی مدینه پسر نمیله قاضی مدینه پسر محمد بن ابراهیم بن عبدالوهاب مذکور است در حاشیه نوشته اند از جمله فرزندانش سید مهنا بن سنان بن عبد الوهاب قاضی مدینه مشرفه است وی همان کس باشد که از علامه چند مسئله کرد و از آن جناب خواستار اجازه شد و علامه اعلی الله مقامهما او را اجازه داد و اما سیب بن المهنا از جمله فرزندان سعید بن فرح بن عماره بن مهنا بن سیب مذکور میباشد و او را در حله عقب بود و ایشان را آل رمیح میگفتند .

اما شهاب الدین حسین امیر مدینه بن المهنا از دو تن مالک و مهنا که امیر

مدینه بود فرزند بجای گذاشت اما مالک بن حسین بن مهنا عقبش از عبدالواحد

مالک بن بود و او را عقب هست و ایشان را و حاحده گویند و ایشان بر دو ساقه منقسم شدند یکی حمزات اولاد حمزه بن علی بن عبد الواحد مذکور و دیگر مناصیر اولاد منصور بن محمد بن عبد الله بن عبد الواحد مذکور است از جمله حمزات مهندین صلصله بن فضل بن حمزه مذکور است و او دلیل راه حجاز بود و از جمله مناصیر سید جلیل نقیب شهاب الدین احمد ملقب به حیلت بن مشهر (1) بن ابی مسعود بن مالک بن مرشد بن خراسان بن منصور مذکور است سیدی جلیل القدر و عالی الهمة اوقاف مدینه مشرفه را که در عراق بود متولی گردید پس از آن متولی نقابت مشهد حائری گشت و از آنجا عزل گردید آنگاه در نقابت غروی شریک و مسلط شد و جاه و منزلتی عظیم یافت و برادرش حسام الدین بن مهنا ملقب به صوبه و دو ایشان معمر و عمره و از اولاد عبدالله بن عبد الواحد داود

و سلیمان ملقب بعمری است و هر دو تن را عقب بود و اما مهنا بن حسین بن مهنا که اعرج و امیر مدینه بود فرزندانش را مهاینه میخواندند از سه تن حسین امیر مدینه و امیر عبدالله و امیر ابو فلیته قاسم عقب بگذاشت اما امیر قاسم بن مهنا اعرج از دو مرد امیر هاشم که فرزندانش را هواشم گویند و امیر جماز که اولادش را جمامزه خوانند عقب بگذاشت

و از جمله هواشم امیر شجه بن هاشم است و او از هفت تن عقب نهاد و ایشان امیر ابو سند جماز امیر مدینه و امیر عیسی ملقب به حرون بسبب بأس و شدت او و امیر منیف امیر مدینه و ابو ردینه سالم و نرجس و محمد و هاشم و جمله ایشان را اعقاب بود وفات امیر جماز در سال هفتصد و چهارم وفات پسرش امیر عامر منصور در سال هفتصد و بیست و ششم روی داد و امیرا بوسند جماز بن شجه از چند تن عقب بگذاشت از آنجمله امیر ابو عامر منصور و قاسم و امیر مقبل هستند و از فرزندان امیر منصور بن جماز کبش و کبیش و فضیل و عطیه و غیر ایشان هستند و در میان

فرزندان ایشان تاکنون در مدینه امارت است وفات امیر عطیه بن منصور در سال

ص: 375

هفتصد و هشتاد و سیم روی داد و از فرزندان امیر مقبل بن جماز سید جلیل محمد بن مقبل است که در عراق سکون داشت و در حله اختیار وطن کرد و او را عقب بود و از جمله جمامزه عمیر است که امیر مدینه و پسر امیر مدینه ابو فلیته قاسم بن جماز مذکور است و هاشم پسران مهنا بن جماز هستند و هر دو تن را اعقاب بود .

و اما امیر عبدالله بن مهنا اعرج از جمله فرزندانش ملاعب بن عبدالله مذکور است که فرزندان او را ملاعبه میخواندند و اما امیر حسین بن مهنا اعرج از جمله اولادش سعید بن داود بن مهنا بن حسین مذکور و حسین بن مره بن عیسی بن حسین مذکور هستند و اما ابوالفضل جعفر بن قاسم بن عبیدالله بن طاهر از اولادش عبدالله السیف بن محمد بن جعفر مذکور است فرزندان او را بنو السیف گویند و از دو مرد احمد و اشرف عقب گذاشت و آن دو تن را اعقاب میباشند و اعقاب باقی آنها را که ابو محمد حسن و موسی و عبیدالله فرزندان قاسم بن عبیدالله بن طاهر باشند شناخته . نداشتیم هم اکنون پیاره روایات که از پیاره اعقاب حسین الاصغر بن زین العابدین علیه السلام مأثور است اشارت میروند و چون رشته آباء ایشان از روی نظام پیوستگی نداشت در پایان ذکر اسامی اعقاب آن جناب اشارت رفت .

در کتاب خصال از ابو محمد حسن بن حمزه بن علی بن عبد الله بن محمد بن الحسن بن الحسين بن علی بن ابیطالب از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که از آن حضرت از آن فروع که خدای تعالی در قرآن مجید حرام فرموده و از آنچه رسول خدای صلی الله علیه و آله در سنت خود حرام فرموده سوال کردند فرمود

خدای تعالی از انواع نکاح سی و چهار نوع است که حرام داشته هفده وجه آن در قرآن

مذکور است و هفده وجه در سنت ثابت است :

الَّتِي فِي الْقُرْآنِ فَالزَّوَاجُ قَالَ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ وَلَا تَنْكِحُوا مَا نَكَحَ آبَاؤُكُمْ مِنَ النِّسَاءِ وَأُمَّهَاتِكُمْ
وَبَنَاتِكُمْ وَأَخَوَاتِكُمْ وَعَمَّاتِكُمْ وَخَالَاتِكُمْ وَبَنَاتِ الْأَخِ وَبَنَاتِ الْأَخْتِ وَأُمَّهَاتِكُمُ اللَّاتِي إِرْضَعْنَ كُمْ وَأَخَوَاتِكُمْ مِنَ الرِّضَاعَةِ وَأُمَّهَاتِ نِسَائِكُمْ وَ
رَبَائِكُمُ اللَّاتِي فِي حُجُورِكُمْ مِنْ نِسَائِكُمْ .

اللاتي دخلتم بهن فان لم تكونوا دخلتم بهن فلا جناح عليكم وحلائل ائبانكم الذين من اصلا بكم وان تجمعوا بين الاختين الا ما قد سلف

یعنی واما آن فروجی که در قرآن مذکور است مطلق زناست چنانکه

خدای عز و جل میفرماید بزنا و زناکاری نزدیکی مجوئید و گرد این عمل قبیح مگردید چه درین عمل زشت ابطال مواریث و قطع رشته انساب میشود و خویشاوندی بریده و حقوق آباء بر اولاد و اولاد بر آباء فاسد و باطل میگردد دیگر نکاح کردن زن پدر است خدای تعالی درین آیت وافی دلالت میفرماید

« ولا تنكحوا ما نکح آباؤکم من النساء الا ما قد سلف انه کان فاحشاً ومقناً وساء سبيلاً حرمت علیکم امهاتکم الی آخر الایه » تواند بود که محض تاکید و مبالغه ازین آیت مبارکه در

لفظ حدیث باین قدر کفایت شده باشد چه از نخست کلام امام بر فروج محرمه است بالجمله میفرماید نکاح مکنید آن زنان را که پدران شما بنکاح در آورده اند یعنی منکوحات آباء خود را نکاح مکنید و حرام است بر شما نکاح مادران شما و این امومه علی العموم است نسبت بهر زنی که نسب مرد با او راجع شود از حیثیت ولادت خواه از طرف ذکور چون مادر پدر هر چند بالا رود چه خواه از طرف اناث چون مادر مادر و مادر او هر چه بالا رود چه بجمله در تحریم حکم مادر دارند، و حرام است بر شما نکاح دختران شما این نیز عام است پس هر زنی که نسب او بمرد باز گردد از جهت اولاد ذکور و اناث بیک درجه یا افزون از یک درجه در حکم تحریم مثل بنات مرد است .

و حرام است بر شما نکاح خواهرهای شما یعنی زنی که با مردی خواهر صلبی بوده باشد یا رحمی خواهر اوست پس خواهر نیز عام باشد نسبت پدیری و مادری و پدری تنها و مادری تنها و حرام است بر شما نکاح خواهران پدران شما هر زنی که با

پدر یا پدر پدر و هر چه بالا رود خواه صلبی یا رحمی عمه آنکس باشد اینجا نیز

طرق ثلثه متصور است و حرام است بر شما نکاح خواهران مادران شما هر زنیکه با مادر کسی یا مادر مادر تا هر جا که برسد خواه صلبی یا رحمی او باشد خاله آن

کس باشد و وجوه مذکوره در این صورت نیز ممکن است و حرام است بر شما نکاح دختران برادر بر هر وجه که اخوت ثابت شود از وجوه ثلاثه و بنات اولاد ایشان چندانکه دور شوند همین حکم را دارد و حرام است بر شما نکاح دختران خواهر از هر وجه که اختیت محقق گردد و این نیز متناول بنات اولاد اخت و بنات اولاد اولاد ایشان است و هر چند که پائین رود داخل بنات اخت است.

و نیز حرام است بر شما نکاح مادرهای شما که شیر بشما داده اند خدایتعالی تنزیل رضاعه را در منزله نسب فرموده حتی مرضعه را مادر شیر دهنده نامیده پس زنی که شیر دهد کسی را و زنی که شیر داده باشد آن شیر دهنده را و زنی که شیر داده باشد شوهر آن زن را که بشیر او از زوجه یا ام ولد او رضاع واقع شود همه ام رضاعی باشند و حرام فرمود بر شما خواهران شما را که از حیثیت شیر خوردن خواهران شما باشند و حرام است بر شما نکاح مادران زنان شما و جدات منکوحه از طرف مادر و پدر به نسب، و رضاع همین حکم دارد و حرام است بر شما نکاح دختران زنهای شما که در دامان شما پرورش یافته اند اما دختران آن زنانی که دخول کرده باشید با ایشان یعنی مجامعت با ایشان نموده باشید پس دختران ایشان حکم اولاد شما را دارند. لکن اگر با مادرهای ایشان مجامعت نکرده باشید شما گناهی نیست یعنی میتوانید دخترهای ایشان را بنکاح در آورید و حرام

است بر شما نکاح زنهای پسران شما آن پسرانی که از صلب شما باشند پس زن خوانده را میتوان بنکاح در آورد و حرام است بر شما نکاح بستن دوخواهر را در يك نکاح یعنی جمع کردن نکاح ما بین دو خواهر را که هر دو در يك زمان منکوحه واقع شوند مگر آنچه قبل از نهی روی داده باشد یعنی آنانکه قبل از نهی خداوند امر و نهی مرتکب این عمل شده باشند معاقب و معذب نیستند و دیگر نکاح زن حایض است تا زمانی که تطهیر نماید چنانکه خدایتعالی میفرماید « وَلَا تُقْرَبُوهُنَّ حَتَّىٰ يَطْهُرْنَ » یعنی با ایشان مقاربت و مجامعت نورزید تا وقتی که پاک شوند و غسل نمایند و دیگر نکاح در حال اعتکاف است چنانکه خدای میفرماید بازنان

مباشرت مورزید در حالتی که در مسجد معتکف و مقیم باشند مراد اهل اعتکاف هستند که برای عبادت یعنی برای قصد قربت در مساجد اعتکاف میجویند .

وَ اَمَّا الَّتِي فِي السُّنَّةِ فَالْمُؤَافَعَةُ فِي شَهْرِ رَمَضَانَ نَهَاراً وَ تَرْوِجُ الْمُلَاعَنَةَ بَعْدَ اللَّعَانِ وَالتَّرْوِجُ فِي الْعِدَّةِ وَ الْمُؤَافَعَةُ فِي الْاِحْرَامِ وَ الْمَجْدُومُ يَتَرَوَّجُ أَوْ يُرَوَّجُ وَ الْمُظَاهِرُ قَبْلَ اَنْ يَكْفُرَ وَ تَرْوِجُ الْمُشْتَرَكَةَ وَ تَرْوِجُ الرَّجُلِ امْرَأَةً قَدْ طَلَّقَهَا لِلْعِدَّةِ تَسَعِ تَطْلِيقَاتٍ وَ تَرْوِجُ الْأُمَّةَ عَلَى الْحُرَّةِ وَ تَرْوِجُ الذَّمِّيَّةَ عَلَى الْمُسْلِمَةِ وَ تَرْوِجُ الْمَرْأَةَ عَلَى عَمَّتِهَا وَ خَالَتِهَا وَ تَرْوِجُ الْأُمَّةَ مِنْ غَيْرِ إِذِنْ مَوْلَاهَا وَ تَرْوِجُ الْأُمَّةَ عَلَى مَنْ يَقْدِرُ تَرْوِجُ الْحُرَّةَ وَ الْجَارِيَةَ مِنَ السَّبْيِ قَبْلَ الْقِسْمَةِ وَ الْجَارِيَةَ الْمُشْتَرَكَةَ وَ الْجَارِيَةَ الْمُشْتَرَاةَ قَبْلَ اَنْ يَسْتَبْرِئَهَا وَ الْمُكَاتِبَةَ الَّتِي قَدِ ادَّتْ بَعْضَ الْمُكَاتِبَةِ

و اما آن فروج که در سنت رسول خدای صلی الله علیه و آله حرام است یعنی حرام است مباشرت و مواقعه آن نخست مواقعه و مجامعت در شهر رمضان المبارک است در روز چه روزه ایام شهر رمضان المبارک واجب است و مواقعه مبطل صوم است آنانکه

در ایام شهر رمضان روزه دار هستند این عمل که مبطل صوم است حرام است و دیگر تزویج ملاعنه بعد از لعان ، حرام است یعنی چون مردی زوجه اش را قذف یعنی منسوب بزنا کند یا نفی ولد نماید یعنی بگوید این فرزند از من نیست این هنگام لعان وارد است بطوری که در شرع مقرر است چون این لعان بعمل آمد آن زن بر این مرد حرام ابدی است و دیگر تزویج کردن زن را در زمان عده او حرام است یعنی تا مدت عده اش بیای نرفته باشد او را جز آن شوهرش که مطلقه ساخته با دیگر کس نمیتوان تزویج نمود و دیگر مواقعه و مجامعت در حالت احرام یعنی در حال محرم بودن برای حج حرام است و دیگر مردی که جذام داشته باشد یا زنی که باین مرض دچار باشد نباید تزویج نماید و نیز وطی بعد از ظهار از آن پیش که کفاره آن بجای آمده باشد حرام است و نیز حرام است تزویج جاریه که مالک متعدد داشته باشد مگر باذن تمام مالکین .

و همچنین حرام است تزویج نمودن مرد زنی را که نه مرتبه او را طلاق

گفته باشد و رجوع کرده باشد للعهده یعنی طلاق داده باشد و در زمان عده فرماید و دفعه دوم مطلقه و همچنان در حال عده رجوع کند تا مره سیم محتاج به محلل خواهد بود، بعد از طلاق آن محلل دیگر باره زوج اول تزویج نماید

و طلاق بدهد و در عده رجوع کند تا مره سوم باز محتاج بمحلل است تا مرتبه نهم آنوقت حرام موبد است و بتوسط محلل حلال نمیشود و اطلاق عده بر این

طلاقها مجاز است زیرا که سه طلاقش بائن است پس تسمیه این سه طلاق بعدی از قبیل اطلاق اسم اکثر است بر اقل یا باعتبار مجاورت و نیز حرام است تزویج کنیز بر آزاد یعنی کسی زنی آزاد داشته باشد پیاس حرمت تزویج کنیز نمیتواند نمود و نیز حرام است تزویج ذمیه بر مسلمه و هم حرام است تزویج دختر خواهر زن و دختر برادر زن را بدون اذن آن زن و نیز حرام است تزویج نمودن کنیز کسی را بدون اذن مالک آن و نیز حرام است تزویج نمودن کنیز کسی را بدون اذن مالک آن و نیز حرام است تزویج نمودن کنیز را با اینکه قادر بر تزویج آزاد باشند و نیز تزویج نمودن و وطی با کنیز اسیر که از غنیمت است قبل از آنکه

قسمت بشود حرام است .

و دیگر تزویج کنیزی که دروی اشتراک داشته باشند حرام است یعنی مالک آن دو نفر یا بیشتر باشند نمیشاید که هر یک از مولاهای او با وی در آمیزند و نیز حرام است و طی با کنیزی که مولای اولش با او وطی نموده باشد قبل از اینکه استمراء بعمل بیاید بطوریکه در شرع مقرر است (1) و حرام است و طی با مکاتبه و مکاتبه بر دو نوع است یک مکاتبه بکتابت مطلقه است و دیگر مشروطه مطلقه آن است که مثلا مولائی با جاریه مملو که خود قرار بدهد که مثلا یکصد تومان در مدت یکسال اگر بمن دادی آزادی در این صورت هر قدر از مال کتابت که ادا

شد بالنسبه بهمان مقدار آزاد میشود مثلا اگر يك عشر از مال را بداد عشر خودش آزاد است و همچنین نصف داد نصف و بهیمن ترتیب آزاد میشود

ص: 380

1- یعنی تأمل شود تا یکنوبت کنیز حائض شود و رحم او از نطفه برائت حاصل کند.

و مشروطه آن است که مولای جاریه مملو که گوید مثلاً یکصد تومان تماماً که دادی آزادی در این صورت اگر مثلاً پنجاه تومان یا بیشتر یا کمتر بدهد مادامیکه مال الکتابه بالتامم ادا نشده باشد هیچ جزوی از وی آزاد نیست و مراد درین حدیث شریف مکاتبه مطلقه است نه مشروطه، زیرا که مشروطه تا پرداختن تمام مال الکتابه آزادی ندارد اما مطلقه بالنسبه بمقدار ادای مال الکتابه آزادی دارد و چون هر قدر که آزاد شد از مملوکیت بیرون میرود، اگر با او وطی نمایند تبعض بضع لازم میآید و این جایز نیست از این است که میفرماید، وطی با أمه مکاتبه حرام است و این جمله نیز هفده وجه است که حرام است .

در جلد هفدهم بحار الانوار از عییدالله بن حسن علوی از محمد بن علی بن حمزه علوی از پدرش از حضرت امام رضا از آباء گرامش سلام الله علیهم مرویست که أمير المومنین علیه الصلوة والسلام فرمود

« الْهَيْبَةُ خِيْبَتْ وَالْفُرْصَةُ خَالَصَتْ وَالْحِكْمَةُ ضَالَّةُ الْمُؤْمِنِ فَاطْلُبُوهَا وَ لَوْ عِنْدَ الْمُشْرِكِ تَكُونُوا أَحَقُّ بِهَا وَأَهْلُهَا ، ، »

یعنی توحش در اقدام با مور موجب محروم ماندن از مقصود است و پروای کار داشتن یکنوع خلاصی است و حکمت گمشده مومن است یعنی چنانکه هر گمشده را در طلبش کمال سعی و کوشش میورزند حکمت گمشده مومن است یعنی مومن باید در طلب آن بکوشد و این گمشده بی نظیر را دریابد. پس در طلب آن چندانکه توانید بر آئید و درین طلب دریغ مجوئید و مناعت نداشته باشید اگر چند نزد مردمی مشرک باشد از تحصیل و استفاده فرو منشینید تا شما سزاوارتر و اهل آن بشوید یعنی حق است که از مراتب حکمت آگاه باشد پس اگر این گوهر نفیس را نزد کی موجود بیند نباید بملاحظه اینکه ظرف را نفاستی نیست از چنان مظروفی

نفیس محروم بماند و در از دهن سگ نر باید .

و نیز در کتاب مذکور و کتاب خصال از ابو محمد حسن بن حمزه علوی رضی الله عنه از عامر شعبی مرویست که گفت امیر المومنین علیه السلام مرتجلاً نه کلمه بفرمود که سحاب فصاحت از چشمه سارهای بلاغت بر گرفتند و جواهر حکمت

بهم پیوستند و تمامت فصیحای روزگار و بلغای فصاحت آثار را عاجز گردانید که تالی یکی از آن کلمات را بیاورند و بدنبال یکی از آن جمله اتصال جویند و ازین جمله سه کلمه در مناجات فرمود و سه کلمه در حکمت و سه کلمه در ادب اما آن کلمات که در مناجات فرمود این است

« الٰهٰی کُفٰی بَیْعَازًا اَنْ اَکُوْنَ لَکَ عَبْدًا وَ کَفٰی بِیْ فُخْرًا اَنْ تَکُوْنَ لِیْ رَبًّا اَنْتَ کَمَا اَحَبَّ فَاجْعَلْنِیْ کَمَا تُحِبُّهُ ، » ای پروردگار من بس است برای ارجمندی من که هستم بنده تو . بس است برای افتخار من که

تویی پروردگار من تو چنانی که من دوست میدارم مرا چنان کن که تو دوست میداری و آن سه کلمه که در حکمت فرموده این است « قِیْمَةٌ کُلُّ اَمْرِیْ مَا یُحْسِنُهُ وَ مَا هَلَکَ اَمْرٌ عَرَفَ قَدْرَهُ وَ الْمَرْءُ مَخْبُوٌّ تَحْتَ لِسَانِهِ » بهای مرد همان علم و معلومات اوست و تباه نمیشود مردی که مقدار خویش را بداند و اندازه خویش را بشناسد و مرد در زیر زبانش پوشیده است یعنی

تا مرد سخن نگفته باشد *** عیب و هنرش نهفته باشد

و آن سه کلمه که در ادب فرموده این است « امنن علی من شئت تکن

امیره واحتج الی من شئت تکن اسیره و استغن عنمن شئت تکن نظیره ، یعنی

هر کس را باحسان رهین منت و گروگان عطیت داشتی بر وی امیر باشی و بهر کس از شاه و گدا حاجت بری او را اسیر باشی و از هر کس از توانگر و درویش بی نیازی جوئی او را همال و نظیر گردی یعنی بهیچوجه نتواند بر تو برتری جوید و بمال و خواسته خود بر تو ببالد و بپاره ازین مطلب اشارت شده .

ذکر احوال علی الاصغر بن زین العابدین علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب صلواہ اللہ وسلامہ علیہم و اولاد و اعقاب او

کنیت علی الاصغر بن زین العابدین علیہ السلام ابو الحسین بود و از پسرش حسن افضس عقب بگذاشت در بحار الانوار مسطور است که علی کوچکترین فرزندان امام زین العابدین علیہ السلام، بود مادر او و خدیجه هر دو تن ام ولد بود بالجمله صاحب

عمده الطالب میگوید علی الاصغر از پسرش حسن افضس عقب نهاد مادر او کنیزی سنندیه بود پدرش موسی گاهی که وی در شکم مادرش جای داشت بمرد و علمای نسب در نسب افضس سخن دارند از جمله ابو جعفر محمد بن معیخ نسابه صاحب مبسوط

است و در این باب قطعه انشاء کرده این شعر از جمله آن قطعه است :

افطسیون انتمم *** اسکتوا لا تکلموا

شیخ ابوالحسن العمری گفته است که از این طباطبا نیز کلامی که متقارب

باین مطلب باشد رسیده لکن نه بآن ابرام و اصراری که ابو جعفر دارد شیخ ابو نصر بخاری گفته است که در میان افضس و حضرت صادق علیہ السلام سخنی در میان رفت چنانکه ازین پیش بدان اشارت شد ازینروی بر او طعن زدند اما در نسب او طعن نباشد و هم محمد بن محمد معروف بشیخ شرف عیبدلی کتابی موسوم بکتاب الانتصار لبنی فاطمه الابرار تصنیف کرده و در آن کتاب افضس و اولاد او را بصحت نسب مذکور و طاعن را مذموم و مقدوح داشته و هم چنین جماعتی دیگر از علمای

نسابه و عظمای اهل نسب در شرافت حسب و نسب او باتفاق سخن رانده اند .

راقم حروف: گوید با این تصدیق علمای انساب معلوم میشود سخن آن کس که برخلاف ایشان رفته مصون از شوائب غرض و خطا نباشد بلکه چنان مینماید که این سخن محض همان جسارتی که از وی در حضرت امام علیہ السلام ظهور یافت

بروز کرد چنانکه ازین حدیث که مذکور میشود براین قول تأیید مینمایند .

در کتاب خصال از عبید الله بن عبد الله بن الحسن بن جعفر بن الحسن بن الحسن

بن علی مرویست که گفت در حضرت امام رضا علیه السلام از آنچه درباره بنی الافطس میشود پرسش نمودم فرمود خدای عز و جل بیرون آورد از بنی اسرائیل که یعقوب بن اسحق بن ابراهیم علیهم السلام باشد دوازده سبط را و پراکنده ساخت از حسن و حسین پسران امیر المومنین از دختر رسول خدای صلی الله علیه و آله دوازده سبط را

آنگاه دوازده سبط از اولاد بنی اسرائیل را شماره همی کرد فرمود : زیلون بن یعقوب و شمعون بن یعقوب و یهود بن یعقوب و تشاجر بن یعقوب و ریگون بن یعقوب و یوسف بن یعقوب و بنیامین بن یعقوب و نفتالی بن یعقوب و ودان بن یعقوب بالجمله سه سبط را ابو الحسن نسا به نام نبرد یا دیگران از وی باز نشمردند.

از آن امام دوازده علیه السلام سبط از فرزندان حسن و حسین علیهما السلام را بشماره آورده فرمود اما حسن پس از شش بطن اولادش منتشر شد و ایشان بنی الحسن بن زید بن الحسن بن علی و بنو عبدالله بن الحسن بن الحسن بن علی و بنو ابراهیم بن الحسن بن الحسن بن علی و بنو الحسن بن الحسن بن الحسن بن علی و بنی داود بن الحسن بن الحسن بن علی و بنو جعفر بن الحسن بن الحسن بن علی پس امام حسن بن علی علیهما السلام ازین شش بطن اعقاب بجای نهاد و اما بنی - الحسین پس ایشان را بشمار آورد و فرمود محمد بن علی الباقر بن علی بن الحسین علیهما السلام بطنی است و بنو عبد الله بن الباهر بن علی و بنو زید بن علی بن الحسین و بنو الحسین بن علی بن الحسین بن علی و بنو عمر بن علی بن الحسین بن علی و بنو علی بن علی بن الحسن بن علی این شش بطنی است که خدایتعالی از حسین ابن علی علیهما السلام منتشر فرمود و ازین بیان معجز نظام نیز معلوم میشود که در صحت نسب این بطن سخنی نیست و چون سایر بطنها صحیح و از پاره حرفها محفوظ است .

در کتاب توحید صدوق علیه الرحمه از جعفر بن محمد بن علی بن امام زین

العابدین علی بن الحسین از حسین بن علی بن ابیطالب از امیر المومنین علیهم السلام مروی

الله است که رسول خدای صلی الله علیه و آله فرمود

« مَنْ مَاتَ لَا يُشْرِكُ بِاللَّهِ شَيْئاً أَحْسَنُ أَوْ اسَان دَخَلَ الْجَنَّةَ »

هر کس بمیرد و او در دار دنیا در هیچ حال با خدای بی‌همال شرک نیاورده باشد خواه نیکو کار یا بدکردار باشد داخل بهشت میشود. چنان مینماید که درین رشته نسب اسم حسن ساقط شده باشد چه علی بن امام زین العابدین را جز از حسن افضس عقب نماند یا اینکه لفظ این در اینجا سهواً نگارش رفته باشد و مقصود از راوی حضرت امام جعفر صادق علیه السلام باشد بالجمله در عمده الطالب مسطور است که ابو نصر بخاری گفته است که افضس بامحمد بن عبدالله بن حسن نفس زکیه خروج کرد و رایستی بیضاء در دست داشت و هیچکس بشجاعت و شکیبائی او با نفس زکیه خروج نمود و افضس را بسبب طول قامت نیزه آل ابیطالب میخواندند و بعضی گفته اند صاحب رایت صفراء محمد بن عبدالله بود و چون نفس زکیه بقتل رسید حسن افضس بن علی مخفی گردید و چون حضرت امام جعفر صادق سلام الله علیه بعراق در آمد و ابو جعفر منصور را بدید با وی فرمود ای امیر المومنین میخواهی دستی بدامان رحمت رسول خدای صلی الله علیه و آله پیوسته داری؟ عرض کرد آری یا اباعبدالله

فرمود از پسر عمش حسن بن علی بن علی در گذر ابو جعفر او را معفو داشت .

از سالمه کنیز حضرت امام جعفر صادق سلام الله علیه السلام مرویست که گفت ابو عبد الله الله بعد از آن شکایت فرمود (1) و برجان خویش بترسید و پسرش موسی سلام الله علیه را بخواست و فرمود ای موسی هفتاد دینار به افضس بده و فلان و فلان را، من بآن حضرت نزدیک شدم و عرض کردم در حق افضس عطا میفرمائی با آنکه بآندرجه شقاوت بر نشست که باهنگ قتل تو برخاست؟ فرمود ای سالمه میخواهی من از آن کسان باشم که خدایتعالی میفرماید بریند چیز را که خدای فرمان کرده بود بهم پیوسته دارند یعنی صله رحم و بروایتی در حالت وفات آن حضرت این قضیه نزدیک بهمین مضمون روی داد و آن حضرت بعد از قرائت آن آیت و فرمان دادن در باره افضس به هشتاد دینار فرمود من صله رحم او را بجای

ص: 385

1- پلکه: مریض شد و برجان خویش بترسید، ترجمه اشتکی ابو عبد الله است.

میآورم اگر چه او قطع نماید بنویسد برای او یکصد دینار بخاری میگوید این

شهادت قاطعه ایست بر اینکه حضرت صادق پسر رسول خدای صلی الله علیه و آله است .

و این خبر در کتاب من لا یحضره الفقیه باندک اختلافی مذکور است و میگوید

محمد بن ابی عمیر از ابراهیم بن عبدالحمید از سلمی مولاہ ولد ابی عبدالله علیه السلام روایت میکند که سلمی گفت در آن هنگام که جناب ابی عبدالله را هنگام وفات فرا رسیده بود ، در حضرتش حضور داشتم و آنحضرت را اغماء فرو گرفت و چون بخویشتن پیوست فرمود

« اَعْطُوا الْحَسَنَ بْنَ عَلِيٍّ بْنِ الْحُسَيْنِ وَهُوَ الْاِفْطَسُ سَبْعِينَ دِينَارًا قُلْتُ اَتَعْطِي رَجُلًا حَمَلَ عَلَيْكَ بِالشَّفَرَةِ فَقَالَ وَ يَحْكُ اَمَّا تَقْرئينَ الْقُرْآنَ فَقُلْتُ بَلَى قَالَ اَمَّا سَمِعْتَ قَوْلَ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ وَالَّذِينَ يَصِلُونَ مَا أَمَرَ اللَّهُ بِهِ أَنْ يُوصَلَ وَيَخْشَوْنَ رَبَّهُمْ وَيَخَافُونَ سُوءَ الْحِسَابِ »

یعنی عطا کنید بحسن افطس هفتاد دینار عرض کردم آیا را که با کارد بر تو حمله آورد بعبط و عطیت نوازش فرمائی؟ فرمود و یحک آیا قرآن نخوانده باشی عرض کردم خوانده ام فرمود آیا قول خدای عز و جل را نشنیده باشی که آنانکه میرسانند آنچه را که خدای بصله و رساندن آن امر فرموده باشد و از پروردگارش بخوف و خشیت و از سوء حساب و بدی شمار بیمناک « باشند بالجمله ازین اخبار بتمامت صحت نسب او و مصون بودن از طعن و دق

روشن میگردد.

و حسن افطس را اولاد بسیار و انجاب بجای ماند و عقب او از پنج تن هست علی الحوری و عمر و حسین و حسن مکفوف و عبیدالله الشهید قتیل البرامکه اما علی الحوری (1) بن افطس مادرش ام ولد اسمش عبادة بود و علی شاعری فصیح و همان کس باشد که دختر عمر عثمانیه را که از نخست در تحت نکاح مهدی محمد ابن منصور عباسی بود بحباله نکاح در آورد و موسی الهادی را این امر گران افتاد و فرمان داد تا او را طلاق گوید علی امتناع نمود و گفت مهدی رسول خدای صلی الله علیه و آله

ص: 386

1- در عمده الطالب طبع نجف 1381 حریری ضبط شده و در بعضی از نسخ خرزوی یاد شده

نبوده است تا زنان او بعد از وی بر دیگران حرام باشند و از من نیز اشرف نبوده هادی ازین سخن در خشم شد و فرمان داد چندان او را بزدند تا بیهوش

است موسی

گشت و بعضی این داستان را بعلی بن الحسین اصغر بن علی بن الحسین علیهما السلام منسوب

داشته اند لکن غلط است بلکه وی علی بن الحسن بن علی بن الحسین سلام الله

علیه ما میباشد و این علی الحوری را هارون الرشید بقتل رسانید چنانکه در کتب سیر مسطور است .

ذکر اولاد علی الحوری بن حسن افطس

عقب علی الحوری به علی بن محمد الحوری بن علی بن علی الحوری مذکور

از سه تن منتهی میشود از ابو محمد حسن نقیب رئیس با به و ابو العباس احمد و ابو جعفر محمد عقب بگذاشت و ابو محمد حسن رئیس از سه نفر علی بابو و حسین ما نکدیم و ابو جعفر محمد فرزند بگذاشت و از ابو جعفر محمد بن حسن رئیس بن خبار ابن ابی طاهر زید بن احمد بن محمد مذکور و از فرزندان حسین ما نکدیم بن الحسن

ابن الحسین ما نکدیم مذکور او را در غری عقب است و ایشان را بنو مانکدیم گویند و از فرزندان ابوالحسن علی بن الحسین رئیس حسن التچ بن ابی الحسن علی مذکور است و از فرزندان او زید بن داعی بن زید بن علی بن الحسین بن الحسن التچ مذکور است اعقاب انجاب بگذاشت از جمله فرزندان سید زاهد رضی الدین محمد بن فخر الدین محمد بن رضی الدین محمد بن زید مذکور و برادرش و فرزند زاده اش السید الرضی کمال الدین حسن بن فخر الدین ابن زاهد مذکور است ده تن اولاد ذکور بگذاشت از آن جمله مجد الدین حسین بن کمال الدین مذکور و پسرش تاج الدین حسن که در بلاد فراهیه اقصی القضاة بود و در سال هفتصد و چهل و هفتم وفات کرد و از بنی زید بن الداعی سید جلیل شهید تاج الدین ابوالفضل محمد بن مجدالدین حسین بن علی بن زید مذکور میباشد .

ص: 387

ذکر احوال تاج الدین وزیر سلطان او اجابتو محمد و شهادت او

تاج الدین ابوالفضل محمد در آغاز امر واعظ بود و روزگار خویش را بمواعظ و نصایح پبای گذاشت سلطان اولجایتو محمد او را احضار کرده بحضرت خویش اختصاص داد و نقابت نقباء ممالک عراق و مملکت ری و بلاد خراسان و فارس و سایر ممالک خود را بتمامت بعهده کفایتش، حوالت داد اما رشید الدین طیب که در حضرت سلطان وزارت داشت با تاج الدین بعداوت و کین بود، و سبب آن شد که در مشهد ذی الکفل نبی علیه السلام که در قریه در میان حمله و کوفه بود مردم یهود بزیارت میرفتند و بآن مکان شریف حمل نذور مینمودند سید تاج الدین بفرمود تا مردم یهود را از آن قریه ممنوع داشتند و در بامداد آن شب منبری در آنجا نصب کرده نماز جمعه و جماعتی پبای میرفت رشید الدین که از علو مقام و منزلت سید والا رتبت در حضرت سلطنت دلی پرکین و خاطری اندوهگین داشت ازین کردار برحسد و عداوتش بر افزود .

و چنان بود که سید شمس الدین حسین بن سید تاج الدین که متولی نقابت

عراق بود کار بظلم و کار بظلم و غلبه همی کرد و سادات ذی درجات با وی کینه ور شدند این هنگام رشید طیب را کار بکام رفت و جماعتی از سادات را بخود مایل ساخته تا ایشان از سید تاج الدین و اولاد او بعضی مطالب ناستوده در پیشگاه سلطان جهان بعرض رسانیدند سلطان با رشید الدین در امر او مشورت فرمود رشید الدین عرض کرد بهتر آن است که سید تاج الدین را به سادات بسیاری تا از این شکوی و شکایت، آسوده شوی و چون چنین کردند سید تاج الدین را آن زیان که مقصود رشید الدین بود نرسید لاجرم رشید الدین وزیر جلال الدین بن فقیه را که مردی سفاک بود بخواند و با او قرار گذاشت که سید تاج الدین را، وی با دو پسرش

بقتل رساند و نقابت و قضاوت و صدارت عراق بتمامت باوی باشد .

سید طاهر جلال الدین از قبول این امر خطیر امتناع نموده گفت هرگز

بخون علوی دست نیالایم و در همان شب بحله باز شد پس رشید الدین سید بن ابی

الغایز موسوی حائری را بخواست و او را در نقابت عراق بآن شرط که سید الدین و دو پسرش را بقتل برساند تطمیع نمود سید بن ابی الفایز نیز ازین کردار نکوهیده امتناع ورزیده در همان شب بحائر فرار کرد، تا آخر الامر این کار را بدست سید جلال الدین که بعد از پدرش تقیب عمیدالدین بارشید الدین اختصاص یافته بود به تطمیع نقابت عراق پپای برد و سید تاج الدین و دو پسرش شمس الدین

حسین و شرف الدین علی را بدو سپرد.

وسید جلال الدین این سادات جلیل القدر را در کنار دجله حاضر کرده بر طبق میل رشید خبیث از نخست دو پسرش را و از پس ایشان خود آن سید جلیل را بقتل رسانیدند و این قضیه در شهر ذی القعدة سال هفتصد و یازدهم روی داد و بعد از قتل ایشان مردم عوام بغداد و جماعت حنابله شقاوت نهاد خباثت

فطری خویش را ظاهر کرده بدن آن سید جلیل را پاره پاره کرده گوشتش را بخوردند و مویهای شریفش را کنده هر دسته از موی ریش مبارکش را بیکدینار

بفروختند . چون سلطان این داستان بشنید سخت خشمناک شد و از قتل او و پسرانش

متاسف گردید و رشید الدین چنان نمودار کرده بود که سادات عراق بر قتل او بر یک اندیشه و میثاق بودند این هنگام سلطان بفرمود تا قاضی حنابله را بردار بر کشند و از آن پس که جماعتی بشفاعت لب گشودند فرمان کرد تا باژ گونه اش در از گوشی کور بر نشانده در بازارهای بغداد گردش داده از آن پس نیز فرمان

کرد با مردم حنابله کسی بقضاوت ننشیند .

بالجمله از دو پسر سید تاج الدین که مقتول شدند شرف الدین علی را از یک پسر محمد ملقب برضی الدین که هنگام قتل پدرش و جدش و عمش کودک بود عقب بماند و او مخفی بود تاجوان و بزرگ شد و نقابت مشهد شریف غروی را از طرف سید قطب الدین ابی زرعه الشیرازی الرسی منقلد شد و از آن پس امر

تقابت مستقلا بدو تفویض یافته تا هنگام موت بدو اختصاص داشت و در آن امر امثال خود پیشی جست و ولایت او بطول انجامید و چون بمرد چهار پسر داشت سید شمس الدین حسین و سید تاج الدین محمد و سید مجد الدین قاضی و سید سلیمان که اثری از وی نماند و آن سه تن اولاد بگذاشتند. و از فرزندان ابوالحسن علی بن حسن رئیس ابو طاهر محمد بن علی مذکور است از فرزندان او سید جلیل و زیرا میر شیخ حسن بن امیر حسین اقبوقا است در بغداد و هوتاج الدین ابوالحسن علی بن شرف الدین حسین بن الرضا بن ابوالفضل علی بن ابی القاسم ابن مالک ابن ابی طاهر محمد مذکور و ابو العباس احمد بن علی بن محمد بن علی الخرزى ثانی از ابوالقاسم زید ملقب به حرکتی عقب بگذاشت از فرزندان او علی فقیه معروف بداعی جرجان بن محسن بن حسن بن زید بن حسن بن زید مذکور است و اکنون به اولاد عمر بن افطس اشارت میشود .

ذکر اولاد عمر بن حسن افطس بن علی الاصغر

عمر بن حسن افطس که درفع حاضر شد از علی به تنهایی عقب نهاد و علی

ابن عمر از پنج تن ابراهیم و عمر در آذربایجان و ابو الحسن محمد و ابو عبد الحسین در قم و احمد نسل بجای گذاشت اما ابراهیم بن علی بن عمر بن افطس مکنی با بی طاهر از فرزندانش حسین بن علی بن حسین بن علی بن ابراهیم مذکور ، هستند اما عمر بن علی بن عمر افطس از اولادش حمزه بن محمد بن خلیفه بن یحیی ابن علی بن عمر مذکور است و اما ابوالحسن محمد بن علی بن عمر افطس از فرزندانش شریف قاضی امین الدوله ابو جعفر محمد بن محمد بن هبه الله بن علی

ابن الحسین بن ابی جعفر محمد بن علی بن ابی الحسن محمد مذکور است و او مردی عالم و نسابه و از شیخ ابو الحسن العمری راوی بود و اما ابو عبدالله حسین ابن علی بن عمر افطس از فرزندانش بنو برطله است و هو علی بن حسین قمی

مذکور از جمله ایشان بنو شیبستر است و هو حسن بن محمد بن حمزه ابواحمد بن علی برطله مذکور و ایشان را در حله و سورا بقیتی بود و اما احمد بن علی بن

عمر افطس از فرزندان علی بن جعفر بن محمد بن احمد مذکور است .

ذکر اولاد حسین بن حسن افطس بن علی الاصغر

حسین بن افطس مادرش عمریه دختر خالد بن ابی بکر بن عبد الله بن عمر ابن الخطاب است و بروایتی مادرش کنیز بود و حسین بن افطس در ایام ابی السرایا از جانب محمد بن الدیباج بن امام جعفر صادق علیه السلام در مکه ظهور کرد بعد از آن برای محمد بن ابراهیم طباطبا مردمان را دعوت نمود و مال کعبه را اخذ کرد و بعضی گویند افطس همان حسین بن علی است نه حسن بن علی و بسبب پاره کارهای نکوهیده او در حرم خدای تعالی او را طعن، میزدند، و از دو تن حسن و محمد عقب بگذاشت .

از جمله فرزندان محمد بن حسین بن افطس سکران است و هو محمد بن عبدالله بن قاسم بن محمد، مذکور و بروایتی سکران محمد بن عبدالله بن حسن افطس است و حسین را عقب از حسن و عبدالله بوده است و بظاهر هم چنین می نماید و کلام شیخ شرف و ابن طباطبا بر این دلالت دارد و او را از کثرت تهجد و شب زنده داری سکران میخواندند و او را عقب بسیار است و ایشان را بنوالسکران میگفتند از جمله ایشان ابو القاسم احمد بن حسین بن علی بن محمد سکران مذکور است

وی مردی ادیب و شاعر بود شیخ ابوالحسن العمری گوید شیخ ابوعبدالله حسن بن

احمد بن ابراهیم فقیه بصری این شعر را از وی بمن برخواند

الْمَوْتِ اِنَّ قِطْعَةً وَ الْمَوْتَانُ وَصَلَتْ * * * كَيْفَ الْبَقَاءِ لَصِيْتِ بَيْنَ هَذَيْنِ

فقطعهها قطع اوصالی نواصله * * * وَصَلَهَا فَطَع قَلْبِي خَيْفَةَ الْبَيْنِ

گر نیائی کشدم هجر و بیائی دهمت جان منکه بایست بمیرم چه بیائی چه نیائی

هم این شعر را قرائت کرد :

قَدْكَ عَنِّي سَيِّمْتُ ذَلَّ الضَّرَاعُ *** أَنَا مَالِي وَضِيْعَةٌ وَبِصَاعَةٌ

أَنَّمَا الْعِزُّ قَدَرْتُ تَمَلًّا الْأَرْضُ *** وَالْأَفْعَفْتُ وَقِنَاعَةٌ

منصف کتاب میگوید: در معنی این شعر قولی دیگر یعنی شعری دیگر نیز

انشاء شده و هو هذا :

وَإِنَّ لَمْ تَمَلِكِ الدُّنْيَا جَمِيعًا *** كَمَا تَخْتَارُ فَاتْرُكْهَا جَمِيعًا

و از جمله ایشان حسین بن یوسف بن مظفر بن حسین بن جعفر بن محمد سکران مذکور در همراه اولاد داشت و از فرزندان حسن بن حسین افسس علی الدینوری ابن حسن مذکور است و چنان بود که حضرت ابی جعفر امام محمد جواد سلام الله علیه او را فرمان داده بود که بدینور نزول نماید و او چنان کرد مردی با علم و فضل و پنجسال روزگار نهاد و بعد از وفاتش اموال او را پنجاه هزار دینار قیمت نهادند و اعقاب انجاب بگذاشت از جمله ایشان ابوهاشم المجتبی بن حمزه بن زید بن مهدی بن حمزه [بن محمد بن عبد الله بن علی دینوری مذکور است که در ری نسابه بود، و برادرش ابو شجاع مهدی بن حمزه (1) بن زید بود و صاحب عقب است .

و از جمله ایشان شریف نسابه ابو حرب محمد بن محسن بن حسین بن علی حدوثة بن محمد الاصغر بن حمزه التفلیسی ابن علی الدینوری مذکور ملقب بشیخ الشرف است در بغداد بود و بطرف بلاد عجم سفر کرد و جریده چند شهر را فراهم و در سال چهارصد و هشتاد و چندم در غزنه وفات نمود و علی دینوری را برادران بودند از جمله آنان ابراهیم و محمد پسران حسن بن حسین بن افسساند و هر دو عقب گذاشتند.

ص: 392

ذکر اولاد حسن مکفوف بن حسن افطس

حسن مکفوف بن حسن افطس چون نابینا بود مکفوفش گفتند مادرش عمریه خطابییه است در ایام ابی السرایا بر مکه غالب شد و او را ورقاء بن زید از مکه بکوفه بیرون کرد و او از چهار تن علی قتیل یمن و حمزه ملقب بسمان و قاسم ملقب بشعرابط و عبدالله که در مدینه مفقود شد عقب بگذاشت .

اما علی قتیل یمن ابن حسن مکفوف از پسرش حسین ترنج عقب نهاد از جمله ایشان احمد بروجردی و ابوالحسین موسی و ابوالحسن علی فرزندان حسین مذکور باشند و ایشان را عقب بود و از جمله آنها عبد الله اکبر بن حسین ترنج است و او را عقب باشد و از آنجمله ابوالعباس احمد المخلع بن حسین ترنج و

او را عقب بود و از ایشان زید الکاسوخ بن محمد بن محمد بن علی مذکور است .

اما حمزه سمان بن حسن مذکور مکفوف که اولادش را بنوسمان گویند از جمله اولادش معروف به کدولی بن حمزه است بعضی گفته اند وی همان است که ملقب بسمان بن محمد بن حمزه بن حسن مکفوف است و او را در اهواز عقب بود .

و اما قاسم ملقب بشعرابط بن حسن مکفوف از فرزندانش بنوز برج است وهو الحسین بن علی بن حسین بن محمد بن حسن بن غفرانه بن محمد بن قاسم شعرابط و او را در سورا و شباری و حله و کوفه باز ماندگان بودند و اما عبدالله المفقود بن حسن مکفوف که دارای خانواده است و بنی افطس را مانندش خانواده

نمود و او را بنو زیاره میخواندند زیرا که عقبش با بی جعفر احمد زیاره بن اکبر بن عبدالله مفقود مذکور منتهی میشود و ابو جعفر را ازین روی احمد زیاره میگفتند که در آن هنگام که در مدینه بود هر وقت خشمناک شدی میگفتند قد زبر الاسد یعنی شیر میگرد .

و ابو جعفر زیاره را چهار تن پسر بود و هر یک رئیسی متقدم بودند

و عقب از ایشان از ابوالحسین محمدزاهد عالم است در نیشابور ادعای خلافت کرد و مردمان چهار ماه در اطرافش انجمن شدند و بر منابر بنامش در نواحی نیشابور خطبه راندند و بعضی گفته اند ده هزار تن در نیشابور با وی بیعت کردند و چون زمان خروجش نزدیک شد برادرش علی این امر را باز دانست و او را بند بر نهاده بسوی خلیفه حمویه بن علی صاحب جیش نصر بن احمد سامانی فرستاد و خلیفه او را مقیداً به بخارا فرستاد و در آنجا یکسال یا بیشتر حبس کرده بعد از آتش رها نموده ماهی دویست درهم از بهر او مقرر نمود و او به نیشابور مراجعت کرده

در سال سیصد و سی نهم نهم وفات کرد و از دو تن ابو محمد یحیی نقیب النقبانیشابور ملقب بشیخ العتره و ابو منصور ظفر معروف بقاضی فرزند آورد و مادر این دو تن طاهره دختر امیر علی بن امیر طاهر بن امیر عبدالله بن طاهر بن حسین است و ابو منصور ظفر بن ابی الحسین محمد ملقب به پلاسپوش عقب گذاشت و او را ذیلی طویل است وفات ابو محمد یحیی در سال سیصد و هفتادم روی داد و ابو محمد یحیی بن ابی الحسین

محمد نقیب از ابوالحسین محمد به تنهائی و از وی در چهار تن سید اجل عالم ابو القاسم علی و ابوالفضل احمد و حسین جوهرک و ابو علی محمد و مادر ایشان عایشه دختر ابوالفضل بدیع همدانی شاعر است فرزند گذاشت و هر یک از ایشان را جلالت قدر و ریاست بود .

از فرزندان علی العالم بن ابی الحسین محمد بن زین الدین فخر الشرف ابوعلی احمد خدا شاهی بن ابی الحسن علی بن احمد بن ابی سهل علی بن علی عالم مذکور است که در خدا شاه که موضعی است از جوین منزل داشت و او را فرزندان همه بزرگان و جلیل بودند از جمله ایشان دو سید امیر جلیل عز الدین طالب و عماد الدین ناصر پسران رکن الدین ابو طالب محمد بن محمد بن تاج الدین عربشاه بن محمد ابن زید الجوینی بن مظفر بن ابی علی احمد خدا شاهی مذکور است و معروف هستند هر یک از ایشان به دلقتندی و ایشان را جلالت مقام و امارت و در خدمت سلطان خدا بنده ابن ارغون تقدم و تقریبی عظیم بود و امیر طالب چنان رای زد که رشیدالدین

وزیر را در ازای خون نقیب تاج الدین آوی افطسی چنانکه مذکور شد بقتل رسانند و امیر ناصر قلعه اربل را بعد از آنکه مدتی دراز در بندان و محاصره داده مفتوح کرد و در آنجا حکمران شد و هر دو تن را عقب بود .

امید از فرزندان امیر طالب امیر علی است و او را جز او فرزندى نبود و امیر علی عقب بگذاشت و تا زمان وفات در قلعه اربل حکومت داشت و از فرزندان امیر ناصر امیر یحیی میباشد وی سیدی زاهد و عابد و جلیل القدر بود بعد از پسر عمش امیر علی حاکم اربل گشت و او را عقب هست و از فرزندان ابوالفضل احمد بن ابی الحسین محمد عزیز بن یحیی بن احمد مذکور است و از اولاد حسین جوهرک بن ابی الحسین محمد عبدالله و محمد پسران حسین مذکور میباشدند و از فرزندان ابو علی محمد بن ابی الحسین محمد ، علی و حسین پسران محمد بن ابی جعفر بن محمد مذکور می باشند .

ذکر اولاد عبدالله الشهید بن حسن افطس بن علی الاصر

عبدالله الشهید بن افطس در واقعه فح حضور یافت و دو شمشیر حمایل کرده و کوششی بسزا نموده بعضی گفته اند حسین صاحب فح او را وصی گردانید و گفت مرا زخم و آسیب رسیده و این امر بعد از من بتو حواله است و هارون الرشید او را بگرفت و نزد جعفر بن یحیی محبوس ساخت عبدالله را زحمت زندان سخت گران افتاد چندانکه در تنگنای زندان سینه اش تنگی گرفت و رقعہ بسوی رشید باز نوشت و در آن نوشته دشنامهای بس نکوهیده درج نمود، رشید باین کردار نگران نشد و فرمان داد تا کار بر وی بوسعت و آسایش سپارند .

بالجمله چنان افتاد که یکی روز عبید الله در حضور جعفر بن یحیی بر مکی گفت « اللَّهُمَّ اكْفِنِيهِ عَلَى يَدِي وَ لِي مِنْ أَوْلِيَانِي وَ أَوْلِيَانِكَ » ، یعنی ایخدای شر هارون را را بدست دوستی از دوستان من و دوستان خودت از من بگردان چون جعفر این سخن بشنید در شب نوروز فرمان داد او را بکشند و سرش را از تن بر گرفتند و در جمله هدایای نوروزی بدرگاه رشید بفرستاد چون سر پوش از سر هدایا بر گرفتند

ورشید را بر آن دیه گرامی، نظر افتاد و آن شقاوت را از جعفر نگران شد سخت بر وی عظیم گشت جعفر گفت هر چه بیندیشیدم هیچ چیز را برای هدیه پیشگاه تو درین جشن نوروز و روز دلفروز از آن بهتر نیافتم که سر دشمن تو و دشمن پدران تو را بحضور تو بفرستم بالجمله چون هارون الرشید بقتل جعفر بن یحیی اراده کرد جعفر با مسرور کبیر گفت امیرالمومنین بکدام جرم و جریرت خون مرا روا شمرده است گفت بخون پسر عمش عبدالله بن حسن بن علی بن علی که بدون اذن و رخصت او روی داد مع الحدیث قبر عبدالله در بغداد در سوق الطعام است و شهدی دارد و اعقاب او در مداین گروهی انبوه باشند و او از دو تن عباس و محمد امیر جلیل

شهید که معتصم خلیفه او را زهر خورانیده بدان زهر بگذشت، عقب بگذاشت .

اما عباس بن عبدالله شهید عقبش قلیل است از جمله ایشان ابیض شاعر است و هو ابو عبد الله حسین بن عبد الله بن عباس مذکور و بقولی وی عبدالله بن عباس باشد! و بقول ابی نصر بخاری حسین بن عبد الله بن العباس و میگوید در سال سیصد و نوزدهم در ری وفات کرد و قبرش ظاهر و مزار است در آنجا و عقبش منقرض شد و نسل محمد بن عبدالله بجای ماند و بروایت شیخ ابوالحسن العمري عبدالله بن حسین بن عبدالله ابیض بن عباس بن عبد الله افطس مردی شاعر مجید بود و میگوید ابو القاسم و گمان دارم مقصودش حسین بن عبدالله است مردی سخن آور و مقدم بود و ابیض عبدالله بن عباس بلید و کند بود و در مبسوط دیده ام که یحیی ابن عمر گاهی که امرش ظهور یافت و مردمان را همیخواست بامامت نماز گذارد تا موذنها او را عالم نمی ساختند بیرون نمیشد و عبدالله بن حسین بن عبد الله بن عباس سیف الدوله ابو الحسن علی بن حمدان در آمد و بدو گفتند که پاره کسان در

حضرت سیف الدوله عرضه داشته اند که مردی شریف است تا بسبب شرافت و تقدیم او با وی بعطیت و عطوفت گراید لاجرم عبدالله در پاسخ سیف الدوله این شعر

را بدو بر خواند .

قَدْ قَالَ قَوْمٌ أَعْطَاهُ تَقْدِيمَهُ *** كَذَّبُوا وَ لَكِنْ أَعْطَانِي لِنَقْدَمِي

ص: 396

حَاشَا لِمَجْدِي أَنْ يَكُونَ ذَرِيْعَةً *** فَيَبَاعَ بِالدِّينَارِ أَوْ بِالدَّرْهَمِ

فَأَنَا ابْنُ فَهْمِيْلَا ابْنِ مَجْدِي أَحْتَدَى *** بِالشَّعْرِ لَا بِرِفَاتِ تِلْكَ الْعَظْمِ

و ازین شعر باز می نماید که مجد و شرافت من از آن برتر است که در بهای در هم و دینار رود پس اگر با من بعهیتی مبادرت فرمائی در ازای فضل و فهم من باید باشد و اما امیر محمد بن عبدالله شهید از ابوالحسین علی ملقب بطلحه عقب بگذاشت و جمهور عقب او بابی الحسن علی بن حسین مدائینی ابن زید بن طلحه منتهی میشود و ابو محمد حسن که شیخ اهل خویش بود عقب بگذاشت، از فرزندان ابوالقاسم علی بن ابی الحسن علی بن حسین مدائینی بنو الفاخر هستند و ایشان فرزندان ابیطالب محمد الفاخر بن ابی تراب حسن بن ابی طاهر محمد بن ابی القاسم علی مذکور میباشند و از آنجمله بنو الاعره هستند و هو محمد بن الاکمل بن محمد بن زکی بن حسین ابن علی بن علی بن حسین محترق مذکور است از جمله ایشان در بغداد سید صفی الدین علی و رضی الدین محمد برادرش دو پسر حسن بن محمد بن اعثر مذکورند و از فرزندان ابو عبدالله محمد الشیخ رئیس بن ابی الحسن علی بن حسین مدائینی ابو منصور محمد اسکندر بن محمد نقیب مدائینی بن محمد رئیس مذکور و در مداین عقب داشت .

و اما ابو محمد حسن بن ابی الحسن علی بن حسین مدائینی و او خلیفه ابی عبدالله ابن الداعی بود در نقابت و او را بیست و یک پسر بود و بتمامت علی نام و جز بکنیت فرق نمی یافتند و ازین جمله از هشت تن عقب بگذاشت از جمله آنان ابو تراب علی است و از فرزندان او بنو ابی نصر پسر عز الشرف ابی نصر بن ابی تراب مذکور است و از جمله ایشان بنو الصلایا هستند و ایشان فرزندان

ابو طالب یحیی ملقب بصلایا بن یحیی بن یحیی بن علی بن عز الشرف ابی نصر مذکورند و از آن جمله سید عالم جلیل فاضل جواد موفق الدین ابو نصر یحیی ابن ابیطالب صلایا مذکور میباشند و او عقب داشت و از اولاد ابی محمد حسن بن ابی الحسن علی مدائینی بنو المدائینی میباشند که در وقف بودند و بقیت ایشان

اکنون در حله و سورا است و از جمله ایشان حافظ الدین احمد بن جلال الدین عبدالله بن مدائنی بسوی هند سفر کرد و بدریا غرق شد و او را در شهر تانا از بلاد هندوستان از کنیز اولاد بود

و از فرزندان ابیطالب المجمل علی قصیر بن ابی محمد خلیفه بن الداعی شرف الدین اشرف نحوی است که از مداین بطرف بغداد انتقال نمود و از آن پس بغری رفت و اقامت گزید و قرآن را از بر داشت دو پسرش فضل است و او اشرف بن

محمد بن جعفر بن هبه الله بن علی بن محمد بن علی بن ابیطالب مجمل مذکور و پسرش ابوالمظفر محمد شاعر نسابه و برای نقیب النقباء قطب الدین محمد شیرازی معروف بابی زرعه مشجره تالیف کرده بود و بسیار مغلوط است چنانکه نقل مینماید که عیسی ازرق رومی عریضی دوازده تن پسر داشت و ازین جمله از هیچیک عقب نگذاشت

آنگاه جزم نموده است که نقیب عیسی ازرق بن محمد عریضی منقرض شد و او را عقب نبود و شکی نیست در اینکه وی از کتاب مجدی عمری روایت کرده صحیح است لکن عمری در آنجا در پایان این کلام بعد از آنکه دوازده تن غیر معقبین را مذکور و بشمار میآورد، بعد از آن جماعتی را که از بنی عیسی نقیب عقب بگذاشته اند می‌شمارد و من میدانم چگونه مطالعه این کلام را نموده و در قبیله کثیره خود را از طعن سالم دانسته دانسته .

و عجب این است که وی چنان میداند که مجدی را بر نقیب طاهر رضی الدین علی بن طاوس حسنی فرو خوانده و چگونه شاد خواهد نمود (1) از وی چیزی را که در کتابی که قرائت کرده مسطور است بلکه چگونه هیچ مسلمی بر چنین امری جرئت میتواند نمود و قبیله عظیمه از آل ابیطالب را از سلسله نسب خارج خواهد کرد و نیز مثل آنکه گمان برده است که سید نظام الدین عبد الحمید بن سید مجد الدین ابو الفوارس محمد اعرج حسینی عبیدلی بدون نسل بمرد و نامش از میان برفت با اینکه با وی معاصر بوده و هیچ شکی نیست که سید نظام الدین از پسرش شرف

ص: 398

1- بلکه : چگونه این قسمت را ندیده با اینکه تمام کتاب را نزد ابن طاوس خوانده .

الدین عبدالرحمن نسل گذاشت و او را من در سال هفتصد و هفتاد و ششم ملاقات کردم و سه دسر داشت سید زاهد عبد الحمید و او را فرزند بود و مجد الدین محمد او را نیز فرزند است و ضیاء الدین عبدالله که موجود است بالجمله با اینکه دارای فضیلت بود درین امر سهو و خطا فراوان کار کرده و علمای نسابه بر وی ایراد نموده اند و تخطئه فرموده اند و پاره علامات و نکاتی را که علمای نسابه در کتاب خود موضوع نموده بدیگر مثال بیان کرده و من از آن روی این اشارت نمودم تا اگر کسی را بر کتاب او نظری رود محل اعتنا و اعتماد نشمارد و بکتابی صحیح بنگرد والله سبحانه هو العاصم .

مجلسی علیه الرحمه در کتاب تذکره الائمه میفرماید حسن بن علی بن الحسین علیهما السلام مردی فاضل و جلیل القدر بود و از وی روایت کرده اند که گفت در حضور من مردی از پدرم امام زین العابدین سلام الله علیه سوال کرد عدد ائمه و اوصیاء چند است فرمود دوازده است و دست مبارک برکتف بردم محمد باقر سلام الله علیه نهاد و فرمود « سَبَعَةٌ مِنْ صُلْبِ هَذَا » یعنی هفت تن از پشت وی پدید خواهند گردید صلوات الله و سلامه علیهم .

حمد خدای را و درود رهنمای را که اولاد امجاد و اعقاب انجابه حضرت سید سجاد سلام الله علیه الی یوم التناد چنانکه در کتاب عمده الطالب و بحار الانوار مسطور است در روز بیست و سیم شهر رمضان المبارک بقلم این بنده ضعیف سمت نگارش پذیرفت و کاملاً گذارش یافت اگر چند در این مدت نیز بنگارش احوال مکارم منوال حضرت ثامن الائمه علی بن موسی الرضا علیه آلاف التحیه و الثنا مشغول و با انجام پاره تحریرات و خدمات نیز ناچار است لکن در این ضمن هر وقت زمان یافت فرصت از کف نهاد تارشته این سادات والا درجات را و بعلاوه شرح حال زید شهید علیه الرحمه و صاحب الزنج را از کتب منشئته مأخوذ و مشروح نمود و اگر نه آن بودی که موجب مزید اطالت شدی اغلب این سادات عظام که دارای مراتب و احوال مبسوطه هستند و در کتب رجال و تواریخ و اخبار و شعرا

و نحویین بحال ایشان اشارت رفته در اینجا نیز مرقوم میداشت لکن بهمان شرح که در عمده الطالب مذکور است عیناً کفایت و بیش و کم هر چه بود نگارش رفت .

ذکر احوال اصحاب کبار و رواه اخبار و آثار حضرت سید العابدین و الساجدین امام الزاهدین و الراقعین علی بن الحسین صلوات الله علیهما

بنده خالق ماه و مهر و چاکر شاهنشاه فروزنده چهر عباسقلی سپهر غفر الله سیئاته چنین خامه بر نامه میگذارد که حضرت امام زین العابدین سلام الله علیه را

اصحاب بسیار و رواة ثقات بود و اکنون بذکر اسامی معارف و پاره حالات ایشان

اشارت میرودم بمنه و توفیقه و کرمه و تاییده :

از جمله ایشان ابو حمزه ثمالی است اسمش ثابت است و ثابت پسر ابو صفیه است و نام ابو صفیه دینار است و ثمالی بضم ثاء مثلثه نسبت بشماله است که طایفه ایست از عرب، در کتاب رجال ابی علی مرقوم است که ابو حمزه از علی بن الحسین و ائمه بعد از آن حضرت سلام الله علیهم روایت میکرده ..

و در خلاصه مذکور است که ابو حمزه علیه الرحمه از راویان امام زین العابدین و امام محمد باقر و امام جعفر صادق سلام الله علیهم است و گفته اند چندان بزیست که زمان سعادت تو امان حضرت امام موسی کاظم صلوات الله علیه را ادراک نمود لکن در این مطلب باختلاف رفته اند شیخ ابو عمر و کشتی گفته است که بخط ابی عبدالله محمد بن نعیم بن شاذان دیدم که از فضل بن شاذان شنیدم که گفت از مردی موثق شنیدم که گفت از حضرت امام رضا علیه السلام شنیدم فرمود ابو حمزه در زمان خود مانید سلمان است در زمان خود و بروایتی فرمود مانند لقمان است لکن سلمان

اصح است زیرا که ابو حمزه در خدمت چهار تن از ما قیام نمود: علی بن الحسین و محمد بن علی و جعفر بن محمد و موسی بن جعفر سلام الله علیهم و یونس بن عبدالرحمن سلمان وقت، بود بالجمله اهل سنت نیز در باره روایات او براو وثوق دارند و از وی بسیاری روایت کرده اند وفات ابی حمزه رضی الله عنه در سال یکصد و پنجاهم هجری روی داد .

در کتاب روضه کافی از ابو حمزه ثمالی مرویست که گفت اول شناسائی من حضرت امام زین العابدین علیه السلام را آن بود که مردی را نگران شدم که از باب الفیل در آمد و چهار رکعت نماز بگذاشت پس من با وی همراه شدم تا به بئر الزکوة که پهلوی خانه صالح بن علی بود بیامد و در آنجا دو شتر عقال کرده بدیدم که غلامی اسود دیدبان داشت با آن غلام گفتم این مرد کیست گفت علی بن الحسین علیهما السلام پس بآن حضرت نزدیک شدم و سلام فرستادم و عرض کردم چه چیز تو را باین شهرها که پدر و جدت در آنجا کشته شدند در آورد؟ فرمود پدرم را زیارت

میکنم و درین مسجد نماز میگذارم آنگاه فرمود « هاهوذا وَجْهِي صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ » اینک آن قبر مطهر است که برابر روی من است صلوات و درود حضرت واهب العطیات آن حضرت باد بالجمله پسرهای ابو حمزه نوح و منصور و حمزه در رکاب زید ابن علی علیه السلام شهید شدند .

در کتاب نجاشی مسطور است ابو حمزه مولای کوفی ثقه بود و آل مهلب بن

ابی صفره دعوی ولای او میکردند و از ایشان نبود مع الحدیث در روایات و احادیث

از اخبار اصحاب و ثقات و معتمدین است و او را تصانیف است از جمله تفسیرست در قرآن و کتاب النوادر فی الحدیث و کتاب زهد و نیز تصانیف دیگر دارد در کتاب میزان ذهبی در ترجمه ابی حمزه مسطور است که ثابت بن دینار ابی صفیه ابو حمزه الثمالی مولای مهلب بن ابی صفره از انس و شعبی و طایفه روایت نموده و وکیع و ابونعیم و جماعتی از وی روایت دارند احمد بن حنبل و ابن معین گفته اند وی چیزی نیست و ابو حاتم گفته است لین الحدیث و نسائی گوید ثقه نیست

و بعضی او را بشرب نیبذ متهم داشته اند لکن گویند قبل از وفات بتوبت و انابت رفت اما این روایت با آنچه حضرت امام رضا علیه السلام در حق وی فرمود چنانکه

مذکور شد هیچ سازگار نیست .

در مجالس المومنین مرقوم است که از عبیدالله بن موسی نقل کرده اند که روزی نزد ابو حمزه ثمالی بودم و عبدالله بن مبارک در آمد پس ابو حمزه حدیثی در باب عثمان روایت کرد در آن اثنا شروع در طعن و مذمت عثمان نمود چون عبدالله اینحال بدید بیای خاست و آن احادیث و روایاتی را که از وی بر نگاشته بود بجمله پاره ساخت و بیرون رفت و سلیمان او را در قومی از رافضیه بشمار آورده کلام ذهبی در اینجا پایان میگیرد و از اینجا معلوم میشود که ابو حمزه از اکابر و فضلاء فن حدیث بوده تا امثال وکیع و ابونعیم و عبدالله مبارک از وی استفاده می نموده اند و از اینجا مطلوب بدست می می آید .

در کتاب احتجاج از ابو حمزه مسطور است که روزی حسن بصری در خدمت امام محمد باقر علیه السلام بیامد و عرض کرد همیخواهم پاره معانی آیات یزدانی را از تو پرسش کنم فرمود تو فقیه مردم بصره نیستی عرض کرد چنین گویند فرمود آیا در بصره هست که تو از وی اخذ نمائی عرض کردنی فرمود پس جمله مردم بصره از تو اخذ مسائل مینمایند عرض کرد آری فرمود کاری بزرگ برگردن نهاده همانا مرا از تو خبری رسیده ندانم چنان است یا بر تو دروغ بر نهاده اند عرض کرد چیست فرمود همیگویند تو گوئی خدای تعالی بندگان را بیافرید و کار ایشان با ایشان گذاشت حسن خاموش گشت فرمود این آیت از قرآن یزدان خوانده باشی که در شأن بعضی فرموده انک آمن آیا چنان کس را بعد از آنکه چنان آیتی در شأن او فرود گردد خوفی عارض تواند شد یا نمیشود عرض کرد نمیشود. فرمود من آیتی بر تو بر خوانم که مرا چنان گمان همیرود که تو تفسیرش را بر آن وجهی که مقصود از آن است ننموده باشی و اگر چنان کرده باشی هلاک شده باشی و نیز هر کس که تو را بر این وجه تقلید کرده باشد هلاک نموده باشی

عرض کرد کدام است آن آیت ؟ .

فرمود در آنجا که خدای تعالی میفرماید « وَ جَعَلْنَا بَيْنَهُمْ وَ بَيْنَ الْقَرْيَةِ الَّتِي بَارَكْنَا فِيهَا قُرَىٰ ظَاهِرَةً وَ قَدَرْنَا فِيهَا السَّبِيحَ » تا آنجا که فرموده است « آمین » ای حسن مرا رسید که مردمان را فتوی داده که مراد از قری مکه است با اینکه مردم حاج را در طی راه دزدان و قطاع الطريق گرفتار سرقت مینمایند و اهلش را میترسانند و اموالش را میبرند پس چگونه ایشان ایمن خواهند بود همانا خدایتعالی در باره ما اهل بیت مثلها زده است و مائیم آن قرای مبارکه و ضمیر بینهم بآنکسان راجع است که بفضل و حق ما اقرار داشته باشند و مراد بقرای ظاهره علمائی هستند که از ما راوی باشند و احکام الهی را از ما اخذ کرده بشیعیان و فقهای ایشان رسانند و حاصل معنی آیت شریفه این باشد که گردانیدیم میان قرای مبارکه یعنی در میان اهل بیت و شیعیان ایشان قرای ظاهره را که راویان اخبار و علوم ایشان هستند تا علوم ایشان را بشیعیان ایشان برسانند و سیر کنایت از علم است زیرا که علوم ما در حلال و حرام و فرائض و احکام در توالی لیلی و ایام بسوی آن زمره کرام سیر مینماید و مراد بقول خدایتعالی آمین آنست که هر گاه آن علوم را از معدن خود که بآن مأمور هستند اخذ نمایند ایمن میگردند از شک و ضلال و التباس حرام و حلال زیرا که علوم آسمانی بموجب نص حضرت یزدانی

بذریه طیبه مصطفی صلی الله علیه و آله پایان میجوید و مائیم آن ذریه نه تو و اشباه تو « فَلَوْ قُلْتُ لَكَ حِينَ ادَّعَيْتَ مَا لَيْسَ لَكَ وَ لَيْسَ إِلَيْكَ يَا جَاهِلَ اَهْلِ الْبَصْرَةِ لَمْ أَقُلْ فِيكَ اِلَّا مَا عَلِمْتُهُ مِنْكَ وَ ظَهَرَ لِي عَنْكَ فَايَاكَ اَنْ تَقُولَ بِالتَّقْوِيضِ فَاِنَّ اللّٰهَ عَزَّ وَ جَلَّ لَمْ يُفَوِّضِ اِلَّا مَرَالِي خَلَقَهُ وَ هَنَامْنُهُ وَ ضَدَّ عَفَا وَ لَا جِرَّ اَهُمُّ عَلَىٰ مَعَاصِيهِ يَبْهَتُ لَمَّا » مقصود این است که ای جاهل اهل بصره هر کس هر چه گوید باید از روی علم باشد و اگر در آنچه نه ترا شایسته و نه بسوی تو راجع است ادعا نمائی و من گویم از چه بر این داعیه هستی ای جاهل مردم بصره در باره تو نگفته و نمیگویم مگر آنچه را از تو دانسته و در حضرت

من مکشوف و از تو مرا ظاهر گشته است پس بپرهیز از آنکه قائل بتفویض شوی و گوئی یزدان تعالی امور را با بندگان تفویض فرمود چه خدای عز و جل امور را با بندگان خویش تفویض فرمود زیرا که بر قادر قدیر قاهر علامت وهن و ضعف است و نیز اگر یکباره ایشانرا بخود واگذار فرموده و امور را بآراء ناقصه ایشان تفویض نموده باشد ایشان را بر معاصی خود جری و جسور یا محکوم و مجبور فرموده باشد و این ظلم است .

شائبه کلام و مطلب چنان است که خداوند قادر خالق صانع عالم حکیم حی قیوم رازق خبیر بصیر لطیف چگونه زمام امور را در دست بندگان ضعیف مصنوع مرزوق که از امورات و مهمات من اولها الی آخرها بیخبر و بیچاره اند باز میگذارد و بر خود وهن و ضعف می پسندد و نیز ناینایان و نادانان را چگونه در براری بطالت و صحاری ضلالت سرگشته و گمراه میسپارد و این عمل با آن صفات کمالیه الهیه که اغلب از آن ذات کامل الصفات بی شبه و مانند انفکاک ندارد ، منافات دارد هرگز حکیم دانا جاهل نادان را بحال و خیال خود نمیگذارد و خبیر توانا بیدانش ناتوان را در پهنه بی آغاز و انجام یاوه روا نمیدارد .

چگونه میشاید که مثلا فلان حاکم یا سلطان یا عالم یارنیس محلتی و کدخدای جماعتی بلکه بزرگ اهل بیتی یا آموزگار دبستان یا دهقان دهستانی که همه مخلوقی ذلیل و ضعیف و بیچاره و با ابناء جنس یکسان هستند و بهر آن گرفتار هزاران حوادث و صوادر و بلاها میشوند و چاره هیچیک را نمیتوانند معذالک در آموز خود هیچوقت غفلت نمیورزند و هرگز بالا صاله کسی را بر حال خود و اهل و عیال خود مختار نمیگذارند و گوینداگر بحال خود گذاریم بسا مفسد و معایب در امور پدیدار آید و اگر گذارند غوغا برخیزد و آشوب بلند گردد و خلق پریشان شوند و نظام از امور برخیزد همیگویند این مملکت یا این شهر یا این قریه و ده کده یا این محله و سرای بی صاحب است و روزگار مردم دشوار گشته و دشمنان

بطمع در افتاده و ظالمان و فاسقان دست بظلم و فسق در آورده اند بظلم و فسق در آورده اند پس شب نیاسایند

و روز آسایش نگیرند تا یکی مثل خود را بر جماعتی بزرگ سروری و سرافرازی دهند و راه و روش خویش را باشارت و اجازت او مقرر دارند و گویند اکنون کارها بنظام و امور بقوام آمد .

لکن جایز میدانند که خداوند قادر متعال که خلاق تمامت مخلوقات و موجد جمله موجودات و بر سرایر امور و ضمایر مهمات و قلوب و مفاسد و مصالح هر امر و هر کار دانا و بر ضعف و جهالت و ضلالت و لغزش و عدم دانش و بینش مخلوق بصیر و بیناست ایشان را بحال خود گذارد و از نظر صون و صیانت و درجه افاضات آنیه و فوریه و دائمیه مهجور دارد و اگر چنین بودی و این رمه را شبان لازم

نبودی و بخویشتن میگذاشتی این ارسال رسل و تجدید مناسک و ایفاد کتب و ابلاغ

احکام و تقویم شرایع از چه بایستی و این وعد و وعید و بیم و امید از چه بودی و ثواب و عقاب از چه مقرر گشتی و هرگز چنین نمیتواند شد « بَلْ كُلَّ يَوْمٍ هُوَ فِيشَانِ وَيَمْحُو اللَّهُ مَا يَشَاءُ وَيُثَبِّتُ وَعِنْدَهُ أُمُّ الْكِتَابِ ».

و دیگر از اصحاب آن حضرت ابو خالد کابلی است اشتها او بکنیت و نامش کنکر و بروایتی وردان است چنانکه در ذیل احوال امام زین العابدین علیه السلام اشارت شد و نیز چنانکه مذکور گردید از نخست بمذهب کیسانی بود و بامامت محمد بن حنفیه اقرار داشت تا به نیروی سعادت ابدی بهدایت سرمدی راه یافت در رجال ابی علی مسطور است که وردان براء مهمله بعد از او و بعد از آن دال مهمله نام ابو خالد کابلی است و لقب او کنگر است بانون در میان دوکاف و در آخر راء مهمله بالجمله ابو خالد در شمار حواری علی بن الحسین علیهما السلام است و ازین پیش در ذیل معجزات

امام زین العابدین سبب رجوع ابی خالد از مذهب کیسانی مذکور شد .

گفته اند: در زمان علی بن الحسین در اول امر آن حضرت جز پنج تن نبود و از جمله ایشان ابو خالد شمرده میگشت و نیز مروی است که تمامت مردم بعد از قتل حضرت امام حسین صلوات الله علیه مگر سه تن مرتد شدند و ایشان ابو خالد کابلی و یحیی بن ام الطویل و جبیر بن مطعم باشند و بعد از آن مردمان باسلام و ایمان ملحق

شدند و بسیار گردیدند و نیز بعضی نوشته اند که وردان کابلی اصغر، از آنحضرت و از حضرت ابی عبدالله علیه السلام روایت میکرد و اما اکبر اسمش کنکر است و او در خدمت علی بن الحسین از موثقین بود و مردی کوفی و درست سخن است و از حضرت ابی عبدالله علیه السلام روایت داشت

و در کتاب مذکور از حضرت ابی الحسن موسی بن جعفر سلام الله علیهما مرویست چون روز قیامت بپای شود ندا کننده ندا کند کجا هستند خواری محمد بن عبد الله الاصلی الله علیه و آله که عهدش را نشکستند و بحضرتش شتافتند سلمان و ابوذر

پس مقداد رضوان الله علیهم پیش، آیند آنگاه منادی ندا کند کجا هستند خواری علی بن ابیطالب وصی رسول الله صلی الله علیه و آله پس عمرو بن الحمق و محمد بن ابی بکر و میثم

تمار مولی بنی اسد و اویس قرنی نزدیک آیند آنگاه منادی ندا کند کجا میباشند خواری حسن بن علی علیهما السلام پس سفیان بن ابی لیلی همدانی و حذیفه بن اسد الغفاری پیش آیند پس منادی آواز برکشد کجا ایند خواری حسین بن علی ام اینوقت

هر کس با آنحضرت بغز شهات و اصل و فایز گشته و تخلف نورزیده پیش آید آنگاه منادی ندا در افکند کجا ایند خواری علی بن الحسین صلوات الله علیهما پس [محمد بن] جبیر بن مطعم و یحیی بن ام الطویل و ابو خالد کابلی و سعید بن المسیب پیش آیند راقم حروف گوید در امر سعید بن المسیب بی تامل نمیتوان بود پس از آن منادی ندا کند خواری محمد بن علی سلام الله علیهما کجا باشند پس عبدالله بن شریک عامری و زراره بن اعین و برید بن معویه العجلی و محمد بن مسلم و ابو بصیر لیث بن البختری المرادی و عبدالله بن ابی یعفر و عامر بن عبدالله بن خزاعه و حجر بن زائده و حرمان بن اعین پیش آیند آنگاه سایر شیعه را با سایر ائمه بخوانند « فهُؤْلَاءِ الْمُتَحَوِّرَةِ اَوَّلُ السَّابِقِينَ وَاوَّلُ الْمُقَرَّبِينَ وَاوَّلُ الْمُتَحَوِّرِينَ مِنَ التَّابِعِينَ. »

در کتاب مجمع البحرین مذکور است که در قول خدایتعالی « قَالَ الْخَوَارِیُّونَ نَحْنُ اَنْصَارُ اللّٰهِ » مراد بایشان آن کسان هستند که صفوت انبیا میباشند و در تصدیق و متابعت انبیا خالص و مخلص هستند و در نصرت ایشان از روی کمال خلوص نیت

و صدق عقیدت روند و بعضی گفته اند که اصحاب حضرت عیسی علیه السلام را ازین روی حواریون می گفتند که ایشان کازری میکردند و یحورونالثیاب و پاکوسفید میکردند جامه‌ها را از ماده حور است که بمعنی بیاض خالص باشد و بعضی بر آن باشند که

ایشان فی الحقیقه قصار نبوده اند بلکه این اطلاق اسم برایشان رمز است باینکه ایشان نفوس خلایق را از اوساخ ذنوب و چرکینی گناهان و ذمائم و کدورات پاک و پاکیزه کرده از عالم ظلمات بعالم نور ارتقا میداده اند .

و از حضرت امام رضا علیه السلام پرسیدند که از چه روی این جماعت را حواریون

نامیدند فرمود « اَمَّا عِدَّةَ النَّاسِ فَإِنَّهُمْ سَمُّوا لِأَنَّهُمْ كَانُوا يَقْصُرُونَ الثِّيَابَ مِنَ الوَسَخِ بِالْغُسْلِ وَأَمَّا عِدْنَا فَإِنَّهُمْ كَانُوا مُخْلِصِينَ فِي أَنْفُسِهِمْ وَمُخْلِصِينَ لِغَيْرِهِمْ مِنْ اَوْسَاحِ الذُّنُوبِ ، » فرمود معنی حواریون بعقیدت مردمان این است که این جماعت جامه‌ها را چون از چرک پاک کرده میشستند این نام یافتند اما نزد ما این است که این جماعت نفوس خود و دیگران را از اوساخ ذنوب خالص میکردند پس حواری نام یافتند و بعضی گفته اند که این اسم در اصل برای آن اصحاب حضرت عیسی شد که بآن حضرت اختصاص داشته اند و از آن پس در حق آنکسان که از جماعت -دقیقین در مراتب خلاص و اخلاص بایشان شبیه شده اند مستعمل گردیده است ر کتاب کشی در ذیل احوال یحیی بن ام الطویل مسطور است که حجاج بن یوسف علیه اللعنه جماعتی از شیعیان را که از آنجمله ابو خالد بود طلب کرد و بعضی را بدست آورده بکشت ابو خالد بجانب مکه فرار کرد و در آنجا پنهان گشت .

و دیگر از اصحاب آن حضرت ثویر بن ابی فاخته است و اسم ابی فاخته چنانکه

در کتاب رجال مذکور است سعید بن علاقه است بالجمله ثویر علاقه است بالجمله ثویر از اهل کوفه و مکنی

یابی جهم است و از روایات چنان بر میآید که دارای مدح و ذمی نیست بلکه بسبب آن روایت که از وی مذکور است که میگویند از حضرت ابی جعفر علیه السلام از آن

مسائل که برای او مهیا بود خواستار شدم که با من سپارد مذمت او میرسد چه بر عدم علم او بحقیقت امام علیه السلام بآنطور که شایسته و سزاور است دلالت مینماید و هم

گفته اند که ابوجهم ثویر بن ابی فاخته از پدرش روایت میکرد و ولای ام هانی دختر ابو طالب بود از شبابه بن سواد مرویست که بایونس بن ابی اسحق گفت از چیست که از ثویر روایت نمیکنی با اینکه اسرائیل از روایت میکند گفت باوی

چسازم زیرا که وی رافضی است و در هر صورت از شیعیان پاک اعتقاد بوده در مجالس المومنین علیه السلام از ثویر بن ابی فاخته مرویست که گفت حضرت امیر المومنین فرمود « وَلَا يُحِبُّنِي كَافِرٌ وَلَا وَلَدًا لَزَنًا ، » هیچ کا فروزنا زاده گلش بمحبت من

ه عجین نیست و بعضی گفته اند وی مولای شوهرام هانی جعدة بن هبیره بوده و از ابو وزید بن ارقم و جماعتی روایت داشته و شعبه و سفیان از وی راوی بوده اند و پدرش ابی فاخته از کبار تابعین، بوده عجلوی و دارقطنی او را موثق دانند و از علی علیه السلام

وظفیل بن ابی بن کعب روایت داشت .

و دیگر عبدالله بن شریک عامری بروایت صاحب مجالس المومنین از راویان حضرت امام زین العابدین و امام محمد باقر علیه السلام است و حضرت باقر سلام الله علیه روزی در حق او فرمودند نزدیک می نگرم که عبدالله بن شریک عامری عمامه سیاه بر سر نهاده گیسوان خود را در میان دو کتفش انداخته در خدمت ما اهل بیت با چهار هزار مردگر ار جر ار در مضمار کار زار با فجار و اشرار مجاهده مینماید و درین کلام معجز نظام اشارت بزمان رجعت میفرماید و باز میرساند که عبدالله از آن مردمی است که بدنیا رجعت خواهد کرد بالجمله عبدالله از پدر خود شریک نقل میکرد که چون حضرت امیر المومنین لشکر جمل را در هم شکست فرمان داد که از پی گریختگان نتازند و زخم داران را تباه نسازند و هر کس را که باب خیمه خود را فروبندد ایمن گذارند لکن در حرب صفین بفرمود از سپاه مخالف هر کس بهزیمت شود از قتلش خود داری نکنند و زخمداران را مقتول گردانند و در این مره ابان بن

تغلب با من گفت در این دو حکم مخالف که درین دو جنگ از حضرت امیر المومنین علیه السلام ظهور یافت چگوئی؟ گفتم چون در حرب جمل رئیس فرقه طاغیه طلحه و زبیر بودند کشته شدند و فتنه فرونشست و حق بمرکز قرار یافت در کشتن دیگران

مصلحت ندید لکن در حرب صفین چون معویة که رئیس جماعت بود برجای بماند

هر یک از هزیمتیان مایه تقویت فساد بودند از نیروی بقتل ایشان فرمان داد .

سعد بن طریف الحنظلی که او را سعد خفاف نیز میگویند برایت صاحب مجالس در بعضی بلاد قضاوت داشت و خدمت امام زین العابدین علیه السلام را ادراک کرده از حضرت باقر و صادق سلام الله علیهما واصبغ بن نباته روایت مینمود او را صحیح الحدیث دانسته اند وقتی در حضرت امام محمد باقر علیه السلام عرض کرد در مجلس خود از فضل و حق شما بر مردم سخن میرانم آیا باین امر راضی باشید؟ فرمود دوست همیدارم که بر سر هر سی گز زمین مانند تو مذکری باشد که فضایل اهل بیت را مذکور دارد و مردم را بمحبت و متابعت ایشان هدایت کند. در کتاب رجال میگوید بعضی او را ناووسی المذهب دانسته اند و گفته اند بر حضرت ابی عبدالله صلی الله علیه و آله توقف داشت لکن در کتاب مجالس المومنین از ابن داود مذکور است که این قدح در حق سعد ظاهر نگردیده است .

قاسم بن عوف الشیبانی الخوازی - خواز قریه ایست از ولایت استر آباد بالجمله برایت صاحب مجالس قاسم بن عوف از اصحاب حضرت امام زین العابدین علیه السلام است و گاهی خدمت محمد بن الحنفیه را نیز دریافتی روایت کرده است که روزی بملازمت حضرت علی بن الحسین علیهما السلام میرفتم فرمود بپرهیز که چون اهل عراق باینجا باز آیند بدون تحقیق حال ایشان از آنچه ما بتو معلوم نموده ایم بایشان خبردهی وهم بر حذر باش که آن علوم را دستگاه ریاست خویش گردانی و خود را در برابر ماومنی در امور دین و دنیا مستقل دانی چه خدایتعالی تو را پست و ناچیز گرداند و نیز بپرهیز که در مال ما بخیانت روی چه خدایتعالی فقر و نیازمندی تو را برافزون گرداند و بدانکه اگر دم خیر باشی بهتر از آن است د که سر شرگردی و بدانکه هر کس از ماحدیثی فرا گیرد و بهمانطور که از ماشنیده روایت کند خدای او را از صدیقان خود نویسد و اگر در آن روایت دروغی بر ما بندد خدای تعالی او را از جمله کذابان بنویسد بعد ازین فرمایش مرا بوجود فرزند

شریف خود امام محمد باقر علیه السلام بشارت داد و بملازمت حضرتش وصیت فرمود و از

کلام آنحضرت که فرمود در مال من خیانت مکن چنان نمودار میگردد که قاسم بمنصب وکالت آنحضرت مفاخرت داشته، والله اعلم.

و دیگر سالم بن ابی حفصه عجلی کوفی بروایت صاحب مجالس از راویان حضرت علی بن الحسین و ابی جعفر علیهم السلام و ابی عبدالله بود و ابوالحسن و ابویونس کنیت داشت و پدرش را زید میخواندند در سال یکصدوسی هفتم در زمان سعادت اقتران حضرت ابی عبدالله سلام الله علیه وفات یافت و او را در حدیث کتابی است در رجال ابی علی مرقوم است که حضرت صادق علیه السلام او را لعن و تکذیب و تکفیر فرمود و بعضی او را در حدیث صادق شمرده و گفته اند در تشیع غلو داشت بالجمله در حال او باختلاف سخن کرده اند .

قاسم بن محمد بن ابی بکر بن ابی قحافه : ابن داود او را از اصحاب حضرت امام زین العابدین علیه السلام دانسته چون احوال وی را در مجلدات کتاب مشکوه الادب ناصری در جای خود مسطور داشته ام به تجدید تحریر حاجت نمیرود بالجمله قاسم پسر خاله امام زین العابدین سلام الله علیه است چنانکه در ابتدای حالات ولادت

آنحضرت اشارت رفت .

و دیگر از اصحاب حضرت امام زین العابدین علیه السلام یحیی بن ام الطویل

رفع الله در جاته است در کتاب خلاصه از کشی منقول است که از حواری حضرت امام زین العابدین است در طی این کتاب گاهی بآنجناب اشارت شد، در مجالس المؤمنین مذکور است که آن حضرت میفرمود بعد از قتل حسین بن علی علیهما السلام تمامت مردمان بیرون از پنج تن طریق ارتداد سپردند و ایشان ابوخالد کابلی و یحیی بن ام الطویل و جبیر بن مطعم و جابر بن عبدالله انصاری و شبکه و او حرم محترم حضرت امام حسین علیه الصلوة والسلام است و از آن پس مردم از اطراف ملحق

و بسیار شدند .

در کتاب کشی مذکور است که حجاج لعنة الله علیه در طلب این چند تن

ص: 410

آمد چنانکه بآن اشارت شد و از نخست یحیی را بدست آورد و او را بر سب حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه تکلیف نمودند یحیی امتناع نمود حجاج ملعون فرمان داد تا دست و پای شریفش را قطع کردند و آنجناب بشهادت فایز شدوا بو خالد بمدینه فرار کرده پنهان شد و جابر بن عبدالله چون از کبار صحابه بشمار بود بقتلش

جسارت نتوانست .

از ابان بن عبدالله مرویست که یحیی بن ام الطویل را در کناسه ایستاده دیدم

که با صوتی بلند ندامتی کرد ای معشر اولیاء خدای ما بری هستیم از آنچه شما از سب حضرت امیر المؤمنین میشنوید و بر آنکس لعن باد که او راسب نماید و ما بری هستیم از آل مروان و از آنچه ایشان بیرون از خدای را عبادت میکنند آنگاه صدای خویش را فرود آورد و گفت هر کس اولیای یزدان را ناسزا و دشنام گوید با او تشنید و بهیچ کار از وی متقاعد نگردید و هر کس در آن عقیدتی که ما بر آن استوار هستیم بشک و ریب رود باوی به رأفت و رحمت و موافقت نباشید و هر کس از یاران شما و برادران شما بمسئله که شما بدان اندرید حاجت یابد او را نصرت کنید و از اینکلمات این آیت مبارک قرائت نمود

« اِنَّمَا اَعْتَدْنَا لِلظَّالِمِينَ نَارًا اَحْمَاطًا سَدِّدِقُهَا وَاِنْ يَسْتَعْجِلُوْا يَغِيْثُوْا يَغِيْثُوْا بِمَاءٍ كَالْمُهْلِ يَشْوِي الْوُجُوْهَ بِئْسَ الشَّرَابُ وِسَائِتٌ مُّرْتَفَقًا » . در بحار الانوار مسطور است که یحیی بن ام الطویل بر باب سرای آنحضرت بود یعنی در بانی آنحضرت داشت و اصحاب آن حضرت را از رجال بدینگونه رقم

کرده است .

جابر بن عبدالله انصاری رضی الله عنه : در رجال ابی علی مذکور است وی صاحب رسول خدای له بود و در جنگ بدر و هفده غزوه دیگر در رکاب مبارک پیغمبر حضور یافت در سال هفتاد و هشتم هجری رحل بدیگر سرای کشید مناقب و محامدش چون آفتاب گردون تاب مشهور و بر صفحات دهور مذکور است در این مقام حاجت بارتسام نیست از ابو زبیر مکی روایت است که از جابر بن عبدالله بن حرام انصاری مدنی عربی خزرجی پرسش نمودم که علی بن ابیطالب سلام الله علیه

ص: 411

چگونه وجودی بود؟ جابر مویهای ابروان خویش را که درین هنگام بر هر دو چشم شریفش فروهشته بود بلند کرد و فرمود علی بهترین بشر است سوگند باخدای ما در زمان رسول الله صلی الله علیه وآله منافقین را بآن میشناختیم که به بغض آنحضرت روز

میسپردند و علامت نفاق ایشان همان بغض و کینه وری با آنحضرت بود. و می گوید جابر را نگران شدم که در کوچهای مدینه و مجالس اهل مدینه عصاکشان میرفت و می گفت « عَلَى خَيْرِ الْبَشَرِ مَنْ أَبَى فَقَدْ كَفَرَ » علی از تمامت بشر بهتر است و هرکس منکر شود علی التحقیق کافر است ای معاشر انصار فرزندان خود را بمحبت علی تربیت کنید و هر کس ابا نماید ببايست کس ابا نماید ببايست در شأن مادرش نگران باشد یعنی باید بداند که مادرش بحرام او را زائیده است بالجمله جابر بن عبدالله با اهل بیت نبوت اتصال یافته بود و بر آن حال بزیست تاوفات فرمود علیه الرحمه والغفران.

و دیگر از اصحاب آن حضرت عامر بن واثله باثاء مثله است صاحب رجال می گوید در مذهب کیسانی بود و بحیاء محمد بن حنفیه عقیدت داشت و درین باب انشاد اشعار نمود و در زیر رایت مختار بن ابی عبیده خروج کرد و میگفت جز من کسی از گفته اند از محبین امیر المؤمنین بود و آخرین صحابه بود

شیعه باقی نیست و هم که در جهان بزیست و در سال یکصد و دهم وفات کرد و کنیت او ابوالطفیل است و ابوالفرج اصفهانی در کتاب اغانی اخبار عجیبه از وی بر شمرده و بهر صورت در احوال و عقاید او اختلاف بسیار است والله اعلم

و دیگر از اصحاب آن حضرت سعید بن المسیب است در ذیل مجلدات مشکوه الادب ناصری در مقام خود باحوال او اشارت رفته درین کتاب مستطاب نیز بحسب مقام نگارش رفت در بحار الانوار مسطور است که عبد الحمید بن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه میگوید سعید بن المسیب از امیر المومنین علیه السلام منحرف بود و محمد بن علی را با وی کلامی شدید بمواجهه بگذشت عبد الرحمن الاسود از ابو داود همدانی روایت کند که گفت نزد سعید بن المسیب بود بناگاه عمر بن

علی بن ابیطالب علیه السلام روی نمود سعید گفت ای برادر زاده من نگران هستم در مسجد رسول خدای صلی الله علیه و آله فراوان نمیآئی چنانکه برادران و عم زادگان بر این عادت بودند عمر بن علی فرمودای پسر مسیب آیا هر وقت بمسجد در آمده ام نزد تو شدم و تو را گواه گرفتم؟ سعید گفت دوست ندارم که خشمناک باشی از پدرت شنیدم که فرمود مرا از جانب خدای و در حضرت یزدان مقام و منزلتی است که برای فرزندان عبدالمطلب از هر چه بر روی زمین است بهتر است عمر فرمود من از پدرم شنیدم میفرمود

« ما کلمة حکمة فی قلب منافقٍ فینخرج من الدنیا حتی یتکلم بها »، یعنی اگر کلمه حکمتی در دل منافقی باشد چون از جهان بیرون بخواهد شد بآن تکلم می نماید سعید گفت ای برادر زاده من آیا مرا منافق می - خوانی فرمود همان است که گفتم آنگاه بازگشت .

لکن در منتخب طریحی مسطور است که از سدیر صیرفی مرویست که حضرت ابی عبد الله علیه السلام فرمود برای علی بن الحسین علیهما السلام جز چهار تن شیعه نبود عرض کردم فدای تو شوم نام ایشان را با من باز فرمای، فرمود سعید بن ابن ام الطویل و ابو حمزه ثمالی و ابو خالد کابلی است، ای سدیر چون روز قیامت بر پای و آفریدگان نخستین و واپسین را خدایتعالی فراهم گرداند ندا کنند؛ ندا میکند کجاست علی بن الحسین زینت عبادت کنندگان و آن حضرت را در یک از او دو بردمی (1) آورند آنگاه خدایتعالی بآن حضرت می فرماید بسوی جنت شتاب چه تو را در پیشگاه ما هیچ مظلمتی نیست پس آن حضرت راه میسپارد تا بر در بهشت می ایستد خطاب میرسد که سبب وقوف تو چیست با اینکه تو را رخصت فرمودیم که در بهشت شوی؟ عرض میکند اولیای مرا با من گذارید تا ایشان را جنت در آورم پس سعید بن المسیب و یحیی بن ام الطویل و ابو حمزه ثمالی

ص: 413

1- از آن جامه ای است که بکمر بندند و پائین بدن را بپوشند : وبرد بضم باء جامه مخصوصی بوده است ضخیم و پشمین که از آن بصورت رداء و یا ازار استفاده میکرده اند ، مانند لباس احرام .

و ابو خالد کابلی را می آورند و بخدمت آن حضرت باز میگذارند و آن ایشان را بجنت در میآورد و آنگاه از دنبال ایشان خودش به بهشت داخل میشود .

و دیگر از اصحاب آن حضرت سعید بن جهمان کنانی مولای امهانی است. و دیگر سعید بن جبیر ابو محمد مولی بنی اسد نزیل مکه و از تابعین است و آن جناب را جهیدالعلماء میخواندند و قرآن مجید را در دو رکعت نماز قرائت گفته اند بر روی زمین کسی نبود که بعلم وی محتاج نباشد و احوال آن

کرد جناب در ذیل مجلدات مشکوه الادب ناصری مفصلا مذکور گردید .

و دیگر از اصحاب آن حضرت محمد بن جبیر بن مطعم است وی از آن پنج تن باشد که در زمان علی بن الحسین علیهما السلام در اول امر با خلاص و دین ثابت بودند چنانکه اشارت یافت و دیگر از اصحاب امام زین العابدین اسمعیل بن عبدالله بن جعفر است و دیگر ابراهیم و حسن پسران محمد بن الحنفیه در اصحاب و یاران امام زین العابدین علیه السلام بشمار بودند و دیگر از اصحاب آن حضرت حبیب بن ابی- ثابت است در رجال ابی علی مرقوم است حبیب بن ابی ثابت قیس مکنی بابی اسدی کوفی تابعی مردی اعور و فقیه کوفه بود و در سال یکصد و نوزدهم وفات کرد و او را ممدوح شمرده اند

و دیگر حازم بن اعرج از جمله صحابه حضرت امام زین العابدین صلوات الله علیه است و دیگر سلمه بن دینار مدنی است که در زمره اصحاب آن حضرت مسطور است و دیگر ابو محمدی السدی قرشی کوفی است که از جمله اصحاب آن حضرت سلام الله علیه است و دیگر از اصحاب امام زین العابدین صلوات الله علیه ضحاک بن مزاحم خراسانی است که اصلش از کوفه است و دیگر طاوس بن کیسان ابو عبدالرحمن است و دیگر جابر بن محمد بن ابی بکر در شمار اصحاب آن جناب علیه السلام است و دیگر ایوب بن الحسین از اصحاب حضرت علی بن الحسین صلوات الله علیهما بحساب میرود و در بعضی نسخ ایوب بن حسن مرقوم است و دیگر علی بن رافع از جمله اصحاب آن حضرت است و دیگر

از اصحاب امام زین العابدین حمید بن موسی کوفی است .

و دیگر از جمله اصحاب آن حضرت ابان بن تغلب بن ریاح است مکنی به ابی سعید بکری است در رجال ابی علی مرقوم است که ابان بن تغلب مردی جلیل القدر و عظیم المنزله بود و حضرت علی بن الحسین و امام محمد باقر و امام جعفر صادق سلام الله علیهم را ملاقات نمود و از ایشان روایت فرمود و در خدمت ایشان تقرب و تقدم داشت و حضرت امام ابو جعفر محمد باقر صلوات الله علیه با وی فرمود « اجلس فی مسجِدِ الْمَدِينَةِ وَأَقْتِ النَّاسَ فَإِنِّي أَحَبُّ ان يَرَى فِي شَيْعَتِي مِثْلَكَ » یعنی در مسجد مدینه جلوس کن و مردمان را فتوی بران چه من دوست میدارم که در

شیعیان من مانند توئی دیده شود و چون خبر وفات او را در حضرت ابی عبدالله علیه السلام بعرض رسانیدند فرمود « أَمَا وَاللَّهِ لَقَدْ إُوْجِعَ قُلُوبِي مَوْتُ إِبَانٍ » سوگند با خدای دل مرا مرگ ابان بدر آورد بالجمله ابان مردی قاری و فقیه و لغوی بود و تصنیف داشت در مجالس المومنین میگوید که ابان بن تغلب سی هزار حدیث از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام از برداشت و قرائتی علیحده دارد که نزد قراء مشهور است و در تفسیر و فضایل و احوال صفین دارای تصانیف است و حضرت امام جعفر صادق سلام الله علیه او را از زمان وفاتش آگاهی داده بود و در سال یکصد و چهل و یکم و بروایتی چهلم وفات کرد روزی مردی در مجلس او در آمد و گفت یا ابا سعید مرا خبر گوی که چند تن از اصحاب پیغمبر با حضرت امیر المومنین صلوات الله علیهما متابعت نمودند؟ ابان گفت گویا میخواهی فضل و جلالت علی علیه السلام بآن جماعت شناسی؟ گفت آری فرمود سوگند بخداوند ما فضل صحابه را جز بمتابعت علی صلوات الله علیه نمیشناسیم .

در کتاب طبقات النحاه مسطور است که ابو سعید ابان بن تغلب بن ریاح الجریری البکری مولای بنی جریر بن عباد مردی قاری و فقیه و لغوی و امامی ثقه عظیم المنزله جلیل القدر بود از عرب سماع داشت غریب القرآن و غیره را به تصنیف بگذاشت دانی میگوید وی ربعی کوفی نحوی و مکنی بابی امیمه است

و از عاصم بن ابی النجود و طلحه بن مصرف و سلیمان الاعمش اخذ قرائت نمود و

از حکم بن عتیبه و ابواسحق همدانی و فضیل بن عمرو و عطیه العوفی استماع نمود

و شعبه و ابن عیینه و حماد بن زید و هارون بن موسی از وی سماع داشتند .

و دیگر از اصحاب حضرت سید الساجدین و زین العابدین سلام الله علیه

ابوالفضل سدید بن حکیم بن صهیب الصیرفی است در رجال ابی علی مذکور است که ابو الفضل سدید صیرفی بروایتی اسمش سلمه است حضرت صادق سلام الله علیه در حقیقت فرموده‌ها سدید اعصیده بکل لون کنایت از اینکه با هر کس کثیر الاختلاط است و هم حدیثی دیگر از زید شحام از حضرت امام جعفر صادق و دعای آنحضرت در حق سدید و عبد السلام بن عبدالرحمن و نجات ایشان از زندان مذکور است و بر علو رتبت هر دو تن دلالت دارد بالجمله در حال او باختلاف سخن کرده اند و خداوند بحقایق امور عالم است .

و دیگر از اصحاب آن حضرت قیس بن رمانه است .

رق و دیگر عبدالله البرقی است در رجال ابی علی مذکور است که وی مردی عامی بود و معروف بسکری است از پدرش روایت کرده است که از علی بن الحسین علیهما السلام سؤال کردم از نبیذ فرمود « قَدْ شَرِبْتُ قَوْمٌ وَ حَرَمَهُ قَوْمٌ صَدَّ الْحُونَ فَكَانَ شَهَادَةُ الَّذِينَ مَنْعُوا بِشَهَادَتِهِمْ شَهَوَاتِهِمْ اُولَىٰ بَانَ يُقْبَلُ مِنَ الَّذِينَ جَرُّوا بِشَهَادَتِهِمْ شَهَوَاتِهِمْ » وازین پیش باین حدیث و معنی آن اشارت شد بالجمله در رجال مذکور است که عبدالله برقی عامی است لکن این حدیث قریب الاسناد و حسن است .

و دیگر از اصحاب آنحضرت همام بن غالب معروف بفرزدق شاعر است چنانکه پاره از حالات او در ذیل ترجمه وفات و معجزات حضرت امام زین العابدین علیه السلام مسطور شد و از موالی آن حضرت شعیب است در رجال ابی علی از حضرت ابی عبدالله علیه السلام مرویست که شعیب مولای علی بن الحسین علیهما السلام بود وکان فیما علمناه خیاراً یعنی چنانکه بر ما معلوم و مشخص گردیده است مردی نیکوست

و دیگر بروایت صاحب جنات الخلود ابراهیم بن عبدالله و ابراهیم بن بشر

و ابراهیم بن جعفر و اسمعیل بن عبد الرحمن و اسمعیل بن عبد الخالق و اسحق بن عبد الله و افلح بن حمید و احمد بن حموی و بکر بن عبد الله و ثابت بن هرمز و جهم هلالی و حریم بن ابی سفیان اسدی و حبیب سجستانی و خسرو بن یسار و داود بن صیرفی و سعید بن ظریف و سلام م بن بشیر و زید بن الحسن و مسور بن عثمان و نازح بن کیسان و طارق بن عبد الرحمن و عبدالله بن دینار و عبدالله بن زکوان و عبدالله بن میثم تمار و عبد الرحمن القصیر و فرات بن احمد .

در رجال ابی علی مذکور است فرات بن الاحنف بغلو و تقریط در قول

مذکور بود و او کوفی است و از علی بن الحسین و ابو جعفر و ابو عبدالله علیه السلام روایت میکرد و او را بغلو و کذب منسوب میداشتند و بعضی گفته اند مردی زاهد بود و دنیا را ترک نموده بود و بروایتی می گفت «أَنْ فِي حَدِّ شَيْئًا مِنْ مِنَ الْقَدِيمِ، و درباره او باختلاف سخن کرده اند « وَ اللَّهُ أَعْلَمُ بِحَقَائِقِهَا لِأَحْوَالِ »

و دیگر فلیح بن بکر و دیگر کیسان بن کلیب و محمد بن قیس و میمون قداح

و میمون بن خر بود و ابو مریم در شمار اصحاب امام زین العابدین باشند .

ذکر صواحب حضرت امام زین العابدین علیه السلام

بروایت صاحب جنات الخلود ام برات که در شمار صواحب آنحضرت

است و نیز جمعی از تتمه اصحاب پدر بزرگوارش چنانکه در کتاب جنات الخلود مذکور است در شمار اصحاب و رواات آنحضرت علیه السلام و الصلوه میباشند و چون اسامی و شرح حال آنجمله در ذیل احوال امام شهید سعید حضرت ابی عبدالله الحسین سلام الله علیه مسطور است درین موقع بنگارش آن حاجت نمیرود هر کس طالب باشد در کتب تواریخ و اخبار مطالعت نماید .

ذکر شعراى حضرت امام زين العابدين عليه السلام

ابو فراس همام بن غالب شاعر معروف بفرزدق كه از اين پيش در دامنه اين كتاب بحال او اشارت رفت و از اين پس انشاء الله تعالى در حرف هاء در ذيل مجلدات مشكوه الادب ناصرى مسطور ميشود از جمله شعراى آنحضرت است و ديگر ابوصخر كثير بن عبد الرحمن شاعر معروف بكثير عزه كه از عشاق معروف و مشهور عرب و بهواى چهر دلاويز و موى مشكيز و چهره روشن عزروانى گلشن ساخت و بعشق او روزگار مينهاد و شرح حال او را اين بنده حقير مفصلاً در حرف كاف از كتاب مشكوه الادب ناصرى مسطور داشته در جمله مداحان و شاعران و ثنا خوانان حضرت سيد الساجدين على بن الحسين عليه السلام بود .

ذکر حاجب حضرت امام زين العابدين عليه السلام

چنانكه در كتاب بحار الانوار و فصول المهمه مسطور است ابوجبله بمنصب دربانى حضرت سيد الساجدين سلام الله عليه داراى رتبت سلطانى و افسر مباحاتش برتر از تاج كيانى بود و نيز چنانكه بدان اشارت رفت يحيى بن ام الطويل نيز باين مقام و منزلت تارك مباحات از اوج سماوات ميگذرانيد.

وَ الْحَمْدُ لِلَّهِ تَعَالَى أَوْلَاً وَ آخِرَاً وَ ظَاهِرَاً وَ بَاطِنَاً وَ صَلَوَاتُهُ وَ سَلَامُهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ وَ عِتْرَتِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ أَبَدَ الْآبَدِينَ وَ دَهْرَ الدَّاهِرِينَ.

شرحی است که در خاتمه کتاب مستطاب نوشته میشود هو الله تعالی السلطان مظفر الدین شاه

معلوم باد چنانکه در پایان جلد اول این کتاب مستطاب بجلوس همایون لا زال مقروناً بالقرون، بشارت، و بخدمات وافیه، و تدابیر کافیه صاحب کافی خواجه وافی، معدن، اقبال مخزن، اجلال منبع، جود منشاء سود، میزان فتوت مقیاس مروت، جهان بینش، روان دانش، گوهر، هوش، بحر پرخروش، و اصف اول، آصف ثانی، مصدر افعال، مظهر معانی، مآب جلالت، نصاب نبالت، قواماً المشوکه، نظاماً للحشمه، عوناً للمملکه، رکناً للسلطنه، اشرف، ارفع اعطف امنع صدر کبیر بدر منیر، آقا میرزا علی اصغر خان امین السلطان صدر اعظم لازال حاویاً للافضال، و ماحیا للاضلال، اشارت رفت.

و نیز باز نموده شد که در آن اربعین فترت، با آن گونه صدق ضمیر و صفای فطرت، و ادراک چنان رحمت و صدمت، و ترتیب امور دولت و ملت، چه رنجها بر خویش و چه آسایشها بر خاطرهای پریش، نهاد، تا گاهی که ستاره اقبال مردم ایران نمایان، و پیک خرمی و سعادت شتابان، و مهر منیر، و بدر عالم گیر آسمان سلطنت، بر افلاک ابهت فروزان، گشت، و عنان الطاف شاه شاهان ماه ماهان خدیو جهان، خسرو کیهان، ملاذمهان، معاذ کیهان، خداوند زمین سلطان زمان، نهار لیالی، بهار معالی، جلال ایام، جمال اعوام، بهجت روزگار نعمت با مدار، وارث تخت جم، حارس ملک عجم، فروزنده گوهر بحر شهریاری فرازنده اختر چرخ بختیاری، درخشنده کوکب آسمان تاجداری، درخشنده نیز

فلک کامکاری، مهر بی کسوف، بدر بی خسوف، طلعه مملکت، و دیعه سلطنت

چراغ شبستان جهاننداری مشعل ایوان گیتی مداری، سایه سبجان، مایه احسان

مسجود سلاطین، محسود خواقین، خاقان سنرک قآن بزرگ، قهرمان ماء وطین مشید ارکان دین مبین - شید الله ارکانه، و أید الله أعوانه، و أید الله سلطانه - از مملکت آذربایجان، بیای تخت طهران، صانها الله تعالی عن طوارق الحدثان، بمیمنت و اقبال و مکرمت و اجلال، انعطاف، و چون آفتاب جهانتاب صغیر و کبیر، و برنا و پیر، و کشور و لشکر را در سایه اعطاف در سپرد، جهان مغموم خرم، و قلوب مکروب بی غم گشت، و شخص شخص صدارت عظمی، و امارت کبری، غبار موکب نفس نفیس اقدس اعلی را کحل الجواهر دیده اعتبار و مردمک افتخار گردانید شاهنشاه کامیاب کامکار قدر دان حق شناس، آن وجود مشعود، و هیکل جلیل را همه روز و همه وقت بصنوف الطاف، و فنون اعطاف باطنیه و ظاهریه که از چنان خدیوی جهانگیر در حق چنین وزیری صافی ضمیر شایسته بود، مباحی و به تشریفات گرانمایه، و علامات بلند پایه که از بدو دولت قاجاریه انار الله براهینهم تا آن هنگام دیده و شنیده نشده مفتخر و مفخم فرمود.

و چون مدتی با شمول مراسم و توجهات همایون شاهنشاه اسکندر درگاه در انتظام پیشگاه عالم پناه بیای برد، آسایش از زحمات فوق الطاقه دولتی را برای حفظ بدن، و تدارک خدمات ما بعد از سده سنی سلطنت مسئلت و در انجام مسئول الحاح فرمود، پادشاه عادل عاقل، و خدیو کامل در یادل، که استقامت وجود چنین وزیری با تدبیر و امیری مبارک ضمیر را بر تمامت مهام برتر شمردی چند ماهی بر رنج وجود مسعود کثیر الجود خاطر مبارک بر نهاد، و رخصت تعطیل و عتبه علیه حضرت عظمی آیت بضعه جناب موسی بن جعفر صلوات الله علیهم را اجازت تقبیل داد، و این صدر کامکار در دار الامان قم، و جوار آن مرقد منور و محند مطهر، قوام دولت شاهنشاه اسلام پناه را دست بدعا و صحت مزاج وجود دولتخواه را لب باستشفا داشت، تا گاهی که از آن ضعف و ملال آسایش و سلامت وجود اشرف در پیشگاه اقدس گذارش گرفت، خاطرها که بدریافت حضور مکرم دستورش بیطاق و تاب بود در زیارت جمال مکارم اتصالش رطب البیان

يَعُوذُ إِلَيَّ صَدْرِهِ سَالِمًا *** كَعُوذِ الْحُلِيِّ إِلَيَّ الْعَاطِلِ

« جان رفته است که بر قالب مشتاق آمد »

و از اتفاقات حسنه در هنگام ورود مسعودش انطباع این کتاب هنوز ختام :

اختتام نیافته و باتصال این فصل منیع که با صفاتر از وصل بدیع وفصل ربیع است. معنی و مصداق ختامه مسک را جامع گشت .

بالجمله روز پنجشنبه بیست و دوم ربیع المولود سال یکهزار و سیصد و شانزدهم هجری نبوی صلی الله علیه و آله مسند صدارت عظمی، ووساده امارت کبری در .

مجلسی شاهوار ، و انجمنی والا تبار ، بوجود ذیجودش مسلم گشت ، در تدبیر مهام و انتظام امور خاص و عام ، و نظم امور لشکر و کشور ، و حفظ حدود و ثغور ، و ترفیه حال نزدیک و دور آن افکار عالیه و آثار سامیه بنمود که از آصف در ملک سلیمان ، و بوذرجمهر در پیشگاه انوشیروان ، و ارسطو در ملک اسکندر و ابن عباد و خواجه نظام الملک و شمس الدین جوینی در آستان دیگر پادشاهان کامران بروز و ظهور نمود ، توفیر منال را با توقیر رجال انباز، و یمن انجام را بحسن آغاز دمساز ساخت ، معابر را از مخاطر بیالود ، و مسالک را از مهالک بر

آسود و خاطر خورشید مظاهر شاهنشاه گردون پیشگاه را خرسند داشت، خصوصاً در انتظام امور معاشیه ساکنین دار الخلافه باهره که از بدایت جلوس این شاهنشاه اسلام پناه روحنا فداه روز تا روز جانب تکاثر و ازدیاد میگیرند ، و همچنین در آسایش حال عباد سایر بلاد جاوید نهاد که در این سال بواسطه علت غله و قلت اجناس دچار غلا بلکه گرفتار بلا بودند ، و عقول کار آگهان ، و افکار دانایان متحیر و پریشان گردیده، بیشتر ایام برای نظم این امر خطیر در دار الصداره این صدر کبیر ، مجلسها بحضور وزراء و امراء و رجال دانشمند دانا آراسته می گشت ، و چنانکه گاهی این بنده نگارنده بحکم احضار حاضر بود ، ازین وجود مسعود آنگونه تدابیر کافیه بحلیه وجود میرسید که بیانها از ثناها و زبانها از

آفرینها، و درونها از دعاها، و روانها از آمینها آکنده، و دوام دولت شاهنشاه

اسلام پناه را از درگاه خداوند مهر و ماه خواهند می گشت .

از خدای لایزال و خداوند لم یزل که بدایتها در بدایتش در لباس نهایت و نهایتها در نهایتش در حکم بدایت است مسئلت می رود که معارجها در مدارج سلطنت و اجلال این شاهنشاه مهر مثال مرتب، و مراتبها در منازل ابهت و اقبال این پادشاه فرشته خصال مشخص رواقش برتر از نه، رواق، پیشگاهش ملجأ قاطنین آفاق، و این صدر معظم و دستور مفخم در ظل ظلیل همایون و سایه نبیل میمنت مقرون برعایت رعایا و کفالت برایا و تفویض مناصب و تقریر مواجب و بذل عطایا مستدام باد .

بشارت

اکنون که احوالات حضرت سجاد سلام الله علیه خاتمه مییابد جلد دوازدهم ناسخ التواریخ یعنی احوالات حضرت رضا علیه آلاف التحية و الثناء از روی نسخه خطی اصل تحت طبع است و بزودی - إن شاء الله - جزء اول آن از طبع خارج خواهد شد .

ص: 422

جزء هشتم ناسخ التواریخ حضرت سجاد علیه السلام

- 1 ... ذکر مدت امامت و ولایت حضرت حجة الله في الخافقين امام زين العابدين ...
- 7 ... ذکر معاصرین امام زين العابدين عليه السلام از خلفای روزگار ...
- 8 ... پاره مناقب و مفاخر حضرت معالی منقبت سيد العابدين والساجدين عليه السلام ...
- 14 ... محل دفن و مقبره آن بزرگوار در بقیع ...
- 15 ... برخی از مدایح و تمجیداتی که در حق آنجناب وارد شده است ...
- 17 ... مدیحه علی بن عیسی اربلی صاحب کشف الغمه در مناقب آنحضرت ...
- 19 ... ذکر خصائص و مناقب مختصه آن بزرگوار ...
- 20 ... بیان اینکه آن حضرت و همچنین سایر ائمه اطهار بعد از وفات زنده اند ...
- 22 ... ذکر استخاره مخصوص بآنحضرت بروایت مفاتیح الغیب ...
- 23 ... ذکر دعای توسل بحضرت امام زين العابدين عليه السلام در پیشگاه رب العالمین ...
- 24 ... بیان ساعتی از روز که بحضرت سجاد سلام الله عليه اختصاص دارد ...
- 25 ... ذکر روزی که از ایام هفته زیارت آنحضرت مخصوص شده ...
- 27 ... است کیفیت صلواتیکه بر حضرت سجاد فرستاده میشود و دعای مخصوص آنحضرت ...
- 29 ... کیفیت نماز حضرت سجاد علیه السلام و دعای بعد از نماز و بیان حرز آن بزرگوار ...
- 31 ... ذکر پاره حالات والده ماجده آنحضرت و وفات او ...
- 37 ... شرحی راجع بمزار بی بی شهربانو در نزدیکی شهرری ...
- 38 ... توضیحی در پاورقی صفحات بنقل از سید محمود (1) زرنندی راجع بآن مزار ...
- 40 ... ذکر ازواج شرافت ازدواج حضرت سجاد علیه السلام ...
- 42 ... نامه عبدالملک مروان و نکوهش آنحضرت بر ازدواج با کنیز خود ...

1- در متن کتاب سید محمد طبع شده باین وسیله تصحیح میشود.

- ذکر اولاد امجاد حضرت امام زین العابدین علی بن الحسین علیه السلام ... 46
- شرح حال عبدالله باهر فرزند حضرت سجاد علیه السلام ... 52
- شرح حال محمد ارقط فرزند عبدالله باهر و اعقاب او ... 55
- تولد زید شهید فرزند حضرت سجاد و چگونگی تولد او ... 58
- اخباریکه بر شهادت زید بن علی علیه السلام ماثور است ... 60
- فضائل و مناقب جناب زید بن علی بن الحسین علیهم السلام ... 65
- سخنان حضرت رضا سلام الله علیه در ستایش از زید شهید ... 67
- حدیث زید بن علی علیه السلام در معراج پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله ... 69
- مراتب زهد و عبادت جناب زید بن علی بن الحسین علیهما السلام ... 70
- کلمات واحادیثی که از زید بن علی در امامت ائمه اطهار و اعتقادات اورسیده 73
- تحقیق در حالات و اعتقادات زید بن علی الشهید و مراتب جلالت او ... 80
- کیفیت و سبب خروج زید بن علی الشهید علیه السلام بر هشام بن عبدالملک ... 82
- بیعت مردم کوفه بازید بن علی علیه السلام و پاره از حوادث ... 87
- مفاوضه و نصائح حضرت باقر علیه السلام با برادرش زید ... 89
- تحقیقی از مؤلف در مراتب و مقامات ائمه اطهار علیهم السلام ... 95
- مجادله أصحاب حضرت باقر علیه السلام بازید شهید ... 97
- چگونگی بیعت مردم عراق بازید و خطبه آن جناب در میان مردم ... 99
- سخنی از مؤلف در زمینه خروج کنندگان و ثائین از آل محمد صلی الله علیه و آله ... 105
- گفتگوی مردم کوفه بازید و شکستن جمعی بیعت اور ... 109
- بحثی راجع به سبب تسمیه شیعیان به رافضه ... 111
- محاربه زید و شرحی از جلادت و شجاعت آن جناب ... 112

کشته شدن زید بن علی بن الحسین و مصلوب شدن جسد آن بزرگوار ... 115

سوزانیدن جسد آن بزرگوار بعد از چند سال بر بالای دار ... 117

سخنی از حضرت صادق سلام الله علیه در شهادت زید و گریستن براو ... 119

ص: 424

جریان نبش قبور خلفای بنی امیه در عهد عباسیان و سوزاندن اجسادشان ... 122

ذکر فرق زیدیه که با مامت زید بن علی علیه السلام معتقداند ... 125

بیان اخبار و احادیثی که در کتب اخبار بجناب زید شهید سند میرسانند ... 127

روایت آنحضرت از حضرت باقر علیه السلام که « با آل نبی هر که در افتاد و افتاده » ... 129

روایت آنجناب راجع بکفن و دفن حضرت امیر المومنین علیه السلام ... 131

روایت آنجناب راجع بخصائص پیغمبر اسلام صل الله علیه و آله ... 138

شرح حال یحیی فرزند زید شهید و روایات او ... 138

خارج شدن یحیی از کوفه بخراسان و ملاقات او باراوی صحیفه سجاده ... 142

بیان ظهور صحیفه کامله سجاده و شرح سند آن بروایت متوکل بن هارون ... 143

تفسیر شجره ملعونه به بنی امیه و شجره طیبه بآل محمد صلی الله علیه و آله ... 151

خروج یحیی بن زید و مقاتله او در نیشابور و شهادت او در جوزجانان ... 157

شرح حال حسین ذی العبره فرزند زید شهید و اولاد و اعقاب او ... 163

خروج ابوالحسن یحیی صاحب شاهی از فرزندان زید بن علی علیه السلام ... 177

مراثی شعرا در شهادت ابو الحسن یحیی صاحب شاهی ... 181

تنمه اعقاب و اولاد امجاد حسین ذی الدمعه ... 183

وعیال حدیث عبدالله بن الحسین ذی الدمعه در مکروهات از رسولخدا ... 195

شرح حال عیسی بن زید ملقب به موتم الاشبال ... 198

اولاد و اعقاب عیسی بن زید بن علی بن الحسین علیهم السلام ... 203

شرح احوال صاحب الزنج و مقالات علمای نسابه در نسب ... 205

ظهور صاحب الزنج ودعوت او در بحرین ... 211

قرار صاحب الزنج از بصره و وصول او به بغداد و پاره حوادث ... 213

بیعت زنگیان با صاحب الزنج و خطبه او در ابتدای خروج ... 215

رفتن صاحب الزنج ببصره و تاخت و تاز و غارت در اطراف آن ... 219

ص: 425

- فتح اهواز بدست مردم صاحب الزنج و اقتدار آنان ر ... 224
- محاصره بصره بدست مردم صاحب الزنج و قتل عام آنان ... 225
- شرح ویرانی بصره و قتل عام مردم آن ... 231
- مأموریت ابو احمد طلحة بن متوکل برادر خلیفه بسرکوبی ... 234
- محاربه لشکر زنگیان بالشکریان خلیفه و کشتار طرفین ... 237
- شکسته شدن لشکریان ابو احمد و فرار آنان بدست زنگیان ... 241
- شکست علی بن ابان سردار زنگیان از طاشتم ترک ... 245
- ویرانی و قتل عام در واسط بدست زنگیان ... 247
- قوت و شوکت صاحب الزنج و بنا نمودن شهر مختاره را ... 248
- مأموریت ابو العباس بن طلحة بن متوکل بسرکوبی زنگیان ... 251
- شکست سرداران زنگ از ابو العباس و فتح شهر منصوریه ... 259
- حرکت ابي أحمد بانتظام امور اهواز و ضعف حال صاحب الزنج ... 260
- فتح اهواز بدست ابي احمد و سامان یافتن نواحی آن ... 263
- محاصره شهر مختاره و نامه ابو احمد بصاحب الزنج دائر به تسلیم شدن ... 266
- بنا نمودن ابو احمد شهر موفقیه را در برابر شهر مختاره و ادامه محاصره آن ... 271
- داستان قتل بهبود زنگی و زخم یافتن ابو العباس فرزند ابي أحمد ... 276
- زخمی شدن ابو أحمد و بازگشتن از کنار شهر مختاره بشهر موفقیه ... 279
- بیان کدورت میان خلیفه معتمد و برادرش ابو أحمد و تحت نظر قرار گرفتن خلیفه ... 280
- التیام زخم ابي أحمد و تجدید مقاتلات والتجای کاتب صاحب الزنج ... 282
- پناه آوردن سلیمان بن موسی شعرانی از سرداران زنگ با بی احمد ... 285
- رسیدن صاعد بن مخلد از سامرا و ضعف حال صاحب الزنج ... 287

قتل گروهی از زنگیان و گرفتاری جمعی از سرداران ایشان ... 289

کشته شدن صاحب الزنج و آتش زدن قرطاس رومی ... 291

بردن ابو العباس سر صاحب الزنج را بیغداد و غوغای مردم ... 293

ص: 426

دنباله کلام در اعقاب و اولاد عیسی بن زید مومتم الاشبالی المان ... 296

شرح حال محمد بن زید بن علی بن الحسین و داستانی از کرامت و سماحت او ... 300

فرزندان و اعقاب محمد بن زید شهید ... 304

حدیثی در جلالت موحدین بروایت اعقاب محمد بن زید ... 309

حدیث مناهی پیغمبر صلی الله علیه و آله بروایت حمزه بن محمد بن احمد بن جعفر بن

محمد بن زید ... 310-331

روایاتی در توحید بروایت حمزه بن محمد علوی ... 32

شرح حال عمر الاشرف فرزند حضرت سجاد صلوات الله علیه و جلالت مقام او ... 335

ذکر فرزند زادگان عمر الاشرف ... 337

چند روایت از فرزندان عمر الاشرف و ذکر انواع مسوخات ... 343

شرح حال حسین الاصغر فرزند حضرت سجاد علیه السلام ... 347

ذکر اولاد و اعقاب حسین الاصغر بن زین العابدین علیه السلام ... 347

شرح حال عبید الله اعرج بن حسین الاصغر و ذکر اعقاب و اولاد او ... 354

ذکر روایاتی چند که اعقاب حسین اصغر در سند آن واقع شده اند ... 376

حدیثی از حسن بن حمزه بن علی بن عبدالله بن محمد بن الحسن بن الحسین ...

الاصغر در انواع نکاح حرام ... 377

شرح حال علی اصغر فرزند حضرت سجاد علیه السلام ... 383

شرح حال حسن الافطس فرزند علی الاصغر بن علی بن الحسین علیهم السلام ... 384

ذکر اولاد علی الحوری (الحریری) فرزند حسن افطس ... 387

شرح حال تاج الدين وزير سلطان الجايتو وشهادت او ... 388

ذكر اولاد عمر بن حسن افطس وحسين بن حسن افطس ... 391

اعقاب حسن مكفوف بن الحسن الافطس ... 393

ص: 427

اولاد واعقاب عبدالله الشهيد بن الحسن الافطس ... 395

ذكر اصحاب كبار ورواة اخبار و آثار حضرت سيد الساجدين عليه السلام ... 400

شرح حال ابو حمزه ثمالی و مراتب اخلاص و ارادت او بحضرت سجاد عليه السلام ... 401

احتجاج حضرت باقر عليه السلام با حسن بصری بروایت ابو حمزه ثمالی ... 403

شرح حال ابو خالد کابلي و ساير حواريون آنحضرت ... 405

توير بن ابی ، فاخته ، عبدالله بن شریک ، عامری ، سعد خفاف ، قاسم بن عوف شیبانی ... 407

سالم بن ابی حفصه ، قاسم بن محمد بن ابی بکر ، یحیی بن أم الطویل ، جابر بن عبدالله ... 409

عامر بن وائله ، سعید بن مسیب ، سعید بن جهمان ، محمد بن جبیر بن مطعم ... 411

شرح حال و جلالت مقام أبان بن تغلب ... 415

سدیر بن حکیم ، قیس بن رمانه ، عبدالله برقی ، فرزدق شاعر ... 417

ذكر زنان صاحبه ، و شعرای مدیحه سرا ، و حاجب و دربان آنحضرت ... 418

شرحی که در خاتمه کتاب مستطاب نوشته شده است ... 419

بشارت

جلد دوازدهم ناسخ التواریخ یعنی احوالات حضرت رضا سلام الله علیه که

تاکنون بچاپ نرسیده است از روی نسخه اصل تحت طبع و بزودی - إنشاء الله

جزء اول آن از طبع خارج خواهد شد .

مطبوعات دینی

ص: 428

بسمه تعالی

جَاهِدُوا بِأَمْوَالِكُمْ وَأَنْفُسِكُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَّكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ

با اموال و جان های خود، در راه خدا جهاد نمایید، این برای شما بهتر است اگر بدانید.

(توبه : 41)

چند سالی است که مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه موفق به تولید نرم افزارهای تلفن همراه، کتابخانه های دیجیتالی و عرضه آن به صورت رایگان شده است. این مرکز کاملاً مردمی بوده و با هدایا و نذورات و موقوفات و تخصیص سهم مبارك امام علیه السلام پشتیبانی می شود.

برای خدمت رسانی بیشتر شما هم می توانید در هر کجا که هستید به جمع افراد خیراندیش مرکز بپیوندید.

آیا می دانید هر پولی لایق خرج شدن در راه اهلبیت علیهم السلام نیست؟

و هر شخصی این توفیق را نخواهد داشت؟

به شما تبریک میگوئیم.

شماره کارت :

6104-3388-0008-7732

شماره حساب بانک ملت :

9586839652

شماره حساب شبا :

IR390120020000009586839652

به نام : (موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه)

مبالغ هدیه خود را واریز نمایید.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان - خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آبا ده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی - پلاک 129/34 - طبقه اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: 03134490125

دفتر تهران: 021 - 88318722

بازرگانی و فروش: 09132000109

امور کاربران: 09132000109



مرکز تحقیقات رایانگی

اصفهان

گامی

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

www.Ghaemiyeh.com

www.Ghaemiyeh.net

www.Ghaemiyeh.org

www.Ghaemiyeh.ir

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

